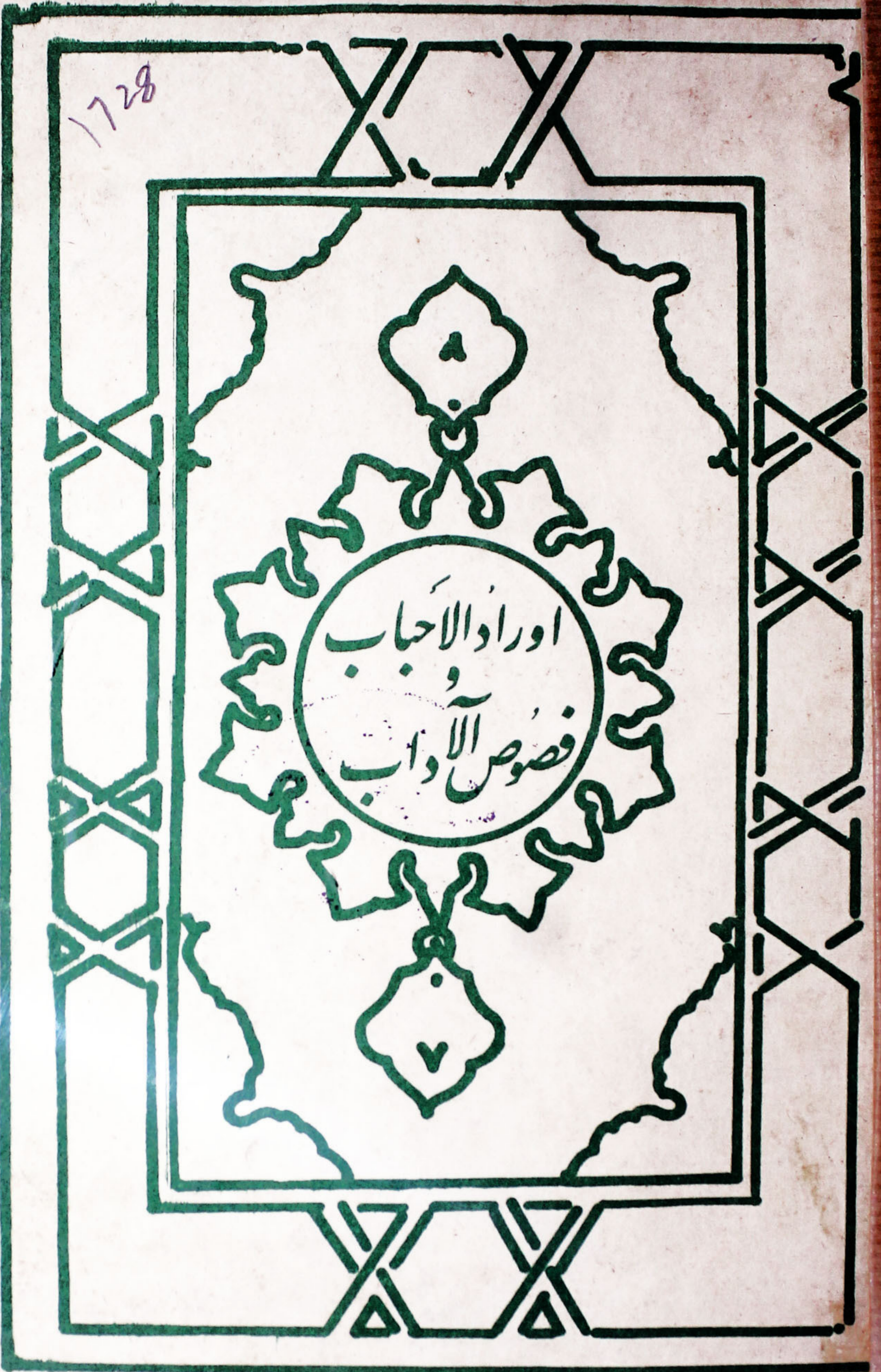


1728

اورادو الاحباب
و
فصوص الابرار



Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

اورادُ الاحباب و فصوص الآداب

تالیف

ابوالمعاری کیمی باخرزی



جلد دوم

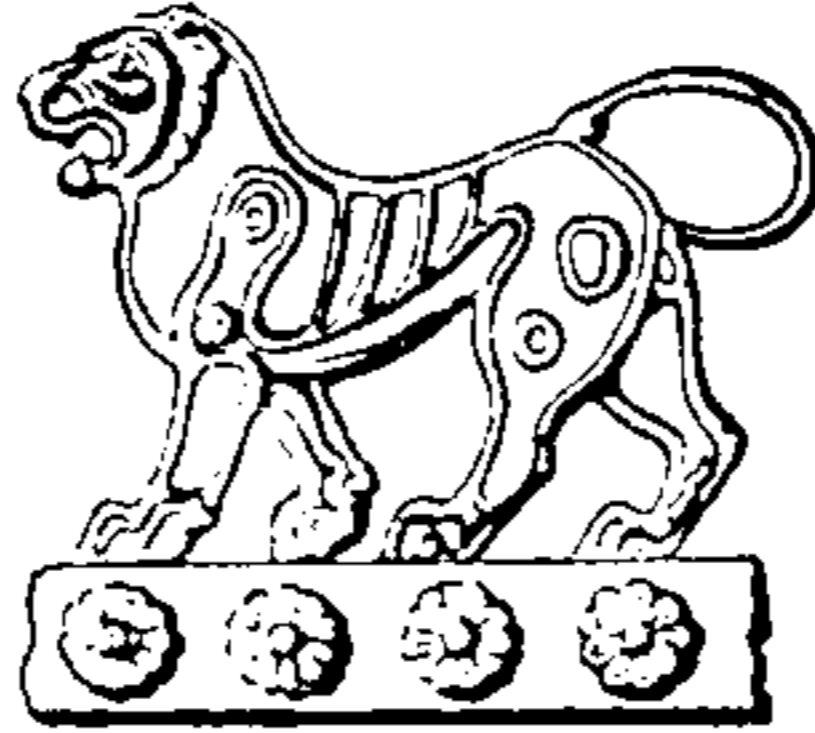
«فصوص الآداب»

بکوشش

ایرج افشار

129763

انتشارات فرهنگ ایران زمین

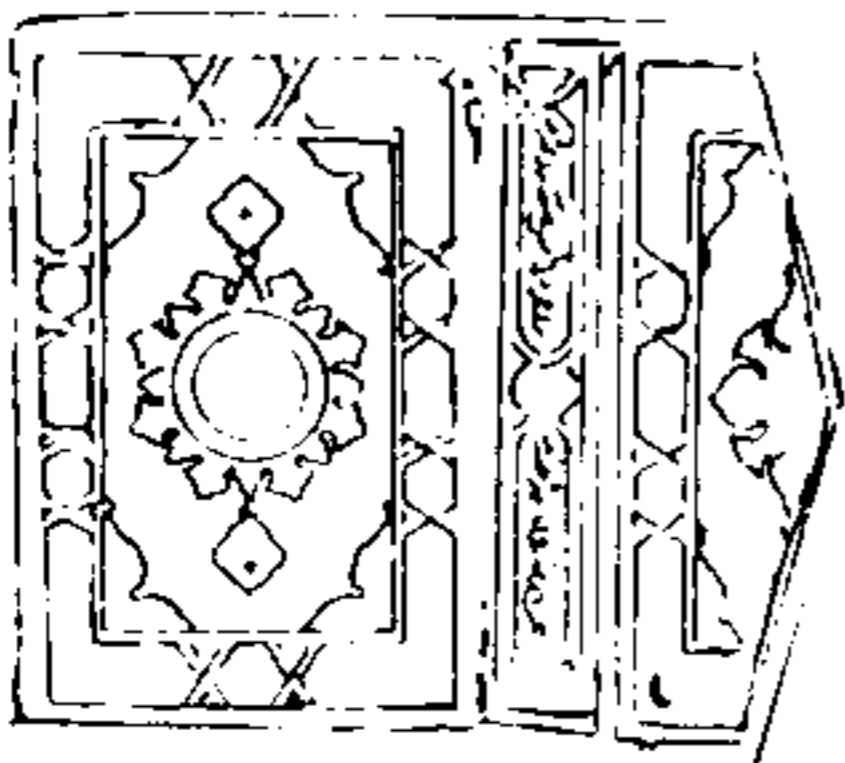


سلسله متون و تحقیقات

شماره ۲۵

زیر نظر

ایرج افشار



هزار نسخه ازین نشریه به مباشرت
سازمان کتاب در اسفند ۱۳۵۸ چاپ
و صحافی شد

نشانی : تجریش - خیابان مصدق چهارراه پسیان ، کوی لادن ، شماره ۸۶

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

سعید بن علی بن الحسین بن علی الباخزری « آمده است. این رساله در بخارا تألیف شده است. استفاده خاص که از آن حاصل شد این است که نام جد اعلای شیخ را ازین نسبنامه می توان بر شجره تنظیمی خاندان او افزود .

- (۲) در مجالس المؤمنین امیر علی شیر نوائی دور باعی از سیف الدین نقل شده است. (ص ۳۲۰)
- (۳) در مشیخه خطی نسخه شماره ۲۱۴۳ کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران (فهرست آنجا ، ۹ : ۷۹۲) مطالبی درباره سیف الدین هست .
- (۴) در تاریخ گزیده حمد الله مستوفی دوبار ذکر او شده است .
- (۵) در جهانگشای جوینی (۳ : ۹ چاپ محمد قزوینی) از وی یاد شده است .
- (۶) در جامع التواریخ (۱ : ۶۲۵، چاپ بهمن کریمی) قتل برهان الدین باخرزی ذکر شده است .

(۷) مطالبی که در اشجار و اثمار علاء بخاری راجع به سیف الدین آمده در فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی (فهرست آنجا، ۱۹ : ۵۴۳) نقل شده است .

(۸) سیف الدین اسفرنگ چند قصیده و قطعه در مدح سیف الدین باخرزی دارد . نگاه کنید به دیوان سیف الدین اسفرنگ که به اهتمام زبیده صدیقی اخیراً در مولتان (۱۳۵۷) از شهرهای پاکستان طبع شده است .

(۹) جزء مجموعه No . 1110 کتابخانه رشید افندی در قیصریه ترکیه که زکی ولیدی طوغان آن را در مجله مؤسسه تحقیقات اسلامی دانشگاه استانبول (جلد ۲ جزوه اول ص ۷۲-۷۳) معرفی کرده است « حکایت هائی که در میان شیخ المعالم و شیخ بلغاری گذشته است » (ورق ۹۴b دیده می شود .

(۱۰) در بیاض تاج الدین احمد وزیر (چاپ ایرج افشار و مرتضی تیموری - اصفهان ۱۳۵) ذکر سیف الدین هست .

(۱۱) در مسالک الابصار و ممالک الامصار تألیف ابی فضل الله العمری ذیل احوال با تو آمده است : « فلما مر ببخارا اجتمع بالشیخ سیف الدین الباخزری من اصحاب شیخ الطریقه نجم الدین کبری و حسن موقع کلام الباخزری عنده و اسلم علی یده و تأکدت الصحبة بینه و بین - الباخزری فأشار علیه الباخزری بمکاتبة المستعصم و... (ص ۱۶ چاپ K. Lech در ۱۹۶۸ در ویسبادن) .

(۱۲) ابن الفوطی در تلخیص مجمع الآداب فی معجم الانساب ذیل احوال حیدر بن عبدالله ابن ابی البرکات الزاوی (شماره ۲۷۹۲) گفته است: « ذکره شیخنا منهاج الدین ابو محمد النسفی فی کتابه الذی الفه فی سیره الشیخ الربانی سیف الدین الباخزری ولما اراد الشیخ سیف الدین -

الخروج عن خراسان قصد حيدرالزاوى فى زاويته وكان قد انقطع فى غار قدامه نهر يجرى
فامر حيدر خادمه ان يقدم السفرة لياكل سيفالدين و امره ان يبسطها من جانب النهر الذى
يجاذبه وكان عارفاً و اشار بهذه الحركة ان الشيخ و زاويته و سفرته تليق بماورالنهر و اتفق
ان الشيخ نزل بخارى وصحت اشارة قطبالعالم فى حقه .

و درجای دیگر علاءالدين ابوالکرم يوسف بن عبدالله الاصفهانی التاجر را از اصحاب
سيفالدين نام برده است (ذیل شرح حال شماره ۱۶۶۵) وهمچنين قطبالدين ابویعقوب
يوسف بن محمد بن يوسف نسفی قاضی نسف را که ذکرش در کتاب منهاجالدين آمده است
از اصحاب او شمرده است (ذیل شماره ۲۹۵۶) .

(۱۳) در مجموعه شماره ۳۱۸ مراد بخاری (فیلم ۲۳۶۷ دانشگاه تهران) کتابت
محمد بن حسین خرقانی در سال ۶۹۰ در مدرسه سلطانیه تبریز رساله‌ای در باره خرقه شیخ
سيفالدين مندرج است .

(۱۴) در خیرالمجالس (ملفوظات چراغ دهلی، نظام الاولیاء) تالیف حمید قاندر در سال
۷۵۵ نقلی درباره مزار سيفالدين هست (ص ۲۶۶ ، چاپ خلیق احمد نظامی، علیگڑه هند)
بدین صورت :

« .. قدیم بوس روزی شد . شش روز در عرس خدمت شیخ مانده بود ساختگی می‌شد .
مناسب فرمودند که در بخارا چون عرس شیخ سيفالدين باخرزی می‌رسد جمله خلق می‌روند
می‌کند وسی دبه در روضه شیخ سيفالدين وقف است . از هر دیهه چهل نفر در آنجا
می‌شد . در بخارا چهار عید شود . دو عید و یک عرس شیخ سيفالدين و یک عید در همه سبب
روزی است که اجماع خلق شود . »

(۱۵) قشقندی در صبح الاعشی (۴ : ۴۷۴) تفصیلی درباره روابط میان شیخ سيفالدين
منکو خان دارد .

(۱۶) در رشحات عين الحیات تالیف صفی کاشفی (تهران ، ۱۳۵۹ ، چاپ علمی و فرهنگی)
اشاراتی به کرامات سيفالدين آمده است (ص ۵۴-۵۵ و ۱۱۸) .

(۱۷) این بیت شوخی را درباره یکی از باخرزیها در کتاب حدیث ائمه (ص ۱۳۸) شماره
شماره ۱۷۴۶ کتابخانه ملی ملک دیدم :

شرط کردم دگر که با تو زیم چون مرا گفته اند
آقای محمد تقی مدرس رضوی تفصیل هدایه‌ای منظوم را در کتاب حدیث ائمه
به خواجه نصیر نسبت داده است در کتاب احوال و آثار خواجه نصیر (ص ۱۳۸) شماره
خواجه گفته بوده است :

«مفخر دهر شیخ باخرزی با تو به ارزسی آرزی»

با خردمند کی توانی زیست
 آقای مدرس نوشته اند که در جنگی این مطایبه را چنین دیده اند :
 هله ای سیف دین باخرزی
 کی تو با آدمی توانی زیست
 سیف الدین جواب گفته بوده است :
 برو ای دوست طاعتی می کن
 آخر عمر با تو خواهم زیست
 چون ترا گفته اند باخرزی
 تا به کی فسق و معصیت ورزی
 چون ترا گفته اند باخرزی

(۱۸) بنا کتی در روضه اولی الالباب فی معرفة التواریخ والانساب تفصیلی مربوط به یک
 هزار بالش نقره که قوقیتی بیکی برای ساختن خانقاه شیخ داد نوشته است (ص ۴۰۰، چاپ
 جعفر شعار) و وفات او را در ۶۵۸ ضبط کرده است (ص ۴۰۱). تاریخ وفات او را در نسخه ای
 از کتاب مذکور متعلق به دانشگاه هاروارد (امریکا) ثمان و اربعین و ستمائ ۶۴۸ دیدم .
 (۱۹) نسخه ای از شرح شواهد الايضاح به خط برهان الائمہ ابوالمظفر محمد بن محمد
 باخرزی مورخ رمضان ۸۷۲ و به شماره ۱۸۲۰ در کتابخانه مدرسه فیضیه است (فهرست آنجا،
 جلد اول صفحه ۱۵۱) .

(۲۰) مؤلف تاریخ شاهی قراختائیان (متن مجهول المؤلفی که اکثر مطالب آن با تاریخ
 کرمان مرتبط است) اشاره ای به ملاقات خود و برهان الدین باخرزی کرده است (چاپ
 محمد ابراهیم باستانی پاریزی ، ص ۹۵) .

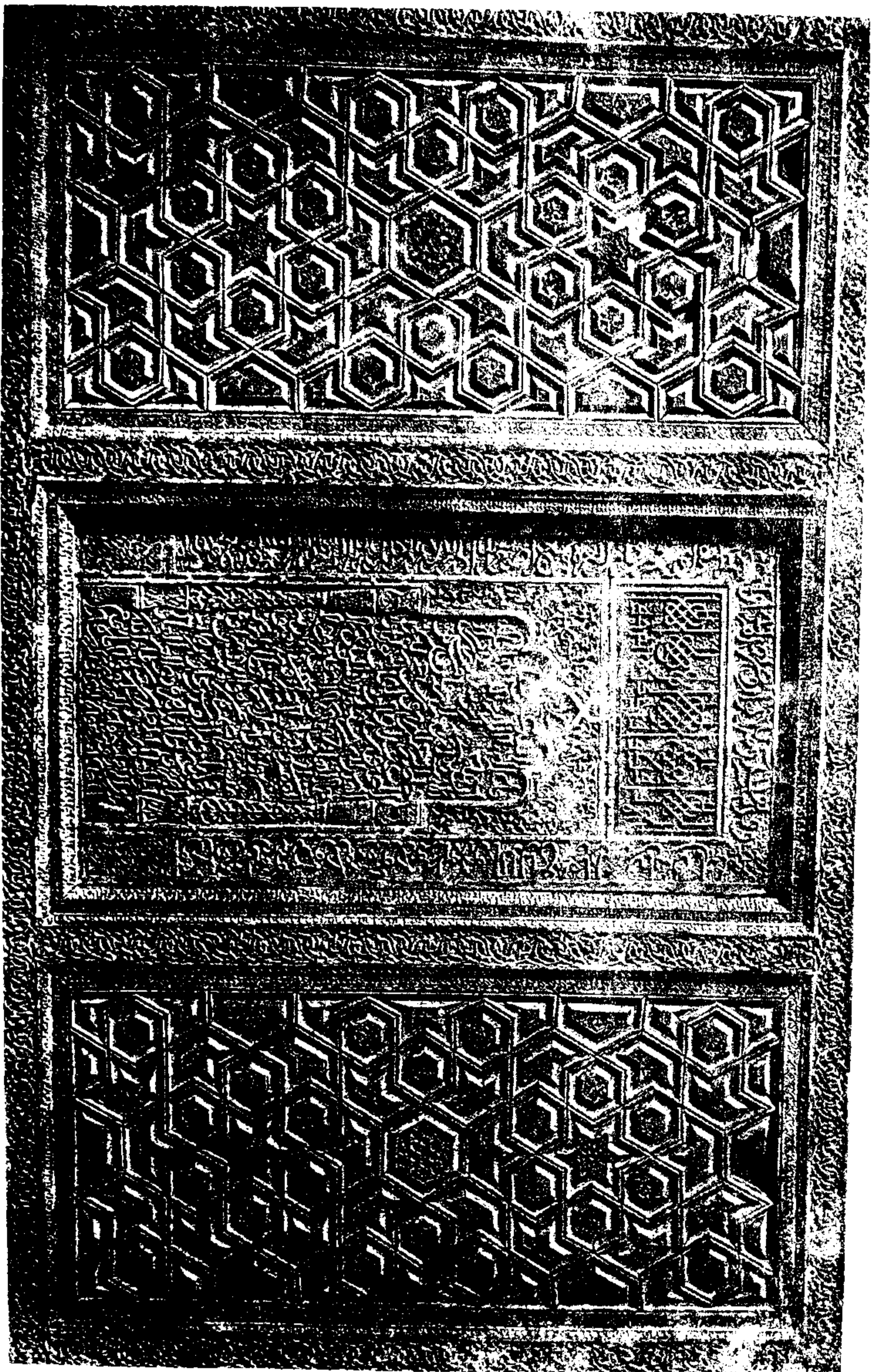
ایرج افشار

تهران ، شب یلدا ۱۳۵۸

فان کسبت صحیح اندر آید و پیشیند عدلی تهنیت محمد را نذر باید کرد
 جهاد را بگوید سبحان الله و صمد لله و لا اله الا الله و اکثر که اس عارف نام عام
 دور گفت باز رفت در فضیلت و محبت سبزه کبریا محبت حق و خود آید با کد
 رفت با شد که از محمد بگردد این کلان را جهاد را بگوید دعوی تهنیت محمد جا
 افند و هر که مسجد در کند این باید که بنشیند تا لغزش محبت محمد را کند و در مسجد
 هر که توفیق و صورتش مکرر کند و تهنیت دعا طلوع چون اس دور گفت سینه غیر از حد که
 بعد از زاید صفت با بار این لطف لطف استغفار آید سینه صمد الله الامیر
 الحق الشیخ و اشاکه التوبة و صد با کرم اس کلان صبا حاصات مختصرات را بگوید
 محبان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و استغفر الله و سألک الله و تقبل لیکن
 این دعا بگوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم عدلین دور گفت سینه غیر از صبا
 کردی بروایت محمد الله من جاس من صلی الله عنهما اللهم انی اسألك صفة من محمد
 سببها فلی یجمع بمانع فی بلائنا یا شعنی و یزدد بنا الفتن و یضع یمادین
 و یجملط بیا خلیس و یزفرغ بنا صدید و یزکی بنا صلی علی و یبسط بنا صبر
 و یطمیننا بیا زید و یضعفنی بیا من کل شیء اللهم اعط عیالی امانا و امانا و امانا
 و یطمیننا لیکن صدق شک فلا کفر و ریجئة انوار یا تترک کرباناک فی الدنیا و الا
 جزیء اللهم انی اسألك النور عند القضاء و سألک الشهداء و وعدت الشفعا
 و مؤاندة الانبیاء و القصر علی الاعمال اللهم انی اقول لیکن حاجتی و ان یقر
 فاکمیری و صفت علی و انتشر علی الخ حینک فاسألک یا فانی یا فانی یا فانی
 القصد در کجا غیر از این صورت من غلاب السعیر و من دعوی النور
 من غیر و خلقه اخته من عینک او خیر انت عظیمه اهل من خلقک و انی اقب
 و انک غیر و اسألك یارب العالمین اللهم اعلنا هادین مبین غیر
 صلو علیین و لا مضالین حزبا یا عدنانک و سألک یا فانی یا فانی یا فانی
 و لعلی بعدا و ترک من خلقک من خلقک اللهم صلو علی هذا الدعاء و صلو
 الا جائیه و صلو علی و علیک الشهاد ان الله و ابا الله را چون و لا حول و لا قو
 الا بالله ذی الجلال و الاکرام الشهد اسألک الا من یوم الیوم و یوم
 دار و خور و مع الغریب الشهد و الکریم السجود و المومنین بالهم انک رحیم و ود
 و انت تفعل ما یرید سبحان من فعلت بالقر و قال سبحان الذی لیس الحد
 فیکرم سبحان من لا یضیی التسمیح الاله سبحان ذی الفصل و التسم سبحان

و الجانی و یشترب و الا شاکه و یوم و صبی و ما اوق السون من برهه لافز
 من اجد من صبح و صبحی لا یسبب دور گفت دوم این است چه جانه و ما اسما
 اولی و اسعنا الرضوان بالکتاب و صبح من تهنیت باید که گاه ماهی بر دور گفت
 این دعا را هر جا با الهی است گفت و صبح است کاس دور گفت را در حد
 خور بود که در صبح کرد در روزی که در روز گفت را بگوید و در روز
 دور گفت صفت گفت و تهنیت با ای ماد تهنیت کرد و بگوید و انوار
 و ما در حال شوه پیش از یک چهار اشرف و صبح صبی سینه که دور گفت
 صفت را فضا کند و وقت فضا اس دور گفت صبح طلوع امانت مام
 ما از طهر جوی با طهر صبر دارد و اس دور گفت صبح طهر را بگوید و وقت فضا این دور گفت
 جو در لیت و هر کس که از دین از او را تهنیت سینه را در وقت صبح در کت سبب
 است که عمل ستران دور گفت صبح طهر را بگوید و در روزی که در وقت
 بودت او آن فعل را بگوید فضا کند بر آن آنکه هر اراد طهر صبح سینه در
 فضا و صبح و سنا بگوید که در این فعل ستران بر سینه در کت و در وقت
 پس بفرمان عملت کد و در صحت و اسان و عتق سوره و در جسر ما اولیا است
 طهر الله نهاره اذ ذنبا و انقا و در وقت عیثه من التی سبب الله علی و کم من عیث
 الله نهاره سانی ثم بر لها سلاله صفة الله نهاره و عیثه رضی الله عما ی کریم رسول
 الله را حواری بگوید یا مومنی بهی که آن شب بر فضا سنی آن دور گفت را
 شب را دور کرد و در هر کس که بجهت او صبح را بگوید که در وقت صبح
 خور در وقت صبح بگوید یا محمد یا محمد یا محمد و بر عیث محبت محمد
 و از روح او آید و آنکس که این دور گفت را در خطا نه صبح کرد که باشد در مسجد
 در کت نظر لیسم الرائد را مین او دور محمد نادر یکی باشد حد طلوع الفجر و سنا
 فان موز جمع باشند و بعد که در وقت دور گفت صبح را بگوید و اگر
 آمدن او دور محمد و وقت نفس روزی سنا کان باشد و در وقت صبح را بگوید و فانی
 بر کت صبح بنشیند و دور گفت صبح صبح نکرا در جامع بود سنان یا فانی
 صبح و بازی ستران دور محمد و آتیه بعد طلوع جهزنا فیه که صبح بگوید و اگر
 الا دور گفت صبح و آنکس صبح بر آید و اس دور گفت صبح را بگوید
 لیت الرمن لیر فانی اندر امانت صبر دارد و اگر در وقت فانی اندر کد و طهر
 ما از فضا که سنا من جو دور گفت صبح طهر را بگوید و در وقت صبح که در آن
 فاضل تر لیت من التی سبب الله علیه و سلم اذ اقبب الفضا و فلا صلو الا السکون

یا کده تا
خفت



سندوف چوبی روی ممبره سيف الدين باخري در فتح آباد بخارا

Marfat.com

Marfat.com

Marfat.com

اوراد الاحباب

۹۴	فصّ آداب السجّاده والابريق والتوضى به والعصا
۱۰۰	فصّ معاملة القلب والاخلاص
۱۰۳	فصّ خواصّ النفس ومعرفتها
۱۰۶	فصّ آداب الصّحبة مع كلّ طائفة
۱۱۹	فصّ آداب الجوارح والحواس
۱۱۹	ادب اللسان
۱۲۰	ادب السّمع
۱۲۰	ادب البصر
۱۲۱	ادب القلب
۱۲۲	ادب اليدين
۱۲۲	ادب الرّجل
۱۲۳	فصّ آدابهم في العشرة والتأمر في الصّحبة
۱۲۸	فصّ ادب الخادم و شرايطه و حاله و من يتشبه به
۱۳۳	فصّ آداب انواع الخدمات و آداب خدامها
۱۳۳	ادب السّماط و آكله
۱۳۷	فصّ آداب الاكل
۱۴۱	ادب الخلال والغسول
۱۴۳	ادب السقا و الفراش
۱۴۵	ادب المطبخ
۱۴۷	فصّ ادب الحمام والخدمة فيه
۱۵۳	فصّ ادب خدمة غسل الثياب
۱۵۴	فصّ ادب خدمة الضيف والضيافة
۱۵۷	فصّ آداب السفر
۱۶۷	فصّ آداب القدوم من السفر و دخول الخانقاه
۱۸۰	فصّ آداب السّماع و وصف الصّحيح من ذلك و المعلول
۱۹۶	حكم الرقص والدّف في السّماع
۲۰۲	ومن آدابهم في السّماع
۲۰۶	ومن آداب الصّوفيّة
۲۱۲	حكم الخرقه التي تقع في السّماع

فہرست مطالب

۲۱۸	حکم تمرین الثیاب والخرقة الممزقة المجروحة
۲۲۱	بیان حرمة السماع وحله ووجه الانکار فیہ
۲۲۸	وجه انکار السماع
۲۳۱	بیان ان السماع والوجد لایؤثر فی الاکابر والمحققین
۲۳۶	بیان حقیقة البكاء عند السماع
۲۳۹	شرح الفاظ القوال فی السماع
۲۳۹	محبت
۲۴۰	شراب ومدامہ
۲۴۱	شرب
۲۴۳	درد
۲۴۳	کأس
۲۴۴	دیر
۲۴۵	زنار
۲۴۵	ترسا
۲۴۵	ترسا بچہ
۲۳۶	ناقوس
۲۴۶	بت
۲۴۶	بتخانہ
۲۴۶	زلف
۲۴۶	وجه
۲۴۷	نماز
۲۴۷	محراب و قبلہ
۲۴۸	مسجد و مدرسہ و خانقاہ
۲۴۸	منارہ
۲۴۸	کعبہ
۲۴۹	خرابات
۲۵۱	شاهد
۲۵۲	کفر
۲۵۴	فصل احکام و آداب صوفیہ درماجرا

اوراد الاحباب

۲۵۷	فصّ ادب السّؤال و شرائطه و اهله
۲۶۱	فصّ آداب الصّوفیة فی حال المرض
۲۶۳	فصّ آداب الصّوفیة فی الموت
۲۶۷	فصّ آداب الصّوفیة وقت البلاء
۲۷۲	فصّ آداب الصّوفیة فی الرّخص
۲۹۰	فصّ آداب الخلوة و الاربعینیة و شرائطها و فتوحاتها
۲۹۱	باب اوّل: در بیان خاصیت اربعینیة
۲۹۶	باب دوم: در بیان فتوحات و فوائد اربعینیة
۲۹۹	بیان اختلاف احوال و اعمال اهل خلوت
۳۱۱	باب سیم: در آداب در آمدن به اربعینیة
۳۲۰	بیان ترتیب کم کردن و زیادت کردن طعام
۳۲۱	حدّ الجوع
۳۲۲	الاکل بالعادة
۳۲۵	فصّ ریاضة المریدین فی مآکول و فضیلة الجوع
۳۳۴	طریق العارفین فی الأکل
۳۳۹	فصّ حکایات المحبّوبین و مکاشفاتهم و وصف ابدال الصّادّیقین

فهارس

۳۵۹	اسماء اشخاص
۳۷۰	فهرست جغرافیائی
۳۷۰	فهرست ادیان و قبائل و اقوام
۳۷۱	فهرست کتب و رسائل
۳۷۱	فهرست لغات نادر و اصطلاحات و اشیاء
۳۷۴	فهرست اشعار فارسی
۳۷۹	فهرست اشعار عربی
۳۸۲	فهرست آیات
۳۸۹	فهرست اخبار و احادیث
۳۹۴	فهرست اقوال و کلمات مشایخ و بزرگان
۳۹۸	غلطنامه

مقدمه

این متن فصیح فارسی در بیان آداب و اعمال صوفیہ جزء دوم کتابی است بہ نام «اوراد الاحباب و فصوص الآداب» تألیف ابوالمفاخر یحییٰ باخرزی، نوہ عارف و صوفی مشہور سیف الدین باخرزی (متوفی در اواسط قرن ہفتم ہجری) کہ خود نیز در مراتب تصوف صاحب مقامات و آثار بود. کتاب حاضر کہ نموداری از میزان آگاہی آن عارف بر مراتب عرفان و درجات معانی این راہ دلپذیرست از حیث فوائد مربوط بہ زبان و لغت یکی از آثار زیبا و روشن و استوار مؤلفان این طریق در شمار می آید. ہمین مناسبات مرا بر آن داشت کہ بہ نسخہ برداری و تصحیح و طبع آن دست بردم و بہ لطف دکتر ذبیح اللہ صفا استاد و دوست با صفای خود در زمانی کہ عہدہ دار ریاست ادارہ انتشارات دانشگاه تہران بودند طبع آن در سلسلہ انتشارات دانشگاه مورد قبول واقع شد.

اینک پس از سالی چند فقط جلد دوم کہ تہمید بر چاپ کردن آن شدہ بود در دست رس خوانندگان متون شیوای فارسی و علاقہ مندان راستین میدان تصوف قرار دادہ می شود.

ہمینجا فرصت را از دست نمی گذارد کہ از ہمکاری بسیار مفید آقای مہدی قمی بزرگ در مقابلہ اظہار امتنان نماید. نیز عرض تشکر از دوست دانشمند آقای محمد تقی دانش پژوه فرض است کہ یکبار عبارات عربی را مورد بررسی قرار دادند کہ از عیب و نقص حتی المقدور ببری شود و اگر باز نادرتی در لفظ و کژ عبارتی روی آورده باشد شرمندہ ام.

اماعت اینکہ فقط طبع جلد دوم مورد نظر قرار گرفت است کہ مسابقت جلد اول بہ «اوراد» و «اذکار» اختصاص دارد کہ از «اعمال» صوفیہ منسوب می شود. در صورتی کہ مجلد دوم محتوی است بر مضامین و مطالبی در خصوص «آداب» و طبعاً از لحاظ وقوف بر مبادی افکار و نحوہ تعقل این طریقہ بیشتر مورد استفادہ و استناد اہل تحقیق خواهد بود. البتہ طبع آن مجلد خالی از فایدہ نیست و اطلاعات مفید و تازه در آن مندرج است و باید

امیدوار بود که یکی از مردان اصحاب اطلاع و سالکان واقف بر اذکار و اقوال این مهم را در عهده گیرد، که من بنده را به هیچ وجه چنین بضاعتی نیست.

نویسنده این سطور در سال ۱۳۳۹ بدعوت پروفیسور و. ب. هنینگ برای تهیه مقاله بمنظور درج در مجموعه ای که به افتخار مقام علمی سید حسن تقی زاده نشر شد به بررسی در یادداشت‌های مربوط به احوال و آثار و افکار سیف الدین باخرزی پرداخت و ملخصی از آن در مجموعه مذکور موسوم به A Locust's Leg (چاپ لندن، ۱۹۶۰) طبع شد و اینک در اینجا مجال آن پیش آمده است که نسبت به این موضوع به تفصیل تمام به بحث و تحقیق پردازد.

مؤلف این کتاب فرزند برهان الدین احمد و این شخص اخیر پسر سیف الدین باخرزی است و برای آنکه هویت آنها بر خوانندگان کاملاً روشن شود شرح احوال آن عده از افراد این خاندان را که به دست آمده است درین صحایف مندرج می‌سازم.

۱- سیف الدین باخرزی جد مؤلف

مقدمه کلی در سیف الدین باخرزی مشهور به «شیخ عالم» از عارفان و متصوفان بلند مرتبه
مآخذ تحقیق نیمه اول قرن هفتم هجری و از خلفای عارف مشهور شیخ نجم الدین کبری

است. در عالم شعر فارسی، رباعیات شورانگیز عارفانه و عاشقانه اش موجب شهرت اوست.

باخرزی و اولاد و احفادش باستناد مراجع و مآخذ معتبر سالهای دراز مراد و قطب عده‌ای
کثیر از صوفیه بوده‌اند و خانقاه و مزار خود سیف الدین مورد احترام و زیارتگاه عوام و خواص
بوده است.

از میان مراجع تحقیق در احوال سیف الدین باخرزی، طبیعتاً آنها که از متون قدیم یعنی متنی
به عصر او یا قریب به عصر اوست مفید ترست و از کتب قرون اخیر یعنی آنها که پس از نفحات الانس
تألیف شده است نکتۀ تازه بدست نمی‌آید. همه مطالبی که در کتابهای چون هفت اقلیم
و آتشکده و مجمع الفصحی و طرائق الحقائق و ریاض السیاحه و ریاض العارفین و ازین قبیل کتب دیده
می‌شود تکرار مکررات و خالی از فواید تاریخی و غالباً محتوی بر چند رباعی از اوست.

از میان معاصران، شرح حال سیف الدین به اجمال به قلم فواد کوپرو او در مجلد چهارم
دائرة المعارف اسلام مندرج است. مرحوم محمد قزوینی به علت اشتغال شد الا زار بر اسم عارف
مذکور ترجمه کوتاهی از او مأخوذ از مراجع صحیح و قدیم ترتیب داده است. آقای سعید نفیسی
نیز شرح حالی از سیف الدین باخرزی به صورت مقدمه بر رباعیات او (که رباعیهای مسوومیه و
از منابع و مراجع متعدد جمع کرده‌اند) تدوین کرده‌اند.

۱- در «تاریخ ادبی ایران» تألیف ادوارد براون از سیف الدین بعنوان خلیفه بعد از شیخ کبری نام می‌شود.
آنچه در «تاریخ ادبیات در ایران» تألیف دکتر ذبیح الله صفا (۱۳۱۲-۱۳۱۵) آمده خلاصه مقاله سعید نفیسی است.
کارل بروکلن در «تاریخ ادبیات عرب» (ذیل سوم) در جایی که از «وقایع الخلو» تألیف سیف الدین نام می‌برد
اطلاعاتی مختصر در احوال او ذکر می‌کند. فریتز مایر (F. Meier) در مقدمه آلمانی که بر متن عربی «فوائح العمال و
فوائح الجلال» تألیف نجم الدین کبری نوشته است شرح مختصری هم در ترجمه حال سیف الدین دارد.

ظاهراً قدیمترین (تا آنجا که بر اینجانب معلوم است) ذکر می که از سیف الدین باخرزی در متون قدیم هست اشاره ای است از عظاملك جوینی در تاریخ جهانگشا (تألیف حدود ۶۵۸) که می نویسد که مادر منکوقا آن هزار بالش نقره برای بنای مدرسه بخارا اختصاص داد و تولیت و اداره امور مدرسه را به عهده سیف الدین گذاشت.^۱

پس از جهانگشا قدیمترین مأخذ ما مطلبی است که علیشاه بن محمد خوارزمی بخاری (ظاهراً متولد ۶۲۳) از مریدان سیف الدین در کتاب اثمار الاشجار (اثمار و اشجار) نوشته و وفات او را در شب یکشنبه بیست و چهارم ذی القعدة ۶۵۹ وقت نماز خفتن پس از هفت روز رنجوری ضبط کرده است^۲ و این ضبط درست مطابق است با آنچه در سند معتبر و قدیم دیگر یعنی الجواهر المضية (مؤلف آن متولد ۶۹۶ بوده) آمده است. ما بعداً، آنجا که درباره وفات او صحبت می کنیم به این مطلب باز می گردیم.^۳

اغلب ما خذ این عارف را به لقبش سیف الدین می شناسانند و اختلافی هم در لقب دیده نمی شود. کنیه اش بنابر ضبط ما خذ قدیم (الجواهر المضية، مجمل فصیحی، تاریخ ملازاده) و مخصوصاً اوراد الاحباب تألیف نوه صاحب ترجمه (ورق ۱۴b) ابوالمعالی است.^۴ نام او را همه ما خذ سعید ضبط کرده اند. وی در عهد خود به « شیخ عالم » (= شیخ العالم) مشهور بوده است و اغلب منابع به این اشتهار اشاره

نام و کنیه و لقب
و شهرت

۱- تاریخ جهانگشا، ج ۹:۳.

۲- این مطلب را تنها سعید نفیسی در مقاله خود از نسخه خطی ملکی خود نقل می کند. در چاپ ناقصی که ازین کتاب بنام « نمره شجره نجوم » (لکهنو، ۱۳۲۰ ق) شده است چنین مطلبی دیده نمی شود. در دو نسخه خطی متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران و کتابخانه دانشکده حقوق طهران نیز این مطلب نیست. ما به نسخه متعلق به سعید نفیسی نگاه کرده و ازان نقل کرده ایم.

۳- باید توجه داشت که جهانگشا یک سال قبل از وفات شیخ و اثمار الاشجار میان سالهای ۶۷۹-۶۹۱ تألیف شده است.

۴- فؤاد کوپرولو در دائرة المعارف اسلامی و آقای سعید نفیسی در مقاله خود کنیه اش را « ابوالمعانی » می نویسند. این سهو ظاهراً مأخوذ از نسخ چاپی نفعات الانس است.

کرده‌اند^۱. نوّه او ابوالمفاخر یحیی در کتاب او را دالاحباب همیشه از او به شیخ عالم یا شیخ العالم نام می‌برد^۲. بنابراین قول صاحب «قندیّه» وی در بخارا و سمرقند به «خواجّه فتح آبادی» نیز مشهور بوده است^۳. سبب این اشتها را باید آن دانست که خانقاه و تکیه شیخ دردیه «فتح‌آباد» نزدیک بخارا بوده و همانجا هم مدفون شده است.

نام پدر وی در ماخذ قدیم و نزدیک به عصر سیف الدین (مجمّل فصیحی، سمط العالی، مباحثات الصراح، الجواهر المضية و تاریخ ملازاده) مطهر مضبوط است. اما در حبیب السیر و بعضی از کتب پس از آن (طرائق الحقائق، الذریعة، دائرة المعارف اسلام، مقاله آقای سعید نفیسی) اسم پدر شیخ را «مظفر» ضبط کرده‌اند. بن تحریف ظاهر آناشی از حبیب السیر است. قرینه‌ی که بر صحت ضبط «مظهر» در میان هست اینست که نام سومین فرزند سیف الدین باخرزی ملقب به مظهر الدین «مظهر» بوده است و می‌دانیم که میان قدماء مرسوم بوده است که نام پدر خود را بر پسر خویش می‌گذارده‌اند، کما اینکه سیف الدین باخرزی نیز همانند خورش بود است، که نام جدش سعید بود.

چنانکه گذشت نام جد سیف الدین باخرزی بنا بر ضبط الجواهر المضية (۲۴۹:۱) و جمّل فصیحی (۲۶۳:۲) و تاریخ ملازاده (ص ۴۱ و ۴۲) و هدیه العارفین (۳۹۱:۱) «سعید» است و نام جد پدرش مؤلفان جمّل فصیحی و هدیه العارفین «علی» نوشته‌اند.

بطور خلاصه آنکه این عارف را باید ابوالمعالی سیف الدین سعید بن مظفر بن سعید بن

۱- جمّل فصیحی ۲۲۳-۲۲۴، تاریخ ملازاده ص ۴۱، هدیه العارفین ص ۳۹۱، و جمّل فصیحی ص ۲۶۳.

۲- حبیب السیر (۲۴۹:۱)، تذکره الاولیاء بحرایی (ص ۱۷-۱۹)، مباحثات من حبیب السیر ص ۱۰۰، تاریخ ملازاده (ص ۲۲۳-۲۲۴)، تاریخ ملازاده (ص ۴۱-۴۲) و هدیه العارفین (ص ۳۹۱:۱).

۳- نگاه کنید به موارد غدیبه در همین مجلد که در آن کتاب جات شده است.

۳- قندیّه، ص ۶۵.

علی الصوفی الباخرزی مشہور بہ شیخ عالم نامید^۱۔ مولدش باخرز از قرای خراسان میان نیشابور و ہرات در جنوب جام بودہ است^۲۔

تاریخ ولادت سیف الدین باخرزی را الجواهر المضية و تاریخ ملازادہ مؤکداً روز شنبہ نہم شعبان ۵۸۶ ضبط می کنند۔ اما فصیح خوافی ذیل رحلت حوادث ۵۷۶ ضبط کردہ است۔ چون مدت عمر او را مؤلف تاریخ ملازادہ^۳ و صاحب خزینة الاصفیا^۴ ہفتاد و سہ سال قید کردہ اند و تاریخ وفات او بہ استناد منابع اصیل سال ۶۵۹ بودہ است^۵، پس تولد او در سال ۵۸۶ اتفاق افتادہ نہ سال ۵۷۶، چنانکہ در مجمل فصیح خوافی آمدہ است۔ در تاریخ ملازادہ این رباعی:

تصوف را چو احیا کرد معبود	سعید بن المطہر بود مقصود
ولادت در نہم از ماہ شعبان	ز ہجرت پانصد و ہشتاد و شش بود

در مادہ تاریخ ولادت شیخ از گفتہ قائل نامعلومی نقل شدہ است^۶۔

تاریخ وفات او را بہ اختلاف ذکر کردہ اند۔ مجمل فصیح خوافی سال ۶۴۶^۱ و شاہد صادق سال ۶۵۳ و تاریخ گزیدہ و روضات الجنات فی اوصاف مدینة ہرات و حیب السیر و تاریخ کبیر و خزینة الاصفیا و ریاض السیاحہ و طرائق الحقائق و ریاض العارفین و بہ تبع آنہا دائرۃ المعارف اسلام سال ۶۵۸ را سنہ وفات شیخ دانستہ اند و ہیچ یک ماہ و روز فوت را قید نکردہ اند۔ اما ماخذ

۱- در نسخہ موسوم بہ المشیخہ (شمارہ ۲۱۴۳ کتابخانہ مرکزی دانشگاہ در صفحہ ۱۸۵) کہ داستانی صوفیانہ از سیف الدین نقل شدہ نام او و پدرانش بہمین ترتیب آمدہ است۔

۲- یاقوت، ۱: ۴۵۸۔

۳- تاریخ ملازادہ، ص ۴۲۔

۴- خزینة الاصفیا، ۲: ۲۷۳-۲۷۴۔

۵- فریتز مایر تواند او را ۵۸۵ ضبط کردہ است و معلوم نیست از کدام ماخذ این تاریخ را بہ دست آوردہ است۔

۶- اگرچہ فصیح خوافی وفات شیخ را ذیل سال ۶۴۶ ضبط کردہ است ولی می نویسد کہ دیگران سال ۶۵۹ را سنہ وفات شیخ دانستہ اند۔

قدیمتر که تألیف آنها نزدیک به عصر صاحب ترجمه و طبعاً معتبر ترست چون اثمار الاشجار^۱ و تاریخ و صاف (ص ۱۵) و الجواهر المضية و نفعات الانس و تاریخ یافعی (۴: ۹۵۱) و تاریخ ملازاده سال ۶۵۹ را ضبط کرده اند. از متأخرین صاحب هدیه العارفين نیز همین سال را سال وفات شیخ دانسته است. در سه مأخذ معتبر یعنی اثمار الاشجار و الجواهر المضية و تاریخ ملازاده روز و ماه نیز ذکر شده. اثمار الاشجار نوشته است که رحلت وی در شب یکشنبه ۲۴ ذی القعدة ۶۵۹ وقت نماز خفتن پس از هفت روز رنجوری روی داد. در الجواهر المضية آمده است که: « مات ليلة السبت خامس عشرین ذی القعدة عند الحافظ ابی محمد سنة تسع و خمسين و ستمائة »^۲. مؤلف تاریخ ملازاده می نویسد: « و وفات ایشان در بیست و چهارم ذوالقعدة سنة تسع و خمسين و ستمائة » بود و این رباعی را هم نقل می کند:

در ششصد و پنجاه و نه از حکم و دود در بیست و چهار ماه ذوالقعدة که بود

آن مرغ های عالم همت را باز اجل از چنگ جهانش بر بود^۳

اکنون پردازیم به اخبار و قصصی که در خصوص زندگانی شیخ و حالات و روحیات و مقامات او در دست داریم و از روی آنها می توانیم اطلاعاتی روشن از وقایع حیات وی به ترتیب تاریخی مدون و مرتب کنیم. بحث درباره کشف و کرامات شیخ و مناقب و مقامات او دامنه ای وسیع می خواهد و مقدمه این کتاب گنجایش و مناسبت آن مطالب را ندارد. و چون درین زمینه مواد نسبتاً زیادی از همین کتاب ابوالمفاخر یحیی نوّه او به دست

وقایع زندگانی

۱- بنقل از مقاله سعید نفیسی، مجله دانشکده ادبیات، ج ۲ ش ۱: ۵-۵.

۲- الجواهر المضية فی طبقات الحنفية، ۱: ۲۴۹.

۳- تاریخ ملازاده، ص ۴۰-۴۲.

۴- فرتیزمایر در مقدمه برفوائج الجمال (ص ۴۲-۴۳) سنه ۶۴۵ و باریه دومنار در فرهنگ جغرافیائی ایران (ترجمه ملخص و مستخرج یاقوت) سال ۶۴۸ را ضبط کرده اند! در تاریخ و صاف آمده است که «شیخ الشیوخ سید اندین الباخری در عهد آلفو به ندای «ارجعی» ازین سراجة ناپابدار به دارالقرار خرامیده (چاپ سنگی ص ۱۰) و بنا بر طبقات سلاطین اسلام، آلفو در ۶۵۹ به سلطنت رسیده است.

می آید اهل تحقیق خود بدانت مراجعه خواهند کرد و درینجا تنها مقصود معرفی وقایع حیات اوست.

پیش از آنکه به حوادث زندگانی شیخ پردازیم تذکار این نکته واجب است که ابوالمفاخر یحیی در کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب نوشته است که سیف الدین باخرزی «روزنامه» حیات خود را پنهان تحریر می کرد و پس از مرگش به دست افتاد و افسوس که از آن چیزی در دست نیست. عین عبارات مذکور در اوراد چنین است:

« و شیخ العالم سیف الدین باخرزی را رضی الله عنه روزنامه بوده است پنهانی که بعد از وفات شیخ آن را دیده اند که حرکات و سکنتات جمیع عمر را شیخ بر آنجا ثبت [کرده] بوده و هر هدیه که به حضرت شیخ آورده بوده اند تا به خمره جفرات که پیرزنی آورده باشد نبشته بوده و نماز و دعائی که در عوض آن شیخ کرده بود نبشته تا به حدی که مدت طهارت و حیض زنان و کنیزکان و اختلاف او چنانکه حکم شرع است ثبت بوده است تا نباید که سهو شود، و هر جفایی و جوری را که دشمنان و حاسدان در حق شیخ کرده اند و شیخ در شب چند رکعت نماز در عوض آن جفا و جور برای آن کس گزارده است و دعا و خیری که او را کرده بود آن جمله در روزنامه ثبت بود.»^۱

شیخ سیف الدین مقدمات علوم را در زادگاه خویش و فقه و قرأت و تفسیر را نزد استادان

۱- اوراد الاحباب و فصوص الآداب ، ورق ۸۷۸ (جلد اول).

متعدد در شهرهای هرات و نیشابور فرا گرفت^۱. صاحب مجمل فصیح خوانفی ذیل حوادث سال ۶۴۶ می نویسد که شیخ در هنگام اقامت در باخرز با خواجه سنجان (متوفی در ۵۹۳ یا ۵۹۷) و استاد مردان صحبت داشته است. اگرچه صحبت داشتن شیخ با خواجه سنجان بعید نیست ولی باید متوجه بود که سیف الدین باخرزی در زمان وفات خواجه سنجان در سننی میان هفت تا یازده سال بوده است.

سپس به قصد زیارت و استفادت به حضرت شیخ نجم الدین کبری (متوفی در ۶۱۸) به خوارزم آمد و در آنجا ملازمت آن شیخ را برگزید و دست ارادت در دامن سرسلسله طریقه کبرویه زد و پس از برگذار کردن یک اربعین به مقام والای خلافت نجم الدین نائل آمد.

در کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب در جایی که مؤلف از اسناد خرقه و طریقه خرقه پوشیدن و پس از آن از «اسناد تلقین الذکر» صحبت می کند و آداب این رسم و سنت را برمی شمارد بطور مثال اسناد خرقه پوشیدن خود را باز می گوید و از آن برمی آید که شیخ سیف الدین باخرزی خرقه از دست شیخ نجم الدین گرفته بوده است. می نویسد:

«والبس هو | شیخ اسمعیل المصری | شیخنا آیه الله الکبری ابوالجناح نجم الدین

احمد بن احمد البکری الخیوقی الصوفی، و البس هو شیخ اعلم قطب وقت

ابوالمعالی سیف الحق والدین سعید بن المطهر بن سعید الصوفی الباخری»

و ذیل «اسناد تلقین الذکر» می نویسد:

۱- در مجمل فصیح آمده است که حدیث بر شیخ سیف العبد و الامین بوجهی دیگر آورده است که در کتاب قدس سره خوانند (ذیل حوادث سال ۶۴۶).

صاحب تاریخ ملازده می نویسد روایت ایشان در عهد حدیث انعام حاکم الدین است که در آن روایت می گوید امام رکن الدین شهید از امامت سح بود.

در الجواهر المضمیة آمده است که: «نقده علی شعب الائمة الکبری» در بعضی نسخ این عبارت در بعضی نسخ آمده است که در بعضی نسخ آمده است.

۲- تقریباً همه ماخذ مهم متذکر این مطلب ندهاند و نام سیف الدین را در ردیف خلفای شیخ نجم الدین ذکر کرده اند.

۳- اوراد الاحباب، ورق ۶۴۵.

« ثم سمعت الذکر من مولائی و ابی شیخ الاسلام کاشف الاسرار زبده الاخيار برهان الحق و الدین ابی المظفر احمد بن سعید بن المطهر و هما اخذ الذکر عن حضرة شیخ العالم قطب الوقت وسیلة الخلق الی الحق ابی المعالی سیف الحق و الدین سعید بن المطهر البخاری رضوان الله علیه و هو اخذه عن شیخ شیوخ الدنیا نجم الحق و الدین ابی الجناب احمد بن عمر الکبری قدس الله روحه و رضی عنه »^۱.

فصیح خواری در تالیف خود نوشته است که: « وی خرقة تبرک از دست شیخ تاج الدین محمود بن حداد (؟) الاشنهی پوشیده در هراة گرفت »^۲ و بنابرین عبارت قبل از اینکه به خوارزم برود و خرقة از دست نجم الدین کبری پوشد در هرات نیز صوفی دیگری بدو خرقة تبرک پوشانیده بوده است.

سیف الدین باخرزی پیش از سال ۶۱۸ که شهادت نجم الدین کبری در آن سال روی داد از جانب نجم الدین به بخارا رفت و تا پایان عمر به عزت تمام و احترام بسیار در آنجا زندگی کرد. یعنی بیش از چهل سال در آن شهر زیست. مردم شهر و ناحیت بخارا بدو احترام و اعتقاد کامل داشتند و مورد توجه کامل عامه بود. در همین شهر مت که ملقب به « شیخ عالم » گردید.

شیخ سیف الدین در راه ترویج طریقه کبرویه و بسط دین اسلام بنابر آنچه در « اوراد الاحباب » می خوانیم از صدمه و آزار کافران بی نصیب نبود. ابوالمفاخر یحیی می نویسد:

« شیخ عالم سیف الدین باخرزی را رضوان الله علیه جمعی از کافران قصد کردند و دشمنان سعیها نمودند و ایلچی به بخارا آمد و شیخ را در نماز گرفتند و برفتند و روز دیگر از شهر بیرون آوردند و به اردو می بردند و چند هزار آدمی

۱ - اوراد الاحباب و قصص الاداب، ورق b ۶۴.

۲ - ذیل حوادث ۶۴۶ مأخوذ از « ذیل بارتلد »، درباره شیخ تاج الدین محمود اشنهی به حواشی صفحات ۳۰۷

۳۵۲ « شد الازار فی حط الاوزار عن زوار المزار » مراجعه شود.

مشایعه کردند و از سر حزن آب از دیده می‌باریدند و شیخ همچنان بر بسته
در بسط و فرح بود، این رباعی فرمود:

بی خویش و تبار و بی قرینم کردی با فاقه و فقر همنشینم کردی
این مرتبه مقربان در تست یارب به چه خدمت این چنینم کردی^۱

سیف الدین باخرزی مورد تفقد و بزرگداشت سلاطین و پادشاهزادگان واقع می‌شد.

ابی الفضل بن محمد معروف به جمال القرشی در «ملحقات الصراح» می‌نویسد که بر که
خان پسر توشی چون به بخارا آمد شیخ را زیارت کرد و خدمتش را دریافت^۲.

بنابر آنچه عطا ملک جوینی در جهانگشا نوشته^۳ و رشیدالدین فضل‌الله تقریباً همان

عبارات را در جامع التواریخ آورده است^۴ و پس از آن حبیب‌السیر و روضه‌الصفاء آن مطلب را نقل
کرده‌اند مادر منکوقا آن موسوم به سرقوتی یکی^۵ با وجود آنکه عیسوی مذهب و مروج و

حامی دین نصاری بود هزار بالش نقره از مال خود را به منظور بنای مدرسه در بخارا وقف کرد و
اداره و تولیت آن را در عهده سیف‌الدین باخرزی وا گذاشت و همچنین چند دیه را بر آن مدرسه
وقف کرد. بنابر قول صاحب ریاض السیاحه منکوقا آن نیز نسبت به شیخ احترام فراوان
ملحوظ می‌داشت.

همچنین به شرحی که پس ازین در ذیل احوال برهان‌الدین احمد فرزند شیخ و پدر مؤلف
خواهیم دید، معلوم می‌شود که سلاطین قراختایی کرمان مقام بلند و پرهیزگاری شیخ
سیف‌الدین را دریافته بودند و ترکان خاتون برای اینکه شیخ یکی از فرزندان خود را
به کرمان بفرستد تحف و هدایای بسیار به خدمتش روانه کرده بوده است.

۱- اوراد الاحباب و فصوص الآداب، ص ۲۷۰ چاپ حائری.

۲- بنقل بارتلد در قسمت منتخبات متون نقل شده در ذیل ترکستان، ص ۱۳۰.

۳- جهانگشا، ۳: ۹.

۴- جامع التواریخ، ۱۰: ۵۸۱.

۵- نام او به اشکال مختلف در متون آمده و مرحوم محمد قزوینی در حاشیه جهانگشا آنها را نقل کرده است و
در اینجا شکل مضبوط آن مرحوم منط نقل قرار گرفت.

۶- سمط العلی للمحضرة العلیا، ص ۴۳ و تذکره الاولیاء بحرایی درمانی، ص ۱۹.

در خصوص احترام و توجهی که همگان نسبت به مقام شیخ سیف الدین ملحوظ می داشته اند
سندی که مؤید صحت ادعا خواهد بود آنکه خواجوی کرمانی شاعر (۶۸۹ - ظ ۷۵۳)
با اینکه زمان شیخ را درك نکرده قصیده‌ای در حق و مدح سیف الدین سروده است که تمام
چهل و پنج بیت را باید در دیوان شاعر خواند و درینجا چند بیت آن نقل می شود. البته این امر
مستبعد نیست که پس از حیات عارفی شهر شاعری او را مدح کند. بخصوص درین مورد که فرزند
شیخ در کرمان یعنی زادگاه خواجو می زیسته و در همانجا نیز به خاک سپرده شده است. طبعاً
توان گفت که شاعر بدو اعتقاد می ورزیده است. باری آن ابیات اینهاست:

• یمدح الشيخ العالم قدوة الاوتاد والاقطاب سيف الحق والدين الباخري قدس الله روحه

دوش چون سیمرغ زرین کوه بر قاف آشیان

آمدند از هر طرف مرغان شب خوان در فغان

.....

گفتم آیا این جماعت را که باشد مقتدا

عقل مرشد گفت مقصود وجود انس و جان

گوهر درج ولایت قبله روی زمین

اختر برج هدایت زبده دور زمان

سيف دين الحق و الدنيا امام الخاقين

شمع جمع اوليا سر اله المستعان

.....

جسته سلطانان ز فتح آباد او فتح و ظفر

یافه شاهان زحرز نام او امن و امان

صیت خواجو باد همچون نام او آفاق گیر

زانکه در قلب سخن چون سیف شد رطب اللسان^۱

مطالبی که در باب کرامات و مقامات او و مفاوضات وی با عارفان یا افراد معاصران و معاشران دیگر در کتب دیده می شود، بجز مطالبی که در کتاب نوۀ او یعنی اوراد الاحباب آمده است و خوانندگان در متن ملاحظه می کنند، بشرح زیر است:

۱) مولانا جلال الدین محمد رومی - در مناقب العارفين افلاکی دو نقل در خصوص ملاقات مظهر الدین مظهر فرزند سیف الدین باخرزی با مولانای روم وجود دارد که در آنها از شیخ سیف الدین نیز ذکر می شود. از آن دو نقل چنین برمی آید که سیف الدین باخرزی مقام مولانا را دریافته بوده و بدو احترام می گذاشته است.

نخستین حکایت اینست که چون مظهر الدین به قونیه رسید اظهار کرد چرا مولانا از او دیدن نکرده است. مولانا در میان تقریر حقایق معانی می فرماید که قادم مائیم نه تو! این سخن چون به گوش مظهر الدین می رسد و از گفتار خویش متنه می شود و پیاده به حضرت مولانا رومی آورد و می گوید: «آنچه پدرم وصیت می فرمود که چارق آهنین می باید پوشیدن و عصای آهنین به کف گرفتن و به طلب مولانا رفتن که دریافتن صحبت او بزرگ از جمله مفترضات است حق گفته است و برحق بوده است.»^۲

موضوع نقل دوم که باز از مظهر الدین مظهر روایت شده اینست که هفت شمس سبزه هندی ملک شیراز که به شیخ سیف الدین باخرزی اعتقاد می ورزید غزالی از مولانا به بخارا به خدمت شیخ می فرستد. چون غزل بر شیخ رسید و آن را بخواند امره بزد و بیخود شد و حمامها

۱- دیوان خواجوی لرمانی، ص ۵۹۸ - ۶۰۰.

۲- مناقب العارفين، ۱۰: ۱۴۳-۱۴۵.

درید. « بعد از آن فرمود زهی مرد نازنین، زهی شہسوار دین! زهی قطب آسمان و زمین...
 اللہ جارق آہنیں باید پوشیدن و عصای آہنیں بہ کف گرفتن و بہ طلب او بزرگ رفتن، پس ہمہ
 یاران و مریدان را بہ دیدار مولانا رفتن ترغیب می کند و می گوید « دوستان ما بہ دیدار او
 روند و من پیر شدہ ام و طاقت سفر ندارم» و بہ مظهر الدین مظهر خطاب می کند کہ « امیدوارم کہ
 چشمہای تو بہ دیدار مبارک آن مظهر مظهر منور گردد. »^۱

(۲) خواجہ نصیر الدین طوسی - اگر انتساب رباعی مذکور در زیر

مفخر دہر شیخ باخرزی باللہ ارتو بہ ارزنی ارزی
 باخر دمند کی توانی زیست چون ترا گفتہ اند باخرزی^۲

بہ خواجہ نصیر الدین طوسی (بنا بر قول روضات الجنات) صحیح باشد معلوم می شود کہ میان خواجہ
 و شیخ معارضہ گونه می رفتہ است.^۳

(۳) شیخ حسن بلغاری و خواجہ غریب - این ہر دو از صوفیہ طریقہ نقشبندی و از معاریف
 متصوفہ عہد خویش بودند. در رشحات عین الحیات ذیل احوال خواجہ غریب می خوانیم
 کہ: « باشیخ العالم شیخ سیف الدین باخرزی قدس سرہ کہ از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبری
 بودہ است قدس سرہ معاصر بودہ و در فتح آباد بخارا کہ مدفن شیخ سیف الدین آنجاست
 بہ ہم صحبت می داشتہ اند و در آن زمان شیخ مجذوب محبوب القلوب شیخ حسن بلغاری رحمہ اللہ
 از جانب اروس و بلغار بہ ولایت بخارا آمدہ است خدمت خواجہ غریب را کہ در آن وقت نود

۱- مناقب العارفین، ۱: ۲۶۷.

۲- روضات الجنات، حاشیہ ص ۱۸.

۳- آقای محمد تقی مدرس رضوی در کتاب احوال و آثار طوسی (ص ۲۲۳) بنقل از «جنگی» رباعی مذکور را

با اختلافات مختصر و بدون انتساب بہ خواجہ با رباعی جوایبہ از سیف الدین باخرزی بشرح زیر نقل میکند:

ہلہ ای سیف دین باخرزی	باللہ ارتو بہ ارزنی ارزی
کی تو با آدمی توانی زیست	چون ترا گفتہ اند باخرزی!
جواب	
برو ای دوست طاعتی می کن	تا بہ کی فسق و معصیت ورزی
آخر عمر با تو خواہم زیست	چون مرا گفتہ اند باخرزی!

ساله بوده است دریافته است و به غایت معتقد شده و چون شیخ حسن شیخ سیف الدین را ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده است که خواجه غریب را چون یافتید؟ فرمود که مرد تمام است.^۱

(۴) کمال الدین خوارزمی - جمال قرشی در ملحقات الصراح نقل می کند که مکتوبی از سیف الدین باخرزی خطاب به شیخ المشایخ کمال الدین خوارزمی ، از صوفیه کبرویه ، دیده است.^۲

(۵) برهان الدین بخاری - مؤلف حبیب السیر در ذیل احوال قویلای قاآن واقعه کشتن برهان الدین بخاری از مریدان سیف الدین را چنین می نویسد: «قبلا قاآن به واسطه سعایت بعضی از مفسدان مولانا برهان الدین بخاری را که از جمله مریدان سیف الدین باخرزی بود و در خان بالیق به نصیحت طوایف خلائق اشتغال می نمود به جمع سپرد که تا ماچین بردند و آن بزرگ دین در آن سرزمین از تعفن هوا مریض گشته وفات یافت.»^۳

(۶) خواجه سنجان و استاد مردان - بطوریکه در ضمن احوال شیخ دیدیم به استناد مجمل فصیحی سیف الدین باخرزی با خواجه سنجان و استاد مردان که از صوفیه بزرگ عصر در ناحیت خواب و باخرز بوده اند صحبت می داشته است.^۴

(۷) نورالدین بصیر - در «قندیه» ذیل حالات نورالدین بصیر عارف و متصوف دو نقل در خصوص او و سیف الدین باخرزی یاد شده است. یکی نقل این است که:

«نقل است که چون حضرت شیخ العالم و آن خلاصه وجود آدم سیف الدین باخرزی که در بخارای شریف در فتح آباد آسوده اند و ایشان را خواجه فتح آبادی می گویند، و خواجه فتح آبادی را با حضرت شیخ نورالدین بصیر عهد برادری بوده است، و خواجه فتح آبادی هر گاهی

۱ - رشحات عین العیات، ص ۳۰.

۲ - بنقل بارتلد از ملحقات الصراح در «ذیل ترکستان» ص ۱۳۶.

۳ - حبیب السیر، ۶۴:۳.

۴ - مجمل فصیح خوابی ذیل حوادث سال ۶۴۶.

کہ از آنجا بدیدن حضرت شیخ نورالدین بصیر می آمدند حضرت نورالدین علیہ الرحمۃ از برای استقبال ایشان تائبک فرسخی راه از سمرقند کہ گوشکی بوده است کہ آنرا گوشک علقمہ می گفته اند در آنجا رفته بہ یکدیگر ملاقات می کرده اند.^۱

مضمون نقل دیگر اینست کہ سیف الدین در یکی از سالہا دیدار از نورالدین بصیر را بہ ہنگامی می گذارد کہ انگور خالی سمرقند پختہ باشد تا از آن انگور بخورد! درین بار چون سیف الدین بہ گوشک علقمہ می رسد نورالدین بصیر بہ سنت سابق بہ استقبال او نیامدہ بود. شیخ سیف الدین بہ سوی منزل نورالدین بصیر حرکت می کند و بہ دہلیز خانہ ورود می شود. در آنجا یکی از خدام می گوید کہ شیخ العالم بہ دیدن شما آمدہ و در دہلیز ایستادہ، آیا اجازت است کہ بہ حضرت در آید. شیخ نورالدین می گوید کہ او از برای دیدن ما نیامدہ، از برای خوردن انگور آمدہ است! پس سیف الدین باخرزی بہ بخارا باز می گردد و یک پای از رکاب برمی آورد و بر زمین می نهد و ضمیر خویش را از خوردن انگور پاک می کند و مجدد از برای دیدن شیخ نورالدین بصیر بہ سمرقند می رود.^۲

(۸) نجم الدین کبری - در نفحات الانس و حیب السیر و مجالس المشاق دو نقل دربارہ شیخ سیف الدین هست. یکی اینست کہ کنیزکی از ختا برای شیخ نجم الدین کبری آورده بودند. شب زفاف می گوید کہ ما امشب لذت مشروعہ داریم، شما نیز در موافقت ما ترک ریاضت کنید و آسودہ بہ سر برید. پس شیخ سیف الدین باخرزی ابرق پر آب کرد و بردر خاوت شیخ نجم الدین بماند. بامدادان نجم الدین کبری فرمود نہ مگر گفته بودیم کہ شب بہ لذت مشغول باشید و ترک ریاضت کنید. گفت شما فرمودید کہ ہر کس بہ لذت مشغول شود و مرا ہیچ لذتی بالاتر از این نیست کہ خدمت شیخ خود کنم. پس نجم الدین کبری فرمود پادشاہان در رکاب تو بدونند! بعد می نویسد کہ روزی از سلاطین اسپی بہ شیخ سیف الدین بخشید و خواست تا خود شیخ را

۱- قندبہ، ص ۶۴.

۲- قندبہ، ص ۶۴-۶۵.

بر آن سوار کند . اسپ بر مید و پادشاه نیز بدوید تا اسپ را بگیرد . شیخ فرمود که شیخ نجم الدین مرا گفته بود که پادشاهان در رکاب تو بدوند !^۱

نقل دیگر اینست که شیخ سیف الدین باخرزی بر سر جنازه درویشی حضور یافت . گفتند تا تلقین فرماید . پیش روی جنازه بر آمد و گفت :

گر من گنه جمله جهان کردستم لطف تو امیدست که گیرد دستم
گفتی که به وقت عجز دستت گیرم عاجز تر ازین مخواه کا کنون هستم^۲

اگرچه مؤلف بستان السیاحه می نویسد که سیف الدین باخرزی تصانیف آثار و اشعار بسیار دارد^۳ اما چه در تصانیف فهارس کتابخانه ها و چه در مآخذ قدیم فقط بر آثار زیر اطلاع می یابیم:

- ۱- شرح اسماء الحسنی^۴ که نسخه آن را نمی شناسم و از وجود آن بی خبرم.
- ۲- وقایع الخاوة که نسخه ای از آن در کتابخانه فرهنگستان لیدن بشماره ۲۲۵۲ موجود است^۵.
- ۳- رساله وصیة السفر که ابوالمفاخر یحیی نوۀ او در کتاب اوراد الاحباب از آن نام می برد و آن را از مآخذ تألیف کتاب خود می شمرد^۶.
- ۴- رساله در عشق به فارسی ، نسخه ای از آن جزء مجموعه خطی قرن هفتم متعلق

۱- نفعات الانس، ص ۴۳۱ - حبيب السیر، ۳: ۶۱ - مجالس العنای، ص ۱۰۲ .

۲- نفعات الانس، ص ۴۳۲ - حبيب السیر، ۳: ۶۱ .

۳- بستان السیاحه ، ص ۱۶۹ .

۴- هدیه العارفين .

۵- M. J. de Goeje - *Catalogus Codicum Orientalium Bibliothecae Academiae Lugduno-Batauae*, vol. v. P. Voorhoeve - *Handlist of Arabic mss. in the Libraries of the University of Leiden...Leiden, 1957.*

۶- اوراد الاحباب و فصوص الاداب، ص ۲۵۷ .

به کتابخانه مرکزی دانشگاه طهران است و در مجله دانشکده ادبیات سال ۸ شماره ۴ (۱۳۴۰) توسط نگارنده به چاپ رسیده است. استاد حبیب یغمائی هم که این مجموعه را تماماً طبع کرده اند به چاپ آن توفیق یافته اند (تهران، ۱۳۴۳).

۵- از رباعیات او نخستین بار پنجاه و یک رباعی از روی نسخه متعلق به کتابخانه خدا بخش در بانک یورپا مقدمه ای بقلم خدا بخش در مجله انجمن مستشرقان آلمان طبع شد. بعد آقای سعید نفیسی بود رباعی به نام او طبع رسانیدند. رباعیات سیف الدین بار باعیات ابو سعید و ختام و بابا افضل و دیگران خلط شده است. بجز نسخه خدا بخش، از رباعیات او یک نسخه در موزه بریتانیا و نسخه ای در کتابخانه فرهنگستان اطریش هست، و بطور پراکنده هم در جنگها و مجموعه ها دیده می شود. قطعه ای هم صاحب بخانه از و نقل می کند که بارتلد آن را در «ذیل ترکستان» آورده است.

درار و خانقاه
 شیخ پس از وفات در همان محله فتح آباد که خانقاه وی در آنجا بود به خاک سپرده شد و گورش مزار عرفان و درویشان گردید. فصیح خوافی در مجمل ذیل وقایع سال ۶۵۹ می نویسد که خانقاه شیخ سیف الدین در محله فتح آباد به دستور سیورقوتی بیگی بنا گردید.

این بطوطه در سفر خود چون به بخارا رسید بدین خانقاه فرود آمد. وی در رحله خود از آن چنین یاد می کند: «در بخارا در ربض معروف فتح آباد که قبر شیخ دانشمند سیف الدین بخارزی در آن واقع است منزل کردیم. شیخ از بزرگان اولیا بود و خانقاهی که منزل ما در آن

۱- D. H. G. جلد ۱۰ صفحات ۳۴۴-۳۴۵.

۲- مجله دانشکده ادبیات، ج ۲ شماره ۴.

۳- سخنان منظم ابوسعید ابوالخیر، ص ۶۰.

۴- شماره ۱۱۱۱ - فصل از مقاله ژنی ولدی خونان درباره بعضی نسخه های فارسی و عربی و اثر ژنی لندن

و بیروت، تاریخ شرق، I. T. E. D. جلد سوم، ۱۹۲۰، صفحات ۱۲۳-۱۲۴.

۵- فهرست - تراکت شماره ۱۹۹.

بود به او منسوب است. این خانقاه بزرگتوقف بسیار دارد که به تصرف طعمه مرفین می رسیده
 از متن وقف نامه ابوالفتح خریجی باخرزی خوشبختانه که خیر آید دست آمده و طبع شده است
 و بعد ازین از آن مستقلاً صحبت می کنیم چنین معلوم می شود که نوذیف نذیر موقوفی
 بر مزار جد خود تعیین کرده بوده است.

خبر دیگری که ازین خانقاه و مزار در ریه شرحی است که صاحب طریق بغدادی در
 سفر خود در سال ۱۳۱۹ قمری در کتاب مذکور همین مضمون داشته است که خانقاه در ریه
 در سال ۷۸۸ هجری و تعمیرات بنا کرد و ظاهر این مصاب و خود از کتب ۵۴۵ هجری آن مزار است در
 دلیل آن می نویسد کاشبهی قیمتی آید دست بی تصرفه حراب شده است و دردی می آید
 شیخ صیف نذیر باخرزی سه سردشت : جلال نذیر و محمد نذیر
 اولاد واحفاد
 حمد و مظهر نذیر مطهر

ز سلسله خاندان صیف نذیر فرد دیگری را هم می شناسیم که از آن ریه نذیر حمد
 بوده اند و آنگاه اول قرن دهم می زیسته اند و پس ازین به شناساندن آنها خواهیم پرداخت

جلال نذیر محمد : رشید نذیران صیف نذیران و عمه دست که و ما خرد و اقامه نمود
 گفته است : «عمه بزرگترین وقف مذکور است» که منقار برین ترجمه محل و در صاحب جوهر
 نصیبه به دست می دهد و می ورسد که روز چهارشنبه ۱۶ جمادی الاوی سال ۱۱۱۱ در ریه ای
 بخار شهید شد و توکندش روز شنبه پنجم ربیع الاول سال ۱۲۲۵ روی دو غم و غم بر سر او
 رشید نذیران فضل مد در جامع التوریک در موسمی که از حوالی آن است و در این

۱- سفرنامه ابن خلدون، ص ۲۳۳

۲- مجمع الصغیر، ص ۱۱۱، ح ۱۰۱

۳- ولسطی، ص ۱۱۱

۴- مجمع الصغیر، حوالی سبأ، ص ۱۱۱، ح ۱۰۱

۵- جوهر نصیبه، ص ۱۱۱

می نویسد: « همه متعلقان و نوکران بر که را بکشتند تا غایت که شیخ زاده اسلام برهان الدین پسر شیخ بزرگوار سیف الدین باخرزی را نیز بدون علت شهید گردانیدند. ^۱ اما به شرحی که خواهیم دید چون برهان الدین فرزند دوم شیخ بنا بر خواهش ترکان خاتون به کرمان می رود و در آنجا وفات می کند و بنا بر مسطورات «مزارات کرمان» در همانجا مدفون می شود تا گزیرازین شیخ زاده اسلام مراد جلال الدین خواهد بود که طبق مندرجات «الجواهر المضية» شهید شد، به عبارت دیگر آنکه برهان الدین تحریف یا سهوی است از طرف صاحب جامع التواریخ بجای جلال الدین. جلال الدین محمد در همانجا مدفون است که پدرش. مؤلف تاریخ ملازاده درین مورد می نویسد که در جهت قبله تربت شیخ دو فرزند او خوانند جلال الدین و خوانند مظهر الدین ^۲ به خاک سپرده شده اند ^۳.

۲- برهان الدین احمد: نخستین مطلب مهمی که درباره مقام و منزلت فرزند دوم شیخ سیف الدین باخرزی در دست داریم شرحی است که مؤلف «سمط العلی للحضرة العلیا» ذیل احوال ترکان خاتون پادشاه کرمان راجع به علمائی می نویسد که در آنجا تدریس می کردند. او گوید: « شیخ زاده جهان برهان الحق و الدین باخرزی که واسطه عقد اخلاف شیخ شیوخ عهده وزمانه آیه الله فی عظمة شأنه و علو مکانه سیف الحق و الدین المجلس العالی سعید بن مطهر بن ابی المعالی قدس الله روحهما از وطن مألوف نهضت کرده به کرمان آمد و غریق انواع اصطناع و ایادی و مشمول اصناف الطاف با کرو غادی ترکان گشت و موالی عظام تاج الحق و الدین تاج الشریعة و برهان الحق و الدین برهان الشریعة که علو خاندان و سمو دودمان ایشان اظهر من ضوء النهار بود و ایشان را شاهان بخارا گفتندی بر امید مبررات آن خاتون عالی همت متوجه این ملک شدند و کسائر امثالها از عطایا و عوارف ترکان به قسط او فرو حظا کمل احتظا یافتند و به تدریس مدرسه قطیبه موسوم گشت. ^۴»

۱- بقل بارتلد در «ذیل ترکستان».

۲- در سنن ملازاده: مظهر الدین.

۳- تاریخ ملازاده، ص ۴۳.

۴- سمط العلی للحضرة العلیا، ص ۴۳-۴۴.

همین مؤلف در جای دیگر چون از بنای مدرسه که توسط پادشاه مذکور احداث شده بوده است سخن می‌دارد می‌نویسد که برهان الدین را «به اسم شیخی در آن رباط تمکین داد»^۱ از تحقیقات مرحوم قزوینی در حواشی «شدالازار» ذیل احوال شیخ ناصر الدین عمر بن محمد بن عمر بن احمد الکبری برمی‌آید که در عبارت «لقی الشیخ المرشد سیف الدین مطهر الباخری بکرمان و لبس عنه الخرقه» مراد طبعاً برهان الدین است نه سیف الدین، به عدت آنکه او لا نام سیف الدین سعید است نه مطهر و ثانیاً برهان الدین در کرمان مقیم بوده است و ثالثاً ناصر الدین عمر با عهد برهان الدین تطبیق می‌کنند نه سیف الدین، پس بر مؤلف شدالازار یا نسخه نسخه خلطی روی آورده است.^۲

فصیح خوافی در «مجمل» می‌نویسد که شیخ برهان الدین فرزند میانه سیف الدین باخری به حج رفت و در مراجعت به کرمان سکنی گزید.^۳ در جای دیگر می‌گوید که از حمایت و تربیت قتلغ ترکان برخوردار یافت، این مؤلف وفات او را ذیل حوادث سال ۶۹۶ ضبط می‌کند. مشروح ترین و مهمترین سندی که در باب احوال این برهان الدین به دست داریم تذکره الاولیای محرابی (مزارات کرمان) است که مؤلف خود را از نتایج همین برهان الدین می‌خواند و اطلاعات مفید و تازه‌ای در خصوص وی به دست می‌دهد. اینجا نقل خلاصه مسطورات آن کتاب به سبب احتوا بر مطالبی در خصوص کرامات و مناقب او لازم می‌داند:

• حالت عرفان شماری... شیخ برهان الدین احمد المشتهر به شیخ زاده سعید: ایشان پسر حضرت قطب العالم و شیخ العالم العامل الاعلم شیخ سیف الدین الباخری المشهور به شیخ عالم اند... چنین گویند که ایشان در بخارا بوده‌اند در زمان ترکان خاتون. چون ایشان را اعتماد تمام به شیخ عالم بوده و تحف و هدایای بسیار به خدمت شیخ عالم فرستاده که شمس آن است

۱- سبط العلی للفضیل العلی، ص ۸۵

۲- برای تفصیل نگاه کنید به شدالازار، حاشیه ص ۱۲۱.

۳- مجمل فصیحی خوافی ذیل حوادث سال ۶۹۶.

که یکی از فرزندان یا احفاد شما در کرمان باشد... حضرت شیخ عالم دندان حضرت رسالت پناه... که زملوک به ایشان رسیده بوده و حرمت آن می فرموده اند چون اعتماد تمام بر فرزند خود شیخ برهان الدین احمد مذکور که مشهورست به شیخ زاده داشته اند آن را تسلیم ایشان نموده و به کرمان فرستاده اند، و ترکان حرمت و رعایت بلانهایت به تقدیم رسانیده و خانقاهی جهت ایشان احداث نموده و خانقاه ساخته و معتقد بوده و کرامات بسیار از حضرت شیخ زاده سعید ظاهر و صادر شده.

از جماعه چنین می گویند که یکت نوبت از صفة بزرگ همین خانقاه و عظمی فرموده اند، در اثنای وعظ کرم شده اند و ایشان را جذب و ذوقی تمام دست داده تا آنکه بالای منبر هر دو دست به طریق انبساط و دست افشانی از هم گشاده اند. سقف صفة از هم گشاده چنانکه آسمان ظاهر شده و مردم دیده اند و مندهش شده اند و چون دستها باهم آورده اند سقف صفة باهم آمده چنانکه هیچ اثری ننموده. و بعضی می گویند که صفة چون درهم جنبیده و از هم رفته شیخ زاده آستین افشاند و گفته بایست، و چون وعظ تمام کرده و به پائین آمده و مردم را بیرون برده اشارت کرده صفة فرود آمده و ایشان جداعالی کتاب را تاب اند. و حضرت ترکان موقوفات بسیار بر این خانقاه فرموده بودند. ما حالی بایر و ضایع مانده...»^۱

همین مأخذ محل مقبره و خانقاه شیخ زاده را در مقابل «حمام قلندران» نزدیک مسجد ملک در کرمان معین می کنند ولی بنابر حاشیه مصحح کتاب درین زمان از این آثار اثری به جای نیست.^۲

۳- مظهر الدین مطهر: نام سومین فرزند سیف الدین در مجمل فصیحی خوافی آمده است و اطلاعات مفید دیگر در خصوص او از مناقب العارفین افلاکی به دست می آوریم. بنابر مسطورات کتاب اخیر مظهر الدین مطهر پس از وفات پدر (یعنی سال ۶۵۹) به قونیه آمد و چند سال در آنجا اقامت گزید. نوشته است می گویند که یکی از فرزندان در قونیه وفات یافته است. وی در قونیه

۱- تذکره الاولیاء بحرانی کرمانی، ص ۸۸-۸۷.

۲- همان کتاب، ص ۸۹ و حاشیه آن.

129763

سعادت دیدار مولانای روم یافت و حکایتی درین باب در مناقب آمده است که پیش ازین آن را نقل کردیم^۱. برای تفصیل این مطلب مراجعه شود به صفحه ۱۳ همین مقدمه که درباره سیف الدین باخرزی و مولانا صحبت کردیم.

۴ - ابوالمفاخر یحیی : فرزند برهان الدین احمد است که پس ازین به تفصیل ترجمه حالش را بیان خواهیم کرد.

(۵) افراد دیگر این خاندان بجز افراد مذکور در فوق چند تن دیگر می شناسیم که جز یکی از بقیه در تذکره الاولیاء مجرای یاد شده است :

الف) خواجه ظهیر الدین حسن که از احفاد برهان الدین احمد است و در خانقاه شیخ زده در کرمان مدفون بوده است. اطلاع دیگری که درباره این شخص داریم دو نکته ای است که در « تمشیخه » (نسخه شماره ۲۱۴۳ کتابخانه مرکزی دانشگاه آمده است : یکجا که خط دست همین ظهیر الدین حسن بن ناصر بن جلال الدین مسعود خطیب کرمانی است تجرید و تمجیدی است در حق سالت الدین محمد یزدی و در دنبال آن بیست رباعی سیف الدین نقل شده است (ص ۵۲-۵۷). جای دیگر نیز همین ظهیر الدین حسن بن ناصر الدین عبدالرحیم بن جلال الدین مسعود المشهور بالخطیب شجره نامه سلسله اش گردان ابراهیم دهم را در تاریخ ۲۲ ربیع الثانی ۵۲۴ نقل کرده است (ص ۳۴۸). بنابراین معلوم می شود که این شخص آری بن سالت در قید حیات بوده است.

ب) جلال الدین مسعود جدمؤلف تذکره الاولیاء مجرای الخطیب مسجد جامع میرزا و در همان جا مدفون شده است. درباره سرگذشت وی می نویسد که در حدود سن ۵۰۰ به طلب علم و ریاضت و ساواک مشغول بود و عالم قرأت و خوب می دست نجمی بود. پس به کرمان آمد فضلاً گفتند که تو با قرآن را مجدداً به عالم آورده و شایسته زدی مؤلف شرف آیین عثمان کرده است! سپس نقلی در خصوص استاد و شاگرد در سمرقند روایت می کند و می نویسد

۱- مناقب العارفين، ص ۱۴۳، ۱۴۴ و ۱۴۵.

۲- تذکره الاولیاء مجرای، ص ۱۹-۱۱.

سیف‌الدین سعید بن مطهر باخرزی
۵۸۶ - ۶۵۹

* شیخ زاده مطهرالدین مطهر



سیف‌الدین

جلال‌الدین محمد
(مقتول در ۱۶ جمادی‌الاولی ۶۶۱)

برهان‌الدین احمد
(متوفی در ۶۹۶ در کرمان)

ابوالمفاخر یحیی
مؤلف اوراد الاحباب
و صاحب وقفنامه
(متوفی در ۷۳۶)

روح‌الدین شیخ داود

برهان‌الدین (شهید)

جلال‌الدین مسعود

ناصرالدین عبدالرحیم

ظهیرالدین حسن
(در ۹۲۴ زنده بوده)

سعید مجرانی کرمانی
مؤلف تذکرة الاولیا
(در ۹۳۸ زنده بوده)

* — مطهرالدین و برهان‌الدین برادران اعیانی بوده‌اند و با جلال‌الدین برادران علاتی (وقفنامه، ص ۱۰۰).

« القصة حال شیخ جلال مسعود و مقام ایشان عالی بوده و از ایشان غرایب و عجایب سر بر می زده »،
 و قصه ای را در باره ادعای مولانا مفتح در باب خطابت مسجد جامع که همواره مخصوص خاندان وی
 بوده و از طرف شاه به جلال الدین مسعود داده شده بوده است درین جا نقل می کند. در پایان، نقل
 قولی دیگر در کرامت و تقوای شیخ به نقل از مادر پدر خود یعنی زن شیخ می آورد که چون سبب
 تطویل کلام است از آوردن آن خودداری می شود^۱.

ج) سعید محرابی کرمانی مؤلف تذکرة الاولیا یا مزارات کرمان که نسبتش
 به برهان الدین احمد و به یک واسطه به جلال الدین مسعود می رسد و بیش از چهار سال خطیب
 مسجد جامع بوده است. محرابی در نیمه دوم قرن نهم متولد شده و چون کتاب خود را در سال ۹۳۸
 در دست تألیف داشته ناگزیر وفاتش پس ازین تاریخ روی داده است. خود می نویسد: « و کاتب
 فقیر حالا چهل کم یک سال است که به برکت همت درویشان و حواله ایشان بدین منصب
 (خطیب مسجد) خطیر شریف اشتغال نموده و می نماید. « ازین جمله استنباط می شود هنگامی که
 بدین مهم اشتغال یافته حد اقل در سنی حدود سی سال بوده و ناگزیر در زمان تألیف کتب تقریباً
 هفتاد سال از عمرش می گذشته است، و بنابراین تولد او را می توان اطراف سالهای ۸۶۵ تا ۸۷۰ دانست.

۲- ابوالمفاخر یحیی مؤلف کتاب

در ضمن بر شمردن احفاد سیف الدین دیدیم که برهان الدین احمد فرزند یحیی به نام ابوالمفاخر یحیی داشت. ابوالمفاخر در سال ۷۱۲ از کرمان به بخارا رفت و در همانجا به سال ۷۳۶ در گذشت^۱ و در جهت شرقی تربت جدّ خویش مدفون گردید. وی عارف و محدث و واعظ بود و بر مزار و خانقاه سیف الدین در قنجا آباد سفره برای فقرا ترتیب داد^۲. همین شخص است که ابن بطوطه او را در قنجا آباد دیده و به نام حاجب یحیی از ترتیب مهمان داری و آداب دانی او به نیکی یاد کرده است^۳.

مؤلف مزارات بخارا (تاریخ ملازاده) نا- دو فرزند وی را «خاوند برهان الدین شهید و روح الدین شیخ داود»، مدفون در فتح آباد، ضبط کرده است^۴.
ابوالمفاخر یحیی بنا بر تالیف خود، یعنی همین کتاب اوراد الاحباب، مسافرهای بسیار کرد و در مصر و شام و روم و عراق و آذربایجان و کرمان با مشایخ صوفیه نشست و خاست داشت. خرقه از دست صوفیه مغرب گرفت که خود ذکر آن را ذیل «اسناد الخرقه» به شرح زیر بیان می کند:

«و نسبت خرقه مشایخ ما به این طریقه است که مکتوب می گردد :

۱- مجمل فصیحی خوانی نیز همین تاریخ را می نویسد. اما مؤلف کشف الظنون (۱۱۰:۱) و به تبع او مؤلف دیوانعارفین (۵۲۵:۲-۵۲۶) سال ۷۲۴ را تاریخ وفات او دانسته اند. (اینکه این بضوطه او را دیده است خود دلیل بر غلط بودن تاریخ ۷۲۴ می شود چون این بضوطه در حدود ۷۳۵- گویا به بخارا رسیده است، مجتبی سنیوی).

۲- تاریخ ملازاده، ص ۴۰-۴۳.

۳- سفرنامه ابن بطوطه، ص ۳۸۳.

۴- تاریخ ملازاده، ص ۴۰-۴۲.

۵- از حمده در ص ۱۵ کتاب حاضر می نویسد: در شام بودم.

اسناد الخرقه

قد صح بحکم العقل ان رسول الله صلی الله علیه وسلم البس خرقته المبارکة و لبسه الشریفة علی بن ابی طالب، والبس علی الحسن البصری و کمیل بن زیاد، والبس کمیل عبد الواحد بن زید، والبس هو ابا یعقوب السوسی، والبس هو ابا یعقوب النهرجوری، والبس هو ابا عبد الله بن عثمان، والبس هو ابا یعقوب الطبری، والبس هو ابا القسم بن رمضان، والبس هو ابا العباس بن ادريس، والبس هو داود بن محمّد المعروف بخادم الفقراء، والبس هو محمّد بن مانکيل، والبس هو شیخ الوری اسمعيل القصری، والبس هو شیخنا آية الکبری ابا الجناب نجم الدین احمد بن عمر الکبری الخیوقی الصوفی، والبس هو شیخ العالم قطب الوقت ابا المعالی سيف الحق و الدین سعید بن المطهر بن سعید الصوفی الباخريزي، والبس هو ابنه امام المتقين المتخلق باخلاق النبیین ابا المظفر برهان الدین احمد بن سعید بن المطهر، والبس هو هذا الفقير المؤلف للكتاب ابا المفاخر يحيى بن احمد بن سعید سلام الله و رضوانه عليهم اجمعين، و عبد الواحد بن زید ينتمی فی العالم الی الحسن البصری و فی الخرقه الی کمیل بن زیاد.

اسناد تلقين الذكر

يقول العبد الضعيف ابو المفاخر يحيى بن احمد بن سعید بن المطهر الباخريزي اني اخذت الذكر وهو كلمة لا اله الا الله في عنقوان شبابي و اول ارادتي العزلة والقعود في الخلوة عن الشيخ الرباني و العارف الصمداني صاحب المجاهدات و الخلاوات خليفة شيخ العالم لطيف الحق و الدين مرشد السالكين النوري، روح الله بنسيم الانس روحه، ولقنتني هذه الكلمة الطيبة ثلاث مرات. ثم سمعت الذكر من مولائي و ابي شيخ الاسلام كاشف الاسرار زبدة الاخيار برهان الحق و الدين ابي المظفر احمد بن سعید بن المطهر، و هما اخذ الذكر عن حضرة شيخ العالم قطب الوقت و سبابة الخلق الی الحق ابي المعالی سيف الحق و الدین سعید بن المطهر الباخريزي رضوان الله عليه، وهو اخذه عن شيخ شيوخ الدنيا نجم الحق و الدین ابي الجناب احمد بن عمر الکبری قدس الله روحه

ورضى الله عنه ، وهو اخذه عن الشيخ ابى ياسر عمّار بن محمّد البد ليسى بمدينة اخلاط ، و اخذه
هو عن الشيخ ابى نجيب السهروردى ، و اخذ هو عن الشيخ احمد الغزالى ، و اخذه هو عن ابى بكر
التساج ، و هو اخذ عن ابى القاسم الكركانى ، و اخذ هو عن ابى عثمان المغربى ، و اخذ هو عن
ابى على الكاتب ، و اخذ هو عن ابى على الرودبارى ، و اخذ هو عن الجنيد ، و هو اخذ عن خاله
وشيخه سرى السقطى ، و هو اخذ عن المعروف الكرخى ، و هو اخذ عن داود الطائى ، و هو اخذ
عن حبيب المعجمى ، و اخذه هو عن حسن البصرى ، و هو اخذ عن على بن ابى طالب رضوان الله عليه ،
و هو اخذ عن سيّد المرسلين صلى الله عليه وسلم و على آله الطيبين .

طريقة اخرى فى الخرقة

يقول الفقير بن الفقير ابو المفاخر يحيى بن احمد بن سعيد بن المطهر الباخري ان من
عواطف الله تعالى على هذا الضعيف انى وصلت ببلدة الموحدىن تبريز حميت عن المعاطب فى شهر
سنة سبعمائة ولقيت الشيخ الامام المعمر المحدث بقية السلف فخر الدين عمر بن جارا الله احمد بن
جارا الله عمر المجدرى التبريزى نور الله ضريحه فى غرفة الجامع وقرأت عليه نبذاً من كتاب المصايح
لامام الامة محيى السنة و اجاز لى رواية جميع ماله فيه بحق الرواية عنه خصوصاً كتاب عوارف
المعارف فانه يرويه عن المصنّف شيخ الشيوخ قدوة الاولياء ابى حفص شهاب الدين عمر بن محمّد
السهروردى قدس الله روحه ، و البسنى خرقة المشايخ الصوفية و اجاز لى لبسها و الباسها لمن طلبها
منى و نطق الاجازة بانامله المباركة ، و قال البسنى شيخ الشيوخ شهاب الدين عمر بن محمّد السهروردى ،
و قال البسنى شيخى وعمى ضياء الدين حجة الاسلام ابو النجيب عبد القاهر بن عبد الله السهروردى ،
و قال البسنى عمى القاضى وجيه الدين عمر بن محمّد ، قال البسنى والدى محمّد بن عبد الله المعروف
بعمويه ، قال البسنى احمد الاسود ، قال البسنى ممشاد الدينورى ، قال البسنى ابو القاسم الجنيد ،
قال صحبت خالى سرى السقطى ، و هو صاحب معروف بن فيروز الكرخى ، و هو صاحب داود الطائى ،

۱ - در صفحه ۲۹ «المجندرانى» ، ظاهراً فخر الدين ابو جعفر عمر بن احمد بن عمر الجندرانى مرادست كه ابن الفوطى

(مجمع آداب ، چاپ بغداد الجزء الرابع القسم الثالث ص ۲۶۶) او را دينه است و در روضات الجنان كه دانشمند بزرگوار

حضرت جعفر سلطان القرائى چاپ كرده است نيز دو جازو يادشده (۱ : ۲۹۶ ، ۲۹۳) و آقاى سلطان القرائى در تعليقات

آن به تلخيص عبارت ابن الفوطى پرداخته اند (ص ۵۷۸)

وهو صاحب حبيب العجمي ، وهو صاحب الحسن البصري ، وهو صاحب امير المؤمنين علي بن ابي طالب رضي الله عنه ، وهو صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم .

و ايضاً يقال ان القاضي وجيه الدين عمر بن محمد البسه الخرقه اخي فرج الزنجاني وخرقته من ابي العباس التهاوندي من ابي عبدالله بن خفيف من ابي محمد رويم من ابي القسم الجنيد .

ويقال ايضاً ان معروف الكرخي كان غلاماً لعلي بن موسى الرضا فصحبه مدة حياته ،

وصاحب علي الرضا اياه موسى الكاظم ، وهو صاحب اياه جعفر الصادق ، وهو صاحب اياه محمد الباقر ،

وهو صاحب اياه زين العابدين ابي بن حسين ، وهو صاحب اياه الحسين بن علي وهو صاحب جده رسول الله [صلى الله عليه وسلم] .

اسناد آخره

وهكذا قال الشيخ امام المحدثين فخر الدين عمر المجدداني التبريزي جزاه الله عنا خير

الجزاء ان الله تعالى شرفني بصحبة شيخنا و سيدنا كاشف اسرار حقيقة قدوة الواصلين سعيد الحق

والدين وارث الانبياء والمرسلين محمد بن المؤيد الحموي سلام الله عليه ، وهو اليسني خرقه التصوف

وقال اني لبستها من يد شيخ الاسلام صدر الدين ابي الحسن من ابيه الصدر سعيد عماد الدين

ابي الفتح عمر بن ابي الحسن من جده شيخ الاسلام محمد حمويه ، وله نسبتان نسبة الصحبة و نسبة

الخرقة . اما نسبة الصحبة فمع الخضر عليه السلام . و اما نسبة الخرقه فانه ليس من ركن الاسلام

ابي علي الفارمدي ، من قطب الوقت ابي القاسم الكركاني ، من الاستاد ابي عثمان المغربي ، من شيخ

الحرم ابي عمرو الزجاج ، من سيد الطائفة جنيد البغدادي ، من سري بن المغلس السقطي ، من

ابي محفوظ المعروف الكرخي ، من داود الطائي ، من حبيب العجمي ، من سيد التابعين الحسن البصري ،

من امير المؤمنين ويعسوب الدين علي بن ابي طالب ، من سيد المرسلين و خاتم النبيين محمد صلى الله عليه

وعلي آله واصحابه واتباعه الى يوم الدين .

۱- اصل: بن علي .

۲- در صفحه ۲۸ من ۱۲ المحدثي .

طريقة اخرى في الخرقة

يقول الفقير ابو المفاخر يحيى بن احمد بن سعيد البخارزي ان من لطائف اكرام الله تعالى بهذا الضعيف انى وصلت بقاهرة مصر عام منصرفى من حج بيت الله وزيارة رسول الله وهو عام تسع و سبع مائة ونزلت فى الخانقاه المعظم الموسوم بدار سعيد السعداء و ادركت فيه سعادة صحبة الشيخ العارف العالم الموحّد المحقق الربانى ابي الفضل كمال الحق والدين بقية المحدثين مرّبى السالكين قاسم بن سعيد بن محمّد العذرى المغربى اعلى الله درجته وزاد فتوحه و سروره و قرأت عليه من احاديث رسول الله صلى الله عليه وسلم ماشاء الله و كتب المشايخ و كتاب فصوص الحكمة لشيخ المحققين و مرشد الواصين ابن العربى ابي عبدالله محمّد بن على الاندلسى قدس الله روحه و كان شيخنا مغربياً محققاً مدققاً ربانياً مستوراً عن الخلق بالخلق متدلاً مستصفاً نفسه عند الناس و كان عالماً عارفاً ببعض احوال الغيب بتعلم الله آياه والهامة له و يتحدث به و يتكلم منه و رأيت منه اشياء عجيبة و سمعت منه علوماً غريبة و صحبته مدة فاجاز لى ان اروى عنه الصحيحين و الموطأ و سائر الكتب النقلية و تصانيف ابن سبعين و بروايته عن مشايخه المغربية كما هو مكتوب فى الاجازة، و البسنى خرقة مشايخ الصوفية و لقنى كلمة لا اله الا الله و اعطانى بيده المباركة سبعة يدي و اسندها الى مشايخه المغربية و لقنى الاستغفار و املا على سيد الاستغفار، وهو قول النبى صلى الله عليه و سلم اللهم انت ربى لا اله الا انت خلقتنى و انا عبدك و انا على عهدك و وعدك ما استطعت اعوذ بك من شر ما صنعت ابوء لك بنعمتك على و ابوء بذنبي فاغفر لى فانه لا يغفر الذنوب الا انت و اوصانى ان اقرأه كل يوم سبعين مرة و اعدّها بالسبحة و اجاز لى لبس الخرقة و الطيلسان و الباسها للمريدين الطالبين و اخذ يدي و علمنى بلفظه و تلقينه كيفية المبايعة مع المريدين و قصر شعورهم بالمقراض و المعاهدة مع التائبين عند اخذ ايديهم فوجدت بكرم الله و فضل من الشيخ ابي الفضل فتوحاً تاماً كثيرة باطنية و الحمد لله رب العالمين حمداً يليق بعظمته و كبريائه لا اله الا هو عليه توكلت و اله مثاب .

و به توفیق خدای تعالی در عام حدیث شست و اند شیخ محدث مفسر را دریافتم، بعضی را در مصر قاهره و بعضی را در بلاد شام و روم و بعضی را در عراق و آذربایجان و کرمان و برایشان به قدر امکان کتب احادیث و تفاسیر خواندم و جمله این مشایخ به نظر لطف و تربیت و قبول به این ضعیف نظر کردند و به اجازات عام و خاص تلفظ کردند و در کتابت آوردند و این کتاب را محل بیان این معنی نیست. این معانی و اجازات و روایات در «مشیخه» این ضعیف مکتوب و مسطورست...»^۱ (که از آن اثری و نشانی نیافته‌ام.)

اوراد الاحباب و فصوص الآداب

کتاب مفصل و مهمتی که در مباحث مربوط به تصوف و آداب آن از ابوالعفاخر در دست است همین «اوراد الاحباب و فصوص الآداب» مطبوع درین مجلد است که در ذیل کشف الظنون و به نقل از آن در هدیه العارفین ذکر آن آمده و دو جلد است. نخستین جلد که «اوراد الاحباب» باشد عبارت است از شرح اوراد و عبادات و اساس امور مرید و شجره خرقه و مقامات مراقبه. مؤلف در سر آغاز در سبب تألیف آن می نویسد:

«بسم الله الرحمن الرحيم. الحمد لله الاول الازل قبل الکل و امکان... خاطر حازم بود و دل عازم و امنیت دامن گیر و نتت صادق و تمتی متقاضی و شفقت حاصل و همت میل تا خلاصه اوراد و تحف آداب که این طایفه صوفیه و فرقه و اصله... حایه بدن و زینت باطن کرد بیدادند و ملازم آن ر بر قالب قلب واجب و لازم شناخته و در رسایل مختصر و کتب مطبوعه به تامل شریفه منتقد کتابت کرده اند به زبان فارسی جمع کرده شود و به لغت دری ترجمه کرده آید که درین دور وین در اکثر فقرا و اهل خرقه از لغت عربی بی نصیب اند. عاقبه الامر در شهر الله العظیم از رمضان... سنه ثلث و عشرين و سبعمائة توفیق رفیق و الهام ملتمس و عنایت مرشد کتب درین حین و ورق

۱- اوراد الاحباب، ورودی - شماره ۱۰۰۰

۲- ابصار الحکماء، ورودی - شماره ۱۰۰۰، حیدرآباد، ورودی - شماره ۱۰۰۰، حیدرآباد، ورودی - شماره ۱۰۰۰

(سجده ۹۲، ۹۳) در مکتب فوائج الجمال از استاد... (که از آن اثری و نشانی نیافته‌ام.)

صورت ارقام یافت و اورا کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب نام شد و بر دو قسم منتصف کرده آمد:
القسم الأول فی بیان فصوص الاوراد والاوقات والعبادات واساس امر المریدین وهو اربعة،
وشجرة خرقة المشايخ و المقامات المراقبة وهي سبعة، و بیان ان العقل محجوب عن الله تعالى، و در
آخر این نصف اول گفته شود که این اصول و کلمات که ترجمه کرده شد از کدام کتب معتمد
معتبر نقل افتاد.

و القسم الثاني فی فصوص آداب الصوفية و عقایدهم و اخلاقهم و معیشتهم و لباسهم و سماعهم
و صحبتهم مع الحق و الخلق و شرایط الشيخ و المرید و ما يجب علیهما و آداب الخدام فی انواع
الخدمات و الحمام و آداب المسافر وقت السفر و القدوم و آداب الخلوة و الاربعینة و ترتیب الرياضة
و المجاهدة، و در خاتمه این نصف آخر اسماء کتبی که این معانی از آنجا انتقاد افتاد مبین و مفصل
کرده آید...

خاتمه نصف اول کتاب چنین است :

• تألیف نصف اول کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب بحمد الله و حسن توفيقه و الهامه
و ارشاده و فضله و موهبة و قدرته در مقام روح انگیز دارالامان فتحاباد بر عتبه روضه مقدسه
مطهره شيخ العالم قطب الوقت سر الله فی الارض سيف الحق و الدین ابو المعالی سعید بن المطهر بن
سعید الباخري الصوفي رضوان الله و سلامه عليه .

و مجموع آنچه درین نصف اول که اوراد الاحباب لقب گشته شد ترجمه بعضی از کتاب
قوت القلوب است من تصانیف... شیخنا ابو طالب المکی رضی الله عنه الایک نیمه اوراد بامداد که
در ورد اول روز نبشته شده است آن را شیخ العالم ختم المحدثین سيف الدین الباخري از احادیث
صحیحین و غیرهما جمع فرموده است و بر آن اعتماد است...

اما چون طبع قسم اول مورد نظر نویسنده این سطور نبوده است برای اطلاع علاقه مندان
فهرست فصوص آن جلد در اینجا درج می شود تا بر کیفیت مطالب اطلاع کامل تر حاصل شود.

- فصّ بیان اوقات وازمان اوراد هفت گانه روز.
- فصّ بیان اوقات و زمان اوراد شب.
- فصّ ذکر عمل مریدان از فرایض اوامر و فضائل نوادر.
- فصّ الادعیة المختاره بعد صلوة الصبح.
- فصّ ذکر مرید بعد از نماز بامداد.
- فصّ ذکر اوراد روز.
- فصّ ذکر اوراد شب.
- فصّ معرفت و اوقات نمازهای فریضه.
- فصّ دعواتی که مستحب است که چون از خواب بیدار شود در وقت تهجد یا وقت بامداد گوید.
- فصّ بیان آنچه مستحب است که در وقت خفتن بنده بگوید.
- فصّ ذکر قسمت کردن شب جهت برخاستن و جهت خواب را و وصف شب خیزان و تهجد گزاران.
- فصّ بیان ورد بنده از تسبیح و ذکر در شب و روز و آنچه مستحب است که شعار بنده باشد.
- فصّ بیان معامله بنده در تلاوت قرآن و صفت خوانندگان قرآن چنانکه حق آن است.
- فصّ بیان نعت غافلان و صفت مکروه ایشان در خواندن قرآن.
- فصّ بیان فضیلت بلند خواندن و نرم خواندن قرآن.
- فصّ روز جمعه و آداب او و اعمالی که مستحب است در روز.
- بیان فاضل ترین اعمال بنده در روز جمعه.
- ذکر غسل روز جمعه.
- بیان ساعت اجابت دعا در روز جمعه.
- بیان صلوات.
- بیان قراءت قرآن و ذکر نمازها که در روز جمعه آمده است.
- بیان سوره های معین که در نماز می خوانند.
- بیان خدمت گذشتن در پیش نماز.
- بیان استماع خطبه.
- بیان صدقه.
- ذکر قراءت فاتحه در نماز.
- بیان اعمال بعد از نماز جمعه.

فصّ اساس امر المریدین (جوع، سهو، صحّت، خلوت).

فصّ شجرة الخرقه المسندة الصحیحه (اسناد الخرقه، اسناد تلقین الذکر، طریقه اخرى فی الخرقه، اسناد آخره، طریقه اخرى فی الخرقه).

فصّ مراقبة المقرّبین ومقامات الموقنین.

فصّ بیان انّ العقل محجوب عن الله تعالى وهو مرآة الدنیا والایمان مرآة الآخرة.

جلد دوم کتاب که آن را « فصوص الآداب » نامیده و درین صحایف از نظر شریف خواستاران ادب فارسی و معانی عارفانه می گذرد متضمن است بر آداب صوفیه و عقاید و اخلاق و غرزمعاشرت و لباس و سماع و صحبت و شرایط شیخ و مرید و آداب خدام در انواع خدمات و حمام و آداب مسافرت و وقت سفر و آداب خلوت و اربعین و ترتیب ریاضت و مجاهدت. مطالب این مجلد مبتنی است بر امهات آثار تصوف و خود در پایان به ماخذ اشاره می کند و می نویسد :

« کتاب را برین سخن ختم کردیم که زیادت ازین اظهار اسرار مصلحت نیست و اختیار و ابرار ماوراء این معانی ذکر کردن پسندیده نداشته اند و الحمد لله شکر این کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب را جمع کرده شد به تمام در مقام روح انگیز دارالامان فتح آباد بر در روضه مطهره مقدسه شیخ العالم ختم المحدثین سیف الحقّ والدين سعيد بن المطهر بن سعيد الباخري رضوان الله وسلامه عليه در شهوری که آخر او عشر ذوالحجه اربع و عشرين و سبع مائة (۷۲۴) بود بتوفیق الله القادر الوهاب... و این نصف آخر را که فصوص الآداب است ازین کتب و رسائل معتبره معتمده که ذکر کرده می شود نقل افتاد : اولها قوت القلوب للشيخ ابي طالب المكي رضي الله عنه و آداب المریدین للشيخ ضياء الدين ابي نجيب السهروردي و عوارف المعارف للشيخ شهاب الدين عمر السهروردي و رسالة الخلوة و رسالتين في آداب الصوفية للشيخ نجم الدين الكبري و رسالة وصية السفر للشيخ سيف الدين الباخري و حلية الابدال و رسالة امر العربوط و کتاب كنه ما لا بد للمرید للشيخ ابن العربي محي الدين و منازل المریدین للشيخ ابي عبدالله

المرجانی قدس الله ارواحهم و رضوان الله و سلامه عليهم اجمعين . و در وقت تألیف این نصف آخر این یازده نسخه در نظر و ذهن این ضعیف بود و این کلمات ترجمه خلاصه کلام و فصل الخطاب این کتب است ...»^۱

وقفنامه محی الدین ابوالمفاخر یحیی

یکی از آثار مهم و تاریخی مؤلف این کتاب وقفنامه مفصل و مشروحی است که طبق آن املاک و رقبات چندی را بر روضه فتحاباد (یعنی مزار سیف الدین باخرزی) وقف و عوائد آنها را بر مبنای اصول و شرائطی که در متن وقفنامه ذکر کرده است به مصارف معین برسانند که اهم آنها مراقبت در نگاهداری روضه شیخ و اطعام مجردان و مسافران و امور خیر و بر دیگر از همین قبیل است.

سوادی از متن این وقفنامه که به دست افتاده است به صورت حروفی و با به دست دادن ترجمه روسی و عکس وقفنامه در شهر تاشکند (۱۹۶۵) توسط ا. د. چخویخ به طبع رسیده است. متن این وقفنامه بالغ بر ۹۹۴ سطر یعنی حدود هشتاد صفحه چاپی است.

جزین وقفنامه ابوالمفاخر یحیی بن احمد باخرزی و وقفنامه کوچکتری دارد که متن آن نیز در همین کتاب به طبع رسیده است. چون نقل و طبع متن وقفنامه خارج از موضوع این کتاب و موجب تطویل این مقدمه خواهد بود قسمتهائی چند از آن را در زیر می آورد تا شتهای از نکات و اصول آن در دست رس علاقه مندان قرار گیرد.

«... بعد از حمد و ثنای باری ... وقف کرد ... برهان الطریقه ... محی الحق و الدین ...
ابوالمفاخر شیخ یحیی بن ... شیخ برهان الحق و الدین ... ابی المظفر احمد بن ... شیوخ العالم ...
شیخ سیف الحق و الدین ... ابی المعالی اسمید بن المطهر بن سعید الباخری ... که بعد از انقضای
اعمار و انتهای آمال ایشان ثواب اعمال و جزای کردار ایشان منقضی و منتهی نگردد و اثر خیرات
و پاداش حسنات ایشان تا روز شمار به ارواح مقدسه و اشباح مطیبه ایشان متواتر و متوالی می شود.

۲ - در متن وقفنامه «ابی المعانی» آمده ولی در عکس

۱ - ظاهراً شیخ العالم درست است.

نسخه خطی «ابی المعالی» که صورت صحیح کنیه سیف الدین است سندرج است.

پس وقف و صدقه کرد این مجلس عالی شیخ محی الحق والدین... در حال حیات خود و بعد وفات خود در وقت نفوذ تصرفات خود در همه وجوه به طوع و رغبت از پیاکیزه ترین اموال خود و نفیس ترین املاک خود... و همگی دیه فار کن را که از دیه های بخارا است... و همگی دیه اشمیون را که از دیه های بخارا است از عمل در آبخور جوی نوخس و جوی خاص این اشمیون با همگی عقارات و ضیاعات وی... و همگی دیه چاه عبادی را که از دیه های بخارا است... و همگی دیه ای را که معروف است به قشلاق بیجگی که از قشلاقات بخارا است... و همگی صد پاره زمین را که معروف است به زمینهای عزیز لنگ و زمینهای گردون کش... و همگی دیه رخنجدیزه را که از دیه های بخارا است... و همگی زمینها و باغکندها را که در دیه حوض عروسان کهنه است که از دیه های بخارا است... و همگی قصبه قنجا باد را که از مضافات بخارا است... و بنا کرده این شیخ عالم سیف الحق والدین است قدس الله تعالی و روحه و تربت این شیخ عالم در وی است با خانقاهی که مبنی است در جنب تربت و در وی خلوت خانهای فقر است و بیوتات مجاور آن و خارج این تربت فضائی است... و این دیه ها و مواضع که ذکر کرده و وقفیت وی درین وقفنامه شده است و بعد ازین خواهد شد برین تربت و برین خانقاه و برین فضا و وقفه است... و همگی دیه فریشون را که از دیه های بخارا است... و همگی دیه زرینه را که از دیه های بخارا است... و همگی دیه کلاوا کدیزه را که از دیه های بخارا است... و همگی یک تیراز دو تیر و همان نیمه مشاع دیه کاسره را که از دیه های بخارا است... و همگی یک تیراز دو تیر و همان نیمه مشاع از همگی دیه گوشک آسیا و را خاکند را که از دیه های بخارا است... و اقرار کرد دو طرف نمود این واقف مذکور... به معرفت آنچه این وقف متناول وی است و به معرفت آنچه استیفا کرده شده است درین وقفنامه شیئا فشیئا و دیده است این جماعه را که درین وقفنامه است از محدودات موقوفه و مستثنیات... وقف کرد این مواضع را که وقفیت وی بیان کرده شده است

درین وقفنامه بر عمارت روضه مقدسه مطهره جد خود شیخ شیوخ العالم شیخ سیف الحق والدین... که مذکورست در عمارت خانقاه که مسکن فقرا و مجاوران این روضه مقدسه مطهره است... و شرط فرمود این واقف مذکور مدالله تعالی عمره که ازین مواضع که وقفیت وی بیان کرده شده است درین وقفنامه آنچه حاصل آید بعد از حصص مزارعان همه را جمع آرند در انبارهای خانقاه... بعد از آن ابتدا کند متولی این موضع موقوفه به مشورت و صوابدید خادمان و ساکنان این خانقاه به خرجی که سبب بقا و عمارت این موقوفه باشد، باز بعد از آن به ترمیم این روضه مقدسه مطهره و خانقاه که متصل این روضه است... و باز به عمارت منازل نزول مسافران و اصطبل معهود مخصوص دواب ایشان، و باز به عمارت و ترمیم گرمابه... بعد ازین انواع عمارات که بیان کردیم آنچه باقی ماند انواع فروش مناسب که مایحتاج روضه و خانقاه و جماعتخانه و خلوتخانه‌های مجردان و مسافران باشد از قالی و نمند و بوریا و گلیم بخرند و آماده و مهیا دارند، و باز آلات و استعداد (؟) و ادوات مطبخ خانقاه که در بایست وقت باشد بسازند مثل دیگرهای روین و سنگین بزرگ و خرد و طبق مسین و سفالین و هاون و خارغانها و پاتیل و انواع کاسه‌ها و سبوی و کوزه مسین و سفالین و اصلاح آلات کهنه و شکسته و عمارت مطبخ چنانکه در بایست و مناسب وقت باشد بکنند، و دیگر بعد از آن آنچه در سراجی خانه خانقاه به کار آید مرتب گردانند مثل قنادیل حلبی و سرشمه‌های روین و برنجین و مشاعیل آهنین و چراغدانها و چراغ واره سفالین... و هم به جهت روضه مطهره شیخ العالم را رضوان الله علیه شمع موم آماده گردانند... و بعد ازین مصالح ضروری که بیان کردیم باید که هر روز در مطبخ خانقاه نان و آش پزند در هفته‌ای یک روز بی گوشت پزند و شش روز با گوشت پزند... و دیگر باید که در هر ماهی ساکنان هر خانقاه و مسافران و مجاوران فقرا و خادمان را که به مصالح خانقاه قیام نمایند قدری صابون بدهند تا جامها را بشویند...^۲

۱ - کذا در اصل، در لغت ناظم الاطباء به همین وجه ضبط شده است، در ترکی «تازقان» تلفظ می‌شود.

۲ - و شرایط دیگر از این قبیل که در متن وقفنامه باید خواند و به عاتق تفصیل از نقل بیش ازین خودداری می‌شود.

و اما تولیت این اوقاف و خانقاه و روضه را که مذکور گشته است تفویض کرد این واقف مذکور تا مدت یک سال پیوسته ازین تاریخ که به آخر یسار کرده می شود به این دو صوفی زاده عزیز که خادمان خانقاه اند و همان حاجی عبدالله بن محمد و اخوی عبدالصمد بن الحسن الفتجبادی و ایشان را متولی گردانید و از دست و تصرف خود بیرون آورد... (و بعد مقدار نه صفحه اختصاص دارد به شرائط و وظائف ناظران وقف و متولیان بعدی که از حیث مقام و نسبت چه وضعی باید داشته باشند)... و شرط دیگر آن فرمود که کتابی را که این واقف مذکور سلمه الله آن را تألیف و تصنیف کرده است در علم طریقت و آن را کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب نام نهاده که هر کس که از بندگان خدای که خواهد تا آن کتاب را بنویسد به خط خود یا استکتاب کند خواه در فتح آباد و خواه در شهر بخارا و نواحی او باید که متولی و خادمان خانقاه از مال این اوقاف کاغذ و سیاهی و قلم به آن کس دهند همان مقدار که کفایت آید تا او به جهت خود این کتاب را بنویسد...»

نسخه اوراد الاحباب

با اینکه مؤلف کتاب دروقفنامه خود شرط کرده بوده است که کاغذ و سیاهی و قلم را یگان در اختیار علاقه‌مندان کتابت و استکتاب این تألیف گذاشته شود اما اکنون نسخ متعدد از این کتاب موجود نیست و جز نسخه‌ای که اساس طبع این کتاب است (و درسطور زیر معرفی آن می‌آید) تنها از یک نسخه دیگر سراغ دارم که متأسفانه در دسترس استفاده‌ام قرار نگرفت و آن نسخه‌ای است مورخ ۱۰۳۱ که به شماره ۱۷۵۰۲۱ در کتابخانه دانشگاه دولتی آسیای مرکزی تاشکند مضبوط است و مؤلف فهرست آنجا به غلط نام کتاب را ادوار الاحباب و فصوص الآداب ضبط کرده است^۱.

اما نسخه‌ای که اساس طبع حاضر است متعلق است به کتابخانه نافذپاشا بشماره ۳۵۵ که فیلم برداری آن را استاد نادرالمثال روزگار ما، مجتبی مینوی، برای دانشگاه تهران دستور تهیه فرمود و عکس آن در دو مجلد به شماره‌های ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲ در کتابخانه مرکزی محفوظ است و به لطف همکاران آنجا در مدت تصحیح و طبع کتاب در اختیار نویسنده بود.

این نسخه به شرحی که در انتهای آن رقم شده مورخ غرة ربیع الاخر ۷۹۷ هجری است و بطور کلی مضبوط و خالی از اغلاط و سقطات است کلمات و عباراتی که در حواشی نسخه به خط کاتب و مقابله‌کننده دیگری هست حکایت از آن می‌کند که این نسخه دوبار مورد رسیدگی قرار گرفته و با نسخه مضبوطی مقابله شده بوده است.

در چاپ متن تا حدودی که ضبط نکات رسم الخطی نسخه (از حیث نشان دادن ضوابط

۱ - نگاه کنید به ص ۲۹ جلد دوم از فهرست مطبوع آنجا تألیف A.A.Semenov بنام *A descriptive catalogue of the Persian, Tadjik, Arabic and Turkish mss. preserved in the Library of Middle Asiatic State University. Tashkant, 1957.*

واصول کتابت در عصر کاتب) اقتضا داشت مورد رعایت قرار گرفت، مانند آنکه دو ستر، بل که (ونیر بلک)، هر ک، آنچ، چنانک، آنک به همین صورت از نسخه عکسی به چاپ حاضر نقل شد. در مواردی چون جفائی و دعائی اگر ضبط نسخه همزه بود در اینجا همزه آورده شد و اگر به یاء ضبط شده اینجا هم به یاء طبع گردید. اگر نقطه و همزه نداشت در همه موارد تحریر همزه مرجح دانسته شد. ضبط بندگان و نظایر آن در نسخه به صورت بنده گان است. اما اینجا به صورت صحیح، یعنی بندگان، طبع شد.

یکی از اختصاصات رسم خط این نسخه مجزا نوشتن بعضی از کلمات مرکب است نظیر پیروان (= پیروان)، بی داری (= بیداری) و موارد دیگر که عیناً در چاپ رعایت و در حاشیه به صورت امروزی آنها اشاره شد.

یکی از خصائص این متن استعمال افعال به صورت مباشرت، مخوریت، آمده است که در متون قدیمی تر به کرات دیده می شود و معلوم می شود تا قرن هشتم ثرویسان صفحات بخارا این رسم یا قاعده را رها نکرده بوده اند.

تهران، دوم اردیبهشت ۱۳۰۴.

ایرج افشار

فہرست ماخذ مقدمہ

- اوراد الاحباب و فصوص الآداب: ابوالمفاخر یحییٰ باخرزی . نسخہ خطی شماره ۳۵۵ نافذپاشا (عکس متعلق بہ کتابخانہ مرکزی دانشگاه بہ شماره های ۱۲۰۱ و ۱۲۰۲) مکتوب در ۷۹۷ هجری، ۲۰۴ ورق .
- آتشکده آذر: لطفعلی بیگ آذریبگدلی . تصحیح حسن سادات ناصری، طهران . جلد اول، ۱۳۶۶ ش .
- اثمار الاشجار: تألیف علاء بخاری . نسخہ خطی . متعلق بہ سعید نفیسی کہ عکس و عین آن در کتابخانہ مرکزی دانشگاه تهران است .
- بستان السیاحہ: حاج میرزا زین العابدین شیروانی . اصفہان . ۱۳۴۲ ق .
- تاریخ ادبیات در ایران: دکتر ذبیح اللہ صفنا . طهران، جلد دوم . ۱۳۳۶ ق .
- تاریخ گزیده: حمد اللہ مستوفی . چاپ عکسی باہتمام ادوارد براون، اوقاف گیب . لندن . ۱۹۱۰ م .
- تاریخ ملازادہ (مزارات بخارا): احمد بن محمود معین الفقراء . تصحیح احمد گلچین معانی . طهران . کتابفروشی ابن سینا . ۱۳۳۹ ش .
- تجزیة الامصار (تاریخ و صاف): و صاف الحضرة، چاپ عکسی، طهران . ۱۳۳۸ ش .
- تذکرۃ الاولیاء محرابی کرمانی (مزارات کرمان): سعید محرابی کرمانی . تصحیح سید محمد ہاشمی . بہ اہتمام حسین کوهی کرمانی، طهران، ۱۳۳۰ ش .
- تلخیص مجمع الآداب فی معجم الالقاب: ابن الفوطی . حقیقہ مصطفیٰ جواد، الجزء الرابع . القسم الثالث . بغداد . ۱۹۶۵ .
- جامع التواریخ: رشید الدین فضل اللہ ہمدانی، بہ اہتمام دکتر بہمن کریمی، جلد دوم، طهران . ۱۳۳۸ ش .
- الجواهر المصنیۃ فی طبقات الحنیفیۃ: محیی الدین ابی محمد عبدالقادر القرشی، ۲ جلد . حیدرآباد، ۱۳۳۲ ش .
- جہانگشا: عطا ملک جوینی، بہ تصحیح محمد قزوینی، اوقاف گیب . جلد سوم، لندن . ۱۹۳۷ م .
- حیب السیر فی اخبار افراد بشر: خواندمیر، چاپ جدید، طهران، جلد سوم، ۱۳۳۳ .
- خزینۃ الاصفیا: مولوی غلام سرور لاہوری، جلد دوم، لکھنؤ، ۱۲۹۰ ش .
- دیوان خواجوی کرمانی: بہ تصحیح احمد سہیلی خوانساری، کتابفروشی بارانی، طهران، ۱۳۳۶ ش .
- الذریعۃ الی تصانیف الشیعۃ: آغا بزرگ طهرانی . القسم الثاني من الجزء التاسع، طهران، ۱۳۱۸ ش .
- «ذیل ترکستان»: منقولات بارتلد از متون قدیمہ (جلد دوم . سن پترزبورگ . ۱۹۸۹ م) .
- رسالہ عشق: سیف الدین باخرزی . بکوشش ایرج افشار، مجلہ دانشکدہ ادبیات تهران، سال ۸ (۱۳۴۰): ۱۱-۲۴ .

- رسالة عشق: سيف الدين باخرزی: به کوشش حبيب يغمائی، مندرج در مجموعه «نمونه» نظم و نثر فارسی، تهران، ۱۳۴۳.
- رشحات عين الحياة: فخرالدين على بن ملاحسين كاشفي. كانبور، چاپ هفتم، ۱۹۱۲ م.
- روضات الجنات: محمد باقر خوانساری، طهران، ۱۳۰۷ ق.
- روضات الجنات في اوصاف مدينة هرات: معين الدين محمد زمجی اسفزاری، تصحيح سيد محمد كاظم امام، انتشارات دانشگاه طهران، جلد اول، طهران، ۱۳۳۸ ش.
- روضات الجنان و جنات الجنان: حافظ حسين كربلائی، تصحيح جعفر سلطان القرآنی، جلد اول، تهران، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، ۱۳۴۴.
- رياض السیاحة: حاج زين العابدين شيروانی، چاپ دوم، طهران، ۱۳۳۹ ش.
- سحنان منظوم ابو سعيد ابو الخير: سعيد نفیسی، طهران، ۱۳۳۴ ش.
- سفرنامه ابن بطوطه: ترجمه محمد علي موحد، بنگاه ترجمه و نشر كتاب، طهران، ۱۳۳۷ ش.
- سمط العلی للحصرة العلیا: ناصرالدين منشی، تصحيح عباس اقبال، طهران، ۱۳۲۸ ش.
- سيف الدين باخرزی: بقلم ايرج افشار، مجله دانشكده ادبيات تهران، ۹ (۱۳۴۱): ۲۸-۷۴.
- سيف الدين باخرزی: بقلم سعيد نفیسی، مجله دانشكده ادبيات تهران، ۲ (۱۳۳۴): ۱-۱۵.
- شاهد صادق: نشر عباس اقبال، به تفاریق در مجله یادگار (سال دوم).
- شدالازار فی حطّ الاوزار عن زوار العزار: معين الدين بو تقاسم حنيد شيرازي، تصحيح محمد قروي و عباس اقبال، وزارت فرهنگ، طهران، ۱۳۲۸ ش.
- طرائق الحقایق: نايب الصادر حاج ميرزا معصوم شيرازي، طهران، ۱۹۰۸ ق.
- فصلی چند از تاريخ كبير: تأليف جعفر بن محمد بن حسن جعفری، نشر ايرج افشار، فرهنگ ايران، جلد هفتم، طهران، ۱۳۳۷ ش.
- قنديه (مزارات سمرقند): تصحيح ايرج افشار، نشریه شماره ۹ زبان و فرهنگ ايران، طهران، ۱۳۳۴ ش.
- كشف الظنون: حاجي خليفه، چاپ استانبول، ۱۹۴۱ م.
- مجالس العشاق: حسين بايقرا، چاپ كانبور، ۱۳۱۸ ق.
- مجالس النفائس: امير على شير نوائي، ترجمه های فخری هراتی، حبيب شاه محمد آفند، تصحيح على اصغر حكمت، طهران، ۱۳۳۱ ش.
- مجمع الفصحا: رضا قلی هدایت، ۲ جلد، طهران، ۱۲۹۵ ق.
- مجموع فصیحی خوافی: تصحيح محمود دهرخ، ۳۰ جلد، مشهد، ۱۳۳۹-۱۳۴۱.
- المشیخه: نسخه خطی شماره ۲۱۴۳ متعلق به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران (شماره ثبت ۵۵۵۵ کتابخانه، جلد نهم ص ۷۸۰).

ملحقات الصّراح: ابی الفضل بن محمد معروف به جمال التفرشی (از منقولات بارتلدر «ذیل ترکستان»)
مناقب العارفین : شمس الدین احمد افلاکی . تصحیح تحسین یازیجی ، انجمن تاریخ ترک ، جلد اول ،

انقره ۱۹۵۹ م .

نفحات الانس : عبدالرحمن جامی . باہتمام مہدی توحیدی پور . طہران . ۱۳۳۶ ش .

ہدیۃ العارفین : اسماعیل پاشا بغدادی ، استانبول . ۲ جلد : ۱۹۵۱-۱۹۵۵ م .

ہفت اقلیم : امین احمد رازی . ۳ جلد . طہران ۱۳۳۹ .

• • •

Afshar, Iraj : Saif-al-din Bakharzi, *A Locust's leg*. (Studies in Honour of S. H. Taquizadeh. London, 1961.

Barbier de Meynard, C.-*Dictionnaire Géographique, Historique et Littéraire de la Perse...* Paris. 1861.

Brockelmann, C.-*Geschichte der Arabische Literature*, Supplement I, Leiden, 1941.

Brown, E.G.-*Literary History of Persia*. vol 2. London, 1929.

De Goeje. M. J.-*Catalogus codicum orientalium Bibliothecae Academie Lugduno-Batavae*. vol. v, Lugduno, 1853.

Koprolu, I.-*Saif al-Din Bakharzi*. Encyclopédie de l'Islam. Tome iv.

Krafft, A.-*Die Arabischen, Persischen und Turkischen Handschriften der K.K. Orientalischen Akademie zu Wien*. Wien, 1842.

Khuda-Bakhsh.-*ZDMG*, 1905. pp. 345-54.

Meier, F.-*Die Faxā'ih al-Gamāl wa-Fawātih al-Galāl des Nagm al-din al-Kubrā*. Wiesbaden, 1957

Teheschovitch, O.D.-*Bukharskiye dokumenti XIV veka*. Tashkent, 1965.

Voorhoeve, P.-*Handlist of Arabic Manuscripts in the Library of the University of Leiden and...* Leiden, 1957.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

القسم الثاني

في فصوص آداب الصوفية وعقائدهم و اخلاقهم و معاشرتهم و معيشتهم
ولباسهم و سماعهم و صحبتهم مع الحق و الخلق و شرائط الشيخ و المرید و ما يجب عليهما
و آداب الخدم في انواع الخدمات و الحمام و آداب المسافر وقت السفر و القدوم
و آداب الخلوة و الاربعينية و ترتيب الرياضة و المجاهدة و خواصها . رضوان الله عليهم اجمعين

بدان ای مرید صادق ارشدك الله اليه به و وفقك الله لما يحب و يرضى له و فيه كه هر كس
كه طالب چیزی باشد لابد باید كه ماهیت و حقیقت آن چیز را بداند تا رغبت و شوق او در
طلب كمال یابد و سلوك طریق تصوف وقتی صحیح باشد كه عقاید و آداب ایشان را در
ظاهر و باطن بدانی و بر معاملات و اطلاقات محبوبه و اصطلاحات آداب و كمال بسندیده
ایشان در روش و محاوره عارف و عالم گردی، آنگاه هم راهی و ارادت او به ایشان درست آید
و متابعت اقوال و افعال آن پاكان توانی كردن .

درین زمان مدعیان راه بسیار شده اند و فساد حال و كار ایشان عیان كشته و روش طریقت
و آداب حقیقت كم شده و صورت و معنی این مدعیان فقر از طریقت تصوف و سنت صاحب
شریعت صلوات الله علیه دور است . جهال برین مدعیان غالب است و كار ایشان در

پس ما در این كتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب در نصف اول چون بیان وقت و
اوراد اهل تصوف و سنن رسول الله صلی الله علیه و سلم در طاعات و عبادات قلبی و بدنی كه در
شب و روز شعار صوفیان است و بر آن اقامت و استقامت می نمایند ذكر كردیم . واجب
نمود آداب و اخلاق این طایفه را درین نصف آخر بیان كردن و آداب صورت و صفت و

نشست و خاست و یوشش و خورش و حرکت و سکونت و قول و فعل و سفر و حضر ایشان را باز نمودن، تا اگر خواهی که ترا ازین مشرب ارباب تصوف نصیبه‌ای باشد آن اوراد و این آداب را شعار و دثار خود سازی و به این صفات و اخلاق متصف و متحلی گردی.

هر مریدی که به آن اوراد و این آداب آراسته گردد به او گمان خیری توان بردن، و [۳۲b] هر وجودی که به این آداب و آن اوراد متخلق و مشغول نگردد از فقر و تصوف و راه خدای و متابعت رسول الله دور است، تو نیز از صحبت او دور باش تا در هلاکت و ضلالت نیفتی، ان شاء الله تعالی.

و اکثر ابواب آداب که مشایخ وضع فرموده‌اند مروی و مأخوذ از قرآن است و از قول و فعل رسول الله و صحابه کرام او صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین و امام حافظ کبیر ابوالفضل محمد بن طاهر المقدسی رحمه الله علیه در کتاب صفوة التصوف هر ادبی از این آداب را به احادیث مسنده صحیحه روایت کرده است و این کتاب او بنزد اصحاب حدیث پسندیده و معتبر است و در کتب احادیث و صحاح اکثر این آداب متفرقه آمده است، تا ظن نبری که واضع آداب اهل تصوف اند، بلکه این طایفه اهل عمل اند به این آداب و دایم در مذاکره و معامله ایشان است. به این سبب آداب را به این قوم نسبت داده‌اند و آداب الصوفیه نام کرده. و الا این جمله از اخلاف قرآن و آداب و سنن رسول الله و صحابه عظام اوست، صلی الله علیه و سلم و علی آله و صحبه، از خوف تطویل الفاظ حدیث مکتوب نشد و اعتماد بر آنکه اکثر این احادیث مدون است و در کتب معتبر مکتوب، و اهل علم و دین و نقل اخبار سید المرسلین بر آن واقف و مطلع اند ترجمه آن را بنشتیم. والله یعصمنا وایاک من الزلزل ویدخلنا فی عباده الصالحین المحبوبین، والحمد لله رب العالمین.

فص

عقاید الصوفیة فی الوجودانیة والقیامة

- اول چیزی که بر مرید واجب است آن است که احدیت خدای را تعالی و تقدس بداند و ذات پاک او را تنزیه کند از چیزی که اضافه و نسبت آن به ذات مقدس او روان بود. «هو الله احد» خدای یکی است و او را در خدایی شریک و ضد و شبیه نیست. موصوف است به آن صفاتی که او ذات خود را به آن وصف کرده است و مسمی است به اسمائی که او خود را به آن نامها خوانده است. هر نامی و صفتی که در کلام الله و خبر صحیح نیامده باشد آن نام و صفت را نباید گفتن.
- اگر او را شریک بودی وجود اشیاء محال بودی و نظام مصالح عالم فاسد گشتی. از بهر آنکه یکی وجود خواستی و آن دیگر عدم، یکی خیر خواستی و آن دیگر شر.
- و اگر هر دو را موافق یکدیگر تقدیر کنی گوئیم هر دو بر مخالفت یکدیگر قادر هستند یا نه؟ اگر قادر نباشند عجز بود و عاجز غیر قادر خدایی را نشاید. و اگر گویی که قادرند پس همان مخالفت ثابت گردد. قال الله تعالی: «لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا».
- و ما را با مشرکان بر وحدانیت اقامت دلیل حاجت نیست. از بهر آنکه مشرک در اثبات یکی با ما موافق است اله ثانی او زیادت می کند. اقامت دلیل بر وی است. و درویش را دلیل بر توحید همین مقدار کافی است. چه وقت عزیز است و سخن مخالف را وجود نیست
- والحمد لله مولانا.

[۸۳a]

- و اما تنزیه ذات او را شناختن دشوارتر است از بهر آنکه مشبه و مجسمه سیر در عالم است که اکثر خلق آنند که به زبان مشبهی را لغت می کنند و خاطر و تصور ایشان همه جسم و تشبیه است که هر کس اله را با خود تصویری کرده است و چیزی فرص کرده و هر چیز که فهم و وهم و تصور و خیال و آدله معقوله درو بوجه ما تصرف کند آن تشبیه و تجسیم باشد. و الله تعالی

۱- شماره آیات قرآنی با اشاره به سوره در فهرست انتهای کتاب خواهد آمد و از آنجا که در این مبحث حدیثی در دسترس نیست.

بخلافه، این سخن را نیکو فهم کن و اعتقاد در تنزیه خدای به این آیت کن، قال الله تعالی: «لیس کمثله شیء وهو السميع البصیر»، کہ این آیت ترابس است و کاف را زاید دان، پس هر وصفی کہ مناقض این آیت است آن مردود است.

واله تعالی جسم و جوهر نیست، از بهر آنکہ جسم مجزا باشد، دو اجزا را مؤلفی دیگر باید تا جمع آرد و جسم سازد و جوهر بی مکان نباشد.

واله تعالی متحیز نیست، بلکه آفریننده اجسام و جواهر و اما کن است.

و نشاید کہ اله تعالی عرض باشد کہ عرض چیزی را گویند کہ دو زمان باقی نماند.

واله واجب البقا است و از اجتماع و افتراق منزّه، هیچ ذکر و فکری و عبارتی و اشارتی

به ذات او ملحق نگردد، و هیچ دیدہ ای او را درک نکند، و هیچ فهم و عقل و حدس او را در نیابد.

متی و کیف و این والی را به آن حضرت راه نیست:

اگر متی گوئی یعنی کی، وجود اله بروقت سابق است،

و اگر این گوئی وجود اله بر مکان مقدم است،

و اگر کیف گوئی ذات اله از هر صفتی کہ مخلوقی او را گوید محجوب و متعالی است،

و [اگر] الی گوئی لفظ الی انتهای غایت است، و ذات او را نهایت و غایت نیست.

وازل و ابد او را یکی است. ذات او علت وجود مصنوعات است، و صنع او را هیچ علتی نیست.

در افعال خود مکلف و در ذات خود مکلف نیست. از عقول محجوب است چنانکہ از ابصار محجوب

است. ذات او همچون ذات نیست، و صفات او همچون صفات نی، و معنی علم و قدرت در صفت

حق نفی جهل و نفی عجز نیست، و در حدیث آمده است کہ: «کان الله ولم یکن معه شیء»

و علما بر اینجا زیادت کرده اند کہ «وهو الآن علی ما علیہ کان». خدای تعالی بود و هیچ چیز

با او نبود و بعد از کون مکونات و وجود مخلوقات او برهما [ن] صفت است کہ پیش ازین بوده

است. بسبب وجود مخلوقات هیچ صفتی و اسمی او را زاید و ناقص نگشت. خدای را بی عالم [۸۳b]

چه اعتقاد می کنی و تنزیه می گوئی، با وجود عالم همان اعتقاد کن و ذات او را همچنان [ن] منزّه

دان، تعالی الله عنا يقول الظالمون علواً کبیراً.

وهر آیتی و حدیثی که موجب تشبیه باشد مثل ذکر وجه وید و نفس و سمع و بصر آن جمله را ثابت دان بی تمثیل و تعطیل و به آن ایمان دار به این طریق که معنی^۱ آن را به علم و مراد خدای حواله داری نه به علم و فهم خود و لغت عرب، چنانکه می فرماید: «ایس کمثله شیء وهو السميع البصیر» علی ما هو مراد الله من السمع والبصر.

- ۵ یکی از مشایخ را از الله سؤال کردند. گفت اگر از ذات می پرسی «ایس کمثله شیء» و اگر از صفات می پرسی «فهو احد صمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفواً احد» و اگر از اسم می پرسی «فهو الله الذی لا اله الا هو عالم الغیب والشهادة هو الرحمن الرحیم» و اگر از فعل الله می پرسی «فکل یوم هو فی شان».

وقول مشایخ در استوا آن است که مالک بن انس گفته است: «الاستواء معلومة والكيف

- ۱۰ غیر معقول والایمان به واجب والسؤال عنه بدعة و كذلك هذه فی النزول» و قرآن قدیم است و مخلوق نیست. مکتوب است در مصحف، بی آنکه کلمات به او متعرض شود. و در زبان و حفظ است، بی آنکه زبان و حفظ بر او وارد شود.

و جمیع مشایخ دیدن خدای ر در بهشت به بصر حایز داشته اند «لا تدركه الابصار»

خدای | تعالی ادراك به بصر را نفی کرده است که موحب کیفیت و احاطت است و رؤیت

- ۱۵ خدای چنین نیست. آنکه رسول الله فرمود: «انکم سترون ربکم یوم القیمة» که ترون تقرر

لیله البدر لا تضرون فی رؤیته». مطلق نظرها به نظر تشبیه نکرد مضمون را به منظور آیه

و هر چیز که خدای تعالی ذکر کرده است و از رسول تدریجاً صحیح آمده است

از بهشت و دوزخ و لوح و قلم^۲ و حوض و صراط و شفاعت در میزان و سوره و کتاب و

و سؤال منکر و نکیر و بیرون آمدن بعضی از دوزخ به شدت بعضی و بر آمدن حقیقی مدد از

- ۲۰ مرگ و آنکه بهشت و دوزخ را فنا نخواهد بودن و اهل حنت و از در عیم و عذاب مجازات شدند

الا مؤمنان که جاویدان در دوزخ نمایند ایمان و اقرار به این واجب است.

۱- اصل: معنی و | ۲- اصل: السميع العليم البصیر | ۳- ابتدا فلم نوشته و بعد از آن شده و بعد از آن سیر شده است.

و جميع مشايخ بر آنند که خالق افعال بندگان خداست، چنانکه خالق اعیان ایشان است
 «والله خلقکم وما تعملون» و جميع خلق به آجال خود می میرند و شرک و معاصی همه به قضا و
 قدر است بی آنکه کسی را این بر خدای حجت گردد، بل «الله الحجة البالغة». ارادت غیر رضاست [۸۴a]
 و خدای تعالی به کفر و معاصی بندگان رضا ندارد.

و مشایخ در عقب هر نیک مرد و بد مرد نماز به جماعت رواداشته اند که بگزاری و از اهل
 قبله هر که به بهشت و دوزخ می رود نه به عمل صالح و نه به گناه کبیره می رود. بلکه مرد را
 به بهشت، فضل و رحمت خدای می برد و به دوزخ، قهر و غضب او.

خلافت مرقریشی را ثابت است و امامت او را روا باشد و بس. روانباشد که با حاکمان
 عهد خروج کنی اگر چه ظالم باشند.

و ایمان باید داشت به جميع کتابها که فرو آمده است، اگر تو دانی یا نه، و به انبیا
 و رسل علیهم السلام و هر چه ایشان گفته اند. و رسل از ملائکه افضل اند و در تفضیل ملائکه
 بر مؤمنان خلاف است و ملائکه بعضی از بعضی افضل اند. و ایمان دار که انبیا افضل بشوند
 و افضل و خاتم انبیا محمد است، صلی الله علیه و سلم.

و جمله صحابه رسول الله را دوست دار و عدل دان، و در میان صحابه فاضل تر کسی
 باشد که رسول الله بر فضل او گواهی دهد، و البته هیچ صحابی را طعن و جرح نشاید کردن، و
 یکی را بر دیگری تفضیل نشاید نهادن مگر فضیلتی که خدای تعالی در قرآن او را گفته باشد
 یا در حدیث آمده باشد، و عشره مبشره افضل اند.

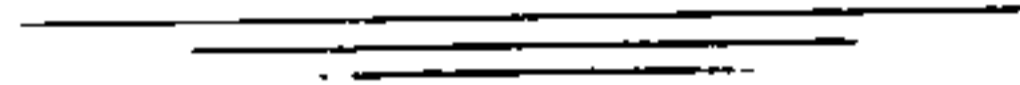
و بدان ای اخی که بر تو واجب است که آن کس را که خدای و رسول تعظیم کرده است
 تو نیز تعظیم کنی، و هر چیز که از مشایخ طریقت حکایت کنند یا در کلام ایشان باشد یا از ایشان
 بینی و در فهم و عقل تو نگنجد آن جمله را تسلیم آئی و از قصور دانش خود در نکنی.

و باید که با جميع خلائق سینه را پاک و سالم داری و به جمله خلق گمان نیکوبری و
 جميع مسلمانان را در غیبت دعا کنی.

و مرید را هیچ چاره نیست از آنکه خدمت درویشان بر خود واجب دارد و داند و در آن

خدمت فضیلت و مزیت ایشان را ببیند.

اگر درویش را هیچ فضیلتی دیگر نبود جز این که تو را اجازت دهد تا خدمت او کنی و به خدمت کاری تو را پسند کند همین فضیلت او را بر تو تمام است و لابد باید که بار درویشان را برداری و جور و جفای ایشان را تحمل کنی و هر ایذاء ورنج که به تو رسانند به صبر پیش آیی و بر اخلاق فقر صبر کنی.



فَصِّ آداب الایمان

- طلب حلال فریضه است و زمین از حلال خالی نیست، از بهر آنکه خدای تعالی به ترك طلب حلال مطالبه خواهد كردن. اگر حلال محال بودی و ممكن نبودى حق مطالبه نكردى، [۸۴b] الا آن است كه در بعضى مواضع كمتر است و در بعضى بیشتر.
- هر آن كس را كه ظاهر او نيكو باشد و بر جاده شريعت بود مال و كسب او را به حرام متهم مكن، و كسب و تجارت و صناعت مباح است و شايد كردن بجهت قوت طاعت و تقوى، و اين عمل را سبب رزق خود نداند كه رزق خدای بسبب و علت نیست.
- و پايان كسبها گدايى است و كسى را كه جوان باشد، يادست و پاي درست باشد و او به قوت باشد او را گدايى حرام باشد و سؤال از خلق حلال نباشد.
۱۰. و مرید را لابد است كه رنج خود از خلق بر گیرد و بر هیچ كس گرانبارى نكند و تقالت خود بر ديگرى نهد، و تا تواند بايد كه از زنان چيزى قبول نكند و رفق نطلبد، نه برای خود و نه برای غيرى.
- و در كسب كردن و سخن گفتن در معامله ورع و پرهيزگارى بجای آید، بلکه در جميع حرکات ورع و تقوى را پيشه كند و از آن كه در قول و فعل او خلاف رود دور باشد.
۱۵. و در خورش و پوشش و مسكن فراخى بسيار طلب نكند كه حلال اسراف تحمّل نكند. و ديگر آن كه مرید چون شهوات در نفس خود زرع كند بيخ او محكم گردد و مرید در باطن هيچ سعتى و راحتى نيابد، و عجب باشد كه آن بيخ بر كنده شود.
- و بدانكه اجماع مشايخ است كه كمال ايمان در قول زبان و تصديق دل و عمل ارکان است.
۲۰. هر كه اقرار به زبان ترك كند كافر گردد، و هر كه را تصديق دل نبود منافق است، و هر كه

اعمال را ترك كند فاسق است ، و هر كه متابعت رسول نکند مبتدع است . و بعضی مردم در ایمان از بعضی افضل اند .

معرفت دل سود ندارد تا آنگاه که دو کلمه شهاده را به زبان بگوید ، مگر که عذری باشد که شریعت آن را مسموع دارد . و گفته اند که متنادر ایمان چنانکه آنوئی « انا مؤمن ان شاء الله » او از شك در ایمان نیست بلکه تاکید و مبالغت ایمان است ، از هر آنکه امر ایمان حکم غیب است .

حسن بصری را سؤال کردن^۱ رضی الله عنه « مؤمن انت حقا ؟ » گفت اگر مراد تو ازین ایمان آن ایمان است که خون و مال مرا معصوم دارد و کشته و نکاح من حلال گردد من مؤمنم حقا ، و اگر مراد تو آن ایمان است که با او به بهشت در آیم و از دو رخ خلاص بیم و خدای رحمن به او از من راضی گردد « انا مؤمن ان شاء الله » خدای می فرماید : « اندخائن

المسجد الحرام ان شاء الله آمین . » در سخن خدای و در آمدن رسول « مسجد حرام هیچ شکنی

نیست و مع هذا » ان شاء الله فرمود . پس معلوم شد که این کلمه درین مقام به جهت شك را نیست . بعضی از مشایخ را پرسیدند که مراد خدای ازین کلمه استثناء درین آیت چیست ؟ فرمود

که مراد ادب و تنبیه بندگان است که خدای تعالی با کمال علم خود به او ، قیام آورده است .^۲ فرمود . پس هیچ کس دیگر را با علم قاصر خود رو نباشد که حکم کند ، ان شاء الله نکوین^۳ و رسول خدای نیز چون به مقابر رسیدی گفتمی : « اسلام علیکم دار قوم مؤمنین و ان شاء الله بکما لاحقین » و رسول الله را در مرگ و احق به مردگان هیچ شکنی نبود .

و شیخ سهل رضی الله عنه فرموده است : « من علامة الاواری أنهم یستشون فی الشیء »^۴ و هر کس که گوید که چنین و چنین کنم و « ان شاء الله » نکوین روز قیامت خدای ، وی باز خواست کند ، « ان شاء عذبه و ان شاء غفر له » .

و خدای تعالی نمی کرده است رسول خود را صلی الله علیه و آله ، و هر کس که « ان شاء الله » به آن سخن نباشد ، « ولا تقوان الشیء انما فاعل ذات عذاب الا ان شاء الله »

۱- لذا در اصل ، در موارد دیگر هم (از جمله سجده بر این نوع از معجزات عارفان) می بینیم .

۲- در هر دو مورد « فرمود » . | ۳- اصل : بندگان . |

سفیان ثوری می فرماید: « من قال انا مؤمن عند الله فهو من الكذابين و من قال انا مؤمن حقاً فهو بدعة. » پرسیدن پس چگونه گوید؟ فرمود که اگر کسی شما را سؤال کند که تو مؤمنی؟ در جواب بگویت که « آمنا بالله و ما نزل الینا و ما نزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط^۱، تا پایان آیت.

۵ حسن بصری را رضی الله عنه پرسیدن^۱ که تو مؤمنی؟ گفت « ان شاء الله ». گفتند یا ابوسعید در ایمان استثنای کئی؟ گفت می ترسم که بگویم من مؤمنم نباید که خدای گوید که « کذبت یا حسن»، بعد از آن من دوزخی بمانم.

بعضی از علما این سؤال را که تو مؤمنی بدعت داشته اند و گفته اند که اگر تو را پرسند که تو مؤمنی جواب این بگوی که « آمنت بالله و کتبه و رساه. »
۱۰ و بعضی گفته اند که اگر پرسند تو مؤمنی جواب بگوی که من در ایمان به شک نیستم و این سؤال تو از ایمان بدعت است.

ابراهیم نخعی رضی الله عنه می گوید که چون تو را از ایمان پرسیدن^۲ تو کلمه « لا اله الا الله » گوی.

علقمه را رضی الله عنه پرسیدن^۱ « امؤمن انت؟ » قال: « ذلك ان شاء الله. »

۱۵ سفیان ثوری می گوید ما به خدای و رسل او و ملائکه و کتب ایمان آوردیم، ولیکن نمی دانیم که پیش خدای ما چه ایم؟

منصور بن زادن روایت می کند که از صحابه رسول سؤال کردند که « امؤمن انت؟ »، گفتی « انا مؤمن ان شاء الله. »

[۸۰b]

استثنا در ایمان از عین ایمان است و ترسیدن از شرك و نفاق نیز مزید ایمان است، تاهیج بنده دل بر چیزی ساکن نشود و نفس خود را به صفتی تزکیه نکند.

۲۰ سری سقطی می فرماید اگر مرد در باغی در آید که دروی انواع اشجار باشد و برین درختان انواع و اجناس طیور باشند و هر مرغی از آن مرغان به زبان خود او را گویند که « السلام یا ولی الله » و نفس او به این معنی ساکن شود و این سخن را در خاطر راه دهد، او اسیری باشد در دست نفس خود.

۱- کذا در اصل (= پرسیدند) ۲- « وما نزل الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط » (۱۳۶، البقره) . ۳- اصل: پرسیدن (۴) .

فصّ

فضيلة الفقر على الغنى

اجماع مشايخ است بر آنکه فقر از غنا افضل است، لکن وقتی که رضا قرین فقر باشد. چون کلید خزاین آسمان و زمین را بر رسول الله عرض کردند و گفتند بگیر آنچه خواهی و ازین چه درجه تست عند الله تعالی^۱ به مقدار پر پشه ای کم نخواهد شدن رسول الله فقر را اختیار کرد و جبرئیل نیز اشارت کرد به رسول که تواضع کن و فقر را اختیار کن. پس رسول خدای گفت « اجوع يوماً واشبع يوماً ». چون گرسنه شوم تضرع به تو آرم، چون سیر شوم ترا شکر و حمد گویم.

و دعای رسول است صلی الله علیه وسلم: « احینى مسکینا وامتنى مسکینا واحشرفى يوم القيمة فى زمرة المساکین ». اگر از خدای خواستی که مسکینان را در زمرة من حشر کن ۱۰ ایشان را این فخر تمام بودی، و این فضل عظیم کفایت آمدی، خصوصاً که از خدای می خواهد که مرا در زمرة مسکینان حشر کن.

و خدای تعالی مر رسول خود را به این تربیت می فرماید که در صحبت مساکین و فقرا صبر کن: « واصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة والعشي يريدون وجهه ».

اگر کسی گوید که رسول الله فرموده است: « اليد العليا خير من اليد السفلى »، دست بلند تو از آن دهنده است و دست سفلی از آن گیرنده، ما جواب گوئیم که دست توانگر فضیلت به آن سبب می باید که آنچه در دست دارد ترك می کند و دست درویش منقصت از آن جهت می یابد که آنچه غنی ترك می کند او می گیرد.

و سخاو عطا که فضل دارد و در جمله ادیان محمود است دلیل است بر فضیلت فقر که اگر ملك چیزی محمود بودی ترك آن شیء به عطا مذموم بودی.

۲۰

۱- پس ازین یک کلمه خوانده نشد.

و اگر کسی گوید که غنی فاضل تر است بجهت آنک او انفاق می کند و عطا می دهد مرقبیرا، این سخن همچنان باشد که کسی گوید که معصیت بر طاعت فضیلت دارد، که اگر [۸۶۸] معصیت نبودی او را فضیلت توبه حاصل نگشتی و این سخن خطاست از بهر آنک توبه با فضیلت بدان سبب است که معصیت مذموم را ترك می کند.

همچنین نیز فضیلت انفاق و عطا از آن جهت است که مالی که او را از خدای مشغول می دارد او ترك آن مال می کند و خدای تعالی می فرماید: «اولئك يؤتوا اجرهم مرتین بما صبروا»، یعنی صبر کردند بر زهد در دنیا پس او را دو ثواب دهند: یکی بر زهد و یکی بر فقر. و جای دیگر می فرماید: «والملائكة يدخلون علیهم من كل باب سلام علیکم بما صبرتم»، یعنی صبر کردیت در دنیا بر فقر.

فقییر زاهد را اجر دو پاره است و فقیر غیر زاهد را به مجرد فقر از توانگر یکی اجر زیادت است.

و در حدیث است رسول صلی الله علیه و سلم آمده است: «یدخل فقراء ائمتی قبل اغنیائهم باربعین خریفاً».

و در حدیث دیگر می آید: «یدخل فقراء المؤمنین قبل الاغنیاء بخمس مائة عام».

تأویل این حدیث دوم آن است که فقیر زاهد به پانصد سال بیشتر از توانگر مصلح به بهشت در آید و اینها خواص فقرا باشند. و تأویل آن حدیث اول آن است که عامه فقرا بمجرد فقر پیش از اغنیاء به چهل سال به بهشت در آیند.

پس به حکم هر دو حدیث معلوم شد که اغنیاء را بر فقرا فضیلتی نیست، و جمیع فقرا عوام و خواص ایشان بیشتر از اغنیاء به بهشت خواهند در آمدن، و جمیع اغنیاء به حساب موقوف خواهند بودن و در مطالبه آنک کسب از کجا کردی و خرج به چه کردی.

و در حدیث دیگری آید که: «اطلعت فی الجنة فرأیت اکثر اهلها الفقراء و اطلعت فی النار فرأیت اکثر اهلها الاغنیاء».

۱- «است» ظاهراً زائد بنظر می رسد.

رسول می فرماید که چون اهل بهشت [را] بیشتر فقرا دیدم پرسیدم که «این الاغنیاء» فقال «حبسهم الجّد». توانگران کجایند؟ گفتند آن بخت که در دنیا داشتند امروز ایشان را از درآمدن بهشت مانع شده است.

و در خبر آمده است از رسول صلی الله علیه وسلم که: «تحفة المؤمن فی الدنيا الفقر». فقر اختیار رسول الله است و شعار انبیا و طریقه اکابر صحابه و تابعین و اصفیا.

و در خبر است که سلیمان بن داود بعد از جمله انبیا به بهشت در آید از بهر آنکه ملک دنیا داشته است. و عبدالرحمن بن عوف آخرتر از جمله صحابه من به بهشت در آید بجهت آنکه در دنیا توانگر بوده است.

و بدانکه فقر غیر از تصوف است، بلك نهایت فقر بدایت تصوف است، و زهد غیر فقر است. و مراد از فقر عدم چیز و فاقه فحسب نیست. بلك فقر محمود آن است که وثوق تو همه بالله باشد و بهر چه خدای بر تو قسم کند ترا به آن رضا باشد. [۸۱b]

و ملامتی را صوفی نگویند، از بهر آنکه ملامتی آن است که خیر را اظهار نکند و شر نیز در باطن مضمحل ندارد.

و صوفی آن است که به خلق مشغول نیست و به قبول و رد ایشان ملتفت نبی.

فص

ماهية التصوف و اسمه و اهله

این طایفه صوفیه را صوفیه بجهت صفای اسرار و پاکیزگی آثار ایشان گفتند.
بشربن الحارث رضی الله عنه فرموده است که صوفی کسی است که دل او لله را صافی گشته باشد.
و بعضی گفته اند که ایشان را صوفی بدان سبب می خوانند که در حضرت خدای در صف
اول اند. یعنی از غایت بلندی همت ایشان بسوی خدای و اقبال دل ایشان به خدای و وقوف اسرار
ایشان پیش خدای هیچ صف از ایشان پیشتر نیست.

و قومی گفتند از غایت قرب اوصاف ایشان به اوصاف اهل صفة که در عهد رسول بوده اند
ایشان را صوفی خواندند.

و بعضی گفته اند که پوشش آن طایفه صوف است، ایشان را صوفی به این نسبت گویند.
هر کس که این طایفه را نسبت به « صفة » و « صوف » می کند^۱ او از ظاهر احوال ایشان
عبادت^۲ می کند، بجهت آنکه ایشان قومی اند که ترك دنیا کرده اند و اوطان خود گذاشته و از
دوستان هجرت گزیده و سیاحت بلاد و گرسنگی و برهنگی پیشه کرده، از دنیا به مقدار
ستر عورت و لقمه اندک ضرورتی بسنده کرده که پشت مرد را راست دارد.

سری سقطی می فرماید: « اكلهم اكل المرضى و نومهم نوم الفرقی ». جامه نرم و خوب
منظر بجهت حفظ نفس را نپوشند، بلك به جامه درشت موین یا غلیظ پشمین کفایت کنند.

پس ازین جهت که ترك اوطان کرده اند ایشان را « غربا » خوانند، و از جهت بسیاری سفر
ایشان را « سیاحان » گویند، و از جهت گرسنه باشیدن در بلاد شام ایشان را « جوعیه » نام نهند،
و از این جهت که هیچ چیز را در ملك خود باقی نگذارند و مالك هیچ چیز نباشند ایشان را
« فقرا » خوانند، و چون نظر به پوشش وزی ایشان کنند که از پشم است ایشان را « صوفی »

۱- اصل: کنند. | ۲- کذا در اصل، ظاهراً عبارت.

گویند، و از بسیاری خلوت و عزلت از خلق «خلوتی» شان گویند، و از غایت انوار دل و انشراح^۱ صدر ایشان را «نوریه» خوانند.

هر یکی از این جمله صفتی است از صفات ایشان و به نسبت هر صفتی که در ایشان است اسمی می یابند.

اما تصوف معنی ای است غیر این جمله که جمله این احوال را شامل است، یا معانی ای که در میان نیاید. اگر چند الفاظ در ظاهر متغیر است اما معانی متفق است.

اگر مأخذ این اسم از صفا و صفوت است «صوفیه» باید گفتن.

و اگر اضافت به صف اول و صفة است «صَفِيَّة» یا «صَفِيَّة» باید گفتن.

اما روا باشد از جهت کثرت استعمال و تداول السنه «واو» را زیادت کرده باشند و بر

«فا» تقدیم داده و در هر دو موضع «صوفیه» گفته.

و اگر مأخذ این اسم از «صوف» داری خود این لفظ «صوفیه» مستقیم آید و این عبارت

به لغت صحیح افتد.

هر صفتی که آن عندالله محمود است از ترك دنیا و عزل نفس از راحت دنیا و ترك او طمان

و ملازمت اسفار و منع حظوظ نفس و صفای معاملات و صفوت اسرار و انشراح سینه و قدم سابق

در راه حق اسم صوفی این جمیع کمالات و حالات را جامع و حاوی است.

سؤال : حق عز اسم اصناف کمال را در قرآن یاد فرموده است، مثل معرفت و محبت و

توکل و رضا و غیر اینها و تصوف را یاد نکرده؟

جواب : حق عز اسم به صریح^۲ این نام را ذکر نکرده است، اما به تعریض و اوصاف

ذکر کرده است، و این طریق در تحقیق و تعظیم چیزی قوی تر و با مبالغت تر از تصریح است.

از بهر آنکه حقیقت اسم به معنی صفت آن چیز متحقق می گردد و در ذکر اوصاف احتیاج لغو و

رقت است و در صریح کردن اسم غلظت و خشونت است. پس حق تعالی از عربیت لطف^۳ با ایشان

دارد و از نهایت تلطف که در احوال ایشان است این اسم را به صریح ذکر نکرد.

دلیل برین سخن قصه حبیب و خلیل و کلیم است، صلوات الله علیهم اجمعین که حق تعالی

۱- در اصل : انشراح. ۲- لذا در اصل، نباید به صریح، ولی چهار مظهر مقدم استعمال شده است |

بر همه خیل و صریح به اخست باید کرد که « واتخذ الله لراحمه خيلاً » و کبیر به اتکنه
 « و کتبه الله موسی تکبیر » و حل محمد که حیب است مستور دشت و تصریح نکرد
 بیت سه محبت بر متبعان و محضر بر گد و نهاد که هر آن کس که متابعت و کند و قفا
 آبر او گزیند و ره و در سوگ کند سه محبت بروی صدق آید و به این شریف ^{آیت} یاد کرد
 ن کتبه تحوون لذتبعونی بحیثیکه نذی یوزون خیال را اخست او حیب نکرد و متبعان موسی
 اتکنه اثبت نهشت و حل ایشان کشف کرد. ما حیب که محمد است صلی الله علیه و سلم
 در محض عبرت است. حالت و روانه و پوشید و به تعریض و صفت که ر کشف علاست
 یاد کرد. وقتی که هر کس کتب متبعان دوست و محبوبین باشند آنک عاقلان باشند کار و حل
 و از اینجا خود شناسند.

حق عزوجل در صفت هر صفة می فرماید: « فیه رجال یحبون ان یتظهروا » تظہیر ظاهر
 ز اجسام است و تظہیر باطن از خواطر و هوا جس است.

و از تعریضات که در قرآن در اوصاف این طایفه آمده است بعضی این است: « قال الله
 تعالی: « رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکراة » و قال الله تعالی: « الذین اذا ذکراة وجب قلوبهم
 و اذا تبیت علیهم آیاته زادتهم ایمانا و علی ربهم یتوکلون » الذین یقیمون الصلوة و مما رزقناهم
 ینفقون. اولئک هم المؤمنون. » حقا هر که در این آیت تأمل کند معانی این قوم را تمام
 در اینجا بداند. قال الله تعالی: « الذین ینذکرون الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم و یتفکرون
 فی خلق السموات و الارض. » و تا جمیع اجزا مرد را ذکر نگیرد و دل او تمام روشن و از علایق
 غیرت مصفا نگردد فکرت و مذاکرت بدین صفت که در این آیت است از وی نیاید.

شیخ جنید را پرسیدن که تصوف چیست؟ فرمود: « ان یکون مع الله بلا علاقة ».

شیخ روبم را پرسیدن و همین سؤال کردند، گفت: « التصوف استرسال النفس مع الله ».

تعالی علی ما یریدد.
 ابو جعفر خلدی گفت: تصوف حالتی است که ربوبیت در وی ظاهر گردد و عین عبودیت
 در وی مضمحل شود.

۱- (== بیروان). | ۲- « به پوشیده » هم می توان خواند.

و ابو جعفر علوی فرمودہ است کہ تصوف حالی است کہ نسب و شرف مرد را ببرد و نسب و مذلت و شرف حقیقی را بیارد.

علی بن سهل گفته است کہ تصوف آن است کہ از غیر خدای بیزار گردی و ماسوی اللہ^۱ را ترک کنی.

۵ شہلی گفته است کہ تصوف ضبط حواس است و مراعات انفاس است، و جای دیگر فرمودہ است: «ہو العصمة عن رؤیة الکون».

شیخ ابویزید می فرماید: «التصوف وفاء بلاعہد و وجد بلا تکلف و اسرار بلا عبارة».

حسین بن منصور گفته است: «الصوفی وحدانی الذات لا یقبلہ احد ولا یقبل احداً».

فوالثون مصری می گوید کہ صوفی آن کس است کہ چون سخن گوید نطق او ہمہ

۱۰ کشف حقایق کند و چون خاموش شود جوارح و اعضای او بہ قطع علایق ناطق باشد.

و گفته اند صوفی کسی باشد کہ بہ علوم حقایق دانا گردد و از آن حقایق لطایف بیرون

آرد و بہ حال وجدانی خود بر احوال خلایق مطلع شود.

و اختلاف احوال مشایخ در تصوف از اختلاف احوال است. ہر کسی از حال خود جواب

گفته است، یا خود جواب بقدر مقام و فہم پرسندہ و تحمل سایل گفته اند.

۱۵ اگر سایل مبتدی و مرید است جواب او از ظاہر رُوش و معاملات گفته اند، و اگر

متوسط است از احوال صوفیہ گفته اند، و اگر سایل عارف است او را جواب من حیث الحقیقۃ^۲

داده اند.

بعضی از مشایخ گفته اند اول تصوف علم است و اوسط او عمل و آخر او موهبت حق.

۱۸۸۵ علم صوفی را بہ سر مراد برد۔ یعنی کہ بداند کہ مراد چیست، و عمل او را بر طلب مراد مدد کند.

و موهبت حق او را بغایت امل رساند.

۲۰ و اہل تصوف سہ طبقہ اند: اول مرید طالب، دوم متوسط سایر، سیم منتهی واصل:

مرید صاحب وقت است، و متوسط صاحب حال، و منتهی صاحب نفس. و افضل مقامات حفظ

انفاس و شمار آن است.

۱- اصل: سوی اللہ | ۲- کذا در اصل، شاید: الحقیقۃ |

- مرید در مقام تعب طلب^۱ مراد است؛ و متوسط در مقام تکوین و در زیادت شدن است -
- هر زمان از حالی به حالی نقل می کند و در مطالبه آداب منازل است؛ و منتهی و اصل است و از مقامات گذشته و به محل تمکین فرود آمده، هیچ حالتی از احوال او را متغیر نکند و احوال در او مؤثر نیاید. چنانکه زنان مصر چون یوسف را بدیدند همه دست خود بریدند و زلیخا که در محبت او صاحبه تمکین بود اگر چند در مقام محبت یوسف از ایشان کامل تر و تمام تر بود لیکن دیدن یوسف در وی هیچ اثر نمی کرد و از حال خود متغیر نشد.
- مقام و کار مرید مجاهدات و مکابرات است و در کشیدن قدحهای مالامال زهر بلا و تلخی مجاهده و ترک حظوظ و هر چیز که نفس را از آن تمتع باشد.
- و مقام متوسط رفتن در طلب مراد و تحمل کارهای خطرناک و واقعات فزع ناک و رعایت صدق در جمیع احوال و نگاه داشتن آداب در همه مقامات.
- و مقام منتهی صحو و تمکین و قبول و اجابت دعوت حق است از هر وجهی که او را به خود خواند.
- و بر مرد منتهی، شدت ورخا و منع و عطا و جفا و وفا یکسان باشد که او ناظر به حق است و کُل از حق می بیند. خوردن و گرسنگی، خواب و بی داری^۲ او هر دو یکی است و حظوظ وجودی او فانی گشته است و حقوق باقی مانده، ظاهر او باخلق است و باطن او باحق است.
- و جمله این مقامات منقول است از احوال رسول الله صلی الله علیه و سلم. در اول خلوت می کرد و به غار حرا می رفت و باز در آخر همه باخلق بود. او را میان خلوت و جلوت هیچ فرق نمانده بود.
- و حال اصحاب صفة نیز چنین بود. چون به مقام تمکین رسیدند و اقالیم فتح شد هر یکی از ایشان در ملکی امیر شدند یا وزیر گشتند. اختلاط خلق دیگر در ایشان اثر نمی کرد.
- و گفته اند صوفی آن است که: «لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده.»
- شمه ای از اوصاف ایشان گفته شد تا باشد که در تو شوقی پدید آید تا از ایشان شوی، ان شاء الله، قدس الله ارواحهم و رضوان الله علیهم و علی مجیبهم، اللهم اجعلنا منهم واقطعنا عننا لیک برحمتک یا ارحم الراحمین.

۱- کذا در اصل، شاید: طالب

۲- (= بیداری) .

فص

محاسبة النفس و حفظ الخواطر

- [۸۸b] و طاعات مستغرق کردن بهتر و فاضل تر است، لیکن کسی را که غم و اندیشه طلب رزق از دل بیرون تواند کردن و بر رزق او که خدای او ضمان کرده است و ثوق و اعتماد باشدش.
- ۵ و اگر مرد بدان مرتبه رسیده است که پیش او خلوت و انجمن و اختلاط با خلق و عزالت از خلق یکسان شده باشد و در کُل حالات در مشاهده قدرت باشد این چنین کس به امری مشغول گردد او را روا باشد.
- مشایخ گفته اند در کار رزق خود را به شك و متهم مداریت که آن رازق را متهم می دارید و در ضمان او شك می آرید.
- ۱۰ یکی از مشایخ را سؤال کردند که از کجا می خوری؟ گفت اگر رزق از جایی بودی نیست شده بودی و به آخر رسیده، یعنی از عالم بی مکانی بی علت و بی سبب بنده را رزق می رساند. یکی دیگر را پرسیدن که از کجا می خوری؟ فرمود که از آن کس که مرا طعام می دهد پرس که از کجا می آرد.
- ۱۵ و مرید را لابد است که طعام اندک خورد تا در طاعت او را نشاط آرد و کاهلی بُرد. و نیز لابد است که از خدای شرم دارد و دل خود را نگاه دارد تا ناگاه خاطر منموم حق در وی نگذرد و در امری که رضای خدای نباشد در آن باب حرکت و سعی نکند.
- شیخ محی الدین محمد بن اعرابی قدس الله روحه می فرماید که ما را شیخی بود که هر حرکتی که در روز از وی صادر گشتی به قلم بنوشتی چون شب در آمدی آن مکتوب را پیش خود بنهادی و نفس خود را به آنها حساب کردی.
- ۲۰

و شیخ محی الدین می فرماید که من بر شیخ خود این زیادت کرده ام که هر چه در خاطرم گذر می کند به قلم ثبت می کنم و از نفس خود آن را بازخواست می کنم.

و شیخ العالم سیف الدین باخرزی را رضی الله عنه روزنامه بوده است پنهانی که بعد از وفات شیخ آن را دیده اند که حرکات و سکنات جمیع عمر را شیخ بر آنجا ثبت بوده و هر هدیه که به حضرت شیخ آورده بوده اند تا به خمره جفرات که پیرزنی آورده باشد نبسته بوده، و نماز و دعایی که در عوض آن شیخ کرده بود نبسته تا بحدی که مدت طهارت و حیض زنان و کنیزکان و اختلاف او چنانکه حکم شرع است ثبت بوده است تا نباید که سهو شود، و هر جفائی و جوری را که دشمنان و حاسدان در حق شیخ کرده اند و شیخ در شب چند رکعت نماز در عوض آن جفا و جور برای آن کس گزارده است و دعای خیری که او را کرده بود آن جمله در روزنامه ثبت بود.

فَصّ

مشایخ را قدس الله ارواحهم اتفاق است بر آن که افعال بندگان^۱ سبب سعادت و شقاوت نیست. رسول الله [صلی الله علیه وسلم] فرمود: «السعيد من سعد في بطن أمه و الشقي من شقي في بطن أمه.»

۵ ثواب فضل اوست و عقاب عدل او، و رضا و غضب دو صفت اند قدیم که به افعال بندگان^۱ متغیر نمی شوند بل که آن را که رضای خدای با اوست او را در عمل اهل بهشت می دارد و هر کس را که سخط و غضب می راند او را به اعمال اهل دوزخ مشغول می دارد. [۸۹a]

رضا به قضا و صبر بر بلا و شکر بر نعمها بر هر موجودی واجب است، و خوف و رجا دوزمام اند که بنده را از بی ادبی بازدارند و هر آن دلی که درو خوف و رجا نباشد خراب باشد.

۱۰ و بدانک بنده مکلف است به امر و نهی، و احکام عبودیت بر بنده لازم است مادام که عاقل باشد، و دل چون با خدای صافی شود آن دشواری و کلفت تکلیف شرعی از وی ساقط شود، یعنی که از ادای این تکلیف به وی همه لذت و راحت رسد، چنانک در اول تعب و مشقت می رسید، نی آنک عین تکلیف و نفس و جوب از وی ساقط شود از بهر آنک بشریت از هیچ کس زایل نخواهد شدن و اگر چه بر هوا رود. الا آنک گاهی قوت بشریت ضعیف گردد و گاهی قوی. اما این روا باشد که صدیقان از بندگی^۱ نفس به مقام حریت برسند و صفات ذمیمه از عارفان بکلی فانی شود و صفات ذمیمه مریدان به صفات حمیده مبدل شود. لکن در مرید فانی نشود.

و همچنین مرید سالک از حال به حال نقل می کند تا به صفت روحانیان متصف گردد، بعد از آن زمین در قدم او طی شود و بر آب رود و از چشمها غایب تواند شدن.

۲۰ و بدانک «العِبُّ فِي اللَّهِ وَالْبَغْضُ فِي اللَّهِ» محکم ترین ستونهای ایمان است، و امر معروف

۱- اصل: بنده گان، بنده کی. در سراسر کتاب چنین آمده است و به موارد دیگر اشارتی نرف.

و نهی منکر واجب است بر کسی که اوراد دست دهد به آن وجهی که مقدور او گردد.
 و اولیاء اللہ را کرامت ثابت است، و در عصر رسول اللہ کرامت اولیاء را ثابت روا داشته اند
 و بعد از روزگار رسول هم روا داشته اند.
 و بدانک نبوت انبیاء علیہم السلام به اظهار معجزه ثابت نمی گردد، بل که نبوت او به فرستادن
 ۵ خدای تعالی ثابت می گردد.
 و بروئی واجب است که کرامت را از خلق مستور دارد، مگر بی اختیار او خدای تعالی
 بر وی ظاهر گرداند.
 و بر نبی واجب است که معجزه را اظهار کند.

فَصُّ اللباس والخرقة

- انواع جامه‌ها پوشیدن مباح است، مگر جامه‌ای که شرعاً پوشیدن آن بر مردم حرام است و آن جامه‌ای باشد که اکثر او بریشم باشد.
- و اختیار مشایخ آن است که مرد باید که به جامه اندک بها و کهنه و پاره دوخته بسنده کند و افضل این است، و برین زیادت نکند که رسول علیه السلام فرموده است: «ما قُل و کفی خیر مما کثر والهی.»
- و ازین زیادت دنیاست و حلال او را حساب و حرام او عذاب، قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: «ان الله تعالی يحب کل متبذل لایالی مالبس.»
- و مشایخ سلف گفته‌اند: «أول النُسک الزی»، یعنی اول عبادت جامه مناسب است.
- و علما گفته‌اند هر که را جامه رقیق و لطیف باشد دین او نیز تنگ و ضعیف باشد.
- «من رُق ثوبه رُق دینه.»
- و عبدالله مسعود رضی الله عنه می گوید: «لا یشبه الزی الزی حتی یشبه القلب القلب.»
- هر که را جامه او مثل جامه قومی باشد دل او نیز مثل دل همان قوم باشد.
- و رسول صلی الله علیه و سلم از تنعم نهی فرموده است و گفته که: «ان عباد الله عز و جل لیسوا بالمتنعمین.»
- و عمر رضی الله عنه جامه درشت پوشیدی، و بهای پیراهن کرباسین او سه درم بودی یا پنج درم، و از آستین خود آنچه از سرانگشت زیادت بودی بریدی^۱ و گفتی که این^۲ تو اضع نزدیک تر است و شایسته آن است که مسلمانی درین باب به من اقتدا کند.
- مشایخ گفته‌اند فقیر صادق هر چه پوشد بروی خوب آید و او را در آن لباس ملاحظت و مهابت باشد.

[۸۹ب]

۱- اصل: بریدی، شاید بردریدی، می خواسته است بنویسد.

شعر

قبا بر قد سلطانان چنان زیبا نمی آید که این خلقان گرد آلود بر بالای درویشان
و ادب لباس آن است که در حکم وقت باشد، هر چه بیابد پوشد بی تکلف.
و اختیار بعضی بر جامه ای که فریضه به او ادا کنند یعنی ستر عورت حاصل آید و سرما
و گرما به او دفع شود اقتصار کرده اند که این مقدار را رسول الله علیه السلام از دنیا مستثنی نماند داشته
است و فرموده که « لیس من الدنيا. »

و صوفیه از جامه بسیار ملالت نمایند و آنچه از ضرورت زیادت شود به دیگران دهند.
رسول الله فرموده است که سه کس بی حساب به بهشت در آیند: مردی که جامه را
بشوید و دیگری نیابد که پوشد، و مردی که جهت او را هیچ کس دیگر بر آتش دان نهد،
و مردی که کسی را آب دهد و نگوید که می خواهی.
و علماء مکروه داشته اند که قیمت جمله جامه ها که مرد پوشیده باشد از چهل درم زیادت
باشد، و ازین زیادت را اسراف شمر دند.

و جماهیر علما و کبار ائمه و بزرگان تابعین را قیمت جامه های ایشان میان بیست درم
و سی درم بودی، و قیمت جامه های مقدمان صحابه رسول دوازده درم بودی تا بیست و چیزی
به سی درم نرسیدی

و رسول الله صلی الله علیه و سلم بجهت خود جامه ای خرید به چهار درم، و هر دو جامه
رسول الله را از ده درم یا بیست درم زیادت نبودی.

و رسول الله بُردیمانی یا سُجولی پوشیدی، اما بُرد باریک پوشیدی، ازار غلیظ پوشیدی.

شعر

دلق من و جامه های زربفت ملوک کفش من و تاج سر کمری و قباد

و عایشه می گوید که رسول الله را از هیچ چیزی دون بود.

و صوفیه در نظافت و ظرافت جهد کنند که رسول علیه السلام فرموده است: « النظافة تدعوا

[الی] الايمان. »

۱- اصل: مستثا (بدون دندانۀ نون) و بعد از آن صراحة « نداشتنه آمده است و با عبارت عربی تناسب ندارد. |

۲- منسوب به سُجول، نام طایفه ای از یمن و سُجولی جامه ای بوده که آنجا بافته می شده است. |

و رسول الله یکی را دید با جامه چر کین. فرمود که این کس چیزی نمی یابد که جامه خود را بشوید؟ و دیگر جای فرموده است که خدای تعالی جامه چر کین را دشمن می دارد. و این قوم به جامه های مشایخ تبرک کنند، و اصل آن از آنجاست که رسول صلی الله علیه و سلم با اصحاب به خانه در آمد و خانه مملو گشت. جریر بن عبدالله البجلی بیامد و جای نیافت. بیرون خانه بنشست. رسول الله او را بدید. جامه ای از آن خود بگرفت و در پیچید و به سوی او انداخت و او را گفت بر اینجا بنشین. جریر جامه را بگرفت و بر روی نهاد و بر آنجا بوسه داد.

[۹۰a]

و قومی نیز بر دو جامه اختصار کنند به مثل کسی که احرام گیرد، یعنی یکی را در میان بندند و یکی را در خود کشند. اما جمهور مشایخ این نوع را کراهت داشته اند. مگر محرم را یا کسی را که مجاور مکه گردد که درین نوع شهرتی است و اظهار زیادتی بر اقران خود و خلاف عادت است. و بر یکی جامه اختصار کردن مستحب است.

شیخ محمد حریری^۱ می گوید در بغداد درویشی بود که زمستان و تابستان به یکی جامه می گذاشت. او را ازین سؤال کردند. گفت وقتی من در کثرت جامه ها می کوشیدم. شبی دیدم که مرا در بهشت آوردند. جماعتی از یاران خود را دیدم بر مایده ای نشسته. قصد ایشان کردم. ملائکه در میان حایل شدند و مرا نگذاشتند و گفتند ایشان کسانی اند که در دنیا يك جامه داشتند و تو را جامه ها بسیار است. از خواب بیدار شدم و نذر کردم که یکی جامه بیش نپوشم تا آنگاه که دیدار خدای را بینم.

و رسول الله صلی الله علیه و سلم گلیم پوشیدی و جامه نرم پوشیدی و شب کایم خود را دو تاه کردی و بر آنجا خفتی. شبی عایشه رضی الله عنها فراشی نوساخته بود. بینداخت. رسول همه شب در آن فراش از پهلو به پهلو بر می گشت و آرام نمی یافت. چون بامداد شد عایشه را گفت همان گلیم کهنه مرا بیار و این فراش را از من دور کن که مرا دوشینه بر آنجا هیچ خواب نیامد. و همچنین نیز شبی در خانه رسول الله پنج دینار یا شش دینار بود، آن شب نیز رسول الله را

۱- در کتب اعلام و طبقات صوفیه نام این شخص دیده نشد، شاید منظور ابی محمد مریری باشد که در غالب کتب

نصرف ذکرش آمده و از بزرگان صوفیه بوده است. |

خواب نیامد تا آخر شب آن را از خانه بیرون کرد. بعد از آن در خواب رفت و بعد از آن فرمود که اگر مرا امشب مرگ آمدی و دیدار خدای روزی شدی و این دینارها در خانه من بودی مرا به خدای چه ظن بودی که چه کردی.

وقتی دوال نعلین رسول الله کهنه شده بود آن را فرستاد تا نو کردند و با آن نماز گز [ر] داد و چون سلام داد فرمود بروید و همان دوال کهنه را بیارید و این نور را بردارید که من در نماز به او نظر کردم.

و رسول الله صلی الله علیه وسلم از سفری بیامد و به خانه فاطمه در آمد. بر در پرده ای دید آویخته و در دستهای او دستبانه نقره دید. باز گشت. فاطمه گریان و اندوه [ناک شد]. ابورافع [۹۰b] رضی الله عنه در آمد. فاطمه را گریان دید. او را خبر داد که رسول الله جهت آن از خانه تو باز گشت که آن دستبانه نقره در دست تو دید و پرده بر در آویخته. فاطمه پرده را پاره کرد و دستبانه را به بلال داد که به حضرت رسول الله برو [و] بگویی تا صدقه دهد. بلال آن را به حضرت رسول الله برد. رسول الله فرمود که آن را بفروش و به اهل صفا ده. بلال آن هر دو دستبانه را به دو درم و نیم بفروخت و بر اهل صفا صدقه کرد. بعد از آن رسول الله به خانه فاطمه در آمد و گفت احسنت.

و خدای تعالی می فرماید: «قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله» و رسول می گوید «من احببتنی فلیستن بسنتی».

و شیخ ابو محمد سهل می گوید علامت محبت خدای محبت رسول الله است. و علامت محبت رسول [ل] الله محبت سنت اوست. و علامت حب سنت او دشمن داشتن دنیا. و علامت بغض دنیا آن است که از دنیا بجز از مقدار کفایت روز به روز هیچ دیگر نطلبی^۱ و نگیری. ابو حاتم عطار^۲ چون اصحاب مرتعان بدیدی گفتی ای مهتران عالمها بریای کردیت و طلبها فرو کوفتیت. اما کاشکی بدانمی که در وقت مرگ و دیدار خدای چگونه مردان خواهی بودن؟

۱- کذا در اصل. | ۲- اصل: نه طلبی. | ۳- اصل: عصاره تصحیح مبتنی بر طبعات الصریح سلمی و انصاری است.

و علی بن بندار می گوید هر جامه که در آن نماز کردن روا می دارم از برای دیدن مردم را به جامه بهتر بدل کردن مکروه دارم.

ابوحفص حداد می فرماید چون فقیر را روشنائی و صفا در جامه بینی بهیچ خیر او امید نداری.

• و رسول علیه السلام می فرماید هر که جامه جمال و زینت را بجهت طلب رضای خدای و تواضع لله تعالی ترك کند و او بر پوشیدن آن قادر بود بر خدای تعالی حق باشد که او را در روز قیامت حله های کرامت در پوشاند.

و جامه مرقع و کهنه پوشیدن به تواضع نزدیک تر است و از کبر و فساد مانع است.

و عایشه می گوید که رسول الله مرا امر کرد که: «آن لا اطرح درعا حتی ارقعه».

• و عبدالله عمر می گوید که رسول خدای را دیدیم که بر جامه خود پاره می دوخت، و ابوبکر را [دیدیم] که بر گایم خود پاره در می آورد، و عمر را دیدم که بر جامه خود انواع پارها دوخته بود تا چهارده پاره شمردم و بعضی از آن پارها دیدم بود.

و انس مالک می گوید که رسول خدای رنگ سبز را از جمله الوانها دوستر داشتی،

و جامه اهل بهشت سبز است.

• و این حدیث که روایت کرده اند که رسول علیه السلام فرموده است: «خیر ثیابکم

البيض» معنی او آن است که از جامه های شما خوب تر و لایق تر به سایر مردم جامه سفید است، چون به آن تجمل کنند.

و جامه کوتاه تا نیمه ساق، و آستین کوتاه و فراخ داشتن از شمار اصحاب تصوف است،

[۹۱a]

قال الله تعالی: «و ثیابك فطهر»، یعنی جامه را کوتاه کن.

حکم الخرقه

۲۰

شیخ ما شیخ نجم الدین الکبری رضوان الله و سلامه علیه در آداب فرموده است که هر ک را

ارادت این راه پدید آید و خواهد تا خرقه پوشد باید که از دست پیری پوشد که علم شریعت و

طریقت و حقیقت نیکو داند و به اصول شریعت عالم باشد و به آداب طریقت عارف و بر اسرار حقیقت واقف. تا چون مرید را در شریعت اشکالی افتد او به علم خود بیان کند، و چون در طریقت واقعه‌ای روی نماید به معرفت تقریر کند، و چون در حقیقت او را سری پیدا شود به بصیرت خود تحقیق آن را باز نماید.

۵ و مرید باید که وقتی خرّقه پوشد که داند که بر آن استقامت تواند نمودن بر عناور نج و مشقت طریقت و مجاهده ریاضت اهل حقیقت صبر تواند کردن و از عهده آن خرّقه به تمامی تواند بیرون آمدن.

و معنی خرّقه پوشیدن آن است که خود را به رنگ مشایخ ماتقدم باز می نماید و آن دعوی است. ۱. اگر معنی با این نباشد جمله مشایخ روز قیامت خصم او باشند، و اگر معنی بجای آرد جمله شفیع او شوند، و اگر معنی بجای نیارد و به دعوی قناعت کند خرّقه داد خود از وی بستاند، و دعوی داری معنی روز قیامت سیاه روی باشد.

۱۰ و در خبر است که این جماعت فقر [۱] را روز قیامت در صف دزدان حشر کنند. ایشان گویند ما در دنیا چیزی نذر دیده ایم و از دزدان نبوده ایم. ایشان را گویند شما دزدان طریقتیت! لباس و صورت مردان را دزدیده ایت، و هر که درین راه آید و باز گردد مرتد طریقت باشد و او بدتر از مرتد شریعت است. زیرا که مرتد شریعت چون کلمه «لا اله الا الله» بگوید نجات یابد اگر چه هر طاعت که کرده بود برباد داده باشد، اما مرتد طریقت به عمل تقلین به سر کار نیاید.

۱۵ بزرگان گفته اند: «طلب الحال بعد الزوال محال»، و هر آینه باید که اقتدا به شیخی کند و خرّقه از او پوشد تا لقمه فقر بروی حلال باشد. و چون خواهد که خرّقه پوشد و جامه‌ها، اول، جامه‌ای که عادت داشته باشد بیرون کند و بیفکند. آن گاه خرّقه پوشد. و بهترین جامه‌های اهل خرّقه پشمین است.

۲۰ اول کسی که خرّقه پوشید آدم بود و حوا علیهما السلام، چون از نعمت بهشت به محنت دنیا افتادند برهنه بودند. جبرئیل علیه السلام بیامد و گوسفندی بیاورد تا ایشان پشم آن گوسفند باز کردند، و حوا برشت و آدم بر بیافت و در پوشیدن.

۱- (= طریقت ایت). | ۲- کذا در اصل، (= در پوشیدن).

و موسی علیه السلام همیشه جامه پشمین داشت و یحیی و زکریا و ینغامبر ما محمد رسول الله علیهم السلام هم صوف داشتند، «و کان علی هایل جبّة صوف یوم قتل.» [۹۱b]

وعیسی علیه السلام همیشه جامه مویین پوشیدی و از پوست درخت خوردی و هر کجا شب در آمدی همانجا خفتی، وقیل: «لما رفع عیسی الی السماء کان علیه مدرعة من شعر اسود و کان فیها ابرة مغروزة» و او را مسیح از بهر آن می خوانند که همیشه سیاحت کردی و مسح پوشیدی یعنی جامه مویین.

و به روایت عایشه آن است که رسول خدای کلیم مویین سیاه پوشیده است.

و ابن عباس روایت می کند که از رسول الله شنیدم که شبی جبرئیل به من فرود آمد و در پهلوی من بنشست. من دست بر پشت او مالیدم. دست من بر جامه مویین رسید. گفتم این چیست؟ جبرئیل گفت این صوف است. من با خود گفتم سبحان الله! ملائکه صوف می پوشند؟ جبرئیل گفت یا محمد لباس حمله عرش صوف است، و فایده این حدیث اعلام جبرئیل است مرسول را علیهما السلام به تهذیب اخلاق و افتقار به خدای و قطع نظر از غیر از بهر آنکه جامه صوف و شعر بجهت مذلت نفس است و اظهار عبودیت راست.

و رسول خدای اصحاب صقه را فرمود: «علیکم بلباس الصوف لامور ثلاثة تجدون به حلاوة الایمان فی قلوبکم و به تجدون قلة الامل و به تعرفون طریق الاخرة.» ۱۵

فواید صوف بسیار است خصوصا که سیاه باشد، و کمترین فایده آن است که تقدیم درویشی است بر توانگری، و ذل نفس بر عزت او، و تواضع بر تکبر، و خمول بر شهرت. و ابوذر غفاری می گوید که رسول خدای مرا وصیت کرد و گفت: «یا اباذر انیس العشن الضیق حتی لا یجد العز والفخر فیک مجالا.»

و مالک اشتر رضی الله عنه می گوید که امیر المؤمنین علی را دیدم یوم الدار و علی را سه ۲۰ عمامه سوده من صوف، با عمامه پشمین سیاه.

و عاصم بن رزین می گوید که امیر المؤمنین حسن بن علی بعد از وفات پدر خود علی خطبه گفت و عمامه صوف سیاه بر سر او بود و این لفظ فرمود که: «لقد فارقکم بالامس رجل ام یسبه الاولون ولا تدر که الآخرون.»

و مرید چون خرقه پوشد باید که حق آن از خود طلب کند که صوف سه حرف است: «صاد و واو و فا». «صاد» صدق است و صفا و صیانت و صلاح، و «واو» وصل است و وفا و وجد، و «فا» فرج و فتح و فرح؛ و این همه از خود طلب کند تا پوشیدن صوف او را مسلم شود. و اگر مرقع پوشد بدان نیت پوشد که سنت است و میراث است از آدم و حوا علیهما السلام

قوله تعالی: « وطفقا یخصفان علیهما من ورق الجنة. »

و دیگر آنک مرقع چهار حرف است: میم و را و قاف و عین. «میم» تمامی معرفت و مجاهدت و مذلت است، و «را» بی نهایتی رحمت و رأفت و ریاضت و راحت، و «قاف» ظهور قناعت و قوت و قربت و قول صدق، و حرف «عین» عیان شدن علم و عشق و عمل و جمله این معانی که در این چهار حرف مرقع است از خود طلب کند.

السؤال

و اگر کسی سؤال کند که خرقه پوش را خرقه چه رنگ باید؟

الجواب

گوئیم که صورت درویش باید که مناسبت سیرت او باشد. اگر رنگی و صورتی گیرد که حقیقت آن در وی نبود شعبه‌ای از نفاق باشد. پس باید که رنگ و صورت مناسب حال باطن و سیرت و سیر او باشد.

اگر مرید نفس را مقهور کرده است و به تیغ مجاهده کشته، در ماتم نفس نشسته، جامه سیاه و کبود پوشد که این رنگ اصحاب مصیبت است.

و اول کسی که با این رنگ سیاه و جامه موین تمثیل کرد جبرئیل بود که خود را به این رنگ بر آدم عرضه کرد. چون آدم از بهشت به زمین فرود آمد و اندوه او دراز شد و غم و حسرت او عظیم گشت او در عبادت و قیام و صیام بسیار کوشید و گریه را عادت کرد. جبرئیل در صورت راهبی بروی پیدا شد. « علیه مدرعة من شعر اسود و فی وسطه زئار من الوبر. » جو آدم به او نظر کرد پرسید که تو کیستی و این چه حزن است که از تو ظاهر شده است؟ یعنی رنگ سیاه و جامه موین. جبرئیل گفت: حزن من بر گناه من است، و این لبس من از برای مذلت نفس من است مرخدای

خود را، و این زنار از برای قوت پشت را در طاعت بسته‌ام. چون آدم این سخن بشنید در عبادت و مذلت و تضرع و خضوع و خشوع بیفزود.

جامه ازرق کسی را مسلم است که مراد خود را ترك کند و از نفس خود روی بگرداند و اشغال دنیا را از پیش خود بردارد. و فی الجملة بهترین الوان جامه درویش ازرق است و این لون مناسب تر است.

و جامه فوطه نیز پسندیده است، و جامه‌ای که رسم اصحاب رعونت است شاید پوشیدن، و مشایخ جامه به شهرت پوشیدن را مکروه داشته‌اند.

و اگر مرید از جمله مخالفات توبه کرده بود و عمر خود را به صابون انابت شسته و صفحه دل را از نقش اغیار و هر هوا [ی] نفس پاك و صافی کرده سفید پوشیدن او را مسلم گردد.

و اگر به همت از عالم سفلی بر گذشته است و به عالم علوی رسیده و آسمان صفت گشته و از هر منزلی و مقامی نصیبی یافته و از انوار حالات لمعه‌ای بر وی تافته ملتج پوشد.

و اگر مهربانیت بر ظاهر و باطن نهاده است و دل خود را خزانه اسرار کرده است فراویز نهد. و مستحب است داشتن استره و مسواک و شانه و ناخن پیرای و سوزن و منقاش و چیزی از آهن که به آن سرخارند و میلی که به آن گوش پاك کنند و سرمه‌دان و ظرفی از کرباس که آن را کف گویند.

و اگر بر تخت محبت نشسته است و بر سریر علم تکیه کرده جوز گره بر جامه و کلاه نهد. و اگر زرد مجاهده نفس پوشیده است و خود مقابله با شیطان بر سر نهاده کلاه را قته بر نهد.

و اگر از راه مدهانت نفس برخاسته است و با او به محاسبت در طریق مجاربه آمده خشن در پوشد.

و اگر بر خود خربت مجاهده زده است و هزار شربت زهر نوش کرده و نهاد خود را به سوزن ناگامی دوخته هزار میخی در پوشد.

۱- کذا در سنن، اما بحسب استعمال «عندی» در چند نسخه در سنن صحیح است.

شیخ عالم شیخ سیف الدین باخرزی رضی الله عنه می فرماید که، درویشی باخرقه هزار میخی می رفت. سگی بر راه خفته بود. آن درویش عصا بر آن سگ بجنبانید تا از راه بر خیزد. سگ برخاست. ناگاه صدیقی صاحب ولایت بر آنجا رسیده، آن سگ با آن صاحب ولایت به زبان آمد و گفت شیخا می باید که این خرقة هزار میخی ازین درویش بیرون کشی که او لایق این خرقة نیست. من اینجا خفته بودم، او در آمد و مرا برنجانید و مرا از حال خود پریشان کرد.

۵ و اگر مرید جامه وجود خود را چاک کرده است فرجی پیش گشاده در پوشد، و فرجی پوشیدن مکروه است الا مشایخ را که فرجی به منزله طبلسان است.

و اگر نفس خود را به اشکال امر و نهی بسته است و بندهای شریعت بر خود نهاده اشکال بر جامه نهد، و بعضی آن را «چپ و راست» گویند.

۱۰ و اگر ردای وفا پوشیده است و به عهد شریعت و طریقت وفا کرده ردا بر افکند.

و اگر مادون حق را از پیش بر گرفته است و پس پشت انداخته شاخ دستار از پس پشت افکند.

و اگر از آزار خلق گذشته است ایزار بر سر نهد، یعنی فوطه یا شمله خرد بر بندد.

۱۵ و اگر از صفات بشریت نیست شده است و به عالم هستی رسیده است دستار به لام و الف بر سر بندد، یعنی يك گوشه را به اریب فرو گذارد.

و اگر مقبل به شریعت شده است و محرم طریقت گشته جورب در پای کند و این شعار مشایخ است. جوانانی مبتدی را نشاید.

و اگر قدم را از الواث نگاه داشته است و در عالم پاکی نهاده است «پاچيله» در پوشد و آن کفشی است تنگ که اهل تصوف چون پای افزار از پای بیرون کنند آن را در پوشند و بر روی بساط یا به سجاده خود با آن روند و آنجا بیرون کنند و پای بر سجاده نهند؛ و این از آن مشایخ است، نوعهدان را و جوانان را نشاید پوشیدن، آن عیب باشد. و قبقاب پوشیدن کسی را مسلم است^۲ که نفس خود را در زیر پای مالیده باشد و قدم بر کونین نهاده.

۱- کذا در اصل، شاید پای الحاقی بجای کسره اضافه آمده باشد. ۲- در حاشیه به «گردد» اصلاح شده است.

و اگر چشم و زبان از ننگ شیطان برهائیده است و دیدار حق را سزاوار گشته روی
 اُستره برافکند، یعنی روی مال یا دستارچه برگردن اندازد و هر دو سر او را در پیش بر بندد.
 و پیراهن را جیب شاید نهادن. و جیب مرقع مقام رازست و پناه خلق. یعنی راز کس آشکارا
 نکنم و درماندگان را پناه دهم. [۹۳a]

۵. و آستین مرقع سلاح است که پیش دشمن برم و سترست که بر برادران پیوشم.
 کلاه تاج کرامت است که بر سر نهاده ام و تکبر و تجبر از سر خود نهاده ام.
 دستار دستور امانت است، یعنی همه خلق از من ایمن اند.
 و عمامه با ریشه البته ندارد.

۱۰. میان بند کمر بندگی است که بسته ام، گریبان باز انداخته، یعنی بادبان فرجی رحمت
 است که باز افکنده ام تا بر همه کس رحمت و شفقت نمایم.

سجاده بساط قربت است که گسترده ام و پای رحمت بر او نهاده.

و از آداب معتبر است نماز را بر سجاده گزاردن، و به مسواک دیگران مسواک کردن، و
 بر سجاده دیگران نماز گزاردن شاید، مگر داند که بردل آن کس گران نیاید.

و هریکی را باید که ابریقی خاص باشد و نعلین چوبین که آن را قبقاب خوانند از برای
 وضو را. ۱۵

و خریطه ای با آستر جهت کفش را در سفر با خود داشتن از شعار درویشان است.
 و چون بعد از وضو پایهاش تر باشد بر بساط عوام پای برهنه نرود، میزری بگستراند و
 بروی می رود تا به سر سجاده، و اگر بردامن خود رود نیز شاید.

و عصا که عرب عکاز گویند تکیه گاه منفعت و دفع مضرت است.

۲۰. ابریق منبع طهارت است و مشرب رحمت است.

کنف خزانه اسرار و گنجینه نیکویی و صندوق عام است.

و پای افزار آلت رفتن است به حضرت و سفر کردن و طاعت و از هر چه دون خداست گریختن .

ترازو نماز است که نماز مقیاسی است که دوست و دشمن [را] بدان وزن کند .
و بدانک خرقه را خود مطلقاً معنی آن است که اغیار را برون کردم و غیر خدای را به یک سون^۱ نهادم .

و در خانقاه نصیبه برگرفتن را معنی آن است که اگر از کسی عیبی در وجود آید آن عیب را به دیده خود اضافه کنیم و عیب یار نهینیم^۲ .

پس هر چه در ظاهر صوفی پیدا شود مصدق آن از باطن خود طلب کند تا در طریقت صادق گردد نه کاذب ، مخلص و موافق باشد نه مرائی ، محقق باشد نه مدعی .

و ذکر لباس رسول الله و صحابه و تابعین و مشایخ طریقت این بود که درین فص بیان کردیم .

اما در حکمت و حقیقت و سرلباس و رنگ او از وقت سخنی می آید، بشنو تا مقلد نباشی .

تحقیق الوان خرقه

بدانک حق سبحانه و تعالی بر عالم و عالمیان متجلی است ازلاً و ابداً ، و حق را دو صفت است که آن را جمال و جلال خوانند . بهشت و دوزخ از آثار و احکام این دو صفت است .

و سالك عارف متجلی علیه را به این دو تجلی دو حالت حاصل می آید ؛ اگر حقیقت [را] این سالك عارف مشاهده یافت انس و انبساط جمال در وی پدید آید ، و اگر مشاهده جلال یافت^۳ است هیبت و انقباض در وی پدید آید .

و علمای طریقت که مشایخ اند و حکمای طبیعت که اطباء اند متفق اند که صاحب خلوت [۹۳b] و ریاضت باید که ملبس و مطعم و مسکن او مناسب حال و موافق مزاج و بنیت او باشد تا تقویت نفس ناطقه مدبره روحانیه و بدن او شود .

۱- در اصل : بیکسون (= سوی و طرف) . ۲- اصل : نه بینم . ۳- کذا در اصل بدون «ه» .

پس اول لباس او می باید که به رنگی و لونی و صفتی باشد که مناسب ارواح و قوی و مزاج بدن او باشد و موافق حال و مقام وی آید، تا چون نظر او بر لباس افتد، من حیث الطبیعة والحقیقة والمزاج ومناسبة الحال والمقام درین، سالک صاحب ریاضت را انسی و بسطی یدید آید که تدارك آن خلل و ضعف که از شدت ریاضت با او راه یافته باشد بکند.

- و باید که بر جامه او الوان مختلف و نقوش دقیق و مختلط نباشد تا نفس سالک مبتندی به تأمل آن میل نکند و مشغول نشود و از جمعیت حضور و استحضار مذکور در ذکر بازماند، و از این است که اطبای حاذق و حکمای طبیعت صاحب مرض سرسام را از نظر در نقوش باریک و شعله آتش منع کرده اند و بعضی را کتان پوشیدن یا در سبزی یا در زردی نظر کردن نافع داشته اند.
- وفی الجملة رنگی که به سذاجت و بساطت و صفا نزدیکتر است اولی باشد و آن رنگ سپید است که قابل همه رنگهاست و صورت و فطرت اصل دارد. قال [رسول الله] علیه السلام: «کل مولود یولد علی الفطرة الا ان ابواه یهودانه وینصرانه ویمجسانه»، و از این است که پیغامبر علیه السلام^۱ جامه سپید را دوست داشتی، اگر چند^۲ لون سیاه و غیر آن پوشیده است.
- و عدی گوید: «افضل الالوان البیاض واجملها الحمرة واحسنها الخضرة واشکامها الصفرة واهولها السواد وهو معصفر الرجال ونهاية الالوان».

- رنگ سفید عبارت است از آنک نور بصر را منتشر و متفرق کند، و رنگ سیاه عبارت از آنک نور بصر را جمع کند. و در مثل گویند که «از سیاهی بلندتر رنگی نیست».

شعر

لیس غیر التقی ندیم و لیس بعد الاله عون
ولیس بعد الخمول زهد و لیس بعد السواد لون

- و فقرا را دو اعتبار است: یکی [را] «فقر تام» گویند، و دیگر «فقر تام» خوانند. اما فقر تام عبارت است از خالی شدن حقیقت فقیر از همه چیزها و حکامها، و مستهک شدن او در علم خدای عزوجل مگر از استعداد و طلب ذاتی خود. و به این اعتبار فقیر کسی باشد

۱- اصل: علیه والسلام. | ۲- اصل: علی السلام. | ۳- (مکره).

که محتاج به همه چیز باشد و هیچ چیز به او محتاج نبود، «والاحتیاج هو حکم الاستعداد». پس از جهت استعداد و طلب ذاتی مر قبول وجود را محتاج باشد به همه موجودات من حیث وجوده و ازینجا گفته اند: «الفقر احتیاج ذاتی، فبهذا الاعتبار یلزم احتیاج کما لزم الغنی الاستغناء». و در مقابله این فقر تام مرتبه غنا است که «الغنی هو الله لا یفتقر الی شیء و یفتقر الیه [۱۴۸] کل شیء».

و اما فقر اتم عبارت است از خالی شدن حقیقت فقیر از همه چیزها و از همه حکمها، تا استعداد و طلب ذاتی نیز. و در علم حق مستهلك گردد، و از اضافت چیزی نیز از این جمله به خود کردن متجنب باشد.

پس به این اعتبار فقیر کسی باشد که به هیچ چیز محتاج نباشد، از بهر آنکه از استعداد و طلب ذاتی خالی شده است، و از وی در وی هیچ نمانده و از شعور و احساس به همه اشیا خالی شده، و این حالت در مقام رد و امانت ائیت وجودی باشد به اهل آن که آن حق تعالی است، قوله عزوجل: «ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها». و همانا فقر صفتی سلبی است مر ذات فقیر را.

و چون دانستی که احتیاج به حکم استعداد و مقتضای وی است و فقر اتم از استعداد و حکم استعداد خالی باشد پس لاجرم او به هیچ چیز محتاج نبود «و اذلا حاجة فلا طلب، و اذلا طلب فلا ارادة». و ازینجا گفته اند: «من لم یکن سلب الارادة وصفه، فلا یطمئن فی شئ راحة الفقر». و هر که مسلوب الاراده شود او غنی باشد.

و ظاهر آن است که لفظ فقر از اسمای اضداد است که احتیاج را گویند و عدم احتیاج را نیز گویند، و مثل این در قرآن هست که خدای تعالی لفظ ظن را در موضع یقین نیز ذکر کرده است، قوله تعالی: «الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم» یعنی «یتیقنون انهم ملاقوا ربهم و انهم الیه راجعون». و از اینجا گفته اند: «الفقر لا یحتاج الی الله»، از بهر آنکه از وصف استعداد و طلب و اضافت چیزی به خود فانی شده است و چون استعداد از وی منتفی شد اضافت طلب و استعداد مر حضرت حق را ثابت شد بمقتضای قول خدای عزوجل که «فاحببت ان اعرف»، و این محبت الهی که

اصل همه محبتهاست و ارادتها و طلبها و میلهاست ازلی است و هم ازینجا گفته اند که: « اذاتم الفقر فهو الله. »

چون اضافت طلب اتحادی و استعداد که فرع است از اصل « فاحییت » به حضرت عزت کرده شد طالب و مطلوب و [معدو] مستعد و قابل و مقبول و محب و محبوب در وجود نماند، « الا الله الواحد القهار ولا شیء معه فی حضرة غناه عن العالمین. »

و این مقام فقر اتم است که مفخر محمد است صلی الله علیه و سلم، « الاتری کیف اشار الی ان الفقر الا تم هو الله تعالی » بقوله « الفقر فخری »، « و به افتخر لاستحالة افتخاره بشیء سوی الله تعالی. »

و چون این مقدمات معلوم شد بدانک حال آن فقیر که او را هیچ حاجتی معین و مطلبی

مخصوص نبود از سه حال بیرون نباشد: یا در حالت مشاهده تجلی جمالی باشد، یا در حالت تجلی جلالی، یا در حالت تجلی کمالی یعنی ذاتی. اگر در شهود تجلی جمالی باشد لباس و [۹۴b]

باید که سیاه و خشن و غلیظ باشد، و اگر در شهود تجلی جلالی باشد لباس او باید که به الوان باشد که به صفا و اشراق نزدیک تر باشد، و اگر در شهود تجلی کمالی ذات جمعی کانی الهی

کانی باشد او مخیر است هر چه خواهد از ملابس پیوشد - خواهد سفید و نرم و باریک و خواه سیاه و خشن و غلیظ. از بهر آنک مقام او در خلق و سطت و کمال جمعیت است. [۱۵]

و او در برزخی است میان دو بحر: یکی بحر ذات و دیگر بحر صفات. و این مرتبه در مقام انسان کامل گویند، و حضرت احدیت جمع نیز خوانند.

و بروی در آن حضرت هیچ حکمی از احکام و صفتی از اوصاف و خلقی از اخلاق و قوتی از قوتها و حالی از احوال غالب نبود. در اعتدال محض باشد.

و هر که درین مقام شریف و حضرت منیف باشد هیچ کونی و لویی و غیبی و زینی در وی اثر نتواند کردن بل، « الکل یتأثرون منه. »

و این مرتبه را [مقام شهود تجلی جمعی کمالی کانی ذاتی کانی خوانند، و این مقام مختص است به محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم که صاحب فقر اتم است و مظهر اسم الله است که

جامع جمیع مراتب اسما و صفات و احکام است و رسالت او ہم از حضرت اسم اللہ صادر است و بہ حقیقت عبد اللہ و رسول اللہ اوست، و ازین جهت کہ خلیفہ اللہ و حاجب فقر اتم بود ہر رنگ کہ خواستی پوشیدی و ہر جا کہ خواستی بنشستی و ہمہ چیز خوردی و ہیچ چیز دروی اثر نکردی، بلك همه کاینات ازو متأثر اند.

۵ و اما مقام اول کہ مقام شہود تجلی جمالی است و آن مقام عیسوی است علیہ السلام و از جهت این حکمت عیسی علیہ السلام بجز پلاس نہ پوشیدی کہ آن را مسح خوانند، و ازین سبب اورا مسیح گفتند کہ مسح می پوشید. پس ہر کہ درین مقام باشد بہ روح او حال بسط غالب شود و بر مزاج بدن او حرارت و رطوبت مستولی گردد، لاسیما ہر آینه باید کہ بجز از جامہ سیاہ خشن غلیظ نیوشد کہ اگر بعکس آن رنگی دیگر از رنگہا [ی] [مشرق] چون بیاض و حمرت و حضرت و صفت پوشد بسط بروی غالب تر شود و زیادتی بسط بر بسط مؤدی شود بہ انبساط و انبساط مؤدی شود بہ سوء ادب و سوء ادب مؤدی شود بہ طرد و دوری و گفته اند: « اقم علی البساط و آیاک و الانبساط ». پس صاحب این حال و این مقام چون پلاس و یا چیزی غلیظ و خشن پوشد حال روح و مزاج بدن او معتدل گردد.

۱۰ و اما مقام دوم کہ مقام تجلی جلالی است و آن مقام موسوی است علیہ السلام، و از جهت این حکمت موسی علیہ السلام بجز از پشم نرم سفید پوشیدی. ہر کہ درین مقام باشد خصوصاً کہ بر روح او حال ہیبت و حزن و قبض غالب باشد و بر مزاج بدن او « مرۃ السوداء » مستولی شود ہر آینه بجز از جامہ نرم لطیف مشرق نیوشد کہ اگر بعکس آن رنگ سیاہ یا کجلی پوشد قبض و حزن بروی غالب تر شود و زیادتی قبض بر قبض و حزن بر حزن مؤدی شود بہ احتراق [۹۵a] مزاج و مرض سوداوی و مالیخولیا شود و آن داء عضال است کہ بر آن بیداست.

۲۰ و آنچ گفته اند « الفقر سواد الوجه فی الدارین » آن عبارت است از خلو حقیقت فقیر از وجود خود، و کدام روی سیاهی ازین عظیم تر باشد کہ اورانہ ذات ماند و نہ صفات.

بواسطه شهود تجلی ذاتی کلی که از خواص او طمس اسما و صفات و افعال و ذوات است، و استعارت رو سیاهی از مقام فنا مناسب است.

خاصیت بیاض آن است که ضوء بصر را منتشر کند، و عرب چون از کسی کمالی و فضیلتی بینند گویند فلان در میان قوم و قبیله «ایض الوجه» است، و چون بخلاف آن بینند گویند «اسود الوجه» است در میان قوم. یعنی هیچ خیری و فضیلتی ندارد، نی مالی و نی صفتی.

و چون فقیر حقیقی که از همه چیز خالی شده است و از اوصاف ظاهر و باطن اصلی و عارضی و فضائل دینی و دنیایی و کمالات نفسانی و بدنی هیچ چیز را به خود اضافه نمی تواند کردن بلك اضافه به موجد و خالق می کند که «الله خالق کل شیء» تقدیراً و ایجاداً. و چون در میان اهل دنیا و آخرت او را هیچ چیزی نماند لاستغراقه فی بحر الفناء و المحو و خلود بالکلیه عن عینه و اثره، بضرورت روی سیاهی او شود از جهت فنای وجود خود در بحر وجود حق تعالی، و فنای صفات خود در ساحل صفات حق بالکلیه عیناً و اثرأ. و پیش اهل آخرت هم روی سیاه باشد از جهت عدم ظهور خود به وصف فضیلت و کمال و جاه و حشمت.

و چون نفس فقیر را ظهور غیبی و اثری نماند پس صفات را محل ظهور نماند تا در نظر اهل دنیا و آخرت ظاهر شود، از بهر آنک وصف قایم به نفس شیء شود. یا به بقای چیزی از آن شیء. و فقیر را هیچ باقی نمانده است.

پس ازین جهت درویشی روی سیاهی هر دو جهان باشد. و از اینجا گفته اند که: «من لم یتحقق بالتجرد عن الکوین و التفرد عما یتعلق بالدارین و بالفناء عن نفسه عیناً و اثرأ و اسماً و خیراً و رسماً و نظراً بحيث یکون هو مع الله الآن کما کان فی الازل لاعین و لا اثر، لم یکون فقیراً حقیقیاً».

و چون این مقدمات معلوم شد لایق به درویش آن باشد که خرقة او هم رنگ حال و مزاج وی باشد تا صورت او از سیرت او خبر دهد و میان حال خود و حلیت و صورت خویش جمع کرده باشد. پس لایق ترین رنگها مرقیر را رنگ سیاه است که اشارت به استهلاك جمله

رنگهاست دروی. چنانکه مقام فقر اشارت به استهلاك حقیقت فقر است به وساطت انواع تجلیات الهی غیبی و شهادتی، « فان التجلی الاول الغیبی اعطى کل شیء خلقه وهو الاستعداد، والتجلی [۹۵b] الثانی الشهادتی هداه حتی استوفی حقه. »

و کسانی که از ظلمت طبیعت و غفلت عادت بواسطه توبه و سلوک قدم بیرون نهاده اند و به نور دل و توحید هنوز نرسیده اند ایشان رنگ کبود پوشند که این رنگ ازرق، متوسط است میان سفید و سیاه.

یا چنین گوئیم که سالکانی که از بدایت و سذاجت و قابلیت قدم پیشتر نهاده اند و لکن به کمال فقر اتم و اصل نگشته اند ایشان نیز اگر کبود پوشند شاید، چه ازرق رنگی است از سادگی سفیدی که قابل است مرجمیع الوان را بیرون آمده است، و به کمال رنگ سیاهی که از وی بلندتر رنگی نیست و جمیع الوان در وی مستغرق و مستهلك اند نرسیده.

و چنانکه بعد از رنگ سیاه لونی دیگر نیست فقیر را نیز بعد از مقام شهود فنا [ی] خود در توحید مقامی دیگر نیست مگر مقام بقا و آن غناست نه فقر، « والبقاء هو ان یکون الله ولا شیء معه کما لم یزل. » از بهر آنکه پیش از آنکه تجلی اولی را شییئت داده بود اولاً شیء بود، چنانکه حق تعالی می فرماید: « اولاً ینذکر الانسان انا خلقناه من قبل ولم یک شیئاً. »

و چون تجلی اول شییئت است که عبارت است از استعداد قبول وجود « من الرحمن قبل ایجاد فلما اعطی خلقه وهو شییئة فی التجلی الاول الغیبی هداه فی التجلی الثانی الشهادتی الی ما یتحقه من الوجود. » پس لباس مقام تجلی اول که معطی است مرشیئت را این است: « انما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون. »

و لسان مقام تجلی دوم که معطی است مروجود را این است که: « انما قولنا شیء، اذا اردناه ان نقول له کن فیکون. »

و چون قاعده « کل شیء یرجع الی اصله » محقق است جهد باید کردن تا هر چند زودتر به اصل خود باز روی، و آن امانتی که به تو داده اند به اهل او باز رسانی و آن امانت نیست بجز از هستی، و مادام که چیزی از اصل خود یا از وطن اصلی خود دور است درالم فراق است و چون

به اصل خود بازرسد و به وطن خود باز گردد عصای اقامت بنهد و سفر باقی نماند و در راحت ابدی افتد.

اکنون امانت هستی وجود تست و صاحب امانت و اهل آن خداست که هستی و بقا اوراست و بس، و حکم این که «ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها» و جهد آن کن که تا امانت و هستی موهوم را به سلامت و طیب و مطهر بازسانی، ان شاء الله.

و بدانک مقام جمال که مقام عیسوی است علیه السلام از مقام تجلیات اسمای رحمن است، مانند اسم جمیل و منعم و محسن و آنچه جاری مجرای آن است.

[۹۶a] و مقام جلال که مقام موسوی است علیه السلام از معانی تجلیات اسمای جبروت است، مانند اسم قهار و جبار و منتقم و آنچه جاری مجرای آن است.

۱۰ و مقام کمال که مقام محمد است صلی الله علیه و سلم و جامع جمال و جلال است از معانی تجلیات اسمای ذات است، مانند اسم الله و رحمن و رحیم و رب و ملک و آنچه جاری مجرای آن است.

و از تقابل این دو اسم عزیز خدا [ی] تعالی دو مقام این دو بنده کریم موسی و عیسی علیهما السلام و فعل ایشان هر دو متقابل یکدیگر افتاد تا ازین مقام جمال عیسی علیه السلام قوم خود را گفت: « قابل السیئة بالحسنة فمن لطمک علی خذک فاوراه الحد الآخر و من اخذ ردک فزده قمیصک و من سخرك مینامی معه میلین » و دایماً عیسی علیه السلام بپشاش و هشاش بودی تا یحیی علیه السلام او را گفت ای عیسی چنان تبسم می کنی که گوئیا از خدای ایمن کشته ای.

عیسی او را گفت ای یحیی تو چنان می گویی که گوئیا از خدای نا امید کشته ای.

و از مقام جلال، موسی قوم خود را گفت: « یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باخذکم العجل فتوبوا الی بارئکم فاقتلوا انفسکم » و به این سخن موسی در یک موقف همه در آن کس کشته شد که پسر پدر خود را می کشت و پدر پسر خود را.

۲۰ اما پیغامبر ما محمد صلی الله علیه و سلم صاحب کمال بود و جامع هر دو مقام بود. فکان « اولی بالمؤمنین من انفسهم » فی رحمتهم « و کان بالمومنین رحیماً » پس صفت محمد صلی الله علیه و سلم

وہر کس کہ بر دین محمد است از امت محمد او این باشد کہ: «اذلّة علی المؤمنین» وہی من مقام الجمال، وکان هو ومن هو علی قلبه من امته «اعزّة علی الکافرین» وہی من مقام الجلال. و همچنین برین ترتیب «اشدّاء علی الکفار» از مقام جلال است. «رحمّاء بینهم» از مقام جمال است. و جمع میان این دو مرتبہ جمال و جلال مقام کمال است، و ازینجاست کہ محمد صلی اللہ علیہ وسلم افضل رسل و خلفای خداست و امت او افضل امم انبیاست، و اعنی بالخلیفة من قرن السیف برسالتہ فالجمال فی الصفات و الصفات فی الجلال و الکمال فی الذات لازّ فیہما الجمال و الجلال. جعلنا اللہ و ایاکم متن جمع له بین مقام الجمال و الجلال فی حضرت احدیة الجمع و الکمال.

فصّ

آدابهم فی فروع الدّین و احکامه و بیان مذهبهم

- هر چه در شرع بروی واجب است از طاعات و عبادات و دانستن حلال و حرام در آن کاری و شغلی که او مباشر آن است ، احکام این جمله را دانستن به اتفاق مشایخ بر مرید واجب است تا عمل او موافق علم افتد .
- گفته اند که علم بی عمل عقیم باشد ، یعنی که ثمره ای و فایده ای ندهد . و عمل بی علم بیمار باشد ، صحیح نباشد . قال رسول الله صلی الله علیه و سلم « طلب العلم فریضة علی کلّ مسلم و مسلمة » [۹۶b]
- انما معناه طلب علم ما لا یسع جهله من علم التوحید و اصول الامر و النهی و الفرق بین الحلال و الحرام ذلا غایة اسایر العاوم بعد ذاک .
- ۱۰ و از مذاهب مجتهدان این امت ، مشایخ صوفیه مذهب اصحاب حدیث را اختیار کرده اند و اختلاف علما و اقویل مجتهدان را انکار نکرده اند که رسول خدای صلی الله علیه و سلم فرموده است : « اختلاف العلماء رحمة . »
- از بعضی مشایخ پرسیدند که این علما که اختلاف ایشان رحمت است کدام اند ؟ فرمود که « هم المعتصمون بکتاب الله ، المجاهدون فی متابعة رسول الله ، المقتدون باصحابه . »
- ۱۵ و این طایفه علمای دین سه صنف اند : اول اصحاب حدیث اند ، دوم فقهاء اند ، سوم علمای صوفیه اند .
- اما اصحاب حدیث کسانی اند که به ظاهر حدیث رسول تعلق دارند و عمل می کنند و بنیاد دین نیز بر حدیث رسول است . خدای تعالی می فرماید : « و ما اتیکم الرسول فخذوه و ما نهکم عنه فاتهوا . » و اصحاب حدیث نگاه دارند کان و نگاه بانان دین اند و شغل ایشان سماع احادیث و نقل کردن و جمع کردن آن است و صحیح را از سقیم تمیز کردن .
- ۲۰

واما فقها کسانی اند که به قوت فقه و فهم از احادیث رسول علیه السلام معانی مخصوصه استنباط می کنند و درو به نظر دقیق در ترتیب احکام و حدود دین تعمق می کنند و تمیز می کنند میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و مفصل و خاص و عام و محکم و متشابه ، و این چنین فقها حاکمان دین و اعلام اسلام اند .

واما صوفیه با هر دو طایفه در رسوم و معانی احکام دین متفق اند . چون اتفاق با ایشان از هوای نفس دورتر است و با اقتدا منوط است ، و هر آن صوفی که علم حدیث و فقه نداند باید که در احکام شریعت و حدود دین به علما رجوع کند . اگر در آن مسئله فقها را متفق یابد به آن عمل کند و اگر مخالف باشند صوفی باید که نظر کند آن قول که اولی و احسن باشد و به تقوی نزدیک تر آن را بگیرد . مذهب صوفی طلب تاویل و پیروی شهوت و آرزوی خود نیست . آنچه بر نفس شدیدتر است و اولی و احوط است و اجماع بر آن است ایشان به آن عمل کنند ، و هر چگاه دیدی که مرید به رخصت میل کرد بدانک در هوای نفس ساعی است .

و شیخ ابوطالب مکی در قوت القلوب می فرماید که هر چگاه از علما مسئله ای سؤال کنی چنین سؤال کن که درین مسئله خدای و رسول چه می فرموده است ، یا صحابه درین مسئله چه حکم کرده اند . اگر آن عالم آن را بیان کند غرض تو حاصل آید ، و اگر قول خدای را و رسول را نگوید از اختلاف و اقاویل ایمنه گوید ترا باری معلوم شود که او در این مسئله حکم خدای را و رسول را نمی داند . بروی و از کسی بررسی که حکم خدای و رسول را داند تا به آن عمل کنی که خدای و رسول فرموده است .

و این طایفه صوفیه بعد ازین علمها مخصوص اند به علوم عالیه و احوال شریفه و سخنی که ایشان گفته اند در علوم معاملات و عیوب حرکات و سکونات است و در مقامات شریفه مثل علم توبه و ندم و زهد و ورع و صبر و شکر ، و علم رضا و توکل و محبت و خوف و رجاء ، و علم مشاهده و طمانینه و یقین و قناعت و صدق و اخلاص و ذکر و فکر و مراقبه و محاسبه ، و علم اعتبار و وجل و اجلال و تعظیم و حیا و جمع و تفرقه و فنا و بقا ، و معرفت نفس و مجاهده و ریاضت نفس و دقایق علم ریا و شهوت خفی و شرک خفی .

و طریق خلاص از هر دو و هم برین نمط صوفیه را استنباطهای شریف است در علمومی که بر اهل فقه و کلام مشکل است، مثل تجرید توحید و منازل تفرید و جنابات سر و حقایق افکار و عوایق و عوارض راه و متلاشی شدن حادث در مقابله قدیم و غرایب احوال و جمع متفرقات. و ایشان به این علوم مخصوص اند و اعیان دین اند و حماة راه اند و جان خود را بدل کرده اند تا برین منازل گذر کرده اند و این کمالات را مباشرت نموده و برین اسرار مطاع گشته و برین مشکلات واقف شده و بر مدعیان این احوال دلایل بیان کرده و در صحت و سقم آن سخن گفته. و ازین سه نوع علم هر کس را که چیزی مشکل شود باید که به ائمه آن علم رجوع کند.

هر که را علم احادیث و احکام سید المرسلین و معرفت رجال خواهد باید که به ائمه حدیث رجوع کند.

و هر که را از اصول فقه و حقایق آن مشکلی شود باید که به ائمه فقها رجوع کند. و هر که طالب علوم احوال و ریاضات و دقائق ورع و مقامات اهل توکل و دقائق توحید باشد این مشکلات را خواهد تاحل کند باید که رجوع به ائمه صوفیه کند نه به غیر ایشان. و هر که خلاف این کند که بیان کردیم خطا کند و راه صواب نیابد.

فص فضيلة الآداب

و بدان که مذهب را ظاهری است و باطنی. ظاهر او در عمل آوردن آداب است با خلق،
و باطن او منازل احوال و مقامات است با حق.

رسول خدای علیه السلام دید که شخصی نماز می گزارد و دست او چشم را به جای نمی داشت.
فرمود که اگر در دل او خشوع بودی جوارح و اعضای او نیز خاشع بودی. پس معلوم شد که
آداب ظاهر بی حال باطن کمال ندارد.

شیخ جنید، ابو حفص حداد را، قدس الله روحهما، گفت اصحاب خود را آداب ملوکانه
آموخته‌ای؟ یعنی ادب‌هایی که مقربان ملوک در حضرت ملوک به جای آرند ایشان به آن مؤدب‌اند. [۹۱b]

ابو حفص فرمود: یا ابالقاسم لکن «حسن ادب الظاهر عنوان ادب الباطن».

سری سقطی می فرماید ادب ترجمان عقل است؛

و در میان صوفیه رعایت ادب بر جمله امور مقدم است و نمی بینی که حق تعالی اهل ادب را
چگونه مدح می گوید و شرف محل ایشان را بیان می کند: «ان الذین یفوضون اصواتهم عند
رسول الله اولئک الذین امتحن الله قلوبهم لتقوی لهم مغفرة و اجر عظیم».

و شیخ رویم، ابو عبد الله خفیف را گفت: «اجعل یا بنی عمالک ملحا و ادبک دقیقا».

و گفته‌اند کل تصوف ادب است. هر وقتی را ادبی، هر مقامی را ادبی، و هر حالی را ادبی.

هر که این آداب را ملازمت نماید به درجه مردان برسد، و هر که ازین آداب محروم

گردد از کمال قربت به غایت دور شود و از امید قبول مردود.

و گفته‌اند هر که از ادب محروم گردد از جمیع خیرات محروم شود، و قیل: «من لم

۲۰ يتأدب للوقت فوخته مقت».

۱- اصل: درست.

ادب نفس آن است که او را بر خیر عارف کنی و بر عمل آن تحریض کنی، و بر شر عارف کنی و از آتش باز داری.

اهل ادب سه طبقه اند: اهل دنیا اند، و اهل دین، و اهل خصوص.

اما اهل دنیا اکثر ادب ایشان فصاحت و بلاغت و حفظ علوم و اخبار ملوک و اشعار

عرب است.

و اما اهل دین اکثر آداب ایشان با وجود این علوم ریاضت نفس و تادیب جوارح و

تهذیب طبع و حفظ حدود دین و ترک شهوات و شبهات و مسارعت در خیرات.

و اما اهل خصوص، ادب ایشان بعد از آداب این دو طایفه حفظ دل و رعایت سر و علانیه را

با سر راست داشتن است.

۱۰ و فضیلت مریدان بر یکدیگر به عمل است. آنرا که عمل بیشتر او افضل و پیش قدم تر.

و فضیلت متوسطان به ادب است.

و فضیلت عارفان به همت است، و همت چیزی است که هم از نفس تو پیدا آید و ترا

بر طالب معالی دارد، و قیمت هر مردی بقدر همت اوست.

شیخ ابوبکر واسطی را از حال بعضی از مشایخ سؤال کردند. فرمود که ایشان از خود در

۱۵ خود سفر کردند، « ما اخرجوا من نفوسهم الا الی نفوسهم » و فرمود که طایفه ای از بندگان نعیم

فانی را گذاشتند از برای نعیم باقی را « فاین خالق البقاء والقاء » از خدای فنا و بقا غافل ماندند.

یعنی طالب خدای باش نی طالب بقا و نعیم.

شیخ جنید را ازین آیت پرسیدند که « لا یسألون الناس العاقبة » فرمود که علو همت این فقرا

ایشان را مانع شد که حوائج خود را به غیر خدای خود گویند.

۱- « فکر هر کس به قدر همت اوست، (حافظ). | ۲- اصل: گوید. |

فص

اخلاق الصوفیة

[۹۸۸]

بزرگ‌ترین خصال صوفیان اخلاق ایشان است.

عایشه را رضی الله عنها از خلق رسول الله صلی الله علیه وسلم پرسیدند. گفت: «کانت خُلقه القرآن». قال الله تعالی: «خذ العفو وأمر بالعرف وأعرض عن الجاهلین».

و رسول خدای صلی الله علیه وسلم فرمود که خبر دهم شما را که در روز قیامت که دوست‌تر خواهد بودن به نزدیک من و که نزدیک خواهد نشستن؟ گفتند بلی یا رسول الله. فرمود که کسانی که اخلاق ایشان نیک‌تر باشد و خویشان را فروتن و مسکین دارند تا همه کس با ایشان الفت گیرند و ایشان با همه کس. و دیگر فرمود خُلق بد شوم است و بدترین شما آن کس است که خُلق او بدتر است.

شیخ ابوبکر کتانی می‌گوید که تصوف همه خُلق است. آن را که یکی خُلق از تو زیادت باشد در تصوف از تو نیز زیادت باشد.

و بعضی از اخلاق ایشان این است که شمرده می‌شود: حلم و تواضع و نصیحت و شفقت و تحمّل و موافقت و احسان و مدارات و ایثار و خدمت و الفت و بشاشت و کرم و فتوت و بذل جاه و مروت و توریه کردن - یعنی بدیهای دیگران را و نیکوییهای خود را پوشانیدن - وجود و عفو و در گذاشتن از برادر مسلمان و سخاو و وفا و حیا و لطف و تازه‌رویی و گشاده‌رویی و آرام و وقار و دعا و ثنا مرد دیگران را و حسن ظن در حق خلق و تسخیر نفس خود و عزیز و گرامی داشتن برادران و توقیر ایشان کردن و بزرگ داشتن مشایخ و برخورد بزرگ ترحم کردن. هر چند نیکویی و خدمت کنی دیگری را آن عمل خود را حقیر و خردینی اگر چه ۲۰ بسیار باشد.

شیخ سهل بن عبدالله را از حَسَنِ خُلُقٍ سؤال کردن^۱. گفت کمینه اخلاق آن است که جفا و بار خلق را تحمّل کند و مکافات را ترک کند و بر ظالم رحم کند و در عوضِ ظلم او دعای خیر گوید او را.

اخلاق صوفیه این است که بیان کردیم، نی آنک نادانان و متشبهان به این قوم گویند و کنند.

طمع را زیارت و دریافتن بزرگان نام کرده اند، و بی ادبی را اخلاص، و کار باطل را و سخن ناصواب را شطح، و گفتار مذموم را طیبت، و پیروی آهوار را ابتلا، و رجوع به دنیا را وصول، و با خلق بی ادب زیستن را مردانگی، و صولت و بخل را دانائی، و سفاهت و تیززبانی را با خلق ملاحظت. این چنین افعال و اقوال طریق این قوم صوفیه نیست. کار این طایفه همه ادب است و خُلُق.

شیخ ابویزید بسطامی روزی یاران را می گفت برخیزید تا برویم که شیخی می گویند که آمده است و خود را به زهد مشهور کرده تا وی را ببینیم. جمع رفتند. آن شیخ در بیرون خانه استاده بود. تا گاه آب دهان انداخت به جانب مسجد. شیخ ابویزید از دور آن را دید. صاحب گفت از هم اینجا باز گردیت که شخصی که بر ادبی او امانت نبود بر مقام و جایگاه او مین باشد؟ بزرگشتند و بروی سلام نکردن^۲.

و سخن شیخ ابویزید است: «ما وصل من وصل الّا یحفظ الحرمه و ما وقع من وقع الّا یتراک الحرمه».

کلمی سخن آن است که مرید را لابد است که هر چه مکارم اخلاق است بعدی آرد و از کلّ اخلاق مذمومه دور باشد.

و بدانک اخلاق نیک و به انواع و اصناف است، چنانک خُلُق بی عیب و حدس است. باید که با هر جنسی و صنفی از خُلُق خُلُقی بجای می آری که موافق و مستحب حیات و عادت ایشان باشد. مگر خُلُقی باشد که در آن مخالفت خدای و رسول شود که شاید کردن.

۱-۱ = کردند. | ۱-۲ = پیروی. | ۱-۳ = دیدن.

و آنچه شایستهٔ جمیع خلق است بی‌خلافی ایصال راحت است به ایشان و دفع مضرت و اذی از ایشان. لکن در کاری که رضای خدای با آن قرین باشد اگر بدکننده را به آن بدی جزا کنی در کاری که مخیر باشی تو نیز همچو او بدی کرده باشی، اگر چه در شرع مأذون باشی. از بهر آنکه حق تعالی جزای بدی را هم بدی نام فرموده است، قوله تعالی: «و جزاء سیئه سیئه مثلها»، و اگر از وی در گذاری و عفو کنی در جریدهٔ آنها در آیی که خدای می‌فرماید: «فمن عفا و اصلح فأجره علی الله».

پس هر آنجا که مخیر باشی زینهار تا قصاص نکنی تا اجر تو بر خدای شود و هر آنجا که شرع امر کرده است ترا که غضب کن یا قتل کن تو نیز حکم شرع را بجای آر که غضب لله را از مکارم اخلاق است با خدای تعالی.

فص

مقامات الصوفیه

بدانک قربت بنده به خدای تعالی به مقدار عبادت اوست لله را به اعمال ظاهر یا به اعمال قلب . پس مقامات مقامهای بنده را گویند به حضرت خدای تعالی در عبادات او . قال الله تعالی :
« وما منا الا له مقام معلوم . »

و اول مقامات مقام انتباه است یعنی بیدار شدن ، و انتباه آن است که از حد غفلت بیرون آیی .

باز مقام توبه است ، و توبه باز گشتن به خدای تعالی باشد با دوام ندامت و کثرت استغفار بعد از آنک از در او به ترك عبادت و طاعت دور شده باشی .

باز مقام انابت است ، و آن رجوع است از غفلت به ذکر و اقبال به حق تعالی . و قیل : « التوبه الرهبة والانابة الرغبة » ، و قیل : « التوبه ظاهراً والانابة باطناً . »

باز مقام ورع [است، و ورع] آن است که هر چیزی که در آن شبهه افتد آن را ترك گیری . [۹۹a]

باز مقام محاسبه نفس است ، و محاسبه آن است که زیادتى حال نفس و نقصان او را و آنچه او را سود دارد و آنچه او را زیان دارد آن را باز طلبی و بر آن واقف شوی .

باز مقام ارادت است ، [و ارادت آن است] که رنج نفس و مجاهده بر حاده را بردوی .
داری و ترك راحت نفس کنی .

باز مقام زهد است ، و زهد آن است که حلالهای دنیا را همه ترك کنی و از دنیا و شهوات او روی بگردانی .

باز مقام هشتم فقر است ، و فقر آن است که در دست تو هیچ چیز نباشد و ترا هیچ ملك نبود و دل تو از هر چه در دست تو نیست فارغ و خالی باشد .

باز مقام صدق است ، و صدق آن است که سر با علانیه راست باشد .
 باز مقام تصبر است - یعنی خود را به تکلیف ورنج بر صبر داشتن ، و تصبر آن است که نفس
 خود را در مکاره متحمل داری و تلخیهای مجاهده و ناکامی و مذلت را تجرّع کنی ، و این آخر
 مقامات مریدان است .

باز مقام یازدهم مقام صبر است ، و صبر آن است که ترك شکایت گیری .
 باز مقام رضاست ، و رضا آن باشد که از بلا لذت یابی چنانکه از نعمت می یابی .
 باز مقام اخلاص است ، و اخلاص آن باشد که خلق را از میان معامله خود با حق
 دور کنی .

باز مقام توکل است ، و توکل آن است که طمع خود را از غیر خدای زایل گردانی و
 ۱۰ اعتماد بر خدای کنی .

فص احوال الصوفیه

معامله دل مرید را با خدای تعالی «حال» گویند. یعنی آن معانی که از صفای اذکار بر دل وی فرو می آید و در وی حال می گردد.

شیخ جنید فرمود: «الحال نازلة تنزل بالقلب ولا تدوم».

و از این احوال یکی مراقبه است، و به صفای یقین در مغیبات نظر کردن را مراقبه گویند. و بیان مراقبه همان است که در آخر نصف اول این کتاب به شرح گفته شده است. باز حال قرب است، و قرب آن است که در حضرت خدای تعالی جمیع هموم و افکار خود را جمع کنی و از ما سوی الله غایب شوی.

باز حال محبت است، و محبت موافقت محبوب است در هر چیزی که محبوب و مکرور است. باز حال رجاست، و این تصدیق حق است در وعده های حق.

باز [حال] خوف است، و آن حال مطالعه دل است در سطوات خدای را و انتقامهای او. باز حال حیا است، و حیا آن است که دل خود را از ایساط مخصوص داری.

و بدانکه اهل قرب را حالات است. بعضی آنها اند که در حال قرب به عظمت خدای و

هیبت او ناظراند، برایشان حال خوف و حیا غالب می آید. و بعضی آنها اند که به لطف حق و احسان قدیم او ناظراند، پس بر دل ایشان محبت و رحا غالب می شود.

باز حال شوق است، و هو هیمان القلب عند ذکر المحبوب.

[۹۹b]

باز حال انس است، و انس آن باشد که به خدای سکن کردی و در جمیع امور استعانت از خدای خواهی.

باز حال طمأنینه است، و اطمینان قلب آن باشد که دل مرید در تحت جریان قضا و قدر

ساکن و آرامیده شود و از هر چه در صورت و معنی پدید آید ظاهر و باطن او متغیر نشود.
باز حال یقین است، و یقین تصدیق است با ارتفاع شک.

باز [حال] مشاهده است، و آن حالتی است میان رؤیت یقینی و رؤیت عیانی، چنانکه
رسول الله فرمود: «اعبد الله كأنک تراه»، و این مشاهده صحیح و ثابت است.

و چون ازین مقام مشاهده در گذری بعد از آن فواتح و لوایح و متایح است. آن معانی
در عبارت و اسامی نمی آید و حروف و نطق زبانی بدان محیط نمی شود، «و إن تعدوا نعمة الله
لا تحصوها.»

فص

اختلاف المسالك

راهها بسیار و مختلف است. اما مقصد و مقصود یکی است و اختلاف طرق بسبب اختلاف احوال قاصدان و مقامات سالکان است. چه امزجه و طبایع و نیات و عقول من حیث الفطرة در ضعف و قوت متفاوت افتاده اند.

و طایفه‌ای سلوک طریق عبادت می‌کنند و آب و محراب را ملازمت می‌نمایند و به کثرت ذکر و نوافل طاعات مشغول‌اند و بر اوراد مواظب‌اند.

و طایفه‌ای سلوک طریق ریاضات و مکایذات و نهی و منع نفس از مخالقات می‌کنند.

و طایفه‌ای سلوک طریق خلوت و عزات گزیده‌اند و از اختلاط با حاق به گوشه‌ای

سلامت اختیار کرده.

و طایفه‌ای سلوک طریق سیاحت و سفر و غربت و کم‌نامی و بی‌نشانی می‌کنند.

و طایفه‌ای سلوک طریق خدمت و بذل جاه در خدمت این طایفه و دلهای ایشان را

به خدمت‌های مناسب شادمان کردن برگزیده‌اند.

و طایفه‌ای سلوک طریق مجاهدات و تحمّل احوال و مباشرت احوال می‌کنند.

و طایفه‌ای سلوک به این طریق می‌کنند که جاه خود را به نزدیک خلق ساقط می‌کنند و

آب‌روی خود را می‌ریزند و به خلق التفات نمی‌کنند و به خیر و شر ایشان مشغول نمی‌شوند.

و طایفه‌ای سلوک طریق عجز و شکستگی می‌کنند. چنانکه حدای تعالی می‌فرماید:

«و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً و آخر سئراً»

و طایفه‌ای سلوک طریق تعلیم علم و مجالست با علما و سماع اخبار و حفظ علوم

بجای می‌آرند.

و ہر یکی ازین راہہا را آدابی و شرایطی است کہ اگر درہر کدام راہ کہ باشد آن آداب را کہ مشایخ گفتہ اند بجای نیارد در راہ بماند و بہ مقصد نرسد و در فتنہ و حیرت افتد۔ پس اول آن است کہ ہر راہی کہ پیش گیری بہ آداب آن راہ عالم باشی تا بازمانی ، قال اللہ تعالی : « شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو والملائکۃ واولوالعلم قائما بالقسط »۔ اول خود را فرمود و دوم ملائکہ را و سیم اہل علم را ۔

[۱۰۰a] ورسول خدای صلی اللہ علیہ وسلم فرمود : « العلماء ورثة الانبیاء » و دیگر فرمود : « فضل العالم علی العابد کفضل علی ادناکم » و قال : « الناس رجالان عالم و متعلم و سائرہم ہمج ۔ علم روح است و عمل جسد ۔ علم اصل است و عمل فرع ۔ بہ عقل این راہ را نتوان رفتن ۔ علم باید کہ علم بر عقل حاکم است و عقل بر علم حکم ندارد ، واللہ الموفق المستعان ۔

فص

آدابهم فی المحاوره

در سخن گفتن با خلق مراد و قصد ارباب تصوف نصیحت و ارشاد و طلب نجات ایشان است و هر سخن که گویند چنان گویند که نفع آن به همه خلق رسد.

- و آداب سخن آن است که با هر کس به مقدار عقل و فهم او گویند، قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: «امرنا معاشر الانبیاء ان نکلم الناس علی قدر عقولهم.»
و مسئله‌ای را که پرسند صوفیه در آن سخن نگویند، و چون پرسند جواب بقدر حوصله سائل گویند.

- جنید را پرسیدند که از تو مسئله‌ای می‌پرسند و تو آن را جواب می‌گویی و همان مسئله را دیگری می‌پرسد جوابی دیگر می‌گویی؟ جنید فرمود: «علی مقدار السائل الجواب.»
و اگر صوفی سؤال کند باید که از چیزی که او به آن نرسیده باشد و مقام او نبود و در عمل نیاورده باشد نیز نپرسد.

اما بعضی این چنین سؤال که حال و مقام او نبود هم روا داشته‌اند به این وجه که رسول فرمود: «رب حامل فقه الی من هو افقه منه.»

- و علم را با کسی بیان کند که او شایسته و اهل آن باشد و استعداد قبول آن داشته باشد و پیش کسی که از او اعلم باشد تکلم نکند.

به حضور سفیان ثوری از عبدالله بن مبارک سؤالی کردند. عبدالله گفت من به حضرت استاد آن تکلم نکنم.

و گفته‌اند بیان علم از کسی نیکو آید که افعال او به علم او باخلق باشد و علم در وجود او عیان باشد.

و گفته‌اند هر کسی که خاموشی او ترا سود ندارد و به خدا نخواند کلام او نیز تو را سود ندارد.

و ادب عام آن است که پیش از وقت او آن را بیان نکنی که اگر بکنی ازو آفات تولد کند که از فواید مقطوع گردی، و بر حذر باش تا به علم جاه و منزلت به نزد خالق طلب نکنی و حطام دنیاوی نجویی تا از آن طایفه نباشی که خدای تعالی ایشان را از منفعت علم محروم کرده است. رسول خدای فرمود: «اعوذ بک من علم لا ینفع»، و دیگر فرمود: «من طلب العلم لیعماری به العلماء و یجاذی به السفهاء او لیصرف به وجوه الناس الیه فلیتبتوا مقعده من النار.»

و جهد کند تا هر چه بشنود آن را بیاموزد و در عمل آرد که گفته مشایخ است که هر کس که از علوم این قوم چیزی بشنود و به آن عمل کند آن در دل او حکمتی شود و شنوندگان ازو فایده و منفعت یابند و هر که بشنود و عمل نکند حکایتی باشد که چند روز یاد بگیرد و باز [۱۰۰b] فراموش کند، و گفته‌اند: «الکلام اذا خرج من القلب وقع علی القلب و اذا خرج من اللسان لم یجاوز الاذان.»

شیخ شبلی روایت می‌کند که رویم، جنید را گفت که چند خدای را در پیش عوام خوانی؟ جنید فرمود من عوام را در پیش خدای می‌خوانم، کسانی که اسرار ایشان به حظوظ نفسانی و ابصار ایشان به نظرهای شهوانی فانی شده باشد ایشان را به ذکر خدای راه نباشد. ۱۵
ابرحسین نوری را گفتند تو در میان خلق چرا سخن نمی‌گویی؟ فرمود: «لانهم فی سفر الوحشة.»

شبلی در مجلس جنید نعره زد گفت «الله». جنید گفت اگر حاضری حاضر را خواندن ترک حرمت و اگر غایبی غیبت حرام!

وقتی شبلی را حالی شد، از آن مقام خود مسئله‌ای از جنید پرسید. جنید فرمود ای شبلی میان تو و اکابر این قوم ده هزار مقام در راه است که منزل اول او آن است که آنچه ترا پدید آمده است آن را محو کنی. ۲۰

فص الشطحيات

- در لغت و استعمال ، «شطح» سخنی را گویند که ظاهر آن به ظاهر شرع راست نبود ، اما حالی که آن سخن نتیجه آن حال است بحق باشد .
- سخنهای شطحيات که از ابویزید است و از بعضی مشایخ روایت کرده اند آن از غلبه ۵
حال و قوت سُکر و افزونی وجد به ظهور آمده است . آن را نبی قبول باید کردن و نبی رد
شاید کردن .
- ادنی مراتب انبیا علیهم السلام حیرت است که از ابتدای فطرت و معرفت با ایشان همراه است .
جهت آنک هرگز نبوده است که ارواح نبیها هم عنان معرفت حق نبوده است .
- واقصی مراتب اولیا مستی و حیرت است . الا تفاوت آن است که حیرت انبیا علیهم السلام ۱۰
در طریق است و حیرت و سُکرت اولیا عندالمنزل است .
- و این طایفه در دنیا زیستند و هیچ چیز ایشان را از خدای مشغول نگردانید و در آخرت
نیز چون محشور شوند هیچ چیز ایشان را از خدای محجوب نگرداند .
- و مقامات و مستی حیرت بر چهار وجه است : اول مستی محنت است ، دوم مستی خشیت
است ، و سیم مستی حمیت است ، و چهارم مستی منت است . ۱۵
- اول مستی محنت از معرفت خدای حق معرفته تولد کند ، و مستی خشیت از معرفت
بنده مرنفس خود را کما هو صفته تولد کند ، و مستی حمیت از اعتقاد فرضت طاعت مرا و امر و
نواهی او را چنانک حق خداست تولد کند ، و مستی منت از دید احسان خدای تعالی بر خود
در جمیع اقسام و احوال به صدق بندگی تولد کند .
- و هر فعلی و زلالی که در حال مستی از بنده در وجود آید بروی عتاب نبود ، چنانک خدای ۲۰

تعالی در قصه موسی و هرون می گوید: « و اخذ برأس اخیه بجره الیه»، هیچ مسلمان را روانی باشد [۱۰۱a] که کسی را بی گناهی بگیرد و در حق او مثل این صنع کند که موسی کرد علی الخصوص پیغامبر را، و ازین جبر که موسی در حق هرون کرد بروی هیچ عتاب نیامد جهت آنکه در حالت مستی حمیت بود، لامر الله تعالی.

و همچنین عمر رضی الله عنه ردای رسول الله را علیه السلام گرفته بود و می کشید و رسول الله را مانع می شد از نماز بر عبدالله ابی که از منافقان بود. رسول الله این فعل عمر را هیچ انکار نکرد جهت آنکه فعل عمر در مستی حمیت بود للواحد القهار.

و نیز روایت است که ابوطیبه حجام رضی الله عنه مر رسول خدای را حجامت کرد و آن خون را بیاشامید و معلوم است که شرب خون حرام است [و] غیر مشروع است و مع هذا رسول الله علیه السلام ابوطیبه را این تشریف فرمود که «حرم الله جسدك علی النار». جهت آنکه ابوطیبه آن خون را در مستی محبت لله و لرسوله آشامیده بود، پس بروی مؤاخذه نکرد و گواهی نیز داد که تو بر آتش دوزخ حرام شدی.

و حکم این که بر مست مؤاخذه نیست باید که بر هیچ کس مشکل نباشد، جهت آنکه حکم خطاب به خواب ساقط می شود و خواب نیز به منزله مستی است.

و همچنین نیز ابراهیم علیه السلام در آن روز که او را به آتش می انداختند جبرئیل مخود را بروی عرضه کرد و گفت: «هل من حاجة». ابراهیم گفت: «أما إليك فلا». پس ابراهیم در مستی محبت منعم قهار و معرفت منت و احسان او در کمال احکام ترك استغاثت کرد به جبرئیل. پس او را خدای در مکان جحیم محفوظ داشت و آتش را بروی سرد و سلیم گردانید که اگر این مستی نبودی در چنین حالتی که هلاک و قتل عیان بود ترك استغاثت به کسی که او را خلاص دهد حلال نبودی.

و همچنین نیز آن گوشت زهر آلوده در معده رسول [صلی] الله علیه و سلم هیچ اثر نکرد و مقرر است که زهر از آتش سوزان تر است و معده از تن ضعیف تر.

و همچنین نیز ابوبکر را رضی الله عنه در حالت بیماری گفتند که ترا طبیعی بیاریم؟ گفت: «الطیب امرضی»، یعنی حال من همچو حال آن صحیح البدن است که طیب او را دارو دهد و بیمار کند و طیب عالم شهید است، و اصل این سخن از آنجاست که هر کس که ترک اسباب رزق گیرد و بکلی به رزاق مشغول شود رزق او من حیث لایحسب خود به او بیاید و عیش او بی کسب خوش و مهتا و صافی باشد.

و هر کس که از اماکن غافل گردد و به مولی خود مشغول باشد بر و بحر او را منقاد و

[۱۰۱b] فرمان بر شوند و چنانک او را باید او را بردارند.

و هر که از اقسام غافل گردد و به قسم مشغول گردد خیر و شر عالم همه نافع او گردد.

و هر که به امر چنان مشغول گردد که از او امر و نواهی غافل ماند حکم ادای امر و نهی

نیز از وی متأخر گردد تا آنگاه که از آن استغراق به خود باز آید، الا آن است که دوام چنین سُکری در انبیا علیهم السلام جایز نباشد و همان مقدار اندک و زایل قلیل که در نبی پدید آید موجب استغفار باشد تا هیچ کس از امت در آن زأت به ایشان اقتدا نکند.

ولهذا که موسی علیه السلام چون با برادر خود هرون در مستی حمتت آن فعل کرد که

«اخذ برأس اخیه» بعد از آن به مقام استغفار باز آمد و گفت: «رب اغفر لی و لاهلی».

و دیگر بدان ای مرید سالک که حیرت در مستی شراب محمتت بمنزله غفلت و حیرت

است در مستی خمر، و از خوردن شراب مقصود مستی نیست بلك مقصود انس و نشاط است

پس انبیا را علیهم السلام را انس و نشاط به شراب محمتت دایم حاصل است و از مستی محفوظ اند،

کرامه من الله تعالی، که ایشان امام امت اند و مقتدای خلق اند.

اما غیر انبیا را این کرامت نیست که به حکم درین باب متابعت ایشان کنند، و در این

در مقام بندگی و متابعت اند چنانک انبیا در مقام مهتری و مقتدای اند.

پس این سُکر به شراب محمتت برایشان جایز است و هر چه درین انواع سُکر از ولایت

در وجود آید آن را انکار نباید کردن و اقتدا هم نشاید کردن.

وسهل بن عبدالله فرموده است علم این طایفه سه علم است : یکی علمی است من الله تعالی و آن علم ظاهر است همچو امر ونهی و احکام و حدود شرع ، و دیگر علمی است مع الله تعالی و آن علم خوف و رجا و محبت و شوق است ، و یکی علمی است بالله تعالی و آن علم به صفات و اسما و نعوت اوست .

و گفته اند علم ظاهر علم طریق است و علم باطن علم منزل .

و گفته اند علم باطن از علم ظاهر مستنبط است ، هر باطنی را که بی عذر شرعی ظاهر مستقیم نبود باطل باشد ، وقیل : « العالم یقتدی به و العارف یهتدی به »

چون خواهی که عاقل را از احمق بدانی با او سخنی محال بگویی . اگر قبول کند بدانک احمق است .

۱۰ و هر وقتی که در علمی به کسی محتاج باشی باید که عیبهای او را در نظر نیاری که اگر به عیوب او نظر کنی از علم او و تعلیم از او محروم شوی .

هر کس را که بر وی معنی کشف گردد و سری متجلی شود باید که در کتمان آن بغایت کوشد و به زبان نگوید و به فعل ظاهر نگرداند .

آنانک بالفان راه اند به خلاف معهود و غیر از جاده مسلوک از ایشان چیزی صادر نشده است و

۱۵ هیچ آفریده ای را از اهل آسمان و زمین از ملائکه مقرب و انبیای مرسل این نرسد که گوید

الله را کماهی شناخته ام و دانسته ، بلك همه در ترس و خوف بوده اند از بهر آنک جمله گویندگان [۱۰۲۸]

در گفته های خود و مقربان در قرب خود و عارفان در عرفان خود از کنه قربت خدای و حقیقت

توحید احد و عظمت تعظیم عظیم محجوب اند ، و هر کس را که در مرتبه ای به وجهی سری برو

کشف کردند و او آن سر را از غلبه حال و ضعف بنیت ظاهر گرداند آن پسندیده نفتد ، « افشاء

۲۰ سر الربوبیة کفر . »

موسی علیه السلام چون از غلبه حال و مغلوبی خود به هوش آمد از گفته خود این گفت :

« سبحانک ا تبت الیک و انا اول المؤمنین . »

و بدانک اگر خدای تعالی صد هزاران بار هزار همچین عالم یافریند و در هر عالمی از آن

۱- در متن پس از سبحانک « انی » دارد .

عوالم صد هزاران بار هزار به مثل این خالق آسمان و زمین بیافرینند و هر یکی از این خلق در کمال و عرفان همچون اکمل خلق این عالم باشند و جمله این خلائق با چنین کمالات و عرفان در آن عوالم خود ابد الابدین و دهر الداهرین در الهیت الله سیر کنند و در هر طرقة العینی ایشان را صد هزاران هزار علم و معرفت دیگر حاصل آید از الله همین مقدار بیش شناخته باشند که سرسوزنی را در بحر محیط زنی. بر آن سوزن چه مقدار آب باشد و در آن بحر محیط چه مقدار تصرف کرده باشی! «سبحان ربك رب العزة عما يصفون»، «والله غالب على امره ولكن اكثر الناس لا يعلمون». و شیخ جنید در معنی این آیت که «وما يتبع الاثرهم الا ظننا» می فرماید که بر ارباب توحید این آیت بغایت دشوار است و حکمی قاطع است تا به حدی که ابویزید نیز از این عالم بیرون نرفت الا بر توهم.

ابوبکر واسطی می فرماید «الاظننا» آن است که جمله واصلان در کمال خود اند. می پندارند که رسیدند و ایشان هنوز در محل انفصال اند از بهر آنکه در حقیقت نی واصل است و نی فصل. ذات او از اتصال ممتنع است چنانکه از انفصال ممتنع است.

شیخ ابو حفص حداد می فرماید چگونه روا باشد که ما در حقایق سخن گوئیم و خدای می فرماید: «وما يتبع الاثرهم الا ظننا».

شیخ ابو عثمان را پرسیدند که ظن چه باشد؟ فرمود که «هو احس نفس در طلب مراد خود». ۱۵
والله الهادی الیه.

فص

آداب المشیخة وشرایطها وما يجب على المشايخ

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم: «والذي نفس محمد بيده لئن شتمت لاقسمن لكم ان احب عباد الله الى الله تعالى الذين يحبون الله تعالى الى عباده ويحبون عباد الله الى الله تعالى ويمشون في الارض بالنصيحة.»

این معنی که رسول الله درین حدیث فرموده است مرتبه شیخی و دعوت خدای تعالی است. از بهر آنکه شیخ خدای را در دل بندگان حقیقه^۱ دوست می گرداند و بندگان را محبوب حضرت عزت می گرداند.

اما محبوب گردانیدن بندگان به این وجه است که شیخ مریدان را سالک طریق اقتدا به رسول الله می گرداند ظاهراً و باطناً، قولاً و فعلاً. و چون اقتدا و اتباع صحیح شد محبت خدای ثابت شد، قال الله تعالى: «قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله.»

و اما تحبب خدای به نزد بندگان او به این وجه است که مریدان را سالک طریق تزکیه نفس می کند، و چون نفس تزکیه یافت آینه دل روشن گردد و انوار عظمت الهی در وی منعکس شود و جمال توحید در وی بتابد، و حدقه بصیرت مطالعه جلال انوار قدم کند و کمال ازلی بیند. پس این بنده لامحاله محب رب خود گردد و این سعادت نتیجه تزکیه نفس است، قال الله تعالى: «قد افلح من زكها.»

و فلاح ظفر یافتن نفس است به معرفه الله تعالی و آینه دل چون متجلی شد قبح دنیا و حقیقت و ماهیت او برو روشن گردد و آخرت و بقای او و کنه و غایت او برو عیان شود، و بصیرت مرد منکشف حقیقت دارین و حاصل منزلهین گردد و لامحاله باقی را دوست گیرد و در فانی زاهد آید،

۱- اصل: حقیقتاً.

و این تزکیه پرفایده از شیخ و تربیت او حاصل می آید که شیخ از جنود الله است که مریدان را ارشاد می کند و طالبان را راه می نماید.

و مقام شیخوخت نیز با علو درجت و مرتبت، غایت مقامات و نهایت کار نیست که شیخ نیز طالب است از حضرت عزت احوالی را که هنوز به آن نرسیده است و خدای تعالی پیغامبر خود را علیه السلام با کمال معرفت و نبوت که به او بخشیده بود چنین فرمود که: «قل رب زدنی علما».

ارباب وصول به جناب قدس احدیت من بعض الوجوه بر سه قسم اند:

اول و اصلی است ممسوك، وهو الذى استهلك فى ابد الآبدین لارجوع له.

دوم و اصلی است که در سیر و معارف و مراتب بقیه ای از صلاح او مانده است و ارجوع

می کند به اختیار خود به حال و مقام خود، جهت استکمال احوال و مقامات خویش.

و سیوم و اصلی است که او را باز می فرستند بجهت تکمیل دیگران را عن اذن الهی و

بصيرة تامة وهذا مرشد الحقیقی والداعی الی سواه السییل.

و مراد از شیخ این چنین کس است که به الهام الهی به تربیت مریدان و ارشاد ایشان

مشغول گردد و قال الله تعالی: «اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده».

و تفاوت احوال و اصلاط درین سه مرتبه از آن افتاده است که واردات الهی بر سه

قسم است:

یکی قسم واردی است که کمتر از قوت بشری می آید و تغیر مزاج نکند.

و قسم دوم واردی است متوسط که تغیر مزاج کند و لکن سلطنت آن چندان نباشد که

اورا از تمیز معهود غایب کند.

و قسم سوم واردی است که چون نزول کند قوت بشری طاقت آن بیورد و منزعج شود

و آن کند که خبر ندارد. [۱۰۳۵]

اکنون سخن و غرض ما درین شیخی است که مرشد است به الهام و اذن الهی و داند که

۱- اصل: برتیب | ۲- کذا در اصل |

چه می کند. و صفت و نشان او آن است که به خواطر عارف باشد، یعنی خاطر نفسی و شیطانی و ملکی و ربانی را بداند و تمیز داند کردن و به آن اصلی که خواطر از او منبث می شود عارف باشد، و حرکات ظاهر او را بداند، و علل و امراض که نفس را از صحت و وصول به عین الحقیقه صارف و مانع می آید به آن عالم و عارف باشد، و داروهای که این امراض^۱ نفس را زایل می کند بداند و به اعیان این ادویه^۲ شناسا باشد، یعنی که به رأی العین آن را دیده باشد و خود استعمال کرده نه آنک شنیده باشد و یاد گرفته که اگر طیب عقاقیر را به چشم شناسد هر آینه غلط کند.

همچنین نیز شیخ می باید که صاحب ذوق باشد و راه دیده که اگر راه ندیده باشد و به کتاب و رساله و سخن شنیده خواهد تا تربیت مرید کند و ریاست و مرتبه و شیخی خود ظاهر کند هر کس که پی روی او کند در گمراهی و هلاکت افتد.

شیخ را می باید که قوت دین انبیا باشد و تدبیر اطبا و سیاست ملوک، و به زمان استعمال ادویه و مزاج مرید هم عارف باشد، و به عوایق و علایق خارجی که مشوش حال مرید است هم عارف باشد، و این همه وقتی باید که مرید را در راه خدای رغبتی باشد و خواهد تا سلوک کند. و اگر او را در خود رغبتی و شوق طلبی نبود و به تکلف و تقلید و آرزو برین صورت فقر در آید این سخنان و حالات شیخ او را هیچ سودی ندارد. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم،
 ۱۵ حاکباً عن ربه: «اذا كان الغالب علی عبدی الاشتغال بی، جعلت همه و لذته فی ذکری. فاذا جعلت همه و لذته فی ذکری، عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب فیما بینی و بینه، لایسهو اذا سها الناس. اولئك کلامهم کلام الانبیاء اولئك الابطال حقا اولئك الذین اذا اردت باهل الارض عقوبة او عذاباً ذکرتهم فصرفته بهم عنهم»

و شرط شیخ آن است که البته نگذارد مرید را تا از منزل خود بیرون آید به حاجتی مگر به اذن شیخ، و هر اندک خرده ای که از مرید در وجود آید باید که بروی مؤاخذة و عقاب کند، و البته هیچ زلتی را از مرید درنگذارد و اغماض نکند که اگر چنین نکند حق مقام شیخوخت و خدمت رب الارباب بجای نیاورده باشد و غش و خیانت ورزیده باشد که رسول

۱- اصل: امراض

خدای صلی الله علیه وسلم چنین فرمود: «من ابدا لنا صفحته اقمنا علیه الحد.»
و مرید را شرط کند تا هیچ خاطری که در نفس او در آید و حالی از احوال که به او
فرو آید پنهان ندارد و بگوید.

- [۱۰۴a] و بر شیخ واجب است که مرید را در ارادت و طلب اول بیازماید، آنگاه روی به کار او
آرد و حرکات و انفاس او را بروی حساب کند و بقدر صدق او در ارادت و متابعت بروی سخت و
تنگ گیرد که این راه طریقت راه سختی است. آسانی را در وی هیچ مدخلی نیست. رخصت و
رخا از آن عوام است که به اسم ایمان و ادای فرایض الله قناعت نموده اند و ترک زیادتی کرده اند.
اما هر که طالب نفایس و جواهر است [و زیادتی منزلت خواهد لا بد او را تحمل شداید و
تجرع کاسات تلخ بلا و ملامت باید کردن.
هر کس که خواهد تا در سینه خود در معرفت بیند ناچار مقاسات ظلمت بحر باید کشیدن و
راه گذر حیات را بر خود بسته کردن که دوستی نفس خود با طلب گوهر راست نیاید.

شعر

- جانان طلبی ز مرد جان دوست خطاست عیاری و بد دلی به هم ناید راست
شیخ ابو مدین یکی از اقطاب بوده است. می گوید مرید از کجا و رخصت از کجا! خدای
می فرماید: «والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا» کسانی که جهاد کردند و مجاهده کشیدند
آنگاه ما ایشان را راه نمائیم.

- و جهاد و ریاضت پیش از راه یافتن است و سلوک بعد از آن تواند بودن که [ه]
یابی. و راه رفتن سفر است و «السفر قطعة من العذاب وانت تتقل من عذاب الى عذاب فلا راحة.»
و شرط آن است که مرد در مقام شیخوخت نشیند تا آنگاه که شیخ او را به شیخی بنشانند
یا خدای تعالی به ربوبیت در سر او القا کند بدان معهود که او را بارب بوده باشد که معانی و
اسرار از حق تعالی می گرفته است، بر همان طریق و الهام در سر او القا کند و او را در مقام
شیخی بنشانند.

و از شرایط شیخ آن است که چون در معنی و مسئله ای تکلم کند و منازعی به جدال و

نزاع برون آید و اعتراض کند شیخ باید که سخن را نگوید و کلام را قطع کند که اصحاب تصوف رضی الله عنهم به حضور نفس منازع سخن نگفته اند. از بهر آنک علوم ایشان قابل منازعت نیست، از محض وراثت نبوت است، و خلق رسول علیه السلام آن بود که چون به حضرت او در چیزی نزاع کردند فرمودی که نزاع مکنیت.

و دیگر آنک معارف الهی و اشارات لطیفه ربانی از مدارک^۱ حدس و نظر عقول خارج است و عقول را قابلیت^۲ درک آن نیست، چنانک در آخر نصف اول این کتاب بیان کردیم و جز بطریق کشف آن را درک نمی توان کردن.

و هر که از عیان و مشاهده خبری دهد شنونده را روا نباشد که در آن نزاع کند بل کسی واجب آن باشد که اگر مرید است تصدیق کند و اگر اجنبی است تسلیم آید. از بهر آنک مرید قول شیخ را اگر به صدق پیش نیاید هرگز از وی فلاح نیابد.

[۱۰۴۵]

و هر گاه شیخ مرید خود را بیند که در مسائل به ادله شرعیه یا عقلیه استدلال می کند او را زجر و منع نکند و جهت تأدیب او را ازو هجرت نکند در تربیت مرید خیانت کرده باشد، از بهر آنک کلام مرید می باید که بجز از مشاهده و عیان از چیزی دیگر نباشد. مرید را خاموشی واجب است و فکر در دلایل و محجّت حرام، و نظر به ادله محظور.

۱۵ اورا متابعت شیخ می باید کردن و بس. هر آن شیخی که مرید را در این حالات بگذارد او مرشد نباشد. در هلاک مرید و تضعیف حجاب او سعی بوده باشد و او را از در خدا طرد کرده باشد و دور انداخته.

و اولی آن است که شیخ چون مرید را بیند که در نظریات به استعمال عقل احتجاج می کند و به رأی شیخ خود رجوع نمی کند او را از خانقاه براند که از نفس وی بیش فلاح نیابد و بقیه اصحاب را به فساد آرد.

۲۰ تشبیه مرید در خانقاه [را] به حوران بهشت کرده اند، «حور مقصورات فی الخیام». چنانک حوران [ن] چشم خود را در غیر خصم خود باز نمی گشایند مرید نیز می باید که جز به چیزی که شیخ او را بدان اشارت کند به هیچ وجهی دیگر میل و عمل نکند.

۱- اصل: مدارکی. | ۲- اصل: قابلیت.

و بر شیخ واجب است که چون دانست که حرمت او از دل مرید ساقط گشت مرید را به سیاست تمام از منزل خود براند که او اکبر الاعداس است و در مثل است که

احذر عدوك مرة واحذر صديقك الف مرة فلربما هجر الصديق فكان اعرف بالمضرة

و بر مرید واجب است که در عموم احوال و ازمان به طریق ظاهر شریعت به عبادات مجبوره مشغول باشد و در خلوت خود را بسته یا فراز دارد تا اهل و اولاد او و بقیه اصحاب او مشوش ندارند که مرید را هیچ چیزی مضرت تر از صحبت ضد نیست.

و شیخ را باید که سه مجلس باشد: یکی مجلس عام، و دوم مجلس اصحاب، و سوم مجلس خاص با هر مریدی علی الانفراد.

اما در مجلس عام واجب آن است که هیچ مرید سالک را نگذارد که آنجا حاضر شود و اگر حضور مریدان را روا دارد در حق ایشان بد کرده باشد. و شرط این مجلس آن است که سخن از نتایج معاملات که آن احوال و کرامات است و محافظت آداب شریعت که رجال آن کرده اند و احترام ایشان مرا حکام دین را زین باب گویند.

و اما در مجلس اصحاب شرط آن است که از نتایج ذکر و خلوات و فواید و ریاضات و پیدا کردن راههای مضاف به نیت این قول خدا که به نهدینهم سلیمان سخن گویند و این معانی را در بیان آرد تا شوقی در وقت مریدان سالک پیدا آید.

و اما در مجلس خاص با هر مریدی از اصحاب شرط آن است که آن مرید را هر و بازخواست کند و سرزنش کند و حالی که مرید را از ساوگ روی نموده باشد و باید که گویند نقص آن را بیان کند و بدون همتی مرید را و نقصان کار او را بگوید و حال و کار او را بیان کند تا نماید که مرید در فتنه افتد و از کار بازماند.

[۱۰۴۸]

و بر شیخ واجب است او را با حدی و فتنی و خلوتی باشد و در آن روزها که حاصل اوست اعتراف کند که رسول خدی صلی الله علیه و آله چنین می فرمود است چنانکه فرمود

«لی مع الله وقت لا یسمنی فیه غیر ربی»

و این است که در این کتاب آمده است

شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضی اللہ عنہ وقتها دو روز و سه روز سخن نمی فرموده اند و به کس نظر نمی کرده اند و جز به وقت نماز جماعت از خلوت بیرون نمی آمده اند و هیچ کس نیز در آن ایام با شیخ سخن نمی توانست گفتن از هیبت و قبض روی شیخ را رضی اللہ عنہ. و این وقت و خلوت گزیدن باخدای بجهت آن است که نفس شیخ را قوتی که حاصل شده است در ظاهر و باطن بسبب مداومت عادت حضور و ترک ماسوی اللہ شده است و چون این حضور به تفرقه اشتغال خلق کمتر شود به حکم «عادالی النقص» به طبیعت اصلی که بر آن مجبول است باز گردد.

پس اگر شیخ هر روزی نفس خود را تفقد نکند و بر همان کارها که به آن واسطه او ازین تمکین حاصل شده است ندارد عادت و طبیعت اصلی او را به حالت اولی باز برند و بیش در خلوت انس نیابد، بلک وحشت افزاید، و به همین ترتیب توکل و تجرید و ترک دنیا و هر مرتبه ای که کسب کرده است و حاصل کرده آنها نیز در خود از خود باز طلبد تا نفس او از آن مراتب خود بازنگردد و آن امور او که به روزگار و ریاضت بسیار کسب کرده است مبدل نشود که بسیاری از مشایخ را دیدیم که نفس ایشان از اطمینان و مراتب رجوع کرده بود و از مرتبه حالی و وجدانی ساقط گشته، نسأل الله لنا ولهم العافیة والعفو.

خدای تعالی می فرماید: «ان الانسان خلق هلو عاً اذا مسه الشر جزوعاً و اذا مسه الخير منوعاً». جمیع رذایل نفس را درین آیت جمع کرده است و پیدا کرده که فضایل و مراتب نفس را مکتسب است. در جبلت او مخلوق نیست. پس واجب کند که هر چه کسی باشد دایم به حفظ او مشغول باشی تا ضایع نگردد.

و شرط شیخ آن است که چون مرید خوابی که دیده باشد یا مکاشفه ای که کشف کرده باشد یا مشاهده امری که کرده باشد عرضه کند شیخ در جواب آن عملی از اعمال که او را در آن وقت نفع کند و مضرت و حجاب را دفع کند یا او را از آن به مرتبه ای از آن اعلی تر ترقی دهد او را تعلیم فرماید و به آن ارشاد کند که اگر از آن مراتب او بگوید نیکو نباشد. [۱۰۵b]

از بهر آنکه نفس او چون خود را در مرتبه‌ای بداند و مباسطت شیخ را با خود بیند بقدر آن حرمت شیخ در نفس او ساقط شود و بقدر سقوط حرمت شیخ در دل او، در نفس او ابا و سرکشی پیدا آید و بعد آن ابا بیش به سخن شیخ عمل نکند. و چون عمل نمازند حجاب پدید آید و او مطرود گردد و از طریق بیرون افتد و جاوید چون سگ بماند، نسأل الله لنا وللمسلمین العافیة ان شاء الله.

و شرط آن است که شیخ مرید را نگذارد که بجز اصحاب که در تحت حکم او اند با کسی دیگر نشیند یا به دیدن و زیارت کسی بیرونی بر او آید، و یا خیر و شر خود را با کسی بگوید، یا از واردات و کرامات حق که بروی طاری شده باشد با یاران خود نیز در میان نهد و از آن باب حدیث کند، و اگر گذارد تا مرید بدین امور منهی اقدام نماید در حق او بد کرده باشد.

و شرط شیخ نیز آن است که در شبانه روز یک مجلس با مریدان خود زیادت نشیند و او را زاویه خاص باشد که از اولاد او و هیچ کس آنجا در نیاید. مگر کسی که خاص او باشد. اولی آن است که آن خاص او هم در نیاید و نفس هیچ مخلوقی در آن زاویه مشاهده نگردد. چه این معنی در حال سالک اثری تمام دارد و هر کس که در آن زاویه شیخ نفس زند بقدر قوت روحانیت آن کس حال شیخ باخدای خود در آن زاویه متغیر گردد بسبب آن نفس او، و شیخی باحال عارف نباشد و این سر را در نیاید.

هر آینه شیخ را باید که جماعت خانه‌ای باشد تا با اصحاب آنجا بنشیند و جمعیت با اصحاب در آنجا کند.

و بر همین ترتیب شرط آن است که هر مریدی را زاویه‌ای خاصه بدهد تا مرید تنها در آنجا باشد و غیر او در آن زاویه به او در نیاید.

و هر خلوت خانه‌ای که مرید را آنجا نشانند باید که اول خود در آید و دور کعبت نماز بگذارد و در قوت روحانیت این مرید و مزاج او و آنچه حال او اقتضا کند نظری کند و درین دور کعبت نماز شیخ باید که جمعیتی باطنی که لایق به حال این مرید باشد درین مکان حاضر

کند و بعد از آن این مرید را درین خلوت خانه بنشانند تا فتح باب دل بر مرید زود شود و خیر و بر که به تعجیل به او رسد.

و شیخ نگذارد که بی حضور او مریدان جمعیت کنند و بهم نشینند.

و بر شیخ واجب است که بر هیچ حرکتی^۱ از حرکات و سرتی از اسرار خود تا طعام و

شراب و نوم و یقظه و غیر اینها مرید را مطلع نگرداند که نباید که چون بر امور شیخ واقف گردد از ضعف و نادانی خود منزلت شیخ در چشم او نقصان بدهد و آن زیان کار او باشد.

و واجب است که چون مرید خلوتی را بیند که از زاویه خود بیرون آمده است ازو [۱۰۸]

باز طلبد که چرا بیرون آمدی! اگر بجهت وضو بیرون آمده است نیکو و اگر حالی بروی

طاری شده باشد که بیرون آمده است تا با شیخ آن را گوید شیخ باید که او را منع کند و

تویخ کند و گوید اگر تو را حضور من می بایست و بر تو حالی نازل شده بود که محتاج

حضور من بودی چرا به قوه صدق خود مرا طلب نداشتی و همت خود را به من متوجه نکردی

تا صدق و توجه همت تو مرا در حرکت آوردی تا من پیش تو آمدمی، و بدین سخن بر مرید

عتاب و عقاب کند به وجهی که مصلحت داند از هجران یا اعراض، و او را گوید که از خلوت خانه

خود حرکت مکن تا بضرورت همت مرید بزرگ شود و بتدریج همت و صدق را در حرکت

آوردن و از وی کارها پدید کردن بیاموزد و دریابد.

شیخ اوحدالدین ابوالفخر کرمانی قدس الله روحه می گوید ما را شیخی بود از همدان. او را

ابویوسف خواندندی. زیادت از هفتاد سال بر سجاده شیخی بود و بغیر از نماز جمعه از خانه بیرون

نیامدی. کبیر الشان و عظیم التدر بود. روزی در زاویه^۲ بود که در وی خاطری حرکت

کردن پدید آمد بخلاف عادت، و این خاطر در باطن او قوت گرفت و هیچ نمی داند که

به کدام طرف رود. برخاست و بیرون آمد و برخری نشست و سر او را رها کرد تا به هر طرف

که خدای خواهد برود. آن خر از دروازه شهر بیرون آمد و روی به صحرا نهاد و می رفت

تا بہ مسجدی خراب رسید و با استاد، ابو یوسف فرود آمد و بہ مسجد درآمد۔ شخصی را دید
نشسته و سر بہ گریبان فرورده۔ ازو ہیبتی بر شیخ آمد۔ بعد از ساعتی سر بر آورد۔ جوانی بود
بروی مہابتی ظاہر۔ گفت یا ابا یوسف مرا مسئلہای مشکل پیش آمدہ است و آن را بگفت۔
شیخ سخن آغاز کرد و مستوفی بہ تمام رسانید۔ و شیخ را بہ او انسی پدید آمد۔ گفت ای فرزند
ہر چگاہ ترا واقعہای پیش آید بہ شہر در آی و ازمن پیرس تا حقیقت آن بر تو حل گردانم و
مرا مرنجان و از شہر بیرون میار۔ آن جوان بہ شیخ نظری کرد و گفت ہر چگاہ مرا واقعہای
روی نماید در زیر ہر سنگی مثل تو ابو یوسف بیابم۔ شیخ اوحد الدین می گوید ازینجا من دانستم کہ
مرید صادق شیخ را بہ صدق خود در حرکت می تواند آوردن۔

و بر شیخ واجب است کہ بیش از ہمہ چیز در کار قوت و طعام یقین مرید را تربیت دہد
کہ قوت آفت مرید است و بیشتر خلق بندہ شکم اند و مادام کہ شیخ وظیفہ او را مرتب دارد
مجال باشد کہ یقین او تربیت یابد۔ لکن وقتها باید کہ او را از وظیفہ محروم کند و بجای کہ
کس او را نداند و بر مہر خلق نبود نشانند و او را مجرد گذارد تا از سرصہ ناخذ نشیند و بہ صدق
بخدا باشد۔ لکن باید کہ شیخ بہ ہمت مدد کند و چون مرید در این نشستن صدق باشد
خدای تعالی بروی دہی گشاید، یا از باب یقین دفعہ چیزی بہ او فرود آید، یا رزق آید کہ ہی بہ او
رسد کہ بہ رزاقش یقینی حاصل آید۔ و اگر از آنجا کہ او را نشانند تخلف کند و کہ شود شیخ
او را بہ وجہی کہ صلاح داند سیاست کند تا نفس او تن در دہد و مؤدب شود و بہ قضیہ رضا دہد۔
لکن ہمت شیخ در این حالات باید کہ با او باشد۔

و بر شیخ واجب است کہ مرید را نکذارد تا از دین شیخ دیگر رود، و اگر صاحب شیخ
دیگر بنشیند کہ مضرت بہ مریدان مبتدی زود راہ یابد، و یکی از مضرت صاحب شیخ
دیگر بنشیندن آن است کہ آن شیخ شاید کہ مریدان خود را بہ کاری امر کرده باشد و وہاں ہمت مس
ایشان در آن باشد و آن امر موافق ہوای طبع مرید این شیخ دیگر باشد و شیخ او را مخالف
این امر فرمودہ باشد و این مرید اصحاب آن شیخ را بیند کہ بر این امر نیز اقدام می نمایند، او

پندارد که او را این مضر نیست بر این امر اقدام نماید، یا به صحبت آن شیخ میل کند. به حسب آن که اصحاب او موافق طبع او باشند و ندانند که این امر مخالف طبع آن اصحاب است و صلاح کار ایشان درین است. و چون مرید به دل به شیخی دیگر میل کند منزلت شیخ اول بقدر آن میل در دل او ساقط شود و بعد از آن اگر با او صحبت دارد منافق باشد و باخدای نقض آن عهد که شیخ اول او را داده است کرده باشد که حال میل دل خود پوشیده داشته باشد و کار او همه حبط^۱ گردد.

۱۰ و اگر شیخ خود را بگذارد و به خدمت این شیخ دیگر آید هر آینه این شیخ اگر مرد حقیقت باشد او را تربیت مخالفت نفس هوای طبع او کند همچنان که شیخ اول می کرد. و مراد^۲ طبع خود اینجاست نیاید باز میل به شیخ اول کند. این شیخ ثانی هم از دل او ساقط شود و شیخ اول هر آینه او را پیش قبول نکند، چه دانست که او صادق و ثابت نیست. او ضایع و باطل بماند و فلاح نکند و دیگر از وی هیچ کار نیاید. و مثل این بسیار معاینه کرده ایم و دیده. و دیگر آن است که به نزدیک آن شیخ که می رود به زیارت یا به ارادت او را از شیخ خود فروتر می داند یا بلندتر. اگر بلندتر داند منزلت شیخ او از دل او بقدر ساقط گردد و این مضرتر و بزرگتر امراض است مرید را. و اگر فروتر داند به نزدیک کسی که به اعتقاد تو ناقص است رفتن روزگار ضایع کردن باشد و این عین مضر است.

۱۵ شیخ العالم سیف الدین سعید بن مطهر الباخری رضوان الله علیه بر سر منبر می فرمود ای کسانی که صحبت این گدا را اختیار کرده اید اگر چنان است که جمله اولیاء و اقطاب جمیع عالم به یکجا جمع شوند اگر شما اقتدا به ایشان خواهید کردن زینهار تا گرد این گدانگردیت که خواجه طریقت ابو حفص حداد قدس الله روحه مریدی را سالها پرورده بود، معلوم شد که او اقتدا به کسی دیگر کرده بودست. ابو حفص دست مرید گرفت و او را بر آن پیر برد که ما تا این غایت نمی دانستیم، اکنون معلوم شد که ما راه زنی^۳ بوده ایم.

پس اکنون بدان که غرض از منع به نزدیک شیخی دیگر رفتن و با اصحاب دیگر

۱- اصل: حبطه | ۲- اصل: مراد | ۳- (= راهزنی) |

صحبت داشتن [دفع] این مفسده هاست که بیان کردیم و آنچه مردم عام و مریدان بی صدق در خیال آرند که منع مریدان از زیارت شیوخ و اصحاب دیگر حسدست و تکبر و طلب ریاست، این سخن بر شیوخ باطل و افتراست. و حاشا که مقام شیوخ رضی الله عنهم این باشد و از این نوع غرض پیرامن خاطر ایشان گردد، و نعوذ بالله من ذلك. خاتمه.

این کلمات و آداب و شرایط که گفتیم در حق مریدانی است که اصحاب خاوات و اذکار باشند و در سلوک و سیر و طیر باشند. ادب ایشان این است که با شیخ در مجالس عام حاضر نشوند و بایکدیگر نشینند و به زیارت مشایخ نروند و به ایشان تبرک و تقرب نجویند، چنانکه بیانها کرده شد.

نما مریدانی که اصحاب خلوت نباشند و با شیخ به میان خلق حاضر شوند این سخنها با ایشان نیست و این حرج بر ایشان نیست. اگر بایکدیگر نشینند یا به زیارت مشایخ روند شیخ باید که ایشان را منع نکند، بل که ایشان را خدمت خلق فرماید و امر کند تا بر جفا و یندای خلق و جور اصحاب صبر نمایند که این نوعی است از ریاضت نفس.

و اما بر ترک ظاهر شرع و آداب طریقت در خدمت و صحبت بر ایشان مؤاخذه کند.

شیخ عبدالله مرجانی قدس الله روحه می فرماید که خاوت و عزالت و انفراد بعد از علم و معرفت و یقین درست آید و صحبت با خالق از برای آداب نفس و صلاح قلوب و استقامت دین می باید داشتن نه از برای نفس، بلك صحبت از برای مذات و مشقت نفس خود می باید. و در بدایت صحبت خالق کسی ترك کند که به نفس خود معجب و متکبر باشد.

و بر شیخ واجب است که چون شیخی دیگر را بیند که در مرتبه فوق دست نفس خود را نصیحت کند و با جمع مریدان خود خدمت آن شیخ کند که صلاح و اصحاب و در آن است و اگر چنین نکند منصف و ناصح نفس خود و صاحب همت باشد. بلك ساقط

همت و ضعیف همت باشد و طالب ریاست و تقدّم بوده باشد و در راه خدای این نقص است .

نمی‌بینی که محمد صلی الله علیه وسلم فرمود : « لو کان موسی حیاً لما وسعه الا ان یتبعنی » ، [۱۰۷b]

و الیاس و عیسی علیهما السلام در تحت حکم شریعت محمد اند ، علیه السلام .

یس شیوخ می‌باید که بر همین طریقه باشند ، اللهم اجعلنا من الصالحین .

فَص

آداب المریدین و شرائطهم وما یجب علیهم فی خدمۃ الشیوخ

- اول چیزی که بر مرید واجب است بعد از آنک خدا ی | تعالی او را از خواب غفلت بیدار گرداند و انتباهی بخشد آن است که به خدمت شیخی رود از مشایخ روزگار و زمانه خود که در کار دین خدای امین باشد و به نصیحت و امانت معروف و به طریق خدای عارف باشد، و نفس خود را به خدمت این شیخ تسلیم کند، و در عقیده او باید که این باشد که هرگز مخالفت این شیخ از وی در وجود نیاید، نه در سختی، نه در آسانی و نه در هیچ حال.
- و باید که درین معانی صادق باشد که هر آن وقتی که مرید در طلب شیخ صادق باشد خدای تعالی، حق جل جلاله، نیز شیخی روزی او گرداند که دست او را بگیرد و هر شیطان از شیاطین ر در حق او ملکی گرداند، و را دایم اللهم خیر و سعادت روزی دهند که خاصیت صدق آن است که او را بر هیچ چیزی نهند الا که عین آن چیز را منقلب گرداند، بر هر مسمی و سنگی که بنهی زر عیار و گوهر کران بهائی گردد.
- و شرط مرید آن است که حرمت شیخ در دل او موقومی عظیم داشته باشد و بر هیچ کار شیخ البته اعتراض نکند و به افعال شیخ اقتدا نکند، آنچه او را بفرماید آن کند، و سخن شیخ را در بدایت کار تأویل نکند، بر ظاهر سخن رود تا آنکه که حال او ترقی کند و به مهم و ۱۵ اشارات رسد، آنگاه باب تأویل و دریافت اشارت بروی مفتوح شود
- و هر امری که شیخ کند علت و سبب آن را نطلبند، بل آنکه آنچه شیخ بفرماید مبادرت نمایند، اگر معنی و فایده آن را داند یا نداند، و هر چه شیخ فرماید بیدادت بر آن تصرف نکند و از آن حد درنگذرد، و هر ذکر که او را تلقین کند همین را ملازمت نماید و ۲۰ به ذکر دیگر تبدیل نکند.

۱- بعد از باشد، و با، آمده و ظاهر آ زانداست | ۲- اصل در حاشیه: سعادت دهد | ۳- اصل: بیک نه |

و در اعتقاد چنین داند که در عالم وجودی بجز او و شیخ او هیچ موجودی دیگر نیست، و نفس خود را بجز از آن عمل و شغل که شیخ فرموده باشد بهیچ چیزی دیگر مشغول نکند، و خود را کمترین خلق و کمترین مریدان داند، و خود را بر هیچ کس حقی نداند، و هیچ کس دیگر را بر خود هم حقی نداند که به آن قیام نماید بجز شیخ خود را و آنچه او فرماید، و غیر را خود وجود ثابت ندارد، و نگاه دارد تا ناگاه سجاده شیخ را به پا نکوبد، و جامه شیخ را بپوشد مگر که شیخ او را درپوشاند.

و مرید چون به خدمت شیخ ملازم شود شیخ باید که او را کیفیت رجوع به خدای تعالی بیاموزد، و او را به راه طریقت دلالت کند و سلوک راه را بروی سهل گرداند، و آن را در نظر و دل او دشوار و درشت نماید که رسول خدای فرمود [د]: «یسروا ولا تعسروا»، و از شرایع اسلام آنچه [۱۰۸۸] ضرورت او باشد او را تعلیم دهد.

و مرید را از همه اشیاء اولی تر آن است که طعام و شراب و لباس خود را تصفیه کند و از حلال ترین وجهی ساخته گرداند که حلال پاک سبب زیادتى حال است، و ستون راه و بنیاد کار بروی است. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «طلب الحلال فریضة بعد الفریضة».

مشایخ فرموده اند طلب حلال بر جمیع مسلمانان فریضة است و برین طایفه ترك حلال فریضة است، مگر آن مقدار که غایت ضرورت مرید باشد. و اگر حلال متعذر باشد در گرسنگی چندان صبر کند که حالت مخمضه شود و جمله حرامها بروی حلال گردد، آنگاه چیزی خورد. و شرح طعام و مقدار آن در باب آخر این کتاب گفته شده است.

و بر مرید بعد از طلب حلال واجب است که رد مظالم کند با اهل او، هر حقی که مسلمانی را که بروی باشد آن را باز گرداند. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «رد دانی من حرام يعدل عند الله سبعین حجة مبرورة».

و هر مظلمه ای که از زدن و بریدن و جراحت باشد آن را قصاص است، و هر چه غیبت نمیت و دشنام باشد از خصم حلالی باید طلبیدن، و از خدای آمرزش خواستن آن خصم

خود را^۱ و لابد است مرید را که یاری موافق طلب کند تا او را درین کار مدد باشد و یاری دهد و به مصالح ضروری او قیام نماید تا خاطر او مجموع تر باشد، «فإن المؤمن باخیه کثیر».

و بر مرید واجب است که نفس را بشناسد و به ریاضتهای بسیار او را ادب کند. و نفس را

دو صفت است: یکی حرص و رغبت در شهوات، و دوم گریختن و سرباز زدن از طاعات. پس^۵ او را مجاهدات و ریاضات باید دادن تا از مأثوفات و عادات خود دور شود و بر چیزی که خلاف هوای اوست و در دین پسندیده باشد او را بر آن باید داشتن و از شهوات منع کردن و راه مکابدهات و تجرع مرارات سپردن. و به کثرت اوراد و دوام روزه و نوافل صلوات و یشیمانی بر مخالفات نفس راتزکیه دادن و عادات قبیحه او را به محاسن اخلاق مبدل گردانیدن.

و جهد کند تا خواب را به بیداری و سیری را به گرسنگی و رفاهت را به سختی مبدل^{۱۰} کند تا از جمله توبه کارانی باشد که به محبت خدای مخصوص گشته اند.

و خود را از صفات مذمومه طاهر کرده، قال الله تعالی: «ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین»^{۱۰} و قال علیه السلام: «التائب حبيب الله». و حق تعالی در دنیا ظلمات نفس او را به نور

معارف و طاعات و حقایق عوض گرداند و در آخرت کناهان و سیئات او را به حسنات بدل گرداند.^{۱۵}

ابو هریره روایت می کند از رسول صلی الله علیه و سلم: لیتمنن قوام انهم اکثر و من السیئات. قیل من هم یا رسول الله! قال الذین یتدل الله سیئاتهم حسنات.

و توبه بر جمیع مؤمنان فریضه است، قوله تعالی: «و توبوا الی الله حمیماً ایها المؤمنون»

[۱۰۸b]

لعلکم تفلحون» و قوله: «و من ام یتب فاولئک هم الظالمون».

و مشایخ گفته اند غفلت تو بر توبه از کناهان که کرده ای بدتر از آن است که ارتکاب کرده ای. و هر کس را که پیش از توبه مرتکب در آید کار او را خدای داند، قمریه الی الله، «و إن ربک لدو مغفرة للناس علی ظلمهم»، و تا جان به حلق نرسیده است وقت توبه باقی

است، و باب توبه وقتی بسته شود که آفتاب از مغرب طالع گردد، قال الله تعالی: «یوم یاتی بعض آیات ربك لا ینفع نفساً ایمانها لم تکن آمنت من قبل.»

و بعد از توبه مرید باید که ملازم ورع باشد و در جمیع احوال به جوارح پرهیزگار باشد و بداند که خدا [ی] تعالی به استقصا بندگان را حساب خواهد کرد و هیچ ذرّه‌ای فرو نخواهد رفتن، قال الله تعالی: «و ان کان مثقال حبه من خردل اتینا بها.»

ورع حراست و منع نفس است از هر چه خدای تعالی نهی فرموده است، و تقوی و قایه دل و عمل قلب است با انقیاد جوارح دل را در آن عمل، قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: «التقوی ههنا» و اشار الی صدره، و قال الله تعالی: «لن ینال الله لحومها ولا دماؤها و لکن یناله التقوی منکم.»

و چون مرید مقام توبه و ورع را درست کند بعد از آن به مقام زهد در آید. اکنون وقت آن شود که مرقع پیوشد، اگر خواهد و رغبتی باشدش. و چون خرقة مرقعه درپوشد باید که شرایط آن را رعایت کند و آنچه بروی لازم است بجای آرد تا ضایع نشود و نادانسته پیوشد.

در وقت ما بعضی ازین جاهلان روزگار ضایع کرده‌اند. این قاعده‌ها را خراب کرده‌اند، و این تمیز از میان برداشته‌اند و علم این کار را منقطع کرده. آنهایی که مریدی و متابعت را نمی‌شایند و نمی‌دانند پیشوائی و سروری می‌کنند و فساد و عناد ایشان منتشر و ظاهر است.

بر مرقعه پوش واجب است که نفس خود را به آداب مؤدب کرده باشد، و هر مریدی که به انواع مجاهدات و مکابدات و تحتمل مشقات و تجرع مرارات نفس را ریاضت نداده باشد، تصحیح مقام ارادت و توبه و ورع نکرده و در مقام زهد در نیامده و تأدیب شیخی که اقتدا را شاید نیافته و با مردمان صادق صحبت نداشته و احکام دین و حدود و اصول و فروع مذهب خود را به مقدار ضرورت ندانسته بروی حرام باشد که شیخی با ارادت را متصدی گردد، و هر که

به این صفت نبود در مریدی تمام نباشد تا به شیخی خود چه رسد و کجا رسد و هرگز خود نرسد. مشایخ گفته اند هر کس که عیوب افعال و رعونات نفس خود را نبیند و نداند و نفس را تأدیب نکند و در ازاله آن صفات جهد نماید آن کس اقتدا را نشاید.

و بعد از ورع مرید باید که به محاسبه نفس مشغول گردد، یعنی افزونی و نقصان حال او را تفقد کند و باز طلبد، و هر روزی بلك هرزه‌انی بنگردد که بروی چه عمل است کردنی و از وی چه در وجود آمده است نا کردنی.

و هر چیزی که به هر وقتی بر نفس عارض گردد از خیر و شر بر شیخ خود عرض کند که در مثل است «لیس بلیب من لم یصف ما به للطیب»، هر که بیماری از طیب پنهان دارد به مرضی عظیم تر گرفتار گردد.

[۱۰۹a]

۱۰ شیخ ابو محمد سلمه قدس الله روحه می فرماید هر مریدی که در يك شبانه روز چندین مسأله در طریقت او را پیش افتاده نشود و حل نکند او سالک طریقت نبود. جماعتی از مریدان و اهل این رنگ به حضرت شبلی آمدند. شیخ در روز کار ایشان نظر کرد. دید که همه از مذاکره غافل اند و از مسایل و احوال طریقت با یکدیگر هیچ گفت و شنیدی نمی کنند. این بیت را بر ایشان خواند:

۱۵

شعر

کفی حزناً بالواله الصب ان یری منازل من یهدی معظنه قفرا

و شرط آن است که چون از شیخ سؤالی کند بروجهی نکند که از شیخ طالب جواب شود. بلك واجب آن است که آنچه او را به خاطر در آمده باشد یا وصفی که بروی طاری گشته باشد به طریق وصف و حکایت گوید. اگر شیخ خود جوابی فرماید نیکو، و گرنه مرید

۲۰ جواب را طلب ندارد. و آن وصف حال خود را نیز به نام سؤال نکند. و اگر این صفت حال خود را بجهت آن ادا کند تا شیخ به جواب مشغول گردد آن سؤال شد و برك ادا شود و نشاید کردن.

و هر حالی و معنی که در سر وی طاری کرد اصلاً باید که از شیخ پوشیده ندارد که

۱- اصل: ازلت.

آن جمله علل و امراض است. اگر پوشیده دارد از دوا محروم ماند و مضرت به او عاید شود و به علت خود هلاک گردد، و این کتمان از نقض عهد باشد با شیخ خود.

و هر امری از امور که شیخ او را بفرماید باید که با شیخ در آن امر خیانت روا ندارد. و شرط مرید آن است که احترام شیخ بجای آرد و به آن ذکر که او را تلقین داده باشد دل خود را مأمور گرداند و هر چه گناه که از آن ذکر غافل شود و خاطر از شهوت و غیر آن در وی گذر کند باید که در زمان به تعجیل باز به ذکر خود مشغول گردد که در یک دل دو چیز جمع نتوان کرد. و اگر او از ذکر غافل نبودی این خاطر مذموم در وی گذر نکردی. و بر مرید واجب است که چون از وی زلتی صادر شود هر حکمی که شیخ بروی براند آن را تسلیم آید و گردن بنهد.

۱۰ و ای طالب بدانک هر کس شهوات را از برای خدای ترک کند و درین ترک با خدای تعالی صادق باشد خدای تعالی نیز آن شهوات را از دل او بیرون ببرد.

و هر چه گناه توجه مرید با خدای تعالی صحیح باشد و به صدق و به قصد تمام در طلب روی به حق آرد و استعمال اسباب طاعات بکند لابد خدای تعالی او را نیز به نزد شیخی ناصح راه بر اندازد که به خدای تعالی عالم باشد تا او را بر حال نفس عالم و عارف گرداند و راه نماید.

۱۵ و اگر همت مرید از معرفت بلندتر باشد لابد خدای تعالی این شیخ را در آن معرفتی که [۱۰۹b] به همت مرید تعلق داشته باشد دری گشاده گرداند. و در دل و زبان او آن معرفت را القا کند و این معنی از صدق مرید باشد که در باطن شیخ معرفتی که مخصوص او باشد به ظهور آید.

و هر گاه مرید را درین راه مسأله‌ای واقع شود هیچ وجهی دیگر نیست جز آنک آن را از شیخ خود استکشاف و سؤال کند. و در این باب طریق آن است که همت خود را با خدای متعلق گرداند تا آن در را بی واسطه بروی بگشاید تا مشکل او حل گردد. یا خدای شیخ را در حرکت آرد تا در آن مشکل تکلم نماید و آن معنی را کشف گرداند.

۲۰ اکنون اگر خود خدا [ی] تعالی دل او را در آن باب گشاده کرد و حل آن به او بخشید باید که آن را بر شیخ عرضه کند.

۱- (= راهبر) |

و اگر خدای بروی حل نکرد و این در را بروی نگشاد و شیخ نیز در آن باب تکلم نمود و التفاتی نکرد مرید باید که بداند که همت او قاصر است و قوتی ندارد، یا او خود اهل این مسأله و حالت نیست که او را واقع شده است.

و اینکه او اهل این مسأله و حالت نبود از دو وجه باشد: یکی وجه آن است که

- حالتی عالی باشد و مرید را استعداد قبول آن نباشد، و وجه دوم آنک در طلب کشف آن حال مرید صادق نباشد و عدم صدق از آن باشد که در همت خود امری دیگر را با این طلب شریک کرده باشد. چه هر وقت که در امری مشارک واقع شود قوت و تصرف همت در آن اثر ضعیف گردد. از بهر آنک همت در امری متصرف نتواند شدن تا قوت نیابد و تا به صفت احدیت متصف نشود قوی نگردد.

- ۱۰ و از شرایط مرید آن است که در امری و مسأله‌ای که او را باشد شیخ را به همت در آن باب در حرکت آورد. اما بر شیخ این شرط نیست که بر حال مرید به کشف مطلع گردد.

و اگر بر شیخی حال مرید مکشوف گردد آن کشف از آن حیثیت نیست که مقام شیخی مقتضی آن کشف باشد، بلك کشف آن امر مخصوص از جهت صلاحتی باشد که در آن امر بوده باشد به ارادت خدای تعالی. اما در حق شیخ یا در حق غیر او بواسطه او و آن کشف به آن سبب واقع شده باشد.

- ۱۵ و از شرایط مرید آن است که او را هیچ ارادتی و خواستی نباشد که اگر مرید را ارادت و خواست باشد او صاحب هوا و هوس بوده باشد و با نفس خود بوده نه باشیخ خود.

و چنان می باید که مرید باشیخ کالمیت بین یدی الفسأل باشد که او را در نفس خود هیچ تدبیری و ارادتی نبود و هر چه شیخ در حق او خواهد او آن را از نفس خود دفع نکند.

- ۲۰ و مرید باید که باشیخ بر ارادت شیخ باشد نه به ارادت خود.

سوال - چون مرید را ارادت خود نیست همه ارادت از آن شیخ است بایستی که او را خود مرید نگفتندی، چه او مراد است.

جواب - در ابتدا ورا مرید به آن سبب می خوانند که طالب کمالیت است که او بجهت آن را مخلوق شده است و طریق وصول به این مطلوب نمی داند ، پس مضطر گشت در طلب شیخی که او با الله تعالی عالم باشد تا به این راه مطلوب او را عارف گرداند.

[۱۰۹b]

پس ازین جهت بر مرید لازم است که تسلیم و انقیاد شیخ کند و ترك اعتراض بروی کند و دایماً در بحر بلا و مجاهده دست و پامی زند تا آنگاه که خدای تعالی دری بروی بگشاید و به کمال خود واصل گردد.

طالب در ابتدا مرید است و شیخ مراد ، و باز شیخ مرید است و مرید مراد . چه مرید را در ارادت شیخ بیش ارادت خود نمی مانند و چون شیخ بداند که مرید مستقل گشت و کمال یافت و هنگام آن شد که مرید را از شیر تربیت خود باز کند بر شیخ واجب گردد که آن مدهایی که ازین جهت خود به مرید می رسانید آن را قطع کند و مرید را با خدای باز گذارد و بعد از آن شیخ را بر مرید هیچ حکمی نماند ، و اگر نیز خواهد مرید را همانجا نشسته بگذارد لکن بروی بیش هیچ حکمی نشاید کردن .

ولکن هر چند مرید با شیخ در مرتبه برابر شده باشد ، یا از شیخ نیز در گذشته ، بروی واجب باشد که با شیخ به ادب و احترام زید و حق پیری او نگاه دارد و بد مرید گرفتن و ارشاد خالق ننشیند الا به اذن شیخ یا به امر خدا [ی] تعالی ، و جایی که او را امر خدای تعالی و اشارت ربانی باشد در ارشاد خالق شیخ را بروی جای مؤاخذه و حق بازخواست نماند اگر چه بی اذن اوست .

شیخ ابوسعید ابی الخیر قدس الله روحه دست مرید مبتدی را گرفت و در بیابان در آورد و او را گفت که هر برگی و گیاهی ازین بیابان اگر به زبان فصیح با تو بگوید که من ولی خدایم زینهار تا به هیچ کس التفات نکنی و جز ابوسعید هیچ کس دیگر را نشناسی . چون مدتی بر آمد و مرد مبتدی بالغ راه گشت باز دست او را بگرفت و به همان بیابان در آورد و گفت اگر هر برگی و گیاهی ابوسعید گردد زینهار تا به من و به هیچ ابوسعید التفات نکنی و جز خدای هیچ کس دیگر را نشناسی و نظر نکنی .

۲۰

و شرط مرید آن است که سخن شیخ را رد نکند و جواب نگوید، اگر چند حق به دست مرید باشد. از بهر آنکه شیخ را در آن مصلحتی باشد که او داند. تو منازعت و مجادله و بحث مکن و اگر در خاطر تو نزاع آن سخن گردد آن عین اعتراض باشد و مرید را بر شیوخ اعتراض کردن حرام است. و هر مریدی که ازو نزاع با شیخ واقع شود آن مرید مسخره شیطان و پیرو هوا و نفس باشد و به نزدیک بزرگان طریق خدای و اهل الله عیب او مکشوف و بدی او عیان باشد و به نزدیک مشایخ حرکتی و عملی که حرام است بهیچ وجهی رخصت نیست که مرید به آن اتیان کند.

و اما حرکاتی و اعمالی که شرع مباح داشته است، شوم ترین مریدان آن است که از امری که مباح است اگر شیخ او را از آن منع کند مرید به اقاویل علما با شیخ حجت گوید. این چنین مرید هرگز فلاح کند^۱ و ادبار او ظاهر و عیان شود، و العیاذ بالله تعالی نسأل الله العافیة من ذلك.

[۱۱۰a]

شیخ العالم سیف الدین باخرزی را رضی الله عنه غلامی بود دانشمند و حافظ، نام او نافع. ازو حرکتی صادر گشته بود. شیخ او را بر آن عتاب می فرمود. نافع فتویهای ائمه بیرون آورد و عرضه کرد که من به این فتویها عمل کرده‌ام. شیخ عالم قدس الله سره بروی غضب کرد و گفت ای مدبر! کار ما تقوی است نه فتوی.

و بر مرید واجب است که از مال و جاه بیرون آید، و ترک جاه دشوارتر از ترک مال است. و عقبات چنین کند که طریق او اشرف طرق است که اگر در عقیده او چنین باشد هر آینه نفس او متشوش^۲ گردد به آن طریق که اشرف باشد و هیچ طریقی ازین شریفتر نیست. از بهر آنکه طریق ملائکه و انبیاء و رسل و عباد الله الصالحین، حماة ملائکه و مریدان این طریق است، و این صنف صوفیه اعلم خالق اند به علوم الهی که شرف و جاه علوم است. و شرط مرید آن است که دایماً سر در پیش انداخته باشد و بر چیزی التفات نکند و

۱- (= بیرون). ۲- کذا در متن، ظاهر آنکه جمله را بصورت استفهامی باید خواند.

۳- کذا در اصل، ظاهراً: متشوش.

به چیزی که ضرورت نبود نظر نکند ، همچنانک فضول کلام مکروه است ، فضول نظر هم مکروه است .

بعضی از عزیزان را از صورت و صفت هم نشین^۱ او پرسیده اند ، بیان کردن ندانسته اند که در همنشین نیز چندان نظر نکرده اند که بیان او توانند دادن ، فکیف اگر صفت و صورت شیخ او پرسند خود چگونه نشان دهد که آن محل هیبت و حیا و جلال است .

مریدان باید که در حضرت شیوخ چنان نشینند که گوئی سلطان قاهر آمده است تا ایشان را عقوبت کند و ایشان در عین خوفند .

شعر

کأنما طیر طیر فوق رؤسهم لاخوف ظلم ولکن خوف اجلال

شیخ شمس الدین امام زاده سالهای دراز مرید و ملازم عتبه شیخ عالم سیف الدین باخرزی بود ، رضوان الله علیه ، و هرگز روی شیخ را چنان ندیده بود که نشان باز توانستی دادن . بدان سبب که در حضور شیخ هرگز سر را بر نیآورده بود و تمام در جمال شیخ نظر نکرده بود . روزی پسر این شمس الدین با پدر می گفت که ای بابا امروز شیخ عالم را دیدم . چشمهای شیخ بفایت سیاه است . شمس الدین بانگ برو زد که ای بی ادب تو چگونه در روی شیخ نظر کردی که من در عمر نتوانسته ام که در حضرت شیخ سر بردارم و چشم باز کنم و در روی شیخ نظر کنم ! من از روی شیخ عالم نشان نمی توانم دادن ! تو بی ادب چگونه از چشم شیخ نشان می توانی دادن ؟

بیت

هر که او را ادب خدمت شاهان نبود گرد این درمگذاریت که سلطان اینجاست
و بر مرید واجب آن است که چنانک نظر را محافظت می کند کلام و سمع و همه حرکات
خود را محافظت نماید و سخن نگوید و حرکت نکند و گوش ننهد ، الا برای چیزی که آن
فریضه باشد یا در وی فضیلتی باشد . و هر چه فریضه یا فضیلت نبود زبان و گوش و جوارح را
از آن نگاه دارد .

۱- (= همنشین) .

و اگر مرید را اتفاق افتد که به حضور شیخ به مجلس سماع حاضر آید و در آن سماع بروی واردی فرود آید باید که اصلاً حرکت نکند تا از خود با خبر باشد و چون از خود ربنوده شود یعنی چنان مخطوف^۱ گردد که این مجلس و اهل مجلس را نداند و زمزمه قول نشنود و از کون اصلاً خبرش نماند. اگر با چنین صفات حرکت کند آن حرکت ازو نبوده [۱۱۰b]

باشد، از غیر او باشد - و به وارد بوده باشد نه به نفس او، بروی حرج و گرفت نباشد. ۵

لکن واجب آن است که چون به حس خود باز آید در زمان بنشیند که اگر نشیند و یا خود همچنان حرکت کند منافق باشد.

و اگر در سماع در زمان قیام و حرکت از مرید چیزی بیفتد او نتواند که آن چیز را باز قبول کند یا رد کند. حکم آن به شیخ او مصروف است، خاصه هر چه شیخ فرماید آن باید کرد. ۱۰

و بر شیخ واجب آن است که آنچه از مرید بیفتد باز به او رد نکند و حاضران را هم نگذارد که به آن خرقة افتاده او تبرک نمایند، چه در اینجا مضرت حال مرید است پس باید که آن را به قوال دهند.

و بر شیخ واجب است که مرید را برین حرکت کردن در سماع عتاب نماید با آنک از حالت فنا و ده باشد، که آن عتاب حضور مرید را قوت دهد و همت او را عالی گرداند، و چون همت عالی تر گردد بعد از آن وارد نیز همچنان عالی تر فرود آید بقدر استعداد او. ۱۵

و شرط مرید آن است که در حق شیخ اعتقاد کند که بر شریعت خدای تعالی است، و هر چه شیخ می کند به قدرت و قوت پروردگار و الهام و امر او می کند و حال شیخ را به میزان خود انسجد، که وقت باشد که از شیخ فعلی صادر گردد که صورت آن فعل در ظاهر او

باشد و در باطن و حقیقت محمود. پس واجب کند که آن را تسبیح کنی حدیث مثلاً مرد باشد که کاس خمر به دست گیرد و خدای تعالی آن را در دهان و غسل کرده و پیسیده خمر پندارد و آن غسل باشد. اما بدانک این معنی در هر نفس نباشد. کسی را که جمله حول او و

۱- انس و معطوف (اصحیح از محمد بنی دانش پروه).

طول عمر او بر جاده طریقت و شریعت بوده باشد ناگاهی چنین حال پدید آید واجب التسلیم باشد، اما آن کسی را که احوال او در عمر ویران بوده باشد این صورت ویرانی معمور نتواند بودن. نگاهدار تا غلط نکنی و هر ناقص احوالی را نیز تسلیم نداری.

و شیخ محی الدین ابن العربی سلام الله علیه می فرماید ما دیده ایم کسانی که روحانیت خود را بر صورت خود مجسد کرده اند و آن صورت را در فعلی از افعال داشته و حاضران پنداشته اند که این فلان کس است که به این فعل در عمل است و او خود به جائی دیگر رفته و مقامی دیگر رفته. و شاید که روحانیت مرد در ده صورت مختلف و زیادت در ده مکان مختلف در زمان واحد^۱ متجسد و مشخص گردد و درین يك زمان واحد^۲ در آن ده مکان او را بینند.

و ابو عبدالله موصلی که او را معروفی قضیب البان گفتندی، قدس الله روحه، ازین جمله بود که مابہ کرات و مرات دیده ایم که در صورتهای اشخاص مختلف بوده است.

و عیسی علیه السلام دوازده حواری^۳ را بجهت دعوت خالق به دوازده اقلیم فرستاده بود. چون او را به آسمان برمی آوردند و در آن زمان واحد برین دوازده حواری^۴ درین اقالیم مختلفه مشخص و مجسد شد و همه را اعلام کرد که من به آسمان می روم و همه را وصیت کرد و سخن گفت و این دوازده حواری^۵ درین زمان واحد او را دیدن^۶ و از و سخن شنیدن^۷.

و اسرار الله در عالم عظیم است و آن غور اسرار مذکور نیست.

و هر که در صورتهای مخالف منہی یا به صورتی که آن مذمومه باشد ظاهر شود و حاکم شهر^۸ بر مقتضای شریعت او را عقوبت کند یا حد زند، او را از خدای هیچ اثم و جرح نباشد، ولیکن غالب آن است که آن کس صاحب حال باشد و او را بر نفوس خلائق سلطنتی باشد که دست و دل هیچ کس به ایدای او نرسد که به قوت حال بر همه غالب آید. ولیکن مثل این احوال که صورتش دیگر باشد و حقیقت چیزی دیگر جز از مرد ضعیف الحال صادر نگردد. مردانی که کامل باشند ایشان به عادت راست خالق با خلق معیشت کنند و بر جاده^۹ راست روند. چیزی که صورت^{۱۰} یا معنی مذموم شرع باشد ظاهر نکنند و چیزی که در عادت غریب و عجیب نماید پیدا

۱- اصل: واحده. | ۲- کذا در اصل، (= دیدند و شنیدند). | ۳- محتمل است که حاکم شرع درست باشد.

نیارند، سنت الهی را محافظت نمایند، مذموم را صورت مذموم و محمود را صورت محمود. و از رجال الله کسانی هستند که خدای تعالی ایشان را بر افعالی که در باقی عمر بر ایشان تقدیر رفته است از طاعت و معصیت مطلع گردانیده است و ایشان بر آن واقف گشته اند و از یقین تمام در هر زمانی بر آن عملی که مقدر شده است در آن زمان بر آن مبادرت می نمایند و در فعل می آرند. و این کتاب محل این سخن نیست و اگر نه این مرتبه را به شرح و بسط بیان کردمی تا مرتبه اولیاء الله بر عوام روشن و مبین گشتی.

علمای رسوم و عوام اسرار موضوعات شرایع را میزانی کرده اند، و محققان را موازینی هست که علمای رسوم آن را نمی دانند و ازین جهت است که احوال مشایخ را باید که تسلیم آیند.

و شرط مرید آن است که چون شیخ او را امری کند و به مصلحتی فرستد باید که بی توقف و تاویل به آن کار رود و به هیچ سببی از آن امر باز نگردد.

یکی از مشایخ از مریدی سؤال کرد که اگر شیخ تو را به امری فرستد در راه به مسجدی برسی که قامت نماز بر آید چه کنی؟ مرید گفت به همان کار شیخ روم و به نماز مشغول نگردم تا باز گردم. آن شیخ گفت احسنت چنین می باید! و درین باب خبری هست که این سخن مسند از آنجاست.

۱۵

و شرط آن است که مرید در خدمت و طاعت و خلوت و جمعیت به نشاط و نهضت باشد و دایما جنبان و در حرکت باشد و نفس خود را به عجز و کاهلی نیندازد و ثقیل و کران جنبان نباشد، و در راه آهسته و کران خیز نرود، و در امور و حرکات و سکانات خود را عاجز ندارد و ننماید.

و در میان این طایفه کاهلی بغایت ناپسندیده و مذموم است و کاهلی در دین و دنیا دولت را ببرد.

اگر درویش را گویند که این چیز را بردار و نزد فلان بر، یا به بازار بر، یا به بازار رو و فلان چیز بخر او گوید بنگرید که هیچ مصلحتی دیگر در بیرون هست تا چون می روم

[۱۱۱b] آن را نیز کفایت کنم، یا خود اگر کاری فرماید می گوید صبر کن که من به نماز خواهم رفتن یا به فلان موضع خواهم رفتن در راه این کار را تمام کنم، این چنین کسان کاهلان باشند و در نفس خود عاجز و در راه فقر و مریدی مشرک بوند و تا مادام که به این صفت باشند بوی توحید به مشام ایشان نرسد که در حقایق چنین یافته شده است که توحید حاصل نشود الا کسی را که حرکت او واحد باشد و متعلق به واحد باشد.

و هر گاه مرید به حرکتی واحد دو امر خواهد تا بکند، مثلا از برای نماز بیرون آید و حاجتی که به بازار داشته باشد از خریدن یا فروختن با نماز جمع کند و به حرکت خروج واحد نماز و آن حاجت دیگر را خواهد تا بگزارد هر گز بوی وحدت به مشام دل او نرسد و ذوق توحید اصلا نیابد.

۱۰ و شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است که کمال خدمت در تعجیل است.

و دیگر فرموده است که جوانان در خانقاه باید که دائم میان بر بسته و آستین بر زده باشند، یعنی مهتا و مترصد خدمت باشند.

وقتی خاطر مبارک شیخ عالم از غلامی غبار یافته بود و غلام نمی دانست که سبب چیست. هر کسی را شفیع می انگیزت و به خواص تو تسل می جست. تا یکی از حضرت شیخ عالم پرسید که ازین خادم چه صادر شده است که موجب عدم التفات شماست؟ شیخ عالم فرمود ازو تقصیری نیامده است! لکن رنجش ما ازو آن است که هر چه در خاطر ما می گذرد او آن را چرا در نمی یابد و نا گفته آن خدمت را بجای نمی آرد. یعنی که استعداد و حدس این غلام چنان است که اگر به همت متوجه و حاضر خاطر ما شود بداند که ما را چه خدمت می باید. نا گفته بداند و اقدام نماید. تا گفتن نیز حاجت نیابد.

۲۰ و بر مرید واجب است که هر شرطی که شیخ برو کند او به آن وفا کند. اگر صعب باشد و گرسهل که طریق خدای طریق مجاهده و مکاره است. طریق راحت و آسانی نیست.

اما مرید را بر شیخ هیچ شرطی نرسد که کند، چنانکه مرده را بر غسل هیچ شرط نرسد و هر که ارادت خود را ترک کرد و نفس خود را به شیخ تسلیم داشت میان او و مرده هیچ فرق نیست.

و بر مرید واجب است که عملی که به نفس خود بر آن قادر باشد و تواند کردن هیچ کس را تکلیف نکند و آن عمل نفرماید و رنج خود تا تواند و امکان داشته باشد از خلق بردارد، و چون در عملی حرکت کند که در آن عمل هم رضای [ی] خدای و هم حظ نفس او باشد باید که آن طرف حظ نفس را از آن عمل ساقط کند و خاطر را به صلاح آرد تا در آن عمل نیت همان طرف رضای حق ماند و بس، و چون در آن عمل شروع کند هر ادب و حضور که مخصوص آن عمل باشد باید که بجای آرد.

و هر گاه مرید را بینی که مردم را می گذارد تا به او تبرک جویند و به چشم تعظیم درو نگاه کنند بدانکه فلاح در وی معدوم است و در طریقت هرگز بجائی نرسد و اینجا است که بدترین دعای اهل تصوف آن است که کسی را گویند « اذاقك الله طعم نفسك »، از بهر آنکه هر که طعم نفس خود را بچشد دیگر به فلاح او هرگز امید نماند.

و طعم نفس آن است که آن زمان که مردم در تو نظر می کنند و به عین تعظیم ترا می بینند او به تو تبرک می کنند آن لذتی که ازین معانی می یابی طعم نفس آن است. پس خود را ازین معنی محفوظ دار تا باطل نگردی.

و بر مرید واجب است که در شیخ خود چنین اعتقاد کند که او عالم است با الله تعالی، و ناصح است به خلق الله تعالی، و به سلوک و منازل عارف است. اما در شیخ این اعتقاد نکند که او در احوال معصوم است. حق تعالی در حق آدم می فرماید: « و عصی آدم ربه فغوی ». پس در حق فرزند آدم اعتقاد عصمت چگونه شاید کردن؟

از شیخ سؤال کردند که عارف عصیان کند؟ فرمود: « و کان امر الله قدراً مقدوراً ». اگر تقدیر رفته باشد کند.

روزی مریدی شیخ خود را در فسقی بدید و در خدمت مرید هیچ تغییری نشد، و در مراسم

۱- اسن : می بیند |

آداب و ارادت او با شیخ هیچ خللی پدید نیامد و در احترام شیخ درو هیچ نقصی ظاهر نگشت، و آن روز شیخ دانسته بود که آن مرید فسق او را دیده است. با مرید گفت ای فرزند از آن وقت که از من آن فسق در جود آمد من منتظر بودم که تو از من رمیده شوی و عقیده تو دیگرگون شود. مرید گفت یا سیدی! آدمی مجاری اقدار خداست و قضاء الله برو [....] خدمت تو برای عصمت تو نگزیده‌ام و در تو اعتقاد عصمت نکرده، بلك خدمت تو بدان اعتقاد می‌کنم که تو به طریق خدای و به کیفیت سلوک که مطلوب من است عارفی، و عصیان و عصمت امری است میان تو و خدای تو و از آن چیزی به من عاید نمی‌شود و امری دیگر واقع نشده است که موجب نفاد و زوال اعتقاد من شود. شیخ او را دعا کرد که: «وقت و سعادت» چنین باید، چنین باید! و اگر چه خود نشاید، بعد از آن کار این مرید از ثبات قدم و رسوخ عقیدت در حسن حال و علو مقام به درجه کمال و تمام رسید.

و شرط مرید آن است که چون به خانقاه و منزل شیخ در آمد تا به وقت اجل سخن باز بیرون آمدن در ضمیر خود نگرداند. و هر مریدی که در شیخ خود نقصانی بیند و همچنان به او صحبت دارد او منافق باشد و عندالله تعالی در مطالبه و هر مریدی که جامه‌ای را بی نجاست، که به او رسد بشوید از علتی است که در نفس او باشد. یا اگر سر مه کشد یا موی محاسن خود را تزیین کند یا ظاهر خود را به زینت دارد بی ضرورتی یا بی امر شیخ او صاحب علتی باشد.

و ابوطالب مکتی رضی الله عنه می‌فرماید در قوت القلوب آورده است که چون فقیر جامه و دستار خود را مرتب دارد و فراویز لطیف سازد [و] پازیبهارا به مناسبت یکدیگر دوزد تا ظاهر او نیکو نماید، بدانک او دزد راه خداست. او را منع و زجر باید کردن.

و شرط مرید آن است که با حفظ و امانت باشد که این راه بخشش اسرار است و اسرار را نبخشند مگر به کس که امین باشد، و از شروط امانت یکی کتمان سر است، الا جایی که صاحب سر او را به فاش کردن امر کند.

خاتمه - خلاصه و اصل سخن در باب مرید آن است که به مقدار ذره‌ای او را می‌باید که

۱- در اصل سه یا چهار کلمه بعثت پارگی خوانده نمی‌شود

با نفس خود باقی نباشد و به او نگرانی ننماید و نفس را خاص به شیخ تسلیم دارد و بهیچ وجه امکان ندارد که راحت به نفس خود راه دهد یا از کسی رفق و مدخل جوید یا طمعی دارد. و سخن جامع آن است که به هیچ امری متصرف نشود و به هیچ چیز ساکن نگردد، الا به امر شیخ.

- سهل بن عبدالله تستری قدس الله روحه شبی مریدی مبتدی را فرمود که به فلان موضع برو. جمع اصحاب گفتند که شیخ او خرد سال است و شب تاریک است و درین راه شیران اند. او بترسد و تنها نتواند رفتن. شیخ فرمود: «اصحابنا لا یخافون الاسد»، مریدان ما از شیر نترسند. از بهر آنکه اول قدم ارادت آن است که از سر جان برخیزد و هر که ترك جان گفت از شیر و غیره نترسد، والله الموفق والمستعان.

فص

آداب السجاده والابریق والتوضی به والعصا

درویش باید که دایما با وضو باشد و چون نقض وضو کند باز وضو سازد و چون وضو ساخت دور کعبت نماز بگزارد.

و هر آینه باید که او را ابریقی خاصه باشد، یا ر کوه‌ای یا کوزه‌ای که به آن وضو سازد و هر جا که رود با خود دارد و به دست چپ گیرد، مگر بجائی نزدیک رود که غالب ظن او آن باشد که تا باز آمدن به وضو محتاج نشود. و ر کوه کوزه چرمین را گویند. و روایت است که آن بعض اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم شکا الیه الفقر والقلة.

فقال علیه السلم: دُم علی الطهارة یوسع علیک الرزق.

و چون به وضو ساختن رود ابریق به دست چپ گیرد تا بیننده بداند که او به وضو محتاج است، بروی سلام نکند و از جواب سلام طمع ندارد که در زمان بی وضوئی بر رسول سلام کرده‌اند. رسول خدای وضو ساخته است یا یتیم کرده و آنگاه جواب سلام گفته و فرموده که وقتی که بی وضو باشم بر من سلام مکنیت. و چون وضو ساخته باز گردد اگر ابریق به دست راست گیرد شاید تا بیننده داند که او با وضوست. و اگر صوفی بی ابریق سفر کند او را خادمان در خانقاه راه ندهند.^۱

مشایخ گفته‌اند هر درویش که بی سجاده و ابریق به جایی رود بدانک خاطر نماز کردن ندارد.

در شام بودم شیخ حسام‌الدین رومی رحمه الله علیه در بیت المقدس با من حکایت کرد که سی صوفی مصاحب یکدیگر به این شهر قدس رسیدند و به خانقاه فرود آمدند و ابریقها را بعد از ادای شرایط و آداب خانقاه بر قطار به موضع خود نهادند و در خدمت شیخ خانقاه نشستند.

۱- اصل: خد. | ۲- اصل: ندهد.

شیخ به گوشه چشم این جمع را بشمارد و ابریقها را شمارد. يك ابریق از عدد این جمع کمتر بود. روی به جمع کرد و گفت در میانه شما تارك صلوة کیست؟ گفتند هیچ کس درین جمع ما تارك صلوة نیست! شیخ گفت پس شما سی کس آید و ابریق ور کوه بیست و نه چراست؟ گفتند ابریق فلان درویش در راه بر سنگ خورد و شکست. شیخ فرمود از آن شکسته او چرا پاره ای به نشان برنداشت تا کسی را ازین ظن نیفتادی که در جمع شما بی نمازی هست؟
هر سی مسافر برخاستند و به قدم گاه رفتند و انصاف دادند و مستغفر شدند.

و صوفی چون خواهد که به استعداد وضو مشغول شود ابریق را پر کند و آستینها برزند. اول دست راست و باز چپ و در وقت گشادن اول آستین چپ گشاید و باز راست را و ابریق به دست چپ گیرد و به متوضا در آید و در وقت در آمدن بگو [ید]: «اللهم انی اعوذ بک من الخبث والخبائث»، و پای چپ را پیش در بنهد و در آید و ایزار از پای بیرون کند و اول پای چپ بیرون آرد و باز پای راست، و در پوشیدن برخلاف این. و ایزار چنان بیرون کند که کسی نبیند و در زیر بغل چپ گیرد.

و چون از استنجا فارغ شود به موضع وضو آید و ایزار پوشد و در ایزار پوشیدن روی به قبله کند و اول پای راست پوشد. و چون از استنجا به آب فارغ گردد گوید: «الحمد لله الذی اذهب عنی مایژذینی [وابقی علی] ماینفنی». و باز مسواک کند، اول از جانب راست و از دندانهای بالا آغاز کند.

و چون به وضو ساختن نشیند و خواهد تا وضو آغاز کند اول گوید: «اللهم انی اعوذ بک من همزات الشیاطین، و اعوذ بک رب ان یحضرین»، و باز نیت وضو کند و بعد از نیت باز گوید: «اللهم انی أسئلك الیمن والبرکة، و اعوذ بک من الشوم والهکة».
و بعد از آن ابریق به دست چپ گیرد و آب بر دست راست ریزد و بشوید و بر ابریق به دست راست گیرد و بر دست چپ آب ریزد و بشوید تا هر دو دست او نمازی گردد. آنگاه اگر بر همدیگر مالده و بشوید شاید.

و باز به دست راست آب در دهان کند سه بار و مضمضه بجای آورد و در وقت بینی شستن آب به دست چپ در بینی کند و استنشاق کند و هم به دست چپ فرو دهد و دست را بشوید و باز ابریق به دست گیرد و وضو تمام کند. و هر عضوی را از سه آب زیادت نشوید. و چون ازین بیت الطهاره بیرون آید آستینها را که برزده است باز فرو گذارد و دعائی که بعد از وضو ساختن می باید خواندن در نصف اول این کتاب در فص بر خاستن در وقت تهجد نوشته شده است.

- ۳b] و ابریق را که بنهد رویش به قبله کند و هر چیز دیگر را که بنهد مثل کوزه و چراغدان و کفش و غیر آن همه را روی به سوی قبله نهد.
- و چون به سجاده آید اول پای راست بر سجاده نهد و باز پای چپ، و رکعتین شکر وضو بگزارد و شانه به دست راست گیرد و محاسن را شانه کند و از جانب راست آغاز کند.
- ۱۰ و فقیر باید که نماز بامداد و نماز پیشین را وضو تجدید کند و در خانقاه سه کار را محافظت کند. نماز جماعت و خدمت اصحاب و موافقت با ایشان در جمیع امور، و البته این سه امر را ترك و تخلف نکند و نگاه دارد.
- و ادب آن است که بدن خود و جامه ها را بشوید و پاك دارد و بر پای افزار و کفش او
- ۱۵ اگر غبار نشیند فراشه به دست چپ گیرد و اول پای راست و باز پای چپ را پاك گرداند.
- و در وقت پوشیدن کفش و موزه و نعلین و در آمدن به مسجد و خانقاه و مواضع متبرك به پای راست ابتدا کند، و در بیرون آمدن اول به پای چپ ابتدا کند. و این قاعده را در جمیع امور نگاه دارد. قال ابوهریره رضی الله عنه، قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: «اذا اتعلم فابدؤا بالیمین و اذا خلعت فابدؤا بالیسار»، و روی جابر ان رسول الله صلی الله علیه و سلم کان یخلع الیسری
- ۲۰ قبل الیمنی و یلبس الیمنی قبل الیسری.
- و در اشیاء طاهره و مواضع شریفه دادن و ستدن از دست راست و پای راست آغاز کند و در اشیاء مستقدره و آنچه درو کراحت و نفرت طبع باشد از دست چپ و پای چپ آغاز کند.

و در همه کارها و حرکات از قولی و فعلی هم با نفس خود و هم با دیگران به رفق و نرمی باشد.

و چیزی که به کسی دهد، پیش او رود. نیندازد اصلاً، و برین حرکت اقدام نکند، و اصلاً به دست چپ چیزی به کسی ندهد و نگیرد.

۵. و در هفته يك بار موی لب را ببرد.

و در هفته، روز دوشنبه و آدینه غسل آرد و ناخنها را برچیند و هر روز که برچیند هم شاید.

و امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و سلم روایت می کند که رسول روز

پنجشنبه ناخنها را برچید. از دست راست آغاز کرد. اول انگشت خردک و باز میانه و باز بزرگک و

باز چهارم و باز مسبّحه. و در دست چپ بخلاف این. اول انگشت بزرگک و باز میانه و باز خردک و

باز مسبّحه و باز انگشت چهارم که آن را به عربی خنصر گویند. و پایها را مثل این. و درین

باب در روز دوشنبه و آدینه هم روایت آمده است. اما بیش من این روایت امیرالمؤمنین علی

صحیح شده است. درین تالیف خود آن را آورده ام.

و رگوه داشتن نیز سنّت است که به نوعی مشابهت به ابریق دارد و به مطهره آب نیز

به وجهی مشابهت دارد، و لکن او مطهره آب نیست غایظ تر است و تخین تر.

۱۵. جابر عبدالله رضی الله عنه روایت می کند که در غزای حدیبیه بودیم و رسول صلی الله

علیه و سلم از رگوه وضو می ساخت که مردم به يك بار به سوی رسول الله دویدند رسول الله [۱۱۴a]

فرمود شمارا چه شد؟ گفتند یا رسول الله نی آب خوردن می یابیم و نی آب وضو ساختن. آب

همین است که درین رگوه است. رسول دست کریم مبارک خود را در آن رگوه نهاد. جابر

می گوید که من نظر کردم از میان انگشتان رسول الله آب بر جوشید، به مثل آب شسته ها

بر جوشد و جماعه خالق از آن آب وضو ساختند. راوی می گوید که رحاب بن عبدالله رسیدم که

شما چند کس بودیت؟ گفت اگر ما صد هزار کس بودیم آن آب مبارک کفایت بودی. ما هزار رو

پا صد کس بودیم در آن غزو حدیبیه. همه از آن آب خوردند و وضو ساختند و همه در تمام

۱- آنکذا در اصل، ظاهر او وجهی است از غزار و یا صد. | ۲- این روایت در بعضی نسخ آمده است.

رسید، صلی الله علیه وعلی آله وسلم.

وهر درویشی را باید که سجاده‌ای باشد خاص که بر آنجا نماز گزارد و بر آنجا نشیند. سجاده صوفی را حکم مسجد است. مادام که بر سجاده است همچنان است که در مسجد است و چون سجاده بیندازد گوشه پایان را از طرف راست چپ به روی درشکند و اول پای راست بر آنجا نهد و باز چپ را و درمالد و پاک کند و آنگاه باز اول پای راست را بر روی سجاده نهد و چون بر سجاده ایستاده آن گوشه را باز راست کند و آنگاه مشغول شود، و چون از سجاده بیرون آید اول پای چپ بیرون نهد، باز همان گوشه را درشکند و بگذارد و حق سجاده نگاه دارد.

و حق او آن است که تا بر سجاده باشد زبان و دل او از ذکر خدای خالی نباشد. و اگر در میان جمع باشد ذکر چنان گوید که جمع ندانند و بر آن مطلع نگردند. و اگر سجاده جایی انداخته باشد که از طرف گوشه چپ نمی توان در آمدن از آن طرف که در می آید اگر آن گوشه را درشکند و بر سجاده در آید شاید.

و اگر در راه سجاده بر کتف اندازد ادب آن است که بر کتف چپ اندازد و بر سجاده به ادب نشیند و تا تواند روی به قبله کند و به دو زانو نشیند یا پای چپ بر فکند و زانوی راست را بردارد.

و اگر مربع نشیند هم شاید که در مصابیح آورده است، کان التبی صلی الله علیه وسلم: «اذا صلی الفجر تربع فی مجلسه حتی تطلع الشمس حسناء.» و نگذارد که پای برهنه شود و دست برهنه نهد و در آستین کشد و دستها در زیر جامه در نیارد و نگذارد که ساعد دست برهنه شود.

و بر سجاده کسی دیگر نشیند که شرعاً منهی است و در حدیث مطول مسند آمده است: «لا یؤم رجل فی سلطانه ولا فی اهله ولا یجلس علی تکرمته الا باذنه.» و در میان جمع بینی ندمد و آب دهان نیفکند، و اگر سرفه آید و یا عطسه دست پیش دهان خود دارد، و در عطسه آواز بلند نکند و آواز را فرو گیرد، و خویشتن بسیار بخارد و دست

به محاسن بسیار فرو نیارد، و سخن بسیار نگوید الا آنک ضرورت باشد، و در سخن دست بسیار نجیباند و آواز بلند نکند و حرکات خارج نکند.

و در خانقاه چون به مقام که جای نشستن جمع است در آید راست بر سجاده خود رود و بنشیند. مقام معلوم معین خود را دیگر نکند.

[۱۱۴b]

۵. و اگر سجاده را دو تاه اندازد آن طرف که دولب او گشاده است از جانب دست چپ دارد، و آن طرف که میان او بسته است از جانب دست راست دارد.

و جوانان باید که دایم بر سجاده نشینند. وقت عبادت و قرآن خواندن بر سر سجاده نشینند و دیگر اوقات را به خدمت مستغرق گردانند.

و عصا داشتن سنت است در سفر و حضر، و در میان صوفیه عصا آن را گویند که سنان

۱۰. آهنین داشته باشد یا پاره آهن بر پیمان او باشد. و آن را که آهن نباشد حساب عصا ندارد، آن را چوب دستی گویند. و در عرب این عصا با سنان و آهن را عسکاز گویند و چوب دستی را عصا خوانند. لکن در عجم همه را عصا می خوانند.

و چون به خانقاه یا خدمت عزیزی در آیی سنان عصا را مایل به سوی خودداری یعنی که ما را جنگ با نفس خود است، و صوفیان عصا را از خود جدا ندارند.

۱۵. ما از جبل روایت می کند که رسول الله گفت: «ان اتخذ منبراً فقد اتخذ ابراهیم و ان

اتخذ العصا، اتخذها موسی و ابراهیم.»

و عبدالله عباس می گوید که بر عصا تکیه کردن از اخلاق انبیاست، و رسول الله را

عصایی بود که بر آنجا تکیه می کردی و می فرمود که بر عصا تکیه کنیت، و اگر عصا نشان پشت و روی باشد هر جا که بنهی رویش به طرف قبله داری، و حایبی که نماز از روی

۲۰. عصا را در پیش سجاده بخوابانی، تا اگر کسی در پیش نماز تو بگذرد بر او و بر روی نمی باشد، و بعضی از درویشان در سفر عصا را خریطه می دوزند و در می کشند.

فص

معامله القلب والاخلاص

مرید باید که نفس خود را از منازل و مقامات راه خدای مطالبه کند ، و در هر مقام که باشد تا آداب آن مقام را تصحیح نکند به مقام دیگر نقل نکند . مثلاً تا از آداب مقام ورع فارغ نشود باید که به مقام زهد مشغول نگردد . و تا آداب مقام زهد را تصحیح نکند به مقام توکل درنیاید . و بدین ترتیب محافظت کند تا به معامله قلب رسد ، آنگاه استراحت یابد .

مشایخ فرموده اند : « العمل بحركات القلوب اشرف من العمل بحركات الجوارح . »
و رسول خدای فرموده است ، صلی الله علیه وسلم : « لو وزن ايمان ابي بكر بايمان اهل الارض لرجح » ، و باز فرموده است : « مافاق ابوبكر بكثرة الصلوة و الصيام ولكن بشيء كان في قلبه . »

و در يك ساعت به عمل باطن آن مقدار کار پیش رود که به عمل جوارح به يك سال و دو سال نرود ، و گفته اند : « اذا صارت المعاملات الى القلوب استراحت الجوارح . »

و چون مرد به دل رسید باید که به عمارت باطن و مباشرت احوال و مراعات اسرار و نگاه داشت هر نفسی از انفاس مشغول گردد ، چنانکه گفته اند عبادت فقرا نفی خواطر است . [۱۱۵a]
و زینهار که درین مقام بر حذر تمام باشد که بدایت کار خود را به مدح مردم و ثنای خلق خراب نکند ، بل که هر زمانی محافظت نفس خود کند و به خواص او که عارف گشته است فساد و صلاح آن را رعایت کند .

و در مثل است که « ليس سماع الالفاظ كمشاهدة الاحاظ » ، و اوقات خود را بنوعی از خیر دایماً مرعی دارد که هر وقتی که فوت شود باز ادراك نمی توان کرد . ۲۰

و شیخ محمد جریری^۱ می گوید به نزدیک جنید در آمدم . او را غمناک دیدم . گفتم تو را چه بوده است ؟ گفت چیزی از ورد من فوت شده است . گفتم باز قضا کن درین زمان . گفت اوقات شمرده است و هر وقتی به عملی مصروف ، در کدام وقت ورد فوت شده را اعادت کنم ! مشایخ فرموده اند هر که به یک کار پیش افتاد و صادق باشد دیگر او را در نتوان یافت .

و بر مرید واجب است که ظاهر خود را از او راد و باطن را از ارادت خالی ندارد . تا آن گاه که واردات برو وارد شود ، پس آنگاه با واردات باشد نه با او راد و نه با ارادات .

یکی از مشایخ تسبیحی در دست مرید دید . گفت به آن تسبیح چه می کنی ؟ گفت تسبیحات می شمرم . فرمود می باید که سیئات خود را شماری و یاد کنی نه تسبیحات را ! یعنی که از شر نفس شوم و غرور او غافل نباشی .

و تا چشم دل مرید گشاده نگردد باید که از خدمت شیخ مفارقت نکند و در تحت امر و نهی باشد .

مشایخ فرموده اند چون مرید را دیدی که شهوات در وی باقی است و طالب حظوظ نفس است بدان که کذاب است ، و چون متوسط را دیدی که از حفظ قلب و مرعات نفس احوال غافل است بدان که کذاب است ، و چون عارف را دیدی که میان مدح و ذم و دوپهل تمیز و تفرقه می کند و آن اضداد در وی مؤثر اند بدانک کذاب است .

شیخ جنید می فرماید اگر علامات نبودی هر کسی دعوی سلوک ضریقت کردسی ، و هر که دعوی کاری می کند به علامات آن عمل و آداب او می توان دانستن که او صادق است یا کذاب . قال الله تعالی : « فامرقتهم بسیماهم ولتعرقتهم فی احسن القول »

و بر مرید واجب است که بداند که هیچ مقام و حال و عادت و صبیح نیست که در اخلاص به آن قرین گردد ، و اخلاص تصفیه عمل است از رؤیت حقایق رسالتی و سوره عبیه و سلم می فرماید که خدای عزوجل می فرماید : « یا اعی الشراکة ان شراکة من عبان لی عملا اشراک فیه معی غیری ، فانا بری منه ومن عماله . »

۱ - ظاهراً مراد ابو محمد احمد جریری از اشعاب جنید است و نامش در مصنفات ابو یوسف المدنی ۲۰۰ ص ۲۰۰ احمد ذکر شده است .

و گفته اند هر عمل حقی که باطل با آن شریک شود آن عمل از طرق حقیقت بیرون آید و به طرق باطل در آید که حق غیور است ، عمل به شرکت غیر را قبول نکند .
و اگر از احوال و عبادات بنده چیزی ظاهر شود که او را در اظهار آن قصد نباشد با کی نبود و خللی نیارد .

و مرد را مقام اخلاص آنگاه صحیح شود که مقادیر^۱ خلائق را بشناسد ، یعنی ضعف خلائق و قلت منفعت و مضرت ایشان را بداند ، چنانکه ابراهیم خلیل علیه السلام خلق را صفت کرده است ، قال الله تعالی : «لم تعبد مالا یسمع ولا یبصر ولا ینفخ عنک شیئا» .
و رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرماید که هیچ کس حلاوت ایمان را نیابد تا آنگاه که نداند که آنچه تقدیر شده است که با او برسد خطا نخواهد شدن و هر آینه به او خواهد رسیدن و آنچه نارسیدنی است ممکن نیست که اصلاً به او برسد .

و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که از ضعف یقین یکی آن است که خواهی که مردمان را راضی کنی به عملی^۲ که سخط و غضب خدای به آن عمل باشد . و دوم آنک روزی را خدای به تو می رساند و تو بر رسیدن رزق خلق را مدح کنی یا به جهت چیزی که خدای به تو نداده است و روزی تو نکرده خلق را به آن مذمت کنی . روزی تقدیر نا کرده را حرص هیچ حریصی به خود نتواند کشید ، و رزق تقدیر کرده را کراهت هیچ کارهی دفع نتواند کردن ، قال الله تعالی : «وان یمسک الله بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله» .

۱- اصل : مقابیر (تصحیح احتمالی از محمد تقی دانش پژوه) .
۲- اصل : عمل .

فَصّ

خواصّ النفس و معرفتها

سائلک باید که در رعایت نفس و معرفت اخلاق او جهد نماید که او «أَمَارَةٌ بِالسُّوءِ» است و هرگز از او غافل نگردد و هر چند در معرفت او بغایت رسد او را هنوز نشناخته باشد، چه معرفت او متناهی نیست.

رسول الله صلی الله علیه و سلم دایم رعایت او می کرد و از شر او به خدا [ی] تعالی استعاذت می کرد.

و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه می گوید که حال من با نفس همچنان است که شبان با گوسفند که هر چند از یک جانب رمه را جمع می آرد از جانب دیگر پریشان می شود.

و شیخ ابوبکر وراق می فرماید که نفس در جمیع احوال مرئی است، و در کمتر وقت منافق، و در بعضی مشرک.

و شیخ ابوبکر واسطی می فرماید: «النفس صنم والنظر ابها شرك والنظر فيها عبادة».

مثل نفس در اظهار حسن و اخفای قبیح مثل جمره آتش است که رنگی او حویاست و معنی او سوزنده.

نفس تا در عقوبت است در شوق توبه و تمسای ثابت است و تا در عافیت است مرتکب هواست و از حق ممرض، قال الله تعالی: «و اذا تعمنا علی الانسان عرض و آحسانه» و الشرف ذو دعاء عریض.

و گفته اند نفس آب استاده صافی را می ماند، چون او را در حرارت آری و جنبینی آن تیره سیاه و تین او آن زمان پیدا آید. نفس نیز چنین است، چون او را در مطالبه و معامله و

حساب در آری آنگاه بدانمی که او ضدّ خدای و منازع حضرت الہیت است و خواہان آن است کہ او خدایی کند و بہ بندگی سرفرو نمی آرد، چنانک خدای عزوجل بندگان را فرمودہ است کہ مرا ثنا گوئیت و مدح خوانیت . نفس تو نیز این را می طلبد کہ مردم او را درہر کاری مدح و ثنا گویند .

و حقّ تعالی از بندگان مطالبہ می کند کہ مخالفت امر و نہی من مکنت و نفس تو نیز طالب این است .

و حقّ تعالی از بندگان مطالبہ می کند تا بہ حقّ رغبت نمایند و از قہر او بترسند و نفس ترا نیز ہمین می باید کہ مردم بہ تو رغبت کنند و از خلاف تو بترسند بہ ہر وجہی کہ باشد . و حقّ جلّ جلالہ مذکور است بہ ہر لسانی و باقی نفس تو را نیز ہمین می باید کہ مشہور گردد و نام او باقی ماند و کبریا و قہاری صفت حقّ است . نفس تو را نیز ہمین می باید کہ بر غیر تکبر کند و عظمت بقدر اظہار کند و غیر را مقہور خود گرداند ، و این معنی در کلام الہی است کہ : « لیس فی الملک منازع غیر نفسک » ، و قال اللہ تعالی : « اولم یر الانسان انا خلقناہ من نطفة فاذا هو خصيم مبين . »

و گفته اند چنانک بصر محلّ رؤیت است و گوش محلّ سمع است نفس نیز لطیفہ ای است درین قالب بہ ودیعت ، و او محلّ اخلاق مذمومہ است . چنانک روح لطیفہ ای است درین قالب و محلّ اخلاق محمودہ است .

و گفته اند روح معدن خیر است و نفس معدن شرّ . و عقل لشکر روح است و هوا لشکر نفس است ، و توفیق خدای تعالی مدد روح است و خذلان خدای مدد نفس است . و دل در میان این دو پادشاہ و لشکر است . ہر کدام غالب می شوند شہر دل را فرو می گیرند .

و بدانک جملة امور ازسہ وجہ بیرون نیست : یکی امر آن است کہ حقیقت و رشد او ظاہر و مبین است و متابعت او واجب ، و امر دوم آن است کہ گمراہی و غرابت او ظاہر و

مبین است و مجانبت و ترك او واجب، و امر سیم آنك بطلان و حقیقت او مشتبه است و هنوز بر تو معین نشده است.

پس واجب آن است که چنین امری را موقوف گذاری و در عمل نیاری تا هم از جهت علم و هم از جهت عقل ظاهر گردد که حق است یا باطل، تا بعد از آن بریقین صحیح به آن عمل کنی.

و گفته اند که هر وقتی که تو را دو امر پیش آید و در شک باشی که ازین دو امر خیر کدام است بنگر که کدام یکی از هوای نفس تو دورتر است، آن را در عمل آر.

و بر مرید واجب است که در تبدیل اخلاق نفس جهد نماید، مثل کبر و بخل و حسد و حرص و امل و تیزی کردن و ریا و خویشتن نمایی و منازعت با خلق و غیبت و بدگمانی در خلق و وقاحت و

هر چیزی دیگر که از ذمائم اخلاق است، و سعی بلیغ نماید تا این اوصاف را به اخلاق حمیده مبدل و مغیر گرداند، والتوفیق من الله تعالی، • ماشاء الله کان وما لم یشاء لم یکن، آمنا به.

فص

آداب الصحبة مع كل طائفة

- آدمی را تنهایی بهتر از همنشین بد، و همنشین نیکت بهتر از تنهایی.
- رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است: «المرء علی دین خلیله فالینظر من ینخالل» و دیگر فرموده است آن مؤمنی که با مردم اختلاط کند و بر رنج و آیدای ایشان صبر کند بهتر از آن مؤمنی است که با خالق اختلاط نکند و بر رنج و آیدای خالق صبر نکند.
- وهم رسول الله فرموده است صلی الله علیه وسلم: «لا خیر فیمن لا یألف ولا یؤلف» و هر کلمه‌ای ازین کلمات حکمتی است و در هر نوعی خیری.
- شیخ ابو حفص حداد نيسابوری را پرسیدند که احکام فقر و آداب فقر در صحبت چیست؟ [۱۱۶b]
- فرمود نگاه داشت حرمت مشایخ و زندگانی خوب با بزرگان و هم سران، و نصیحت و شفقت با خردان، و ترك صحبت با کسی که از جنس او نبود، و ملازمت ایشان، و هیچ چیزی ذخیره ناکردن، و یاری برادر مسلمان کردن در امور دین و دنیا.
- و از آداب صوفیه آن است که صحبت با جنس خود دارند یا با کسی که ازو چیزی استفادت کنند، و گفته اند اولی آن است که صحبت با کسی داری که در اعتقاد موافق تو باشد و در مجالست حشمت او در باطن تو متمکن، قال الله تعالی: «ولا تؤمنوا الا لمن تبع دینکم» و با کسی که مخالف راه تو باشد صحبت نداری اگر چند خویش تو باشد. نمی بینی که نوح علیه السلام در حق پسر خود گفت: «ان ابنی من اهلی». حضرت عزت چگونه جواب فرمود: «انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح». پس معلوم شد که اهل تو آن است که بر عمل و دل تست.

شعر

هر که با ما ز ره طینت آدم خویش است گر ز عشاق رهش نیست چو بیگانه ماست
وانک اندر دل او درد طلب کاری اوست اوست کز کل جهان مونس و فرزانه ماست

چون این آیت فرود آمد: «لا تجد قومًا يؤمنون بالله و اليوم الآخر یوادون من حاد الله و

- رسوله»، پیغامبر صلی الله علیه و سلم این دعا کرد: «اللهم لا تجعل لفاجر عندی بدأ فیحیه قلبی»
بلک باید که صحبت با کسی دارد که در ظاهر و باطن بر دین و امانت و مذهب و ورع او یقین و
اعتقادش باشد، و از اضداد و غیر جنس خود دور باش، لکن بی آنک در حق ایشان اعتقاد بد
کنی و یا در خاطرت گذرد که تو از ایشان بهتری و ایشان از تو بدتر اند، لکن ترک ایشان
گیر به نیت صحبت با حق و اهل حق و برگزیدن عبادت و مجالست حق بر ایشان.

- ۱۰ و بر همین ترتیب باید که معامله تو با جمیع حیوانات به شفقت و رحمت باشد که ایشان را
حق تعالی مسخر تو کرده است. زیادت از طاقت ایشان بار نهی و به مثل غافلان از حدی و
مغروران و متکبران بر مر کب نشینی.

- و باید که بایندگان نیز رفق و مدارا کنی که ایشان در دین برادران تو اند که خدای
تعالی به حکمت و قدرت مملوک تو کرده است، تا بنگرد که در ایشان چگونه تصرف می کنی
۱۵ که تو نیز بنده حدی. هر چیز که خواهی تا خدای با تو کند تو بعینه بایندگان خود از غلمان و
جواری همان عمل کن که حق تعالی ترا به مثل آن جزا خواهد داد. و هر زشتی و بدی که
خواهی تا خدای از تو بگرداند تو از بندگان خود مثل آن را بگردان تا روزی که تو را حاجت
افتد خدا ترا مثل آن جزا دهد.

- ۲۰ و اگر درویش را اهل و عیال و فرزندان باشند باید که با ایشان عشرت خوب کنی و حسن
شفقت و مدارات بجای آرد که جمله عیال خدای اند عزوجل و تو هم از آن جمله ای و ایشان
تو را ادب بیاموزد و بر طاعت تحریض کند که خدای می فرماید: «قوا انفسکم و اهلیکم نارا».

[۱۱۷۸] یعنی اهل خود را ادب کنیت و علم دین تعلیم کنیت و به این واسطه ایشان را از آتش نگاه داریت.

۱ - در حاشیه این عبارت: «اول عیال» معنی است «احای شده و ظاهر آ باید در میان معنی باشد».

و با زن بر حکم خدای زندگانی کن، یا نیکو دار یا نیکو رها کن، قال الله تعالی: « فامساک بمعروفٍ او تسریح باحسان. »

و بر اهل خود از مال حلال نفقه کن و بر ایشان تنگ مگیر. دست فراخ تر دار. و مجموع امور و کلمی سخن آن است که هر چیز که امید می داری که خدای در دنیا و آخرت با تو کند تو با خلق خدای آن کن، قدماً بقدم و مثلاً بمثل.

۵ و اگر تو را فرزند باشد او را قرآن بیاموز خاص الله تعالی، بی غرضی از اغراض دنیاوی و او را الزام کن تا آداب شرعی و اخلاق دینی را محافظت کند، و او را از زمان خردی بر ریاضت دار تا عادت کند، و شهوت در دل او مزروع مکن، و زینت حیات دنیا را در دل او مبعوض کن. و عذاب و نکال و وعده اهل دنیا را در قیامت و نقصان آخرتی ایشان را با او می گوی، و حفظ آخرت و عزت و مغفرت تارک دنیا را هم با او می گوی تا بغض دنیا و محبت آخرت در باطن او راسخ گردد. و این سخنان نیز از جهت بخیلی درم و مال خود با او نگوئی، بلك ازو چیزی دریغ مدار، و این معانی در باطن او متمکن می گردان.

۱۰ و از آداب ما لا ید آن است که درویش باید که به ابواب سلاطین نزدیک نشود و نرود و با کسانی که ایشان را به دنیا رغبت باشد صحبت ندارد که ایشان دل او را از خدای تعالی باز گیرند و محب دنیا گردانند و اگر به ضرورت ناگاه به صحبت ایشان درافتی ایشان را نصیحت کن و در سخن با ایشان خیانت مکن که آن معاملات با خدای است، و حق را بگویی. و چون این شرط در صحبت بجای آری ایشان تو را مسخر گردند.

۱۵ و باید که در بیشتر احوال همت خود را به خدای متوجه کنی تا از آن حال که در آنی ترا خلاص بخشد و به حالی که تو را در دین احسن باشد به آن ترقی دهد.

۲۰ و از آداب صحبت آن است که در خدمت اصحاب و اخوان مؤنت و بار از ایشان بر گیری، و هر ایذا که به تو رسد تحتل کنی، و بر ایشان انکار نکنی مگر در چیزی که مخالف ظاهر شریعت باشد، و قدر هر یکی را در مرتبه او بدان و خود را از همه حقیرتر دانی.

سفیان بن عیینہ می فرماید هر که قدر مردان را نداند و نشناسد نفس خود را، هر آینه نادان تر باشد.

و دیگر فرموده است که قدر مردان را کسی سبک دارد که او را هیچ قدر نباشد و پندارد که عیب مردم را می گوید و نمی داند که آن مردم را بر اصلاح حال خود و تحسین آن عیب دلالت می کند. قال النبی علیه السلام: «المؤمن مرآة المؤمن».

و عمر خطاب گفته است رحمت خدای بر آن مردی باد که عیب مرا بامن بگوید.

و باید که خدمت اصحاب و اخوان را غنیمت داند، و بر نوافل طاعات مقدم دارد که عایشه رضی الله عنها روایت می کند که رسول خدای را در میان اهل خود کسی فارغ ندیدی. یا نعال مسا کیز را یاره بردوختی و اصلاح کردی، یا جامه های بیوگان را درست کردی.

ابوعمر و زجاج می گوید مدتی مدید به خدمت جنید مقیم بودم و دائماً بنوعی از عبادات [۱۱۷b]

مشغول بودم و جنید به من هرگز نظر نکرد و با من سخن نگفت تا یوم من الایام که اخانقاه از جماعت خالی بود. برخاستم و جامه ها از خود بیرون کردم و متوضا را کتاسی کرده و پاکیزه ساختم و آب زدم و مواضع طهارت را شستم. جنید باز آمد و مرا دید در آن عمل و غیر بر من نشسته. مرا پیش خود طاب فرموده و دل داری کرد و مرحبا گفت و دعا کرد و سه بار گفت احسانت. دایم باید که چنین خدمت کنی!

و شیخ نجم الدین کبری سلام الله علیه طشت بنهادی و جامه های مسافران را جمع آوردی و به دست مبارک خود شستی.

و شیخ عالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه در دلهای شب به متوضا حلقه در آمدی و متوضا را پاک کردی و کنوخ استنجا درویشان را به دست خود آریب کردی.

و از آداب صحبت آن است که با هر یکی بر قدر حال و لایق او همیشه با حسن صحت با مشایخ و بزرگان به احترام و خدمت و توقیر و قیام نمودن به شغال ایشان و صحبت با هم سران و اقران به تازدروئی و انبساط و موافقت و بذل و احسان و تا وقت بیز چه حکم کند بدان صفت بودن.

۱- اصل: بیوه گان. ۲- اسن: ابو عمر، سنور محمد بن ابراهیم نساپوری است.

ابوالعباس بن عطا در میان اصحاب خود پای دراز کرد و گفت: «ترك الادب بين يدي اهل الادب ادب».

و جنید فرموده است: «اذا صحّت المودّة سقطت شروط الادب».

و در روایت است که ابوبکر و عمر رضی اللہ عنہما به حضرت رسول بودند، صلی اللہ علیہ وسلم. عثمان رضی اللہ عنہ در آمد. رسول جسم خود را پوشانید و جامه راست کرد و بنشست. پرسیدند که یا رسول اللہ به حضور آن دو یار این نکردی؟ فرمود از کسی که ملائکہ ازو شرم می دارند من شرم ندارم. پس با آنک عثمان را حشمت داشت و این مرتبہ عظیم است، اما آن حالت گستاخی که او را با آن دو یار در میان بود ازین صافی تر بود.

و گفته اند باید که در کاری که مخالف مذهب حق و جادہ باشد با یاران مدافعت نکند و ایشان را از آن منع کند و بگوید.

شیخ رویم قدس اللہ روحہ می فرماید: «لا زالت الصوفیة بخیر ما تنافروا فاذا اصطلحو اهل کوا».

و مرد باید که سخن به حق را قبول کند و گردن نهد که امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ فرمود تا ناودان سرای عباس بن عبدالمطلب را رضی اللہ عنہ در میان صفا و مروہ که آب در راه می ریخت بر کنندند. عباس فرمود که چیزی را که رسول خدای به دست خود نهاده بود تو بر کندی!

عمر انصاف داد و گفت می باید که از گردن من نردبان سازی و آن ناودان را به دست خود باز بنهی. عباس برخاست و بر گردن عمر بر آمدند و ناودان را به موضع خود باز نهاد.

و صحبت با خردان و زبردستان به شفقت و ارشاد و ادب باید کردن، و ایشان را بر جادہ داشتن و به چیزی دلالت کردن که صلاح و فایده ایشان در آن باشد نه آنک مراد ایشان آن خواهد تا آن را دوست دارند، و از چیزی که ایشان را به کار نیاید زجر و منع کند که حق تعالی خدای شناسان را و علمای امت گذشته را مذمت می کند که ایشان زجر قوم خود را ترك کردند و از کار منکر منع نکردند. درین آیت که: «لولا ینہبہم الربانیون و الاحبار عن قولہم الاثم واکلہم السحت»، آلیہ.

و صحبت با استاد و شیخ خود به متابعت امر و نهی اوست و حقیقه^۱ این خدمت است نه صحبت.

ابومنصور مغربی را پرسیدند که در صحبت ابوعثمان چند بودی؟ گفت در خدمت او بودم نه در صحبت او.

و بر مرید واجب است که در خدمت شیخ و استاد پیام نماید و در تحت حکم او صبر کند و در ظاهر و باطن مخالفت او ترک کند و سخن او را قبول کند و در هر امری که رو عارض شود رجوع به خدمت شیخ کند و حرمت او را عظیم دارد و در سر و آشکارا از انکار بر شیخ دور باشد، قال الله تعالی: «فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم»، و گفته اند: «الشیخ فی قوم کالنبی فی امته».

بعضی از مریدان از جنید مسأله ای | سؤال کردند. شیخ جواب فرمود. آن مرید جواب را معارضه کرد. جنید گفت: «فان لم تؤمنوا لی فاعزلون».

و در صحبت شیخ چنان باشند که صحابه در خدمت رسول بودند، یعنی همه ادب یافته بودند به آداب قرآن. قال الله تعالی: «یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله ورسوله». و قال الله تعالی: «لا تعجلوا دعاء الرسول بینهما کدعاء بعضکم بعضا».

مشایخ گفته اند هر که آداب پیران را حرمت و تعظیم ندارد از بر که ادب محروم شود و گفته اند هر کس را شیخ سخنی گوید او جواب گوید که چرا این را بهر چه ابداً فلاح نیابد. و صحبت با خدم و فرودستان به اظف کند و ایشان را دعای نیکو گوید و بهر چه از ایشان صادر گردد که موافق طبع تو نیاید بر ایشان انکار نشاید کردن.

انس بن مالک رضی الله عنه می گوید ده سال رسول خدا را خدمت کردم هر روز بوی رمن ترش نکرد و مرا بانگ برآورد و هر چه کردم مرا نکفت که چرا کردی، آنچه نکردم نکفت که چرا نکردی، و ناگاه یزید بن مزاح کردی و مرا «یا دا لادین» گفتی و بر تو بادا که خشم خود را فرو حوری که خوردن آن دلیل فراخی سینه است و رضای

رحمن است و سخط شیطان است و قمع نفس و باز گردانیدن اوست درین که نصرتش نکردی، و در دل آن کس که خشم از او فرو خوردی شیرینی در آوردی و او را به فعل او مجازات نکردی و این معنی بر نفس بغایت دشوار است و سبب رجوع اوست به حق و شاید که این فعل تو در محل قبول افتد. و به این خلق متخلق شو تا در میزان اعمال خود این را بیابی و فایده گیری و مسرت عظمی درین خلق آن است که چون خشم را فرو خوری شاید نیز که خدای تعالی ترا به آن افعال که مؤذیه است به غضب الله تعالی نگیرد و به مثل فعل تو که با خلق او کردی ترا مجازات کند و غضب خود بر تو نراند، و عفو او ترا بهر آن عفو تو مردیگری را.

[۱۱۸b]

پس جهد کن تا به این صفت متصف شوی تا مودت تو در قلوب عباد الله پدید آید، فان النبى، صلى الله عليه وسلم، قد امرنا بالتوّد والتحاب، و این معنی اعلی ترین اسبابی است که مؤذی گردد به محبت. و بر تو بادا که احسان را بجای آری و صحبت با غربا به بشاشت و تازه روئی و خوش سخنی و حسن ادب، و آنکس فضیلت ایشان را بینی. و گر همه ازین جهت باشد که تو را اکرام کردند و از اقربان مخصوص کردند و پیش تو فرو آمدند و نزول آنجا کردند. پس باید که در خدمت و اکرام ایشان جهد خود را مبذول داری و آنچه مراد ایشان باشد آن را پدید آری و هر حکم که بر تو رانند بر آن صبر کنی که خدای تعالی مدح می فرماید کسانی را که غربا به نزد ایشان فرود آیند، قال الله تعالی: «والذین آووا ونصروا»، و قال: «فاولئك بعضهم اولی بعض فی کتاب الله.»

و صحبت با جهال به صبر جمیل و خلق حسن و مدارا و تحمل و به چشم رحمت به ایشان نظر کردن و نعمت خدای را بر خود دیدن که ترا قایم مقام ایشان نکرد و اگر از ایشان چیزی صادر شود که مکروه طبع تو آید از ایشان تحمل کنی و جواب نگوی الا به سخنی که انبیا در جواب قوم خود گفته اند که انبیا را علیهم السلام به ضلالت و سفاهت و جهالت نسبت کردند و انبیا این مقدار جواب زیادت نگفتند: «یا قوم لیس بی ضلالة [و] لیس بی سفاهة ولکنی رسول من رب العالمین»، «و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما»، «سلام علیکم لانبغی الجاهلین»، هرک را بینی که جهل او قوی تراست احتمال از او اولی تر باشد، قال الله تعالی: «قل للذین

آمنوا یغفروا للذین لا یرجون ایام الله ، و قال الله تعالی : « و ان تصبروا و تتقوا فان ذلك من عزم الامور . »

مردی شعبی را دشنام [و] فحش داد. شعبی گفت اگر صادقی « غفر الله لك » و اگر کاذبی هم « غفر الله لك » .

و تا توانی از صحبت بدان دور باش که صحبت ایشان خطر است و اگر گوئی که من چنانم که مرا تفاوت نکند از غایت غرور تست .

شعر

با بدان کم نشین که صحبت بد گر چه پاکی تو را پلید کند

آفتابی بدان بزرگی را یارده بر ناپدید کند

هر که با بدان نشیند همچنان است که در دریا نشیند ، اگر چه در آخر از غرق و تلف خلاص یابد دل او دایم از حذر خلاص نیابد .

و گفته اند اکمل سعادت و رشاد آن است که آزاد مرد نفس خود را از ناکسان صیانت کند . هر که با یار بد نشیند عاقبت سلامت نیابد ، و هر که بجای بد در آید از تهمت خلاص نیابد .

و گفته اند هر که را خواهی تابشناسی در هم نشین ، و نظر کن تا اختلاط او با کیست ، او را از آن قوم دان .

رسول الله بر قومی بایستاد و گفت شما را خبر دهم که بهتر شمس کیست و بدتر شما کدام است ؟ بهترین شما آن کس است که از خویر امید دارید و از شر او ایمن باشید ، و بدترین شما آن کس است که به خیر او امید ندارید و از شر او ایمن باشید .

و صحبت جوانان خردسال مکرره است که در آنجا آفت بسیار است . و از به صحبت ایشان مبتلا گردد باید که به شرط سلامت صحبت دارد و دل و حوارج خود ، از ایشان محفوظ دارد و ایشان را بر ریاضت و ادب و ترک انبساط حامل گردد . [۱۱۹۵]

مشایخ گفته‌اند رغبت صغار به صحبت کبار از توفیق و زیر کی است ، و رغبت کبار به صحبت صغار از خذلان و حماقت است .

و با اصحاب و اخوان به موافقت و ترک مخالفت باید بودن ، مگر چیزی که از حدّ شرع بیرون باشد در آن موافقت نشاید کردن .

و بدانکه راه خدای از منازعت و مجادلت با یکدیگر و به ستیزه و مرء همدیگر کاری کردن و به نفس پیدا آمدن بعید و مقدّس است و هر کس که به یکی ازین معانی ظاهر شود از طریقت بیگانه است ، و در این معانی هیچ کس معذور نیست .

و در کاری که مرد را از دایره طریقت بیرون اندازد مسامحت نشاید کردن .

و صوفیان بر فراموشی مؤاخذه کنند و نسیان به نزد ایشان عذر نیست . چه این طایفه اهل

۱۰ و راند . نسیان کار غافلان است .

و زلاتی که شرع آن را مسامحت نمی کند صوفیه نیز آن را درنگذرانند و عفو نکنند .

اما در چیزی که حق صوفی باشد و منفعت و مضرت آن خاص راجع به نفس او شود مسامحت و عفو کنند .

و با زنان رفیق و مرافقت کردن و با ایشان نشستن و برادرخواهری کردن از نشان این

۱۵ طایفه نیست ، و طریقت آن است که این معنی را ترک کند .

و با جوانان خردسال صحبت داشتن و مکالمه کردن در میان اصحاب طریقت نیست .

و این چه درین وقت به دور و روزگار تباه مای شنوی از ذکر شاهد و عشاق این سخن

پاکان نیست . اینها را قومی فاجر فاسق که به مجرد دعوی درین راه در آمده‌اند ، نی صورت

طاعت و ادب این طایفه دارند و نی حقیقت . این طایفه بجهت لقمه آماده خانقاهها و رباطها یا

۲۰ بجهت دریوزه درها و بازارها تا چیزی شان بدهند به لباس این قوم در آمده‌اند . همه کاهلان

ست‌اند عاجز که نه دین دارند و نه همت و نه مروت . خود را به زنی مشایخ و سادات ملوک

آراسته‌اند و جامه‌ها کوتاه کرده و سماع و بنگ و زندقه و کلمات هذیان از خود استخراج

کرده را عبادت و سلوک و روش تصور کرده .

و از غایت شرف طوئیت و بدی عقیدت طالب بی‌ریشان شده و عشاق نام کرده و بجهت صحبت ایشان همه روز با یکدیگر در افتاده. اینها اهل خدا و اهل فقر نیستند، اینها آن طایفه‌اند که خدای می‌فرماید: «الذین اتخذوا دینهم لعباً ولهووا». هیچ مسلمانانی باید که در دین روزگار به ایشان اقتدا نکند و به شیخی که اینها را جمع کند و در این اعمال روا دارد و منع نکند هم اقتدا نکند.

و کسانی که مویها را به قصد فتنه ساخته‌اند و بر بسته و خود را مؤله نام کرده و در سماع به قصد و اختیار نعره می‌زنند و شید و دیوانه‌ساری می‌کنند و خود را به مجانبین الهی تشبیه می‌کنند و شبها در خواب بنگ می‌خسبند و روز در طلب شهوات معده چون سگ در بازارها می‌گردند و بانگ می‌زنند و چون خر دشتی در بیابانها می‌دوند. همه از داه طاعت جست‌ه‌اند و در یوزه پیشه ساخته: «حمر مستنفره فرت من قسورة». از عبادات شب و وظایف او را روز نصیبه ندارند و از آداب و معاملات صورت اهل فقر چیزی ندارند تا به عالم و معرفت و دقایق و حقایق خود چه رسد!

[۱۱۹b]

شیخ ابوطالب مکتی در قوت القلوب می‌فرماید که هر کس را که بینی که به لباس فقر در آمده است و عمل و مجاهده این طایفه نمی‌کند بدانک از محنت و زحمت شغل دنیا گریخته است و آسایش کاهلی برگزیده.

۱۵

و اما حکم شاهد و عشاق آن است که اعظم زلات و اشد فسوق است. سید ابوالقاسم قشیری در رساله وصتت مریدان آورده است که در طریقت اصعب آفات صحبت احداث است و هر که را خدای به این مبتلا کند به اجماع مشایخ خدای و را حواری و مخدول کرده است و از در خود به غیر مشغول کرده است. و ازین صعب‌تر که این معنی بر دل او حواری و آسان کرده است تا او آن را اندک و سهل می‌شمرد. قال الله عزوجل: «وانحسبوه هیناً وهو عند الله عظیم». ۲۰

۲۰

شیخ ابوالفتح موصلی می‌فرماید که باسی شیخ که همه اندک بودند صحبت دشتم و کلّ

۱- کذا در اصل با همزه، مؤله و مؤله به معنای اسروان و با نسی است به معنای را بکشد و زنده حیران و سرگردان شود. اینجا به معنی درویش بیابان گرد باشد. ۲۰- یوانمهم. ۲۱-

ایشان در وقت مفارقت مرا این وصیت کردند که از معیشت و معاشرت با جووانان
خرد سال پرهیز.

پس مرید باید که از مجالست احداث و مخالطت امردان بر حذر باشد که کمترین
شر او فتح باب خذلان و بدو حال هجران است، و نعوذ بالله من ذلك ان شاء الله تعالی.

بیت

لب از لب لعل دلبران خوش کردن و آهنگ سر زلف مشوش کردن
امروز خوش است، لیک فردا خوش نیست خود را جو خسان طعمه آتش کردن
و صحبت با سلطان چنان باید داشت که هر چه فرماید بالسمع والطاعة منقاد باشی، مگر
امری که فی معصیه الله او فی مخالفة سته رسول الله باشد آن را شاید در عمل آوردن، قال الله
تعالی: «اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم».

و سلطان را دعای نیک باید کردن و بدی او نباید گفتن و در وی قدح و طعن
نشاید کردن.

چون حجاج بمرد حسن بصری گفت: «رحم الله امرأ عرف زمانه و حفظ لسانه و داراه
سلطاناه.»

و اما حکم تردد کردن به نزدیک سلاطین آن است که اگر سلطان عادل باشد او خود
از آن هفت گانه است که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است: «سبعة یظلمهم الله فی ظل عرشه
یوم لا ینظر الا ظلمه» و نظر درو عبادت است، و اگر ظالم باشد دوری از او واجب است الا که
مضطر گردد و به ضرورت نزدیک او باید رفتن یا خود بجهت نصیحت و انکار عمل او کردن [۱۲۰a]
نزدیک او رود، لکن وقتی که بر نفس خود ایمن شود و داند که از این قربت شری در نفس او
پیدا نمی آید و بر حال خود سالم می ماند شاید رفتن.

یکی از خلفا خواست که زیارت بشرحافی دریابد. این سخن به گوش شیخ رسید. فرمود
که اگر خلیفه بعد از این مرا یاد کند دیگر درین شهر نباشم.

مشایخ گفته‌اند هر که در عزت دنیا با سلطانان شریک شود در مذلت آخرت هم با ایشان | شریک گردد.

و گفته‌اند تقرب اشرار به اخیار صلاح کار هر دو طایفه است، و تقرب اخیار به اشرار فتنه و بلای هر دو طایفه است.

سلطان سنجر را شوق خدمت شیخ ابوالحسن خرقانی بود. یکی از وزرا رفت تا شیخ را بیارد. شیخ را در صحرا یافت. بیل در دست آب می‌داشت. گفت سلطان ترا می‌طلبید گفت ما را پروای صحبت او نیست. نمی‌آیم. وزیر گفت خدای فرموده است: «اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم». شیخ فرمود ما در «اطیعوا الله واطیعوا الرسول» چنان مستغرق گشته‌ایم که به «اولی الامر» نمی‌پردازیم.

و هر که مضطر گردد و به حضرت حکام در آید باید بداند که ایشان را به صلاح خوانند و از خدای یاد دهد و موعظت گوید و بقدر قوت خود انکار کار ایشان کند. و بعضی از مشایخ به سلاطین تقرب کرده‌اند بجهت مصالح مردم را.

رید بن اسلم می‌گوید که یکی از نبیها بوده است که ملک وقت خود را راکب بر می‌گرفته است و مرادش آن بوده است که تا ملک با او الفت گیرد و دوست شود تا او حاجات خفیه کفایت کند و کار مردم با او بسازد. قال ابن عطاء: «لئن یرائی الرجل سنین لیکتسب جاهه. یریش مؤمن بجاهه، انجی له من ان یخلص العمل لنجاة نفسه».

و صحبت با کافه خاق چنان می‌آید کردن که ابوضمضم رضی الله عنه کرده رسول صلی الله علیه و سلم صحابه را فرمود: «عاجزیت شما که همچو ابوضمضم باشید؟ و عمل ابوضمضم آن بود که با مداد و شیانگه می‌گفت ای بار خدای من نفس و عریض خود را به تو بخشیدم. بار خدای من عریض خود را بر بندگان تو صدقه کردم. اگر مرادشم دهند بر شما صدقه. و اگر بر من ظلم کنند بار ظلم نکنم».

شیخ ابوعبدالله خفیف می‌گوید که به مکه در آمدم و به خدمت ابوعمر و زجاج رفتم و

۱- پس از آن فرمود: یک الف ده ظاهراً زائد می‌نماید و جود دارد.

سلام کردم و بنشستم و سخنی می‌رفت . ابو عمرو در آن سخن مرا از هم بر می‌درانید و سخن می‌گفت . چون این معنی بسیار شد گفتم یا شیخ مراد ازین سخنان [ابو] عبدالله خلیف است؟ گفت بلی . گفتم من او را به شیراز گذاشتم و آمده . شیخ تبسم فرمود ، یعنی من هستی خود را گذاشتم و آمده . ازین سخن متغیر نشوم .

شاه شجاع کرمانی می‌فرماید هر که به چشم خود در خلق نظر کند خصومت او با خلق هرگز به پایان نرسد ، و هر که به عین حق در ایشان نگاه کند در افعال ایشان را معذور دارد و به ایشان مشغول نگردد .

فص

آداب الجوارح والحواس

شاه شجاع فی فرماید بر هر عضوی ادبی است که آن عضو به آن مخصوص است، قال الله تعالی: «ان السمع والبصر و الفؤاد کلّ اولئک کان عنه مسؤولاً».

مشایخ گفته اند حسن ادب باخدای تعالی آن است که در امری که رضای خدای عزوجل در آن نبود هیچ عضو از اعضای تو در آن امر حرکت نکند.

ادب اللسان

ادب زبان آن است که دایماً ابتدا به ذکر خدای باشد که ذکر خدای غمها را جمع کند و خاطر را صافی گرداند.

و برادران و یاران را به دعای نیک یاد کند و نصیحت و وعظ گوید.

و سخنی که کسی را خوش نیاید نگوید.

روایت است که مردی از رسول الله صلی الله علیه و سلم پرسید که پدر من در آن عالم کجاست؟ رسول فرمود در دوزخ، و در روی این مرد دید که او را ناخوش آمد. از فرمود که پدر تو و پدر من و پدر ابراهیم علیه السلام در یک موضع اند.

و باید که استغفار بسیار گوی که اگر در عقب گناه گوی آن را محو کند و اگر در

عقب طاعت و احسان گوی نور علی نور و سرور علی سرور.

و اگر از ذکر و استغفار مایوس گردی به تلاوت قرآن مشغول شو. قرآن اولت پیروز

چه هر آیتی معنی دیگر دارد و واردی دیگر دارد

و باید که غیبت و سخن چینی و دشنام به زبان براند و در مری که او را به کینه نباید

خوض نکند.

۲۰

۱- کذا در اصل (= کونی).

و اگر در میان جمع باشد مادام که سخنی به کار آمدنی گویند او نیز سخن گوید و چون در سخنهای بی کار شروع کنند او بس کند و سخن نگوید.

و در هر مکان باید که موافق آن حال سخن گوید، «لکلّ مکان مقال».

خدای تعالی را زبان ترجمان دل و مفتاح خیر و شر آفریده است. اگر صلاح دل خواهی زبان را محافظت کن و خاموشی را ملازمت کن که خاموشی پرده جاهل و زینت عاقل است.

رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: «و هل یکبّ الناس فی التّار علی مناخرهم الا حصائد السّتهم».

ادب السّمع

فحش و غیبت و نمیت و دروغ را و هر چه منکر است گوش نهد و استماع نکند.

شعر

أحبّ الفقی ینفی الفواحش سمعه کان به عن کلّ فاحشة وقرا

و ذکر و حکمت و چیزی که در دین یا در دنیا فایده آن به او رسد استماع کند و هر که به او سخنی گوید آن را نیک و اصفا کند.

ادب البصر

چشم را از نامحرم و عیوب مردم و منکرات و محرمات پپوشاند که حق تعالی می فرماید: «یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور».

در مثل است: «هر که از پی چشم رود در پی مرگ رود»، «من کثرت لحظا» دامت حسراته.

[۱۲۱۸]

بیت

شد دیده به عشق ره نمون دل من پر شد ز غم تو اندرون دل من

روزی که به بی دلی گرفتار شوم از دیده طلب کنند خون دل من

نظار مرد باید که جهت اعتبار باشد و در هر چه نظر کند بر قدرت خدای و عظمت او و حسن صنعت او استدلال گیرد. در نظر باید که حظّ نفس اماره نباشد.

یکی از مشایخ می گوید که وقتی نظری به شهوت به شخصی کردم. در خواب شنیدم که مرا گفتند که خدای تعالی می گوید که دنیا دار من است و خلائق بندگان و کنیزکان من اند. هر کس که به یکی بی حق نظر کند خیانتی باشد که با من کرده است. بیدار شدم و با خود سوگند خوردم که جز به امانت به هیچ کس نظر نکنم.

۵. شیخ ابویعقوب نهرجوری می فرماید که در طواف کعبه آدمی يك چشم را دیدم و او این دعا می کرد: «اعوذ بك منك». گفتم این چه دعاست؟ گفت بدان که پنجاه سال است که من مجاور این خانه ام. روزی خوب صورتی را دیدم به نظر خوش آمد. درو نگاه کردم. سیلی از غیب برین چشم من آمد که چشم من آب شد و بر روی من فرود آمد. گفتم آه! آواز آمد که يك نظر به يك سیلی! اگر تو زیادت کنی ما نیز زیادت کنیم.
۱۰. و رسول الله صلی الله علیه و سلم علی را فرمود: «لا تتبع النظرة النظرة فان الاولى لك والثانية عليك».

ادب القلب

- مراعات احوال سنته و مقامات محموده و نفی خواطر تباه مذمومه و تفکر فی آلاء الله و نعمائه و عجایب خلقه از آداب دل است. قال الله تعالی: «ویتفکرون فی خالق السموات والارض». و قال علیه السلام: «تفکر ساعة خیر من عبادة سنة».
۱۵. و از آداب قلب آن است | که | به خدای تعالی و به جمیع مسلمانان گمان نیک بری و دل را از غل و غش و حسد و کینه و خیانت و خاق بد و عقیده بد طاهر کنی که اینها خیانت قلب است.
- و رسول فرموده است: «ان فی الانسان لمضغة اذا هی صلحت صلح لها سائر الجسد و اذا فسدت فسدت لها سائر الجسد الا وهی القلب».
۲۰. و سری سقطی رضی الله عنه می فرماید که دل سه است: دلی است همچو کوه که هیچ چیز او را در حرکت نیارد. و دلی است همچو درخت خرما، بیخ او محکم و ثابت لکن باد

اورا به راست و چپ میل می دهد و می جنباند. دلی است همچو شاخ گیاهی ضعیف که اگر بادی در آید او از بیخ بر آید.

و بر تو باد که عقده اصرار از دل بگشائی که این نفس شاید که آخرین انفس تو باشد و بر گناه مُصرِّ بمیری و در عذاب و عقوبت قیامت بمانی. پس اکنون توبه کن که خدای تعالی

می فرماید: «و لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت | قال انی تبت الآن.» و رسول الله می فرماید: «ان الله تعالی یقبل توبه عبد مالم یغفر.»^۱
مرد در کاری مشغول ناگاه اجل در آید و او مُصرِّ بر گناه، والعیاذ بالله من ذلك.

ادب الیدین

ادب او آن است که دست را به نیکویی و احسان و خدمت اخوان مبسوط داری و

هر دو دست را در هیچ معصیتی کار نفرمائی.^{۱۰}

ادب الرّجل

ادب پای آن است که در صلاح خود و یاران و برادران سعی نمائی و قدم به جهت خلق دریغ نداری و به نشاط و خرامان و تکبر و ناز راه نروی که رسول الله علیه السلام فرموده: «الزّهو الکبر ولا یزهو فانه متا یبغضه الله»، و در کاری که عصیان خدای تعالی باشد از قدم خود یاری نخواهی و نروی.^{۱۵}

و بر تو باد که در سر و علانیه تقوا [ای خدای را نگاه داری. تقوی چیست؟ حذر از عتاب الله، و هر که از عقوبت خدای بترسد هر آینه فعلی کند که رضای خدای در آن باشد. قال الله تعالی: «و یحذر کم الله نفسه.»، و قال الله تعالی: «و اعلموا ان الله یعلم ما فی انفسکم فأحذروه.»

۱- در حاشیه به «یفر» بدل شده است.

فَص

آدابهم فی العشرة والتأمیر فی الصحبة

- اول صحبت معرفت است ، باز مودت ، باز الفت ، باز عشرت ، باز محبت ، باز اخوت .
و گفته اند که غذای نفوس در عشرت است ، و غذای قلوب در صحبت . و تا بواطن
متفق نباشد صحبت نتواند بودن . خدای تعالی در صفت منافقان می فرماید : • تحسبهم جميعاً
و قلوبهم شتى •
و چون شرایط صحبت صحیح شود او بلندترین این مراتب است از بهر آنکه صحابه
رسول الله صلی الله علیه وسلم به علم و فقه و عبادت و زهد و توکل و رضا از جمله خلق بزرگ تر
بودند و این جمله را از حضرت رسالت یافته بودند و ایشان را به هیچ چیز از اینها نسبت نکردند ،
به صحبت نسبت کردند که از همه مراتب اعلا تر است .
۱۰ و طریقت صوفیه در عشرت آن است که نگویند که این از آن من است و آن از آن تو ، و
نگویند که پیش من است و متاع من و کفش من و حامه من . هر چه خدای به ایشان رساند همه
در آن برابرند و هیچ کدام از یار دیگر اولی تر نیستند .
و در سخن ایشان نرود که اگر چنین بودی آن چنان نبودی ، و می بایست که چنین
بودی و کاشکی چنان نبودی ، و تو این چرا کردی و چرا نکردی ، که این الفاظ از اخلاق
عوام است .
ابراهیم بن شیبان قدس الله روحه می گوید : • کما لانصحب من يقول مالی • هر که خود را و
آنچه در دست اوست از آن یار نداند صحبت او صحیح نبود .
یاری آن است که یار در مال تو همچنان تصرف کند که در مال خود ، و با تو گفتن
حاجت نداشته باشد و ترا در خاطر نگردد که چرا با من رمزی نگفت و آن تصرف او ترا
۲۰

[۱۲۲a]

خوش آید، و شفقت تو بر مال دیگری باید که چنان باشد که بر مال خود.
صحبت با جوانان به رفق، و با مشایخ به حرمت، با اطفال به شفقت و رحمت.
و در میان این طایفه عاریت دادن و گرفتن نمی‌شاید. سخن مشایخ است: «الصوفی
لا یعیر ولا یستعیر.»

و با یکدیگر خصومت و مجادله و استهزا کردن و زحمت دادن و بردیگری غلبه
کردن، یا غیبت و سخن زشت گفتن و در عرض کسی طعن کردن و سخن چینی کردن در میان
این طایفه نیست. بلك هر یکی از این طایفه بزرگ‌تر از خود را به مثابه فرزندان، و خردتر
از خود را به مثابه مادر و پدر، و هم‌سر خود را به مثابه برادر، و مشایخ خود را به مثابه بنده
درم خریده.

و شرط فقر آن است که هر کس که تو را کاری فرماید طاعت داری و منع نکنی و
هیچ کس را تو کاری نفرمایی و بر هیچ آدمی تفوق و تکبر نکنی و طالب این معنی نباشی.
و از آداب آن است که چون چندتن جمع شوند یکی را در میان پیشوای خود سازند
تا مرجع و اعتماد برو باشد و به رای و هوای خود نباشند، و شرط آن است که کسی را مقدم
سازند که به عقل از ایشان راجح باشد، و اگر نبود کسی را که به همت اعلی است، باز
کسی را که به حال اعلی باشد، و اگر نبود کسی را که به علم طریقت اعلم باشد، و باز کسی را
که به سال بیشتر باشد.

رسول الله در امامت نماز نیز چنین فرموده است: «یوم القوم اقرأهم لکتاب الله. فان
استووا فاستهم، فان استووا فاقدمهم هجرة.»، و رسول الله علیه السّلم اهل بدر را بردیگران
تقدیم فرمودی.

و در روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم در صفة تنگ نشسته بود. قومی از
بدریان بیامدند و جای نشستن نیافتند. رسول الله برخاست تا آنها که اهل بدر نبودند بیرون شدند و
اهل بدر بر جای ایشان بنشستند. این حال بر آن قوم سخت آمد و ایشان را ناخوش آمد. خدای
تعالی این آیت را فرستاد. «و اذا قیل انشزوا فانشزوا.»

و اگر به سال بزرگتر نباشد آن کس را که خُلق او بهتر باشد تقدیم کنند، و اگر نبود کسی را که به راه فقر قدیمی تر باشد، باز کسی را که ادب او تمام تر باشد، باز کسی را که در دریافت لقا [ی] مشایخ سابق باشد.

علی بن بندار صوفی از نيسابور بود به دیدن ابو عبدالله خفیف آمد، قدس الله روحهما، ابو عبدالله شیخ علی را فرمود تو در پیش در آی. شیخ علی گفت به چه عذر من بر تو تقدّم نمایم؟ ابو عبدالله فرمود به این سبب که تو شیخ جنید را دیده‌ای و ما ندیده‌ایم.

و درویشان از هیچ کس انصاف نستانند. عذر بیگانگان را قبول نکنند و عذر خود نگویند و خود را معذور ندارند و دیگران را نصرت دهند و از کس نصرت نخواهند و معامله با مردم به رحمت و شفقت کنند.

و باید که یاران و اکفایکدیگر را در کاری که از طریقت بیرون باشد مستم ندارند و تسلیم نیابند، مگر که آن کس به خرقة و حال اعلی باشد، آن را تسلیم آمدن واجب کند.

و بخل و بغض و حسد در مواهب الله تعالی که به یکی بخشد درین قوم نیست.

و با جاهل صحبت نی. و گفته‌اند که چون خواهی که با کسی صحبت داری بنکر که

عقل او بیشتر است یا دین او. که دین او نفس او را سود می‌دارد و عقل و هم ترا و هم او را

و با کسی که بیشتر اندیشه او دنیا و نفس و هوا باشد صحبت مدار. وقال له تعالی

[۱۲۲b] « فاعرض عن من تولی عن ذکرنا ولم یرد الا الحیوة الدنیا » . و قال الله تعالی : « ولا تطمع من

اغفلنا قلبه عن ذکرنا » .

و باید که درویش عیب مردم نگوید و هر کس که عیب کسی گوید آن عیب را

نباشد در دیگری ببیند.

ابو عثمان حیری را سؤال کردند که شرط صحبت چیست؟ گفت آنت مال خود را

بر یاران فراخ داری و در مال ایشان طمع نکنی و انصاف بدهی و طالب آن شوی که کسی

تابع تو شود و هر نفع که از یار به تو رسد آن را بسیار شماری، و هر نفع که از تو به او رسد آن را اندک دان و در نظر میار.

محمد بن داود الدقی^۱ می گوید که از شیخ زقاق سؤال کردم که صحبت با کی دارم؟ گفت با کسی که آن فعلها [ی] ترا که خدای می داند، اگر او بداند تو از او ایمن باشی، و باید که حشمت یار در دل تو باشد تا از تو کاری که نشاید در وجود نیاید.

و ادب^۲ معیشت و صحبت آن است که کسی را بانگ برنزی و حمله نبری.

شیخ ابوعلی رودباری می فرماید که حمله بردن^۳ بر کسی که از تو بالاتر است و قاحت و بی خردگی^۴ باشد، و بر کسی که مثل توست بی ادبی، و بر کسی که از تو کمتر است عاجزی. و گفته اند خویشان بینی و عجب به نفس خود از فساد عقل است، قال الله تعالی: «تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الارض ولا فساداً والعاقبة للمتقين». «علو جاهی را گویند که از حال و معنی مثل علم و معرفت و عقل و ولایت حاصل آید، و فساد جاهی را گویند که از طریق ظاهر دنیا مثل مال و خدم و فرزندان و عشرت و امارت حاصل آید. پس حضرت عزت در این آیت می فرماید که سرای آخرت از آن کسانی است که به اسباب ظاهر و به احوال باطن جاه طلب نکردند.

و ادب آن است که هیچ مسلمانی را حقیر ندانی و به نظر حقارت درو نگاه نکنی که رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است بدی مرد همین بس است که برادر مسلمان را حقیر دارد، و جای دیگر فرموده است که هر که مؤمنی را خوار دارد یا حقیر نگاه کند به جهت فقر و تنگ دستی او خدای تعالی روز قیامت آن کس را فضیحت کند و شهره گرداند.

مشایخ گفته اند: «من رضی الله به عبداً | فرض به اخاء، آنک خدای را بنده می شاید ترا [۱۲۳a]

نیز برادر شاید.

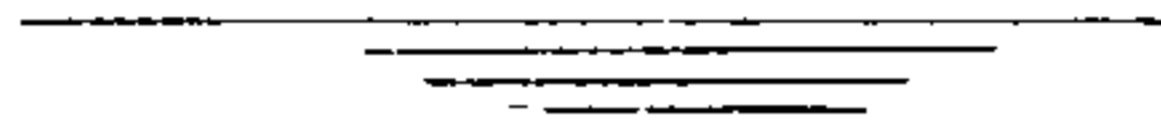
درویش باید که پیوسته در بزرگان متصوفه نظر کند و صفات پسندیده از ایشان

۱- در اصل آن را الرقی هم میتوان خواند، نگاه کنید بدطبقات الصوفیه السلی ص ۴۴۸.

۲- اصل: ادب و | ۳- اصل: بردند | ۴- کذا در اصل |

یاموزد و به وقت آن به کار می دارد، و سالوس و مرائی نباشد، و مزاح از خلق پنهان کند، و وقت وقت دندان سپید کند. و آن را درویشان گویند که آفتاب بر آمد، یعنی که خندید و خوش دل شد، و به خلاف این کسی را که ترش شود گویند ابر شد تا نا اهلان ندانند.

و در میان جوانان الفاظی هست که گویند: مثل آنک بره بریان را « شهید بن شهید » خوانند، و حلوا را « گیل بهشت »، و خلال را « پیک نا امیدی »، و لوزینه را « قبور الشهداء »، و مانند این بسیار است. اما محققان صوفیه کمتر گویند.



فص

ادب الخادم و شرایط و حاله و من یتشبه به

شرط آن است که خدمت ارباب فقر و اصحاب تصوف کسی کند که به نیت و شفقت از همه صادق تر باشد و از همه حلیم تر و بارکش تر و به دل از همه قوی تر، و دیانت و امامت و صیانت او از همه بیشتر، و به کار نفس و اهل خودش اهتمامش از همه کمتر باشد.

خدمت، درجه دوم شیخی است. قال رسول الله صلی الله علیه و سلم: «سید القوم خادمهم». و خدای تعالی به داود وحی فرستاد: «یا داود اذا رأیت لی طالباً فکن له خادماً».

خادم متصدی راحت رسانیدن است و به نیتی که دارد خواطر کسانی را که روی به خدای آورده اند از مهم معاش فارغ می دارد از غایت رغبت در ثواب خدای و یافت آنچه بندگان را وعده کرده است در آخرت.

خادم هر چه می کند لله را می کند، و شیخ هر چه می کند بالله تعالی می کند. شیخ در مقام مقربان است، و خادم در مقام ابرار است.

خادم بذل و ایشار وقت خود را اختیار کرده است و متصدی خدمت عباد الله گشته و فضیلت درین دانسته و خدمت را بر نوافل عبادات و اعمال راجح داشته. مقام شیخ دیگرست و مقام خادم دیگر.

جاهلان بسیار گشته اند و علوم صوفیه درین زمان مندرس گشته و بیشتر فقرا از حضرت مشایخ به لقمه قناعت کرده اند^۱ و عام و حال نمی طلبند. هر کسی که ایشان را طعام بیشتر و بهتر می دهد او را به شیخی سزاوارتر می دانند و رغبت به آنجا می کنند و نمی دانند که اطعام طعام خادمی است نه شیخی.

۱ - در حاشیه «نموده اند» تحریر شده است.

و ای بسا که خادم نیز حال نفس خود را بداند و از قلت علم طریقت نفس خود را پندارد که به شیخی رسیده است و بین المقامین تفاوت بی شمار است.

و بدانک نوافل بر دو وجه است: یکی نافلة آن است که بنده به جهت طلب ثواب و جزا را بجای می آورد، و دوم آن است که جهت صحت حال خود را با خدای بجای می آورد. [۱۲۳ب]

و این صاحب حال از این نوافل به تقد می یابد آنچه می یابد، پیش از آنک به آن وعده آخرت رسد. پس خدمت را فضیلت بر آن نافلة ای است که جهت ثواب و جزای او موعود بجای می آورد. مرتبه صاحب حال دیگر است و مقام صاحب عبادت دیگر.

خادم حریص است تا فضائل خدمت او را جمع آید. پس گاهی از کسب و گاهی از انگیز فتوح و رفق و گاهی از در یوزه و گاهی از وقت اصحاب بهر طریقی که تواند که شرعاً مذموم نیست توسل می طلبد تا فضیلت خدمت را حاصل کند.

اما شیخ به بصیرت نافذ و وفور علم می بیند و می داند که گرفتن و دادن را علم تمام و اخلاص نیت می باید و بسیار رنج می باید کشیدن تا نیت از شوائب نفس و شهوت خفته خالص گردد، و چون نیت خالص گشت مرد خود به هیچ امری رغبت نکند از بهر آنک آنچه مراد حق است حاصل شد، و کار درویش ترک مراد خود است و قامت مراد حق.

۱۵ جنید می فرماید که سری سقطی می گوید قدس الله روحهما که من به بهشت راهی نزدیک می دانم. پرسیدند که کدام است؟ گفت از هیچ کس چیزی محوه و از هیچ کس چیزی نگیر و با خود نیز چیزی مدار که از آنجا چیزی به کسی دهی.

پس خادم طریق بهشت خدمت و بدل و ایشار را می بیند و خدمت را بر او من طاعت مقدم می دارد، و دایل فضل خدمت بر نافلة یکی این حدیث است.

۲۰ انس بن مالک رضی الله عنه می گوید که بار رسول الله صلی الله علیه و سلم بودیم. بعضی از ما روزه دار بودند و جمعی مفطر. به منزلی فرود آمدیم و روزی سخت گرم بود. روزه داران قومی دستها به روی نهاده بودند و روی را از آفتاب سایه می کردند، و قومی را که کلبه بود سایه مان

ساخته بودند و همه خفتند. و آن قوم که مفطر بودند برخاستند^۱ و خیمها زدند و مرا کب را آب دادند. رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: «ذهب المفطرون الیوم بالاجر»، یعنی امروز ثوابها را روزه گشایندگان بردند. پس این حدیث دلیل است بر فضل خدمت بر نافلة.

و خادم را مقام عزیز است و مرتبه بلند. وقتی که نیتش از غرض نفس خود خالص باشد.

۵ اما کسانی که نیت را از شویب نفس خالص نمی توانند کردن یا نمی دانند و به خادمان

تشبه می کنند و متصدی خدمت فقرا می گردند و به حسن ارادت در کار خدمت می در آیند

ایشان را آن مرتبه خادم نباشد. لکن ثواب خدمت آمیخته با حظ نفس باشد و این کس را

متخادم گویند و او کسی باشد که در او هوای نفس او آمیخته باشد و چیزی را که در غیر

موضع خود بنهد و گاه گاه کسی را که مستحق نباشد به هوای نفس خدمت کند یا آن را [۱۲۴a]

۱۰ که شایسته است خدمت نکند و چنانک ثواب و رضای خدای را دوست دارد مدح و ثنای

خلق را با آن هم دوست دارد، یا از خدمت کسی که به او مکروهی و رنجی رسیده باشد امتناع

کند، و از انحراف مزاج و هوای دل از آن کس که راضی باشد او را خدمت نیکو کند، و با

آن کس [که] در غضب باشد واجب خدمت بجای نیارد. این چنین کس متخادم است نه خادم.

و خادم آن است که در خدمت تابع هوای نفس نبود و در رضا و غضب یکسان باشد و

۱۵ از دشنام یا مدح در خدمت تفاوت نکند و در صدق نیت او ریا و هوا و حظ نفس و نصیبه آن

ممزوج نبود.

و شرط آن است که خادم دایماً از احوال جماعت پرسد، و در کل امور منقاد جمع

باشد، و در جمیع اوقات نصیبه نطلبد، و از ملامت کس نترسد، و هر چیزی را در موضع خود

چنانک حق آن است بدارد.

۲۰ و فرق و تمیز میان خادم و متخادم کسی تواند کردن که او به صحت نیت و تخلص

نیت از مدح هوای نفس عالم گردد.

و مرد متخادم نیک گزیده را در بیشتر امور ثواب خادم باشد، لکن به مرتبه خادم نرسد اگر چه عمل خادم کند. از بهر آنک حال خادم ندارد و در عمل او هوا ممزوج است.

اما کسی را که در خدمت فقرا بایستانی و تو نیز مراقب جمع به او گذاری یا وقف قوم را به او تسلیم کنی و او به جهت نصیبه‌ای که بیاید یا حظی عاجل که در این عالم به او رسد خدمت کند، یا در خدمت چنان باشد که اگر آن رفیق و نصیبه او را از آنجا ببری و منع کنی او خدمت نکند و ترک کند، یا خدمتی که از آن اوست و در ذمه اوست کسی دیگر را می‌فرماید این چنین کس خدمت نفس خود کرده باشد و طالب حظ خود بوده باشد، و از برای کار و منفعت خود و نصیب خود ایستاده. خادم فقرا نباشد. • الخادم بلا نصیب. •

هر آن شخص که او کسی را خدمت کند تا آن کس باز وی را خدمتی کند یا ملازم او شود و جمع او را انبوه دارد و تبع او گردد تا او حده نفس خود را به کثرت اتباع و اشیاء اقامت کند، یا بر فقرا حکم و تسلط و در زدستی جوید، یا فقیر را به آن محتاج گرداند که تملق او کند و رضا او طلبد که اگر نکند در وظیفه فقیر خالی در اندازد و میں زود گرداند این شخص را نه خادم گویند و نه متخادم. لایق حال او آن باشد که او را محدود به بندگان مستخدم خوانند. از بهر آنک او طالب دنیا و خدعه هوای | نفس است و به زنی خادم و لیس فقرا خود را بر آراسته است، و محنت ریاست بر او مستولی گشته، و مغالوت غلب خطوط نفس شده، و نفس و اهل و ولد خود را راضی می‌دارد نه خدای را و فراحی معیشت می‌جوید نه محنت و مجاهده خادمی را. [۱۲۱b]

شهر

به مارماهی مانی، نه آن تمام و نه این منافعی چند کنی، مگر در این ماهی

اکنون با این همه پریشانی حال و ناراستی باطن و آفت به این مقدار که خدمت این طایفه را بر خدمت غیر ایشان اختیار کرده است و انما به این قوم کرده و چه در است به ایشان

داده شاید بود که برکت این قوم بیابد و محروم ابدی نگردد که در خبر صحیح است:
 «فهم القوم لا یثقی بهم جلیسهم».

شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضی الله عنه بر منبر فرموده است این طایفه دشمنان
 خود را فرونگذارند که هم به وجهی با ایشان کاری داشته اند، خواهی به دوستی یا

به دشمنی.

فصل

آداب انواع الخدمات و آداب خدامها

در خانقاه و جمع صوفیه باید که هر خدمتی را یکی کس متعین باشد تا چون درویشی به آن خدمت محتاج شود خادم آن خدمت بر خیزد و به آن قیام نماید و دایماً آنچه را داند پیش از آنک درویش را به آن حاجت افتد آماده و تمام کرده مهیا دارد تا به وقت حاجت خاطر فقیر نگران نشود و توقف و انتظار بیفتد. ان شاء الله.

ادب السماط و اكلیه

سماط سفره بزرگ را گویند که جمع اصحاب به سر آنجا جمع نشینند و شرط سماط آن است که او را خادمی معین باشد. چون خواهد که سماط فکند استیج راست و باز چپ برزند و به مندی یا فوطه ای میان را در بند چنانک در حلقه می بندد و سماط را بکشد و آن در بدست چپ نهد و دست راست بر سفره بندد و دست راست را پیش شیخ کند و باز نمک نهد و باز سبزی نهد و باز حبه مویز در گره نهد و باز گره آرد نهد و چون همه چیز نهاده شود به آخر سماط رود و نایسد و تصبوه گوید. خوردن آغاز کنند و خادم همچنان بیستد تا جماعت مرغ شوند بگویند «شکر و الله» و باز بر ترتیب هر چه نهاد است بردارد و نان ریزه و استخوان ریزه را می نهد و سماط را پاک کند.

و پیوسته باید که کرباس پاره بزرگ در میان سفره داشته باشد که سماط را در آن درمالد و پاک دارد و بعد از آن سماط را در پیچد و در وقت بیچیدن سماط روی به طرف شیخ کند و سماط را پیش شیخ جمع آرد و آنگاه بردارد چنانک ابتدا از پیش شیخ کرده است.

انتها هم از پیش شیخ کند . یعنی از اول فیض از تو به ما می رسد و تا آخر عمر که بساط وجود ما را درنوردند روی به تو داریم .

و خادم سماط باید که دست به چراغدان نبرد و هر چیز که به کسی دهد یا پیش کسی نهد البته و اصلا باید که نیندازد .

و شرط جماعت که بر سماط حاضر آیند آن است که باید که دوازده چیز بدانند و در عمل

آرند تا لقمه را به شرط خورده باشند ، از این دوازده چهار فرض است و چهار سنت و چهار ادب . [۱۲۵a]
 اما فرایض چهار گانه : اول خوردن حلال ، دوم باید که پاک و طیب باشد ، سیم بداند که رازق خداست نه صاحب سفره ، چهارم ادای شکر خدای تعالی .

و اما سنت چهار گانه : اول آن است که پیش از طعام خوردن نام خدای بگوید . لقمه

اول را گوید « بسم الله » ، و لقمه دوم را گویند « بسم الله الرحمن » ، و لقمه سیم را گویند [

« بسم الله الرحمن الرحیم » ، و اگر با هر لقمه ای نام خدا بگوید بهتر . و اگر در اول فراموش کند

چون یاد آیدش بگوید « بسم الله اوله و آخره » . قال علیه السلام : « اذا اكل احدکم فليقل

بسم الله و ان نسی فی اوله فليقل اذا ذکر بسم الله اوله و آخره » . و سنت دوم دستها را شستن

قبل الطعام . سیم آنک از آن جانب کاسه خورد که پیش وی است و دست گرد کاسه بر نیارد .

چهارم در آخر « الحمد لله » گفتن .

و اما ادب چهار گانه : اول آن است که بر پای چپ نشیند . و دوم آنک زانوی پای

راست را بردارد و اگر به دو زانو نشیند هم رواست . و سیم آنک به لقمه کسی دیگر نگاه

نکند . و چهارم دست شستن بعد از طعام .

و ادب آن است که نان و کاسه طعام را اول پیش کسی نهد که بزرگ تر جمع باشد و

تا او آغاز نکند کسی دیگر دست به خوردن دراز نکند و با جمع به رفق و آهستگی خورد .

چون لقمه در دهان نهد تا تواند به جانب راست خاید و آهسته خاید و سرفه نکند .

و چون بر سفره در آید سلام نکند و اگر نشسته باشد به جهت هیچ کس بر نخیزد .

و ابتدا به نمك كند و ختم به نمك كند و دست آلوده بر نمك نزند.
 و اگر کسی او را لقمه‌ای دهد رد نکند و نان را به حرص و شره نشکند.
 و طعام اگر خوشش آید مدح نگوید و اگر خوشش نیامد مذمت نگوید، ترك كند.
 و کاسه را به سفره درنمالد و پاك نکند، و دست و دهان را به سفره پاك نکند. دست را
 در دستار خوان مالده و تا فارغ نشود نیز درنمالد و بی وضو بر سماط ننشیند.
 و خادم را یا غیر او را لقمه ندهد، مگر که شیخ جمع باشد و دست او را تبرك داند
 آنجا شاید.

و به دهان طعام را باد نکند و چیزی که در دهان دارد نیندازد و انگشتان را در میان
 خوردن نلیسد، که آن انگشت لیسیده را باز در کاسه زند موجب نفرت دیگران گردد، و
 چون تمام کند آنگاه انگشت را بلیسد، و کاسه را هم پاك کند و بلیسد.

و تا تواند در میان طعام آب نخورد بسبب دو معنی: یکی آنکه از روی طبع زیادت
 دارد، و دیگر از روی ادب. و کوزه را به دهان چرب برد کوزه چرب شود و دیگران در
 کراهت آید. و اگر به ضرورت تشنگی غلبه کند دهان را پاك کند و آنگاه کوزه را
 به دهان برد.

و اگر در میان طعام آب خورد کوزه را به انگشت کوچک بردرد، چنانکه آن سه
 انگشت که به آن طعام خورده است به کوزه نرسد و کوزه به دست چپ برسد.

و بعد از طعام اگر تشنه باشد اول آب خورد و باز حلال کند تا اگر بواسطه حلال
 در دهان سُرخی پیدا شود کوزه را بر آن دهان ننهد باشد که موجب نفرت طبع دیگر
 گردد، و اگر پیش از آب خوردن حلال کند صبر کند تا دست و دهان بشوید و آنگاه
 آب خورد.

[۱۲۵b]

و تا مادام که لقمه‌ای در دهان او باشد دست و سر از کاسه دور دارد.
 و در طعام خوردن در روی مردم نظر نکند. سر در پیش اندازد و چشم بر کاسه و پیش

- خود دارد. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «لا یتمن احدکم بصره لقمة اخبیه.»
 و اگر طعامی باشد که او را خوش نیاید برای موافقت اصحاب اندک اندک خورد تا
 بر آن حمل نکنند که او مگر حائی دیگر طعام خورده است.
 و هر که مخالفت یاران خود کند از اهل خانقاه و به جایهای دیگر بی ایشان چیزی
 بسیار خورد او را خوف آن باشد که به عاقبت به مردار خوردن محتاج شود.
 و چون خاطر اهل خانقاه را بر نجانند زود باشد که او را از بقعه بیرون اندازند.
 و اگر بر سفره نعمتهای بسیار بیند زله نکند که مکروه است.
 و اگر عیال دار و متأهل باشد و بانفس بد خسیس خود بر نیاید و زله خواهد باید از پیش
 خویش و آنچه برابر روی اوست بگیرد و از نصیب دیگران عظیم احتراز کند.
 و بر سر سماط نصیب خویش به دیگری ایشار نکند که اینقدر جفا باشد در حق آن یار
 چنان باشد که او را به بسیار خوردن نسبت کرده باشد! و شاید بود که آن کس نیز خجل شود و
 شاید که قبول نکند، و بعد از سفره بازخواست کند که در من چه بسیار خواری دیدی که بامن
 این کردی. مگر شیخی باشد یا بزرگی که داند که از دست او به تبرک گیرد.
 و اگر طعامی غریب باشد که درویشان از آن کمتر یابند، چون حلواهای الوان و
 لوزینه، اگر یار بر یار ایشار کند و آن آن یار قبول کند شاید، بسبب آنک پر خوردن آن
 عیب نبود.

فصل آداب الاكل

قال الله تعالى: «وكلوا واشربوا ولا تسرفوا»

آداب آن است که فقیر به رزق اهتمام ننماید، و در طلب او و جمع کردن او و نگاه داشتن او از دیگران و منع کردن بسیار مشغول نشود و ذخیره نکند که خدا بی نهایت فرموده است: «و کاین من ذنبة لا تحسن رزقها الله برزقها»

و بر شما باد که البته ذخیره نکینت و صحیح شده است از مسأله آنست که هرگز به جهت بامداد آنرا ذخیره نگردد است.

و ذکر طعام بسیار نکند که آن علامت کسب است

و شیخ رویم قدس لله روحه می فرماید که نسبت به آن که در دست است از آن گذشته است و مکار آنکه که حاضر می شود.

و مرید باید که همان مقدار بخورد که گرسنگی او را برطرف کند و در دست او بماند و دست در میان گدازه نکند از گدازه خود در میان گدازه دیگران نماند.

[۱۲۶a]

من حوالیها ولا تأکلوا من وسطها فان امر الله فی وسطها انزل

و از طعام آنچه حق نفس است به او دهد و آنچه حق است از آن بپزد و آنچه حق است از آن بپزد

صلی الله علیه وسلم فرمود: ان کفایت عیال حق

یکی از مشایخ را سؤال کردند که این قوم چه می گویند

چنانکه بیمار را در روز به مقدار مصاحبت و جهت شفا می گویند

امی حوراند. قال علیه السلام: «ما منی وودع شئ من عین من عین»

یعنی روایت صحیح است که هر که در روز بیماری را در مصاحبت او بگذرد

و اگر لابد بیشتر خورد باید که معده را سه قسم سازد: ثلثی مرطعام را، و ثلثی مر آب را، و ثلثی مر نفس زدن را.

و هیچ طعامی را عیب نگوید و مدح نگوید.

ابوهریره رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم هر گز هیچ طعامی را

عیب نگفت. اگر خواستی خوردی و الا ترک کردی.

خدای تعالی به داود علیه السلام وحی فرستاد که: « ما بال الاقویاء و مناولة الشهوات، انما

جعلت الشهوات لضعفاء خلقی، ان القلوب المعلقة بالشهوات عقولها محجوبة عنی.»

و در بازار بشر بن الحارث را دیدند. پرسیدند که چه می کنی؟ فرمود که چندین سال است

تا نفس از من خیار می طلبد و به او نداده ام. این زمان به این راضی شده است که خیار را به نظر

بیند. نفس را ازین منع نکردم و به او رسانیدم.

و باید که ارباب فقر را وقت طعام معین نباشد و تکلف نکنند و طعام اندک لطیف را

بر طعام بسیار غایظ اختیار کنند. قال الله تعالی: « فاینظر ایها از کی طعاما.»

و چون طعام حاضر شود لقمه نشاید دادن و یکدیگر را نگویند که بخور! به جهت

آنک همه بر سفره مساوی اند. الا مشایخ را رسد که بر سیل بسط مریدان و فرودستان خود را

گویند که بخور و ایشان را ترغیب کنند، که از حضور شیخ هر آینه حشمت دارند و

آن عادت عوام التماس است که طعام را عرضه دهند و حاضران را استدعا کنند که

ازین بخورید.

و صوفیان باید که تا اصل طعام را ندانند که از کجاست نخورند، و طعام ظالمان را و

فاسقان را نخورند اگرچه از وجه پسندیده کنند که عمران بن حصین روایت می کند که

رسول الله صلی الله علیه و سلم از اجابت طعام فاسقان ما را نهی فرمود.

و صوفی باید که از طعام زنان خوردن و از زنان رفیق و فتوح قبول کردن دور باشد و

خود را ازین معنی منزّه دارد.

و بر سباط و [سفره] طعام سخن گفتن شاید و مکروه نیست که بعضی گفته‌اند که
[۱۲۶b] خاموشی بر سفره از فعل مجوس است.

و ادب آن است که طعام را به سه انگشت خورد و از پیش خود خورد و لقمه خرد
بر گیرد و نیکو خاید و در خاییدن دو منه را بر بسیار بر هم نزنند و نان را که گیرد به هر دو
دست شکند و تا آن لقمه که در دهان دارد فرو نبرد دست به لقمه دیگر دراز نکند و چون
فارغ گردد «الحمد لله» بگوید و دعائی اگر داند بخواند. و جمیع دست را در کاسه زدن و
آلوده کردن از ظرافت دور است.

مشایخ فرموده‌اند که مؤا کله با اخوان به انبساط و گشاده باید و با بیگانگان به ادب و
باقرا به ایشار.

و جنید فرموده است که مؤا کله اخوان حکم رضاع دارد. بنگر که طعام با که
می خوری.

و اختیار این قوم آن است که به وقت سفره جمع شوند و طعام را به جمع خورند که
رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است: «الاکل مع الاخوان شفاء» و دیگر فرموده است:
«خیر الطعام ما کثرت علیه الایدی».

و چون با جمع طعام خورد ادب آن است که تا مادام که جمع خورند او دست باز
نکشد و بس نکند تا آنگاه که جمع دست باز کشند، خصوصاً که او مقدم جمع باشد
رسول الله صلی الله علیه و سلم وقتی که با جماعت طعام خوردی از همه آخرتر اس کردی.
یکی از مشایخ را پرسیدند که کدام خوردن است که زیان ندارد؟ فرمود آنک به امر
خدای خوری نه به هوای نفس.

۲۰ ابراهیم بن شیبان می فرماید که سی سال است تا به شهوت طعام نخورده‌ام.

و ادب آن است که لقمه یک بار گزیده را باز در کاسه نزنند.

روی ان رجلا تجشاً عند رسول الله صلی الله علیه و سلم. مردی در مجلس رسول آروغ داد.

فقال رسول الله: كف عنا جشاك، فاكثر كم شبعاً في الدنيا اكثر كم جوعاً يوم القيمة.

حسن بصری می گوید بلیت آدم در اکل بود و بلیت شما نیز تا قیامت هم از اکل است. سهل بن عبدالله می فرماید که از طعام شب يك لقمه را کم تر کنم و کمتر خورم، دوست تر از آن دارم که شبی را زنده دارم.

یحیی بن معاذ می گوید اگر گرسنگی را در بازار فروختندی بایستی که طالبان آخرت بجز ازو هیچ چیز دیگر نخریدندی.

و می گوید که اگر ملائکه مقرب و انبیاء مرسل را به شفاعت پیش نفس خود بری تا یکی شهوت را ترک کند نفس تو نشنود و همه را رد کند. و اگر گرسنگی را برو گماری و وسیلت سازی حالی نفس ترا منقاد گردد و فریاد تو شود.

ابو هریره می گوید که به حضرت رسول الله علیه السلام در آمدم. رسول الله نشسته نماز

می گزارد. گفتم یا رسول الله وجود مبارك را چه زحمت رسیده است که نماز نشسته می کنی؟ [۱۲۷۸] فرمود که الجوع! از گرسنگی بی طاقت شده ام. من گریبان شدم. فرمود که مگری! که هر که در دنیا برای خدای به ایمان صافی گرسنه باشد سختی قیامت به او نرسد.

و دیگر فرموده است هر که در نفس خود نشاطی که موجب سرکشی باشد احساس کند باید که به گرسنگی و تشنگی نفس را عذاب کند.

و چون بر سراط طعام حاضر شد انتظار مکروه است. «قلوب الابرار لا تحمل الانتظار». در حضرت شیخ العالم سيف الدين باخرزی رضوان الله علیه درویشان سفره نهاده بودند و اخی نورالدین دهستانی که از چهل سال باز در خدمت شیخ بود بر بام خانقاه بود. او را صلاهی سفره گفتند تا فرود آید. چون سفره بر گرفتند شیخ عالم، اخی نورالدین دهستانی را ماجرا کرد و بازخواست فرمود که ترا اصحاب طلب کردند و دیدی که تو را انتظار می کنند تو از راه نردبان چرا فرود آمدی؟ تو خود را از بام چرا فرود نینداختی و به فرود آمدن از نردبان جمع را نگران داشتی و انتظار دادی؟

و به طعام خوردن مشغول شدن و وقت را فوت کردن مکروه است.

یکی از مشایخ افطار به طعام آشامیدنی می‌کرد و می‌گفت وقت از آن عزیزتر است که به خوردن مشغول کنم.

و اکثر مشایخ مکروه داشته‌اند که خادم را لقمه دهند از سر سفره، خصوصاً که آن کس خود مهمان باشد. مهمان را تصرف روا نیست جز آنک بخورد.

و علماء را خلاف است که طعام که پیش ضیف می‌نهند چه وقت ملك او می‌شود. بعضی گفته‌اند آنچه در دهان نهد ملك او شود، و بعضی گفته‌اند آنچه را به گلو فرودبرد ملك او شود. و باید که طعام در جمع به بشر خورد، یعنی که او کمتر خورد و آهسته‌تر تادیکران خورند. قال الجنید: «تنزل الرحمة علی الفقراء عند الطعام لأنهم لا يؤثرون إلا باليسر».

و دیگر احکام طعام و فواید او و حد گرسنگی در آخر کتاب در فتن حیوت مشبع گفته خواهد شد.

و چون خلال کردند کار سفره آحر شد، باز علی نور آب بخورد و وزه بیرون بردارد و اگر کسی آب خورد بی‌خواست کند، و قرآن بخواند و دستک مینماید و سلام نکند و سخن نگوید تا آنکادست و دهان شود.

ادب الخلال والغسول

آن کس که این خدمت را متعین شود باید که ابتدا از شیخ کند و دست راست در گردد و خلال را به دست راست در میانه انگشت میانه و انگشت چهارم گیرد و دهد و گیرنده نیز همچین گیرد

و هرچه از میانه دندان به زبان بیرون آید به گلو فرود برده و هرچه به خلال بیرون آید

در دست چپ گیرد و در طشت اندازد

و خلال دهنده را در وقت گرفتن دعا اندو گویند: «بشأنك الله يا خير» و خلال

دندانهای | بالا آغاز کند از جانب دست راست و بر جانب راست دندانهای زیر حتم کند.

و شرط آن کس که دست شوی می دهد و این خدمت به عهده اوست آن است که چون سباط بر گیرند سباط را به دست راست پاك كند و چیزهایی که افتاده باشد به دست چپ جمع کند و برگردد و بعد از آن طشت را بر سفره طشت نهد و بیارد و اول پیش شیخ بقمه نهد یا بزرگی که در بقمه عزیزتر باشد.

۵ و اگر درویشان يك جنس باشند از دست راست آغاز کند و سرانگشتان پای راست را بر سر انگشتان پای چپ نهد در زیر سفره طشت، و ابریق به دست راست گیرد و آب به قدر حاجت به نرمی بریزد و امرا ف نکند و صابون یا اشنان در جامی کند و در میان سفره بنهد، و اگر به دست چپ در پیش درویشان دارد تا از آنجا برگیرند ا کرام فقرا کرده باشد.

۱۰ و اگر در دست چپ چیزی نبود باید که دست را پس پشت نهد، از بهر آنک آب ریزنده صورت رکوع دارد. پس دست چپ را بر پشت نهد تا فرق شود میان خدمت خالق و مخلوق و خدمت خلق و حق.

و طشت را از دست راست گرداند که چنین گفته اند:

ثلاثة بیمنة تدور الكاس والطست والبخور

شعر

۱۵ ای میر میرزاده رسمی است این نهاده! کز دست راست گردد طشت و بخور و باد

و در میان آب ریختن نیت می کند و به دل مناجات می کند که خدایا چنانک به آب ریختن این ضعیف دستهای درویشان پاك می شود دل ما را از جمله فسادها و هر چه غیر تست پاك گردان.

و ادب کسی که دست می شوید آن است که دست را به صابون و یا به اشنان بشوید و

۲۰ نگاه دارد تا صابون در طشت نیفتد که ترك ادب است.

و در وقت دست شستن بر دو سر پای نشیند و جامه ها را جمع کند و صابون یا اشنان

بر دست گیرد و آب بر آنجا بریزد و سر انگشت مستبحه قایم کرده بر لب مالده و آنگاه [ه]

دستها بشوید و آب در دهان گیرد و بشوید و آب را از دهان [ن] باز چنان در طشت ریزد که چشم کسی بر آن نیفتد.

و چون از دست شستن فارغ گردد هر دو دست را همچنان تر به آستین در کشد، و پیش از طعام که دست شوید نیز همچنین کند، و به مثرر دست را خشک نکند که خلاف سنت است.

و چون دست در آستین کشید باز به جای خود نشیند و خادم را دعا کند و گوید: «طهرک الله من الذنوب و برأک من العیوب».

و صابون شسته به دست گیرد و اگر ناشسته باشد یعنی کسی دیگر استعمال کرده باشد و ناشسته نهاده آن صابون را به دست چپ گیرد.

و اگر آب ریزنده نبود خود به دست راست | آب بر و ریزد تا یا کوزه شود. آنگاه [۱۲۸a] به آن صابون دست بشوید.

ادب السقا و الفراش

شرط سقا آن است که کوزه را به دست راست گیرد و چنان گیرد که دسته کوزه سوی دست راست گیرنده باشد، و دست چپ را در زیر کوزه دردد، و از دست راست گرداند که رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین فرمود: «الایمن فالایمن»، و شربت را نیز چنین کند. و اگر طاس بزرگ یخاب باشد یا کوزه بزرگ به ضرورت به دو دست گیرد شاید. و انگشت بای راست بر پای چپ نهد تا صورت مشابهت رکوع به تمام باقی نماید. و ساقی باید که همه را آب دهد، آنگاه خود خورد که رسول الله علیه السلام فرمود: «ساقی القوم آخرهم»، یعنی: شرباً.

و سقایه را از آب آسوده مملو دارد و در تابستان آب را سرد گرداند و اگر تواند به یخ سرد کند یا به محافظت شب و روز.

و دست چرب بر کوزه و سبوی نهد و آستین خود را برزده و میان را بسته دارد

درین خدمت، وسقاخانه را پاک و خوش بوی دارد.

و آب را بر پای ایستاده شاید خوردن که در مصابیح آورده است که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه پای ایستاده آب خورد و گفت که رسول الله صلی الله علیه وسلم را دیدم پای ایستاده آب خورد.

و عبدالله عمر می گوید: «کنا ناکل علی عهد رسول الله صلی الله علیه و نحن نمشی و نشرب و نحن قیام.»

و راوی دیگر می گوید که: رأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم یشرب قیماً و قاعداً. و آب را به سه نفس زدن خورد: اول بخورد و کوزه از دهان برگیرد و بر سر کوزه دم نرزد، دهان را از سر کوزه زیرتر دارد. و آنگاه دم زند تا دم او در کوزه نرود که عبدالله عباس روایت می کند که نهی رسول الله صلی الله علیه وسلم: «ان یتنفس فی الاناء او ینفخ فیه». و چون بخورد بگوید: «الحمد لله»، و بار دوم بگوید: «الحمد لله رب العالمین». و بار سیم بگوید: «الحمد لله رب العالمین، الرحمن الرحیم.»

و ادب فراش آن است که در وقت روفتن گردد نکند و اگر لابد شود آهسته تر باشد تا از غبار درویشی دیگر را زحمت نرسد. و در وقت فراشی میان را در بندد و آستین برزند. و شرط متوضا آن است که آن را پاک دارند و کلوخهای پاکیزه بنهد و بوی خوش بسوزد و در وقت روفتن موضع نجس را جاروب به دست چپ گیرد تا اگر نان ریزه ای و طعام افتاده باشد به دست راست گیرد، و در روفتن زمین مطلق دست راست را برهنه باید داشتن تا اگر طعام آلوده افتاده باشد بردارد.

و بعضی گفته اند در جمیع مواضع از روی بساط و زمین مطلق جاروب از دست بنهد و چیزی که افتاده باشد بردارد و اگر چیزی آلوده باشد به دست چپ بردارد.

و بساط خانقاه را هر چند روزی که مصلحت بیند بردارد و بیفشاند و در غبار و خاک نگذارد.

و آب گرم به جهت وضوی اصحاب را آماده دارد و این شغل خدمتی علی حده است که یکی کس باید که این خدمت را به جای آرد و آتش و هیزم راست دارد و آب گرم کرده در سبویهای مسین یا سفالین یا در ظرفی که معهود آن مقام باشد محافظت کند تا وضوی فقرا را مهیا باشد، و اگر عزیزی را به غسل احتیاج افتد زحمت آب سرد نباید و آب گرم در خانقاه آماده باشد.

ادب المطبخ

مطبخ خانقاه باید که نظیف باشد و اوانی او لطیف، و از پاکی هیچ دقیقه مهمل نباشد، و از هر چیزی که طبع از او متنفر گردد درو نباشد. صحن مطبخ و بعضی از دیوار او را باید که سنگ تراشیده در اندازند یا مرمر یا مثل او.

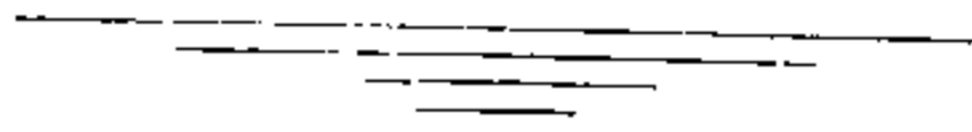
۱۰ و دیگر کاسه را ناشسته نهد و شب ناشست نگذارد که منهی است، و جمیع آلات مطبخ باید که طاهر و طیب باشد.

و مطبخی را ادب آن است که نفس خود را و دستها را پاک دارد و فوطه بر میان بندد مثل آنک در حتام بندند، و دو دست خود را دایماً شسته دارد، و هرگز باید که چیزی به دست نگیرد، نی از خشک و نی از تر، که طبع کسی از آن متنفر گردد، یا در نظر زشت نماید، و اول دیگ را تا پایان دیگ، و پیر و جوان را برابر نصیب کند.

۱۵ و گوشت را که قطعه قطعه کند راست کند چنانک به ترازو راست آید و بار شوید و پاکیزه گرداند و آنگاه در دیگ اندازد، و آتش را به راستی در کاسها کند و میل نکند، و در عذاب و عقوبت قیامت ماند و از خدمت هیچ نور و بر که نیابد، و دل و دست راست داد و خدای را به خود حاضر داند و این خدمت از جمله خدمات بزرگ تر است و در مجاهده قوی تر است و در نفع عظیم تر.

۲۰ و شرط جمع آن است که هر طعامی بخته شود اول مطبخی را جشانند و آنگاه خود خورند که سنت رسول الله |صلی الله علیه و سلم این بوده است.

و اگر در آش چیزی بینند از شوری یا طلعخی یا تقصیری که ازو آمده باشد آن را
 نگویند تا شرم ندارد که سنت این است.
 و اگر مطبخی چیزی را نداند به وجه احسن او را بیاموزند و سخت نگویند.
 و مطبخی باید که به نفس پیدا نشود و آواز بلند نکند و سخن سخت و درشت نگوید.



فَص

ادب الحمام والخدمة فيه

در آمدن به حمام مرد [را] مباح است و صحابه را درو خلاف است.

عبدالله عمر و امیر المؤمنین علی رضی الله عنهما گفته اند: «بشس البيت الحمام یدی العورة و ینذهب الحیاة.»

و ابوالدردا و ابویوب انصاری گفته اند: «نعم البيت الحمام ینذهب الدرن و ینذکر التار.» [۱۲۹۸]

و صحابه رسول علیه السلام در شام به حمامات اندر آمده اند.

و شرط حمام آن است که برای شهوت عاجل حظ دنیا و هوا [ی] نفس در نیاید که او

عملی است از اعمال بنده، و هر آینه این عمل را ازو سؤال و حساب خواهد بود که چرا

در آمدی؟ و چگونه در آمدی؟ و به علم در آمدی یا به جهل؟ و به حکم و خوب اندر آمدی یا

برای زینت؟ از برای خدای اندر آمدی یا برای هوای نفس خود؟

و بر تو واجب است که هشت حکم را نگاه داری و آنگاه به حمام در آئی، چهار حکم

فرض است و چهار نافله:

از فرایض:

اول ستر عورت.

دوم چشم را فرو خوابانیدن تا بر نادیدنی^۱ نیفتد.

سیم آنک بر عضوی که عورت باشد از تن کسی دیگر دست بر آنجا برد.

چهارم آنک امر معروف به جای آرد. و به این طریق و القاط امر معروف کند که مثلاً

برهنه ای را بیند گوید: پوشان که کشف عورت حرام است، یا گوید: این فعل ترا

۱- اصل: نادیدنی.

حلال نیست، یا گوید که: رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی کرده است و حرام داشته که کسی بی مئزر به حتم در آید و به این الفاظ امر معر [و] ف ازو ساقط شود.

و هر منکری به هر جا که بیند که استطاعت تغییر آن به دست او نباشد مثل این عبارت و الفاظ بگوید که بروی گفتن است، قبول و جبر بر ترک منکر یا اتیان به معروف بروی واجب نیست. بر امام و سلطان که قایم اند به مصالح دین و راعی رعیت مسلمانان اند و قوت و بطش دارند و بر دیار متمکن و مستطاند جبر کردن بر معروف بر ایشان واجب است و از ما که رعیت ایم ساقط، بحمد الله تعالی.

و اما چهار حکم نافله حتم:

اول آن است که به جهت دین و عبادت را نیت طهارت و نظافت کند، از بهر آنک طهارت از بی امود آخرت است و حتم غایت طهر و راست.

دوم آنک پیش از دخول حتم اجرت^۱ حتم بدهد تا دخول حتم و استعمال آب گرم بی شک حلال شود.

و سیم آنک آب بسیار بی حاصل نریزد، خصوصاً آب گرم که او را مؤنت است و همان مقدار آب استعمال کند که اگر صاحب حتم بیند مکروه ندارد و ملول نگردد. و هر چیز که به حضور حتمی کنی برو دشوار آید در غیبت او نیز مکروه باشد و نشاید کردن.

و چهارم آنک دوزخ را یاد آرد. آتش در تحت تو و ظلمت از فوق تو، این صفت جهنم است، نعوذ بالله من ناره و سخطه و عذابه.

بر حرارت حتم مرد را صبر اندک تر است و اندوه بیشتر، و اگر ساعتی بیش زیادت^۲ تر اقامت کند ضعیف گردد و روح از تن او خروج کند. پس حتم را موعظت و عبرت خود گرداند و از جنس دوزخ و احوال او یاد کند که اهل بینش بر هر چه بگذرند از آنجا عبرت و

موعظت گیرند و اصحاب بصیرت که بچیویه حیات^۳ طیبه زنده گشته اند در هر چه نظر کنند مذکر وقت ایشان شود.

۱- اصل: اجرة. | ۲- کلمه «زیادت» بخط ریزتر در بالای سطر الحاق شده است. | ۳- اصل: حیوة.

و شیخ العالم سیف الحق والدین باخرزی رضوان الله علیه در خانه گرم حتمام خلوت می کرده است و روی را بر زمین گرم نهاده و چندانی بگریسته است که آب چشم شیخ بر روی زمین گرم روان شده است و در وقت در آمدن و بیرون آمدن در مسلخ حتمام دو رکعت نماز می کرده است و وقتها نیز گوینده را می گفته است در حتمام خالی تا چیزی بر گوید و استماع می فرموده.

و دیگر بدان که در حتمام «بسم الله» و «اعوذ بالله» بلند گفتن و نام خدای ظاهر کردن شاید و باکی نباشد. الا قرآن خواندن مکروه است، مگر که در سر با نفس خود خواند چنانک او داند.

و در حتمام بر هیچ کس البته سلام نشاید کردن و لفظ سلام نباید گفتن. امیر المؤمنین حسن راضی الله عنه مردی در حتمام سلام کرد. فرمود که: «لیس فی الحتمام تسلیم و لا سلام». و اگر در حتمام محتاج شود که با کسی سخن گوید اگر به عوض سلام دست و پا بگیرد به جهت استیناس کلام را، یا گوید که «عافک الله»، یا گوید که «دام الله سلامتک». حال و خبر او پیرسد شاید و باک نباشد.

و در حتمام سخن بسیار گفتن مکروه است. و ادب آن است که در حتمام کلام مالا یغنیه نگوید.

و در حتمام نماز نشاید گزاردن که رسول الله صلی الله علیه و سلم نهی فرموده است که در مقابر و حتمام و خفتن جای شتر نماز مگزاریت.

و ادب آن است که به وقت اندر آمدن نام خدای تعالی گوید و «اعوذ بالله من النجس النجس الخبیث الشیطان الرجیم» گوید و پای چپ را پیش نهد. و چون از حتمام بیرون آید پای راست را پیش نهد به خلاف مسجد و خانقاه.

و مستحب است که به حتمام هائی در آید که از ابوهی حالی باشد. و در وقت عروب و بین العشائین به حتمام در آمدن مکروه است که این دو ساعت وقت انتشار شیاطین است

و اگر حتمام را به جهت او حتمامی خالی کند باید که اجرت او بیش دهد.
بشر بن الحارث می فرماید که اگر مردی بريك درم مالك باشد و آن را به حتمامی دهد
تا حتمام را به جهت او خالی دارد برو سرزنش نباشد.

و چنین گویند که بشر رحمه الله علیه هر چگاه به حتمام در آمدی صاحب حتمام را فرمودی
تا حتمام را خالی کردی و جمیع درها را از اندرون و بیرون بروی بیستی.
و اگر کنیزك یا زن خود را به حتمام خالی مستور اندر آرند تا سر او را بشویند
با کی نباشد.

و بعضی از علما گفته اند که مرد به دو میزب باید که به حتمام اندر آید: یکی بر میان
بندد جهت ستر عورت و یکی بر روی خود تا عورت دیگر [کسان] نبیند. [۱۳۰a]

عبدالله عمر رضی الله عنهما در حتمام برهنه ای را دید. بیرون آمد و می گفت: «اعوذ بالله
من الشيطان»، در حتمام شیطان را دیدم. وعادت او آن بود که به حتمام در نیامدی تا کسی اندرون
فرستادی تا بنگردد که هیچ برهنه ای هست یا نی.
و در روایت است که عبدالله در حتمام روی به دیوار آوردی و چشمها را به عصابه ای
بیستی و دست بر دیوار کشیدی و چرك کردی.

ابراهیم حربی را سؤال کردند که در عقب خمر خواره نماز گزاری؟ فرمود که گزارم!
پرسیدند که در عقب کسی که بی مئزر به حتمام در آید نماز گزاری؟ فرمود نگزارم.
مالك بن انس می گوید که هر کس به حتمام برهنه در آید شهادت او مقبول نبود، و اگر
پیش حوض برهنه بنشیند جهت غسل را شهادت او را قبول کنند، و اگر در گوشه دیگر برهنه
نشیند او را عدالت نبود و از شهادت ساقط شود.

و امام شافعی می گوید که ترك مئزر در حتمام فسق است.
و بدان که حتمام نعمت خدای است که وجودی را بر گماشته است تا رنج بیند و زحمت
کشد جهت آسایش و راحت ترا، پس باید که به آن نعمت عارف باشی.

و عبدالله عمر رضی اللہ عنہما می گوید: «الحمام من النعیم الذی احدثوه».
و در تفسیر این آیت که «ثم لئسألنّ یومئذ عن النعیم» یک وجه این گفته اند: آن نعیم
آب گرم است در زمستان.

و اگر کسی در حمام او را دلاکی کند شاید و اعضا و پشت او بمالد شاید و باک
نباشد، که روایت آمده است که یکی از صحابه می گوید که در سفر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
به منزل فرود آمده بود در زیر درختی. به آنجا رفتم. رسول اللہ را دیدم که بر شکم خفته بود و
غلامی سیاه پشت رسول اللہ را مفتزی می کردی. گفتم یا رسول اللہ چیست این؟ فرمود که ناقه
مرا کوفته کرده است.

و در مستحکم یعنی در مواضعی که آب گرم بر خود ریزد بول کردن در سنت مکروه
است و ازو علت و سواس پدید آید.

۱۰. و اطباء گفته اند که در تابستان بعد از حمام یکی خواب کردن مقابل یک شربت دوا
خوردن است.

و در تابستان بعد از خواب به آب سرد غسل آوردن پسندیده اطلاق است.

و هر کس که وقت بیرون آمدن از حمام پای را به آب سرد شوید از نفوس ایمن گردد.

۱۵. و حکما گفته اند آدمی چون چهل ساله شود بعد از آن هر روزی ازو چیزی نقصان کند.

الا آن روز که به حمام رود.

و بعد از آب گرم آب سرد بر سر ریختن مضر است، و بعد از بیرون آمدن از حمام

آب سرد خوردن مکروه است.

و در چهل روز باید که یک بار موی آن عضو خود را پاک کند به نوره یا به ستره و

نگذارد که از چهل روز بگذرد.

۲۰.

و رسول اللہ فرموده است: «لا یحل لرجل یدخل حلیله الحمام و فی بینه مستحکم»

و روایت مشهور آن است که بر مردان حرام است که به حمام اندر آیند الا به میزور، و

[۱۳۰b]

۱- اصل: آمدند.

زنان را به حتمام اندر آمدن حرام است الا زن بیمار را یا نفسا را، و عایشه رضی الله عنها وقتی که بیمار بود به حتمام اندر آمد.

و اگر زنان به ضرورت به حتمام اندر آیند باید که میزر فراخ بزرگ بندند و نگذارند که زنی که مسلمه نباشد یا ذمیّه باشد خدمت او کند که عمر و ابو عبیده رضی الله عنهما نهی کرده اند.

و شرط آن است که مرد زن خود را اجرت حتمامی ندهد تا به اثم و گناه اعانت نکرده باشد، و از حتمام رفتن منع و نهی کند تا اگر زن مخالفت او کند و برود گناه و اثم بر زن باشد تنها، مرد با او شریک نبوده باشد.

و سنت در میان صوفیان آن است که بی اصحاب به حتمام نروند. صلاهی حتمام در دهند و به جمع روند و غسل بیارند و سر حلق کنند و اول که در آیند بغلها را بشویند و یکدیگر را خدمت کنند و آب سرد و گرم بر هیچ کس نریزند، و اگر خواهند که کسی را خدمت کنند از اجازت طلبند و دستها را بشویند و بعد از آن او را بمالند و دلاکی کنند. و درین خدمت پنج ادب نگاه دارند:

اول آنک از جسد او آن اعضا را بمالند که ازار^۱ که بسته است بلندتر باشد و از زیر زانو فروتر، و این شرط فرض است و گفته شد. و دست را در زیر میزر او در نیارد که مواضعی که شرعاً عورت است آن را مغمزی کردن قبیح تر از نظر کردن است.

و دوم و سبب اندامهای او را بر سر کتف او جمع نیارد تا او بر آنجا نظر بیندازد. و سیم گوشهای او را دلك نکند که مالیدن گوش ترك ادب است. و چهارم آنک پای خود را بر پشت او ننهد.

و پنجم آنک در حتمام بسیار نشیند که موضع شیاطین است. تمّ آداب الحمام والحمد لله، السلام.

۱- اصل : اجرة . | ۲- اصل : ایزار . |

فَصّ

ادب خدمت غسل الثّياب

- شرط این خدمت آن است که جامه‌ها را پاك بشوید و احتیاط تمام کند و جامه شسته را بر موضع پاك نهد و آنجا^۱ به آفتاب اندازد تا خشك شود باید که آن موضع پاك باشد.
- و اگر جامه درویشی یا مسافری بشوید باید که تبرك تقرب نماید و دولت و عزت خود داند و منت تمام دارد که درویشی جامه خود را به او دهد تا بشوید.
- و شیخ ما نجم الدین کبری قدس الله روحه جامه مسافران را جمع آوردی و به دست مبارک خود شستی، و مانیز در بعضی اسفار از عزیزان چنان دیده‌ایم که جامه این درویش یا مسافر را به درخواست ببردندی و پا کیزه شسته و تاه کرده و شکرانه برزبر آن نهاده باز آوردندی که این شکرانه آن است که^۲ این خدمت ما را فرمودی.

۱- (= آنجا که). | ۲- ه که ه مکرر، تحریر نده است |

فص

ادب خدمۃ الضیف والضيافة

اگر کسی ترا به دعوت طلب کند باید که اجابت کنی مگر که در آن دعوت چیزی باشد که شرعاً حرام باشد، چون مزامیر، و صورتها که بر دیوار نقش کرده باشند.

و زانه برنگیرد مگر که صاحب دعوت او را الحاح کند و امر کند که برگیر و با وجود الحاح باید که از کرم او شناسد که به تکلف نمی گوید.

و در خانه او به هر جانب نظر نکند و نپرسد که فلان چیزی به چند خریدی و آن فلان چیز را از کجا آوردی، که این سخنها از طمع باشد.

و چون طعام خورده شود برخیزد و از خانه بیرون آید، الا آنک صاحب خانه او را مانع گردد. آنگاه باز بنشیند و از صاحب دعوت آرزوهای نخواهد.

و صاحب دعوت باید که طعام حلال و پاکیزه پیش آرد و در جای پاکیزه آرد و نگوید که این طعام را به چند خریده ام و منت بر مهمان ننهد، بلک مهمان را مدح و ثنا گوید

که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است: «الضيف اذا نزل نزل برزقه؛ و اذا ارتحل ارتحل بذنوب جميع من في الدار»، مهمان گناهان جمله اهل خانه را با خود بیرون برد و برکات در خانه او بگذارد و هر طعامی که از او بماند آن را حساب نباشد.

درویشی به حضرت شیخ العالم سيف الدين باخوزی رضوان الله علیه در آمد و گفت ای شیخ

به من نظری کن که دست من به کاسه هزار صدیق در آمده است. شیخ فرمود دست هزار صدیق در کاسه تو در آمده بودی ترا بهتر از آن بودی که دست تو در کاسه هزار صدیق در آمده!

و چنین گفته اند که ادب با مهمان اول سلام است، و باز اکرام، و باز طعام، و باز کلام.

چنانک خلیل الله علیه السّلم کرد، «لما نزل به ضیفه المکرمون ما لبث ان جاء بعجل حنید»، قال الله تعالی: «اذ دخلوا علیه فقالوا سلاماً قال سلام»، الآیة.

و چون جماعتی به خانه تو آیند یا یکی از اخوان به نزد تو در آیند از طعام و شراب آنچه باشد اگر اندک یا بسیار پیش ایشان بیار. رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرماید: «هلاک المرء ان یدخل علیه رجل من اخوانه فیحقر ما فی بینه ان یقدم الیه و هلاک القوم ان یحقروا ما قدم الیه».

و در حدیث دیگر می آید که مکارم اخلاق آن است که به نزدیک یکدیگر روند و آیند و بر آن کس که نزد او روند حق است که به این برادر آینده خود تقرب نماید و آنچه میسر شود و دستش دهد پیش او بیارد و اگر چیزی دیگر نیابد به جرعه آب همان را بیارد. که اگر حشمت دارد و آنچه میسر او شود پیش نیارد آن روز و آن شب در خدای تعالی باشد. [۱۳۱b]

نینی که ابراهیم پیغامبر را علیه السّلم چون مهمانان مکرم و ملائکه محترم بیامدند هیچ توقف نکرد و گوساله بریان پیش آورد و گفت ازین نمی خورید؟

و حسن بصری را رضی الله عنه چون یکی از اخوان به در خانه او آمدی و جارت طلبیدی تا به خدمت او در آید، اگر حسن را در خانه طعام بودی اجازت فرمودی و کرنبودی خود بیرون آمدی به پیش او و او را در خانه نیاوردی.

و شرط آن است که در محضر تکلف نکند که ابن البختری روایت می کند که به شهر مداین رفتیم و نزد سلمان رضی الله عنه نزول کردیم. پیش ما نان و ماهی آورد و گفت رسول الله ما را از تکلف نهی کرده است و اگر این نبود من شما را تکلف کردم!

و شیخ ابو حفص حداد به خانقاه شیخ جنید نزول کرد. شیخ در خدمت او تکلف بسیار نمود ابو حفص به وقت مراجعت بر جنید انکار کرد و گفت اگر تو به خراسان در آیی ما از بیم و زیم که فتوت چگونه است! و جنید و اصحاب ظن بردند که مکر در خدمت تقصیر کرده ایم. پرسیدند که بر ما چه رفته است؟ ابو حفص فرمود مرا مختث طریقت کردی. انواع طعام و

الوان لباس [و] عطرهاى طيبه هر روز چندان پيش ايشان آورديد كه از مردى رفتند . در راه حق بازماندند . پيش ما فتوت ترك تكلف است و احضار ما حاضر ، نه اين كه تو كردى ! بعد از آن شيخ ابو حفص فرمود هر چگاه فقرا به نزديك تو آيند بى تكلف خدمت كن ، هر چه گاه تو گرسنه باشى ايشان هم گرسنه باشند . هر چه گاه تو سير خورى ايشان نيز سير خورند . چنانك اگر مقام كنند و اگر سفر كنند در هر دو حال تو يكسان باشى .

و حق تعالى بندگان را ادب فرموده است كه هر چه خود خوريد به فقرا هم از آن دهيت . شيخ ذوالنون مصرى را پرسيدند كه صحبت با كه داريم ؟ گفت با كسى كه اگر بيمار شوى ترا عيادت كند ، و اگر گناه كنى او از بهر تو توبه كند ، و اين شعر انشاد فرمود :

اذا مرضنا اتيناكم نعودكم
و تذبون فئاتكم و نعتمر
و بزرگان گفته اند كه هر يارى را كه بگوئى كه برخيز تا برويم ، او گويد كه كجا ؟
او يارى را نشايد .

بعضى از مشايخ گفته اند كه بر ميهمان دار سه چيز واجب است و بر ميهمان سه چيز .
بر ميهمان دار : اول واجب آن است كه ميهمان را طعام حلال دهد ، دوم آنك اوقات نماز او را نگاه دارد و از وقت نبرد و اعلام كند ، و سيم آنك آن مقدار كه ميهمان را بس آيد از او باز نگیرد .

و بر ميهمان : اول واجب آن است كه آنجا كه او را بنشانند بنشيند ، دوم آنك هر چه پيش او آرند | به آن راضى باشد و زيادت نه طلبد ، سيم آنك بيرون نرود تا اجازت نه طلبد .
و عبدالله عباس رضى الله عنهما مى گويد كه رسول الله صلى الله عليه وسلم فرمود ميهمان را تا به در سراى مشايخه كردن سنت است .

فصل آداب السفر

قال الله تعالى: «رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله»، از رسول صلی الله علیه وسلم پرسیدند که این مردان که در این آیت خدای می فرماید کدام اند؟ فرمود آن کسانی که در زمین سفر می کنند و فضل خدای تعالی می جویند.

وهم رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است: «سافروا، تصحوا، تفتنوا»، و دیگر فرموده است که غریب شهید است و گور غریب را همان مقدار گشاده و فراخ کنند از گور او تا آنجا که خانه اوست.

شیخ ابو حفص حداد نیشابوری قدس الله روحه می فرماید که مسافر را سه چیز می باید:

۱۰ اول ترك تدبیر زاد راه، دوم ترك تقدیر راه یعنی که راه چون است و کی رسید و چه مقدار است و حال راه چیست، سیم آنک بداند که حافظ او خداست.

و افضل سفرها چهار است: اول جهاد، باز حج، و باز زیارت روضه رسول صلی الله علیه وسلم، و هم رسول فرمود که: «وفد الله ثلاثة: الحاج و الغازی و المعتمر»، و بعد ازینها زیارت مسجد اقصی که بیت المقدس نیز هم می خوانندش.

۱۵ رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که بار مینداید الا برای سه موضع: اول مسجد حرام که کعبه در میانه اوست، دوم این مسجد من که در مدینه است، سیم مسجد اقصی که در ولایت شام است در شهر قدس.

و بعد از این اگر سفر کند اول به جهت طلب علم است.

باز جهت زیارت مشایخ از مرده و زنده و اولیاء الله که مشایخ روزگار او باشند تا از

نظر و صحبت ایشان حظی بردارد، یا خود در متابعت و موافقت شیخ خود سفر کند.

وبعد ازین باز به جهت دیدن دوستان و برادران دینی که محبت تو با ایشان لله باشد بی غرضی. رسول الله صلی الله علیه و سلم چنین فرمود که: «حَقَّتْ مَحَبَّتِي لِلْمُتَحَابِّينَ فِيَّ وَ الْمُتَوَادِّينَ فِيَّ.»

و روایت می کند ابن رزین که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود «فی الله» به زیارت رو که هر کس «فی الله» کسی را زیارت کند هفتاد هزار فرشته به مشایعه او بروند و او را دعا کنند و گویند: «اللهم صلِّه کما وصله فیک» و منادی کننده‌ای مر او را ندا کند و گوید: «طاب ممشاک و تبوات من الجنة مقعدا.»

و باز سفر به جهت ردّ مظالم را کند تا حقّ مسلمانان را باز رساند و حلالی خواهد تا توبه و انابت او درست افتد. مرتبه اول سالک توبه است و اگر فقیر را توبه صحیح نبود هیچ کاری نیاید.

و باز سفر جهت طلب آثار و اعتبار کند.

و باز جهت ریاضت و گم نامی خود تا انگشت نمای نگردد و در میان مردم معتبر نشود. [۱۳۲b] و شیخ نجم الدین کبری رضوان الله علیه فرموده است که سفر از بهر سه چیز باید کردن: زیارت یا ریاضت یا دیدار مشایخ، و هر چه خلاف این باشد بر مسافر تاوان آید.

و سفر جهت تفرّج و نزهت و طلب بزرگی و منصب و جهت ریای خلق و خویشتن عرضه دادن نکند، و جهت طلب دنیا و متابعت هوای نفس در شهرها جولان نکند. ۱۵ ابوتراب نخشی رضوان الله علیه می فرماید که هیچ چیز مرید را زیان کار [د] تر از آن نیست که به متابعت هوای نفس به سفرها رود.

و بیشترین حال و کار مریدان که تباه می شود و بی کار و ضایع می مانند از سفرهای باطل ایشان است. قال الله تعالی: «ولا تكونوا کالذین خرجوا من دیارهم بطراً و رثاء الناس.» ۲۰ و هر سفر که از برای لوت و معیشت و چرب و شیرین کند بر خوداری نیابد و رفیق او طاغوت و شیطان شود.

رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرماید که روز گای بیاید که حج خانه خدای توانگران به جهت زهد روند، و اوساط خلق جهت تجارت، و اهل کلام الله و علم به جهت ریا، و فقرا به جهت گدائی.

و عمر رضی الله عنه کثرت حاجیان و انبوهی ایشان را بدید گفت: «الا ان الوفد کثیر و الحاج قلیل.»

و بی رضای مادر و پدر و شیخ نشاید سفر کردن و بی اذن و اجازت ایشان نرود تا در آن سفر رفتن عاقب نباشد که برکت و جمعیت سفر نیابد.

و چون باجماعت در راه رود موافق رفقا باشد، و هر که در آن جمع ضعیف تر است باید که به گام و قوت او راه رود، و چون رفیق بایستد او نیز بایستد.

و نماز را از اول وقت تأخیر نکند و تا ممکن شود از وقت بیرون نبرد و جهد نماید تا اوراد از وفوت نشود خصوصاً واجبات و نافله.

و تا قدرت و جهد داشته باشد پیاده رفتن را اختیار کند و بر مرکب ننشیند الا به وقت ضرورت، از جهت آنکه سفر درویش از برای ریاضت و طلب زیارت است، و این هر دو مقصود در پیاده رفتن است.

در حدیث است از رسول الله صلی الله علیه و سلم که حاجی برنشسته را به هر کامی هفتصد هزار حسنه است از حسنات حرم، و گفت هر حسنه ای از این حسنات هفتصد هزار حسنه دیگر است.

و روایت آن است که ملائکه در راه مکه پیادگان را معانقه کنند و بر سر شتر و چهارپای نشستگان را مصافحه کنند و بر کسانی که در محامل و کزانه نشسته باشند سلام کنند، با ایشان مصافحه و معانقه نکنند. [۱۳۳۸]

و شرط سفر آن است که تا در میان جماعت باشد در خدمت ایشان جهد خود مدلول در دو تا ممکن باشد بار و مؤنت ایشان را بر گیرد که عدی بن حاتم رضی الله عنه می گوید که رسول الله

۱- اصل: پیاده گان.

را گفتم از صدقات کدام فاضلتر؟ گفت آنک مرد اصحاب خود را در راه خدای خدمت کند.
و سفر باید که البته به معصیت و پروردن نفس نبود، و صوفی مسافر اولی تر.
و اگر مقصود سفر معلوم نبود یا متردد گردد به هر رخصتی سفر نزدیک نجوید، یعنی
گرد دیهها و شهرهای نزدیک برنگردد.

و بر مسافر واجب است که رکوه یا کوزه جهت طهارت با خود دارد، و رکوه اولی
است و سنت است.

مشایخ گفته اند چون با مسافر مصافحه کنی در دست او تفقد کن که اثر حمل رکوه یا
ابریق بر کف دست او یا انگشتان او می یابی یا نه؟ اگر یابی او را نیکو قبول کن و به روزگار
تقرب طلب و اگر بردست او اثر حمل رکوه یا ابریق نبود ترك او گیر.

و گفته اند که چون صوفی را بی رکوه و بی کوزه بینی بدانک عازم ترك صلوة و کشف
عورت است، اگر خواهد و اگر نه!

ادب آن است که چون عازم سفر گردد گرد یاران و برادران دینی بر گردد و ایشان را
خبر دهد و وداع کند و ایشان نیز باید که او را مشایع کنند.

شیخ ابویعقوب سوسی می فرماید که مسافر به چهار چیز محتاج است. و اگر نه داشته باشد
باید که سفر نکند: «علم یسوسه و ورع یحجره و خلق یصونه و یقین یحمله.»
و شیخ رویم می فرماید که ادب آن است که هر جا که مسافر توقف کرد آنجا را منزل
خود شناسد.

شعر

آن را که جای نیست همه شهر جای اوست

درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست

مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست

هر جا که می رود همه ملک خدای اوست

آن کز توانگری و بزرگی و خواجگی

بیگانه شد به هر که رسد آشنای اوست

و آداب صوفی آن است که چون به سفر رود^۱ از شیخ اجازت خواهد، پس برخیزد و تجدید وضو کند و بر سجاده دور رکعت نماز کند.

انس بن مالک رضی الله عنه می گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم در هیچ منزلی فرود نیامدی الا که آن منزل را وقت رفتن به دور رکعت نماز وداع کردی.

پس درویش نیز می باید که هر منزلی و رباطی را بر رکعتین وداع کند و آنگاه موزه بیفشاند و پیش آرد و بنهد و بعد از آن آستین برزند، اول راست و باز چپ. و بر سجاده رعین درپوشد. اول راست و باز چپ. و رختکها را درهم آرد و در زاویه ای بندد و بر کرانه صفا

بندد، و میان بند را بر دست چپ گیرد، و خریطه کفش هم به دست چپ برگیرد و بیاید | [۱۳۳b]

تا آنجا که موزه خواهد پوشیدن، و سجاده را دو تاه کرده بیندازد و بر آنجا نشیند، و موزه یا غیره به دست چپ گیرد و در پیش خود آرد و درپوشد و خریطه کفش به دست راست گیرد و

کفش را به دست چپ گیرد و در آن خریطه نهد و در آستین چپ کند یا بر پشت بندد چنانک سر خریطه به جانب چپ پشت او شود، و میان را در بندد که میان بستن سنت است، و

زاویه رختها را از طرف چپ در زیر بغل گیرد، و عصا و ابریق هم به دست چپ گیرد. دست

راست مسافر باید که فارغ باشد برای وداع و معانقه و مصافحه جمع را، و آنگاه روی به اصحاب کند و گوید: «السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته» و روانه شود و از بقعه بیرون آید.

و اگر از اصحاب کسی به مشایعه او قدمی چند بیرون آیند نوعی از اکرام اخوان باشد.

و اگر مسافر عزیزترست زاویه او را اصحاب برگیرند تا آنجا که از تشیع او

باز گردند. ۲۰

و چون مسافر از خانقاه بیرون آمد بر در خانقاه زاویه ای را بر پشت بندد چنانک یک

۱- اصل: روند.

طرف زاویه بند بر کتف راست او شود و یک طرف در زیر بغل چپ او ، مثل آنک حاجیان احرام حج می بندند .

و چون وداع اصحاب کرد عصا به دست راست گیرد و ابریق به دست چپ گیرد و پاره ای برود و باز روی به اصحاب کند و سر فرو آرد و چند کُرت چنین کند تا آنگاه که از چشم او ناپیدا شوند ، خاصه که شیخ او حاضر باشد یا شیخی صاحب همت حاضر باشد .
و مسافر باید که رفیق همدم^۱ هم ارادت طلب کند تا در راه در کار دین او را معین و مدد باشد .

و در سفر و حضر باید که از چهار چیز خالی نباشد : مسواک و شانه و ناخن گیر و سرمه دانت .

و پیوسته باید به وضو باشد و میان را بسته و آستینها را برزده دارد تا اُچست و چابک باشد .
ابوسعید خدری رضی الله عنه می فرماید که رسول صلی الله علیه و سلم حج گزارد و اصحاب رسول الله از مدینه تا مکه پیاده بودند . رسول الله ایشان را فرمود : « اربطو علی اوساطکم بازر کم و مشینا خلط الهروله . »

و چون بر بالا و نشیب بر آید و فرود آید تکبیر گوید و در راه درووزه نکند الا آنک ضرورت باشد .

و آداب ظاهر را لابد محافظت کند و هر که آداب نداند صحبت را نشاید ، و آداب باطن خود کاری بزرگ است و اگر خواهد تا به آن برسد مجاهدت و ریاضت باید کردن تا در باطن او چیزی ظاهر گردد ، والله اعلم بالحقایق .

و اگر بر مرکب نشیند بگوید : « سبحان الذی سخر لنا هذا وما کننا له مقرنین ، بسم الله والله اکبر ، توکلت علی الله ولا حول ولا قوه الا بالله العلیّ العظیم اللهم انت الحامل علی الظهر و انت المستعان علی الامور . »

و سنت آن است که از منازل بامداد روانه شود ، و ابتدای سفر روز پنج شنبه کند که کعب بن مالک رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم بیشتر که به سفر

۱- (= همدم) .

بیرون آمدی روز پنج شنبه بودی، و روز دوشنبه نیز روایت آمده است که: «ما سافر نبی قطّ الا یوم الاثنین.»

و مستحب است که چون منزل بیند بگوید: «اللهم رب السموات السبع وما اظلمن ورب الارضین السبع وما اقلن ورب الشیاطین وما اظلمن ورب الرياح وما ذرین ورب البحار وما جرین، أسالك خیر هذا المنزل وخیر اهله، و اعوذ بك من شر هذا المنزل و شر اهله.»
و چون به منزل فرود آید دو رکعت نماز گزارد و آلت طهارت را از خود جدا ندارد.
ابراهیم خواص که پیشوای متوکلان بود در سفر و حضر چهار چیز ازو جدا نبودی: ر کوه، و ریسمان که آب کشیدی، و سوزن با ریسمانهای درز دوزی، و مقراض.

و عایشه رضی الله عنها روایت می کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم چون سفر رفتی پنج چیز با خود برداشتی: آینه و سرمه دان و میل و سرخار و مسواک و شانه، و به روایت دیگر مقراض^۱ که اینها آلاتی است که مرد را برای فرائض مدد می دهد.

و مسافر در راه که می رود چون به موضعی شریف رسد یا جماعتی از صوفیان او را پیش آیند یا شبخی از مشایخ وقت پیش آید باید که زاویه را بگشاید و بر زمین بنهد و ایشان را پیش رود و استقبال کند و سلام دهد، و چون ازو در گذرند زاویه باز بر پشت بندد و روانه شود، و چون نزدیک منزل یا رباط یا مکانی که فرو خواهد آمدن برسد زاویه را بگشاید و در زیر بغل چپ گیرد و عصا و ابریق را به دست چپ گیرد.

و مقیمان را مستحب است که مسافر را وداع کنند و او را دعا کنند و به امانت با خدای تعالی بسپارند و مشایخه کنند و چنین گویند که: «استودع الله دینک و ایمانک و خواتیم عملک.»
که عبدالله عمر رضی الله عنه از رسول الله روایت می کند که هر کس که چیزی را با امانت به خدای تعالی بدهد خدای تعالی آن چیز را محفوظ دارد.

و روایت دیگر آن است که رسول الله چون مردی را وداع کردی فرمودی: «زودک الله التقوی و غفر ذنبک و وجهک للخیر حیث ما توجهت.»

۱- بجای پنج چیز، شش چیز برنمرده است.

و باید که اعتقاد چنین دارد که هر دعائی که اصحاب و برادران او را می گویند و او را با امانت به خدای تعالی می سپارند آن دعا‌های ایشان در حق او و دعا [ی] او در حق ایشان همه را خدای به فضل خود اجابت خواهد کرد^۱ و رد نخواهد بودن، ان شاء الله تعالی.

و مسافر چون نزدیک در شهر رسد این دعا گوید: «اللهم [ارزق] لنا بها قراراً ورزقاً حسناً». [۱۳۴b]

و از آداب لطیف آن است [که] بر در شهر چیز کمی از طعام خورد و پایتابه را شوید و جامه های چرب عرق ناک^۲ را به وجهی که مقدور او باشد متغیر کند.

و سجاده از زاویه بند بیرون آرد و بر گردن اندازد و آنگاه به شهر در آید، تا چون به خانقاه رسد زاویه بند نباید گشادن، و حرص گرسنگی درو نبود و وسخ و غبار راه را به نظر پاکان در نیاورده باشد.

و باید که روی ستره^۳ هم بیرون آرد و بر گردن اندازد، و مسواک نیز آماده گرداند، و اگر غسل آرد بهتر باشد، و اقتدا به سنت رسول الله کرده باشد که به روایت آمده است که در وقت آنکه به مکه در می آمد غسل آورد و آنگاه در آمد. و در آن روز که از طلب احزاب باز گشت و به مدینه در آمد غسل آورد. و اگر مرد غسل نیارد باری تجدید وضو کند و خود را پاکیزه و خوش بوی کند و مستعد اقای پاکان و عزیزان گرداند.

و رسول الله صلی الله علیه وسلم نهی فرموده است از آنک مرد تنها به سفر رود، الا آنک صوفی باشد و با آفات نفس خود عالم شده باشد و به عالم دل رسیده و بصیرت قلب یافته، آنگاه در سفر تنهایی و وحدت^۴ را اختیار کند شاید.

و چون جماعتی به سفر بیرون آیند باید که مردی مقدم را در میان جمع حاضران گردانند و امیر خود سازند. قال رسول الله صلی الله علیه وسلم: «اذا كنتم ثلاثة في سفر فامر واحد کم». و در میان فقرا و مسافران آن کس را پیش رو^۵ و پیش قدم خوانند و باید که آن کس از همه جمع متقی تر باشد و در کار دنیا زاهدتر و به مروت و سخا تمام تر و به شفقت بیشتر.

۱- اصل: کردند. | ۲- اصل: عرق ناکه. | ۳- در حاشیه «روی سال» رایجی «روی ستره»

استعمال کرده است. | ۴- اصل: و وحدت. | ۵- (= پیشرو).

و اگر چنان باشد که این مرد پیش رو این جمع فقرا را در صحبت خود به جهت آن دارد تا تبع او شوند تا او ریاست و سروری و عزت جوید و در خانقاهها بر خادمان سلطنت راند و نفس خود را به آرزوها برساند این از طریقه صوفیان نیست. این چنین پیش قدم^۱ و پیش روی طریقه جاهلان و ارباب هوای نفس و طالبان دنیا است که جمعی را بر خود جمع آرند تا به شهرها در آیند و به در انبای دنیا و ظلمه روند و غرضهای نفس و شهوات و حاجات او را به دست آرند و به جهت تمتع و نزهت از خانقاه به خانقاه و از زاویه به زاویه روند و در خانقاهی که معیشت فراخ و طعام بسیار یابند آنجا توقف کنند، اگر چه اسباب دین در آن مقام خراب و متعذر باشد.

و در هر مقام که شهوات نفس نیابند اگر چه اسباب دین و اوراد و اوقات محفوظ باشد از آنجا زود سفر کنند، از چنین قوم که معامله ایشان این باشد به غایت دور و گریزان باش تا در

۱۰ [۱۳۴a] هلاکت دین نیفتی و [فقر] از تو نرود و در گمراهی و شقاوت ابدی نمائی.

ابو عبدالله مروزی با شیخ ابوعلی رباطی قدس الله روحهما مصاحب گشت و گفت به آن شرط با تو صحبت می دارم که در این سفر تو امیر باشی یا من. ابوعلی فرمود که من نمی باشم، تو امیر باش. عبدالله پیش قدم گشت و بار و زاد خود و از آن ابوعلی بر پشت می کشید و شبی باران در گرفت. عبدالله بر خاست و گلیم را تا بام داد^۲ بر سر ابوعلی داشت تا باران برو نیاید و هراری که ابوعلی گفتی که چنین مکن عبدالله فرمودی نه که من بر تو امیرم و پیش قدم! هر چه من کنم بر تو انقیاد و طاعت من است. در آن سفر بدان طریق او را خدمت کرد.

هر که در جمع پیش رو و سر حلقه شود باید که خدمت بر همه و شفقت بر همه بر خود واجب داند و خود را از همه کمتر شناسد نه بیش تر.

عبدالله عمر رضی الله عنه از رسول خدای روایت می کند که «حیر لاص» عند الله

۲۰ خیر هم لصاحبه.

و درویش باید که از سفر چون به مقام باز رسد از آفات مقام به خدای پناه گیرد و این

۱- مناسب مقام پیش قدمی است. | ۲- (= بامداد).

دعای مأثور را بخواند: «اللهم انى اعوذ بك من وعشاء السفر و كآبة المنقلب و سوء المنظر فى الاهد و المال و الولد و الاصحاب.»

و به در هر شهری که رسد و خواهد تا آنجا مقام کند بر مرده و زنده سلام کند و اشارت کند و بگوید: «السلام علیکم یا اهل المدینه من الاحیاء و الاموات» و از قرآن آنچه داند و تواند برخواند و به ایشان هدیه فرستد و تکبیر گوید و به این نیت به شهر در آید که به زنده و مرده تبرک جوید و زیارت همه را دریابد که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که مردی از مکان خود بیرون آمد و به دیدن برادر دینی می رفت که فی الله را که با او دوستی می داشت.

خدای تعالی فرشته ای بر سر راه او فرستاد تا از او پرسید که کجا می روی؟
گفت به زیارت فلان کس.

آن فرشته از وی پرسید که با او قرابتی داری؟
گفت نه!

پرسید که او بر تو حق نعمتی دارد که به ادای شکر آن می روی؟
گفت نه!

فرشته گفت پس از بهر چه به دیدن او می روی؟

گفت من او را فی الله تعالی دوست می دارم.

آن فرشته گفت من رسول خدای ام به تو که خدای تعالی تو را دوست می دارد به این سبب که تو آن بنده او را دوست می داری بی غرضی.

فَص

آداب القدوم من السفر ودخول الخانقاه

ادب صوفیه رضوان الله علیهم اجمعین آن است که چون به شهری رسند اگر درو شیخی باشد آنجا نزول کنند و اگر شیخی معین نباشد تفحص نماید که موضع فقرا کجاست به آنجا نزول کند و اگر مواضع فقرا بسیار باشد به موضعی که مقدم باشد و جمعیت فقرا آنجا اکثر باشد و حرمت آن مکان اعظم باشد آنجا نزول کند. [۱۳۵b]

و نیز پیرسد و تفحص نماید که موضع طهارت و آب روان ازین منازل فقرا در کدام منزل بهتر است آنجا رود و نزول کند و آن موضع را بر دیگر مواضع اختیار کند.

و در خانقاه، که آن را رباط نیز گویند، فرو آمدن سنت است که طلحه رضی الله عنه روایت می کند که در عهد رسول الله چون کسی به مدینه رسیدی اگر آشنایی داشتی آنجا نزول کردی و اگر آشنایی نداشتی به صقه نزول کردی و با اصحاب صقه قرین گشتی و من از آنها ام که به صقه نزول کرده بودم.

و اگر در آن شهر فقرا را مواضع معین و مجمع انگشت نمای نباشد پیش کسی نزول کند که محبت این طایفه در دل او بیشتر باشد و ایمان و میل او به این قوم قوی تر باشد.

و شرط سنت آن است که چون مرد به شهری در آید به مسجد رود و دو رکعت نماز بگزارد و اگر به جامع رود اکمل و افضل باشد که رسول صلی الله و سلم چون از سفر بر سیدنی اول به مسجد در آمدی و رکعتین بگزاردی و بعد از آن به خانه در آمدی.

و درویش را رباط به منزله خانه است و چون در مسجد رکعتین ادا کرد بعد از آن قصد رباط کند.

۱- اصل: منزل | ۲- نداد اصل، اگر صورتی و لهجه ای مخصوص از بهتره نباشد ظاهر آبی خوانده است بهتره بنویسد.

و چون درویش به در خانقاه رسید پای راست در اندرون نهد و سلام کند، و سخن نگوید تا آنگاه که رکعتین تحیت بقعه به جای آرد.

و باید که پیش از در آمدن زاویه را از پشت گشاده باشد و در زیر بغل چپ گرفته و عصا و ابریق هم به دست چپ گرفته، و اگر زاویه در اندرون خانقاه گشاید هم روا باشد، لکن بیشتر از در آمدن گشادن لطیف تر است.

و حق خانقاه آن است که چون قدم در خانقاه نهاد اول نظر کند تا فراشه کجا آویخته است. بر گیرد و موزه را از گردوغبار پاک^۱ کند و آنگاه زاویه بند را بر کنار صفا یا جماعتخانه یا موضعی که نظیف باشد بنهد و سجاده را بر زیر آن بنهد تا خادم آن سجاده را ببرد و به موضعی که او را خواهد فرود آوردن بپندازد.

و خریطه و کفش از آستین چپ بیرون آرد و خریطه به دست راست گیرد و به دست چپ کفش از وی بیرون آرد و پیش خود بنهد. و اگر بر عکس این کند که خریطه را به دست چپ گیرد و به دست راست کفش از وی بیرون آرد هم شاید، و میان را گشاید و میان بند را به دست چپ گیرد و در خریطه نهد.

و این اعمال استاده کند، و بعد از آن بر مکان نظیف^۲ بنشیند و موزه از پای چپ بیرون

آرد و باز از پای راست، و پاشنه پای را در پاشنه کفش نهد و بند رعین اگر داشته باشد بگشاید و اول از پای چپ بیرون آرد و آن را در میانه انگشت بزرگ پای و انگشت سبابه گیرد و پای راست بیرون کند، و در این افعال به هیچ کس نظر نکند و التفاتی نماید و بعد از آن کفش بپوشد.

و اگر خادم بقعه حاضر باشد یا درویش دیگر، باید که مسافر را استقبال کنند و مرحبا و

اهلا در روی او گویند که سنت این است.

عکرمه روایت می کند که آن روز که به حضرت رسول آمدم مرا دوبار گفت که

«مرحباً بالراکب المهاجر».

۱- اصل: پا که (مختل است که در لهجه بخارائی چنین تلفظ می کرده اند). ۲- اصل: نظیف.

- و اگر خادم یا درویشی دیگر خریطه کفش از او بستانند و کفش درپیش او نهند و موزه از پای او بیرون کشند و رعین او در پیچند و میان بند و پای تابه و غیر آن به ترتیب بنهند هم پسندیده و نیکو باشد و عزیزداشت و اکرام مسافر باشد، و این اولی تر است.
- و مسافر چون کفش پوشید ابریق بر گیرد و روی به بیت الطهاره نهد، اگر چه بر طهارت باشد، و تجدید وضو کند. و اگر راه نداند به خادم یا به درویشان درنگرد و هدایت خواهد که از کدام جانب می باید رفتش تا اشارت کنند یا کسی با او به بیت الطهاره رود. و چون طهارت کرد و بیرون آمد نظر کند تا سجاده او را بر کدام جانب انداخته اند. به احتیاط پیش سجاده رود چنانکه در فص آداب سجاده گفته ایم و پای بر آن گوشه شکسته سجاده نهد، و اگر در نشکسته باشند خود در شکند و پای بر آنجا مالند و از آنجا در آید و آن گوشه شکسته را باز به پای راست کند و نگاه دارد تا بر سر سجاده موضع سجود را به پای نکوبد و پای بر سجاده گاه نهد و دو رکعت نماز شکر وضو به جهت تحیت مقام گزارد و در نماز دراز نکشد و تعجیل نیز نکند. میانه گزارد.
- چون نماز سلام دهد شانه بیرون آرد و محاسن را شانه کند و اول از طرف راست آغاز کند و آنگاه بر خیزد و بر قوم سلام کند.
- و به جهت مسافران را قیام مسنون است، لما روی ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قام لعجف یوم قدومه.

سؤال

چه معنی دارد که به خانقاه در آیند و اول سلام نکنند و سخن نگویند تا آنگاه که رکعتین بگزارند؟

جواب

- این نماز تحیت خداست عز و علا، درین مکان که نورسیدیده است تحیتی جامع عبادات، پس سلام جمع را در تأخیر دارد تا اول تحیت خدای هرزده هرز عالم به جای آرد و حق و واحه حق

ادا کند. آنگاه بر خلاق سلام کند و به ایشان مشغول و متکلم شود.

و معنی دیگر آنک | سلام نام خدای است تبارک الله تعالی، تا بی وضو نام حق نگفته باشد [۱۳۶b] که نزدیک ارباب معرفت بی طهارت نام خدای نتوان بردند.

روزی یکی از صحابه بر رسول الله سلام کرد. رسول علیه السّام وضو نداشت. دست بردیوار زد و تیمم کرد و آنگاه جواب سلام او بداد و فرمود که چون من برو وضو نباشم بر من سلام مکنت که من جواب سلام ندهم، و این حدیث صحیح است.

و درویشان در وقت رفتن به وضو ساختن ابریق به دست چپ از آن می گیرند تا هر که او را بیند داند که به وضو محتاج است بروی سلام نکند تا جواب سلام بروی لازم نیاید. و شاید نیز که جواب سلام او باز ندهد و خاطر آن کس برنجد.

و معنی سیم آن است که در خانقاه بر صوفیان ناگاہ سلام نکرده باشد که ایشان دایم به حضور حق و ذکر حق مشغول اند و در مراقبه و فکر تاند. چون ناگاہ برایشان [ن] سلام کند وقت برایشان [ن] بشوراند و این نشاید. پس به وضو و تحیت مقام مشغول گردد تا ایشان نیز سلام و پرمش او را مهتا و ساخته شده باشند تا وقت برایشان شوریده نگردد.

و وجه دیگر آن است که خدای تعالی می فرماید: «حتی تستأنسوا و تسلموا»، و استیناس هر طایفه ای به قدر حاجت و لایق کار ایشان است.

و جمع اهل رباط ارباب مراقبه و احوال اند. پس این ترتیب خویشتن نمودن و وضو و نماز را تقدیم کردن مقدمه سلام و استیناس است تا جمع نیز سلام او را مهتا گردند و طالب سلام و انس گردند.

و اگر کسی نیز به وضو محتاج باشد تجدید وضو کند و جواب سلام او را مهتا گردد تا بر قاعده سنت مصطفی بی وضو جواب سلام نگفته باشد.

سؤال

کسی که با وضو به خانقاه در آید او را باز وضو ساختن و سلام نا کردن چراست؟

۱- صحیح «بردن» است | ۲- اصل: نا کردند |

جواب

آن کس که با وضو در آید سلام نکند باز وضو سازد تا آن کسی که بی وضو در آمده باشد فضیحت نگردد که پرده داری یار از غایت کرم است و تجدید وضو نور علی نور است. در تأخیر سلام و کلام ضرری نیست.

و مشایخ نیز روا داشته‌اند که آن کس که با وضو باشد چون بر رباط در آید و موزه بکشد پایها را بشوید و بس کند و به سر سجاده رود و تحیت مقام گزارد.

و اگر وقت قدم مسافر خادم حاضر نبود و درویشان نیز او را اکرام نکنند و خریطه کفش و موزه و زاویه بند و عصا ازو بگیرند و در روی او مرحبا نگویند نوعی از اهانت باشد که در حق او کرده باشند. مسافر به وقت خود نظر کند و به حقیقت بداند که آن بهر گناهی

است که در حق خدای خود کرده است که این فقر ابروی اقبال نکردند. باید که به دل استغفار و توبه نصح به جای آرد و به صبر و شکستگی پیش آید تا عقده^۱ دل اصحاب گشاده گردد و در باطن ایشان راه یابد و به نظر شفقت درونگاه کنند. [۱۳۷a]

و وقت باشد که از مسافر خرده‌ای در وجود آید یا اصحاب از راه فرست در و نا اهلی ای بینند، زاویه او را بیرون خانقاه نهند. آن اشارت باشد که تو را درین مقام جای نیست.

پس طریق مسافر آن باشد که با اصحاب خانقاه به گفت و گوی بیرون نیاید، بلك صبر کند و همانجا بر سجاده بنشیند و برین اصحاب و بر خدای عزوجل خشم نگیرد بلك غضب و خشم بر نفس خود گیرد تا مرحوم خدای تعالی گردد. آنگاه مرحوم اصحاب شود و او را باز در آرند و چندانک او برین عتاب صبر بیشتر کند دلها به او مایل تر گردد و کمال او آشکار تر شود.

و شرط خود آن است که چون مسافر به در خانقاه رسد هم چنان میان بسته به ادب بنشیند

متوجه القبله، و زاویه بند و ابریق را بنهد و به زبان و دل به ذکر حق حاضر گردد و به کس التفات نکند و سخن نگوید تا خادم یا اصحاب را بروی نظر افتد و مقبول دل ایشان آید، آنگاه او را در آرند.

و اگر آن روز به نماز عصر رسد و او را فرود نیارند به گوشه مسجدی یا موضعی که

۵ به کسی مخصوص نباشد بنشیند و شب را بگذرانند و بامداد^۱ باز به در خانقاه آید و تا شب بنشیند. تا سه روز چنین کند. اگر او را فرود آرند و در رباط راه دادند خود نکو، و اگر راه ندادند به در خانقاه و زاویہ دیگر نرود و از شهر بیرون آید و سفر کند. و بعد از سه روز یا بیشتر اگر باز آید و به در رباطی دیگر رود یا باز به همین رباط آید پسندیده افتد و نکو باشد. و اگر از این خانقاه او را رد کنند و راه ندهند برخیزد و سفر نا کرده به در خانقاه دیگر رود شاید، و او را آنجا راه ندهند و موجب ماجرا و بازخواست گردد.

۱۰ و چون مسافر بعد از تحیت بقعه بر اصحاب سلام کند باید که اصحاب رباط خوش درو نگرند و برای او هم از سجاده بیرون آیند و او را معانقه کنند. و مسافر نیز از سجاده بیرون آید و استقبال کند و ایشان را در کنار گیرد که جابر بن عبد الله روایت می کند که چون جعفر از زمین حبشه برسد رسول صلی الله علیه و سلم او را معانقه کرد، و اگر بوسه دهند یا مصافحه کنند هم شاید و با کسی نباشد که رسول الله صلی الله علیه و سلم جعفر را که از سفر برسد بر میان دو چشم او بوسه داد. و در حدیث آمده است که: «قبلة المسام اخاه المصافحة».

۱۵ و اگر اصحاب بعد از سلام و معانقه نشینند و از احوال شهرها و مشایخ و مهمی که باشد [۱۳۷۷] بپرسند خبر ندهد، مگر که مصلحت ایشان در آن باشد. مصلحت و نصیحت از ایشان باز نگیرد و دریغ ندارد. و سه روز عدت خانقاه بدارد یعنی که از سر سجاده بر نخیزد الا به ضرورت.

۲۰ و سنت و ادب آن است که مسافر اصحاب رباط را سفره حق القدوم دهند که روایت است از رسول الله صلی الله علیه و سلم که جهت قدوم را یکی شتر کشت. و مستحب آن است که چون مسافر فرود آید خادم طعام پیش او آرد که لقب رضی الله عنه روایت می کند که ما جمعی رسیدیم و به خانه رسول الله صلی الله علیه و سلم رفتیم. رسول الله در منزل خود نبود. عایشه رضی الله عنها فرمود تا طعامی جهت ما ساختند و خرمانیز آوردند و خوردیم و بعد از آن رسول الله آمد و گفت چیزی یافتی و خریدی؟^۲ گفتیم بلی خوردیم.

۱- (= بامداد) | ۲- کذا در اصل (= خوردید) |

و گفته اند اگر مسافر پیش از نماز پیشین برسد خادم او طعام پیش نهد، و اگر بعد از نماز پیشین رسد طعام او بر سفره اصحاب باشد صبر کند تا با جمع خورد.

و مسافر باید که دست شیخ را بوسه دهد که کعب بن مالک رضی الله عنه روایت می کند که چون به حضرت رسول الله آمدم بر دست رسول الله بوسه دادم.

و شیخ [ابو] عبدالله خفیف می گوید که چون به خدمت شیخ حسین منصور رسیدم در زندان بود. دست او را بوسیدم. حسین فرمود: «لو كانت اليد يدنا لمنعناك ولكن اليد يد تبوسها اليوم و تقطع غداً.»

و چون به خدمت شیخ رباط بنشیند تا پرسیده سخن نگوید و سلام این و آن نرساند و ذکر کسی دیگر نکند، مگر که آن کس نظیر او باشد، هم به حال و هم به سال.

و درویش در خانقاه البته باید که صاحب خرقة باشد، مگر شیخ صاحب همت که دست او خود خرقة است.

و چون به خانقاه بیشتر مقام خواهد کرد هر آینه خدمتی باید اختیار کردن که خدمت کردن مراهل عبادت را قایم مقام عبادت است.

و طریق ادب آن باشد که از شیخ خدمتی التماس کند، و اگر از شیخ حشمت دارد

۱۵ خادم رباط درخواست کند، و اگر جمله خدمتها مستغرق باشد و داند که اگر خدمتی از کسی دیگر بستاند و با او دهند آن کس خواهد رنجید از آن خدمت دور باشد که سلامت دل آن درویش او را از آن خدمت بهتر باشد و ثواب بیشتر. و اگر خدمتی معطل و فرو گذاشته باشد مسافر پیش خود آن را اختیار کند به غایت خوب و پسنندیده افتد. و اگر هیچ خدمتی نباشد و

همه خدمتها را دیگران به رغبت و ارادت میان در بسته باشند طریق او آن باشد که از رباط

۲۰ اندک بیرون آید و اندک گوید و اندک خورد و اندک خُسد.

و اکثر اوقات درویش باید که در نماز باشد و به ذکر و عبادت مشغول دارد، و اولیتر

آن است که نماز در شب گزارد یا در مکان خالی تا از ریا دور باشد.

۵ واگر او از اهل خاوت باشد روزگار به خلوت گذرانند یا به قرآن خواندن که شغل عبادت او را کفایت است.

و قرآن را به آواز بلند نخواند که استماع بر جمع فرض شود و از جمعیت ذکر بازماند، و آن خواندن او مانند ریاضت شود، و شاید که به لحن و خطایی خواند. بر عالمان و عاقلان واجب شود که لحنهای او را راست کنند و او را تعلیم دهند. پس خانقاه موضع پیر آموز خانه شود و صوفی صافی در وی بیش در نیاید.

۱۰ واگر مرید خواهد تا علم و عمل و قرآن و ایمان همه را این جا جمع کند باید که از اصحاب رباط یکی را که برو سخت نیاید اختیار کند و به انواع تنی و مالی خدمت به جای آرد تا آن کس او را به گوشه‌ای می برد چنانک آواز او صوفیان نشنوند و او را قرآن می آموزد.

و درویش نوارادت و جوانان باید که با پیران یا با طایفه‌ای تنها بر سر پیش مشایخ نشینند، مگر که جز از آن نداشته باشند.

و مسافر در میان درویشان باید که مناظره نکند و دانش ظاهر نکند، اگر چه او مناظر و عالم باشد. و گوینده برخلاف صواب باشد به حکم آنک امکان دارد که او را بدان بیازمایند. البته باید که علم ظاهر نکند تا حق تعالی او را ظاهر گرداند.

۱۵ واگر او را از علمی پرسند تا بزرگتری حاضر باشد باید که او جواب نگوید و تفوق و منصب نجوید و به صف دون راضی و شا کر باشد.

اگر او را بزرگان اهل تصوف پیش دارند یا شیخ بقعه مراعاتی زیاداتی کند، او باید که چنان نماید که همه جایها پیش من یکسان است و نیکو خواه جمع یاران باشد و به چشم تعظیم در ایشان نظر کند.

۲۰ و خدمت رباط چند چیز است: مطبخی کردن و نان پختن و جامه جمع شستن و فراشی کردن و رباط را روفتن و سفره نهادن و بیت الطهاره را پاکیزه کردن و کلوخ آماده کردن و خلال تراشیدن و دادن و به دست شوی قیام نمودن و مؤذنی و امامت کردن و اوقات نماز

درویشان نگاه داشتن و روز جمعه و روزهای دیگر سجاده داری کردن و بساط افگندن و برداشتن و بیفشاندن و انگشت و آتش در تنور تیمار داشتن و سی پاره به جهت ختم آوردن و باز برداشتن | و ادر اوقات قرآن خواندن و نمکدان و سبزی بر سفره حاضر کردن و کاسها از مطبخ به سفره آوردن و از بازار حوائج خریدن و به رباط آوردن و سقائی کردن و جامه درویشان دوختن یا شستن و سراجی کردن و یکی رفتن به جایهای دور برای مصالح درویشان و کارهای دیوان ساختن و در یوزه کردن جهت اصحاب و غیر اینها به حسب عرف و عادت آن ولایت.

و مکره است که مسافر بعد از نماز عصر به خانقاه فرود آید و خادم را رسد که او را فرود نیارد، جهت آنکه خادم سفره را به عدد جمع معین ترتیب کرده باشد. چون کسی زیادت شود هر آینه از نصیبه ای کم باید کردن، یا یکی شخص را محروم باید کردن و هر دو نوع شاید که برخاطری گران آید و گرانی خاطر به هیچ چیز نبرزد، و چون روز به آخر رسیده باشد خادم نیز نتواند سفره را مزید کردن. بار بر دل خادم باشد یا رنج بردرویشان.

و اگر نیز خادم مسافر را فرود آورد هم صواب کرده باشد به حکم آنکه طعام الواحد یکفی الاثنین،^۱ خاصه کسی که از دور رسیده باشد و او را جائی معین نبود.

و این ادب بیگانه به خانقاه نا آمدن^۱ را از سنت رسول الله بیرون گرفته اند که رسول الله منع فرموده است که چون از سفر به شهر خود برسید به شب در میابیت و به خانه ها مروید، بیرون شهر توقف کنیت و بامداد در آیت، «اذا قدم احدکم من سفر فلا یطرقن اهلہ لیلا» و رسول الله صلی الله علیه وسلم همه چاشتگاه^۲ به شهر در آمدی. عن کعب بن مالک، رضی الله عنه، ان رسول الله صلی الله علیه وسلم کان لا یقدم من سفر الا نهاراً فی الضحی. و شایخ این معنی اختیار کرده اند تا اقتداء بر رسول الله باشد.

و اگر مسافر تقصیر کند و تا آخر روز توقف نماید در ادی سنت تقصیر کرده باشد. پس بعد از نماز عصر هم در نیاید و تاخیر کند تا بامداد در آید و عمل او بر جاده سنت افتد.

۱- کذا در اصل، ولی سلیق عبارت حکم می کند که آمدن درست است. | ۲- اصل: چاشتگاه بدون و ب.

و وجه دیگر آن است که بعد از نماز عصر نماز کردن مکروه است. مسافر سنت رکعتین تحیت مقام را ادا تواند کرد. پس صبر کند تا بامداد به سنت فرود آید و سنت رکعتین هم اقامت کند.

و وجه دیگر آن است که صوفیای بعد از نماز دیگر به استعداد و استقبال کار شب مشغول باشند و تا نماز شام زمان ذکر و استغفار است، در آن زمان جمع را به خود مشغول کردن و از ذکر و استغفار بازداشتن شاید، «من شغل مشغولاً بالله تعالی اخذه المقت.» [۱۳۹۸]

و همچنین نیز صوفیه بعد از نماز بامداد تا آفتاب یک نیزه بر آید و نماز چاشت گزارند از سجاده برنخیزند، درین وقت هم شاید که مسافر به خانقاه آید. چه آمدن مسافر را درین اوقات بی خردی شمرند که موجب تشویش خواطر شود.

و مسافر را مغتری کردن و پای و تن او را مالیدن خلقی حسن و معاملتی صالح است. در سنت آمده است به روایت عمر رضی الله عنه که فرموده است به حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در آمد. غلام حبشی پشت مبارک رسول الله را مغتری می کرد. گفتم: «یا رسول الله ماشأنک؟» قال: «ان الناقه اقتحمت بی.»

وقتی که وجود کسی را تعبی می رسد یا از سفر فرود آید مالیدن و خدمت و مغتری به جای آوردن به غایت پسندیده می افتد، اما کسی که این را عادت سازد و وقت خفتن تا او را خواب خوش تر آید تمغیز فرماید این لایق به حال فقرا نباشد، اگر چه شرعاً رواست. بدان سبب که در امور ارباب عزایم رخصت در نمی گنجد.

و اگر مسافر را کب باشد بروی میان بستن و آستین برزدن نیست، اگر همچنان به خانقاه در آید شاید.

و اگر کسی از سفر نیاید و به خانقاه در آید بروی میان بستن و آستین برزدن هم نیست. و از آداب فقیر آن است که چون به رباط فرود آید سه روز قرار گیرد و بنشیند و هیچ سخن نگوید جز جواب آنچه سؤال کنند، و به زیارت و دیدن کسی و امری که مقصود او ازین

شهر آن باشد نرود تا وحشت و تفرقه سفر و غبار و ماندگی ازو برخیزد و باطن او به صفای خود باز آید که هر آینه عوارض سفر باطن او را متغیر و مکدر کرده باشد. تا درین سه روز همت او جمع شود و باطن او نصیحت پذیر و منور گردد تا مستعد لقای مشایخ و مزارات آید، که باطن چون منور باشد حظ خود از هر ختری و شیخی و برادر دینی استیفا تواند کردن.

شیخ ضیاء الدین ابوالنجیب رضی الله عنه یکی از اصحاب خود را وصیت می کرد: «لا تکلم اهل هذه الطريقة الا فی اصفی الاوقات»، از بهر آنکه نور کلام به قدر نور دل است و نور سمع هم به قدر نور دل. اگر دل منور نبود در دیدن و شنیدن و گفتن هیچ فایده نشود.

و ادب آن است که چون به خدمت شیخی یا برادری دینی در آیی اول اجازت طلب کنی و آنگاه در آیی و پیش او بنشینی.

۱۰ و رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود که پیش از اجازت در اندرون خانه کسی نظر نکنی که حکم نظر همچون حکم اندر آمدن است، و البته بی اذن او بر نخیزی.

[۱۳۹b]

و شیخ ابوسعید بن ابی الخیر سلام الله علیه می فرماید که مسافر فقیر سه روز سرسجاده به دب نگاه دارد. روز چهارم اور اصحاب به حقم در آرند. روز پنجم جامه ها را بشویند. روز ششم به اجازت جمع قصد زیارات زنده و مرده کند.

۱۵ و اگر مسافر بر سر سباط یا سماع به این موضع نزول کند اگر جمع ازو التماس موافقت کنند باید که به ایشان موافقت کند و اگر التماس نکنند به امور خود مشغول شود و آنچه بروی است و دانسته است به جای آرد.

و مقیمان باید که ازو نپرسند که از کجای می آیی و به کجای می روی تا به تالیف حواله معلوم گردد.

۲۰ و مسافر و مجاور باید که بی حائزت یکدیگر را بی شرط برودن.

و شرط مقیمان آن است که چون مسافر برسد موضع سجاده خود را بی شرط بمانند و

سخن با او به نشاط و بهبهاشت گویند و به روی کشده با او همیشه کنند و از حواله دبا و اهل

دنیا و مالایمنیه نپرسند، بلك از احوال مشایخ و اصحاب طریقت و اخوان صفا شاید سؤال کردن، والله الموفق لمن یشاء.

و بدانك « القدام یزار ». برساكنان واجب است كه به زیارت آیندگان روند، الا مجاور مکه كه بر حاجیان واجب است كه به زیارت مجاوران روند، لعظمة بیت الله تعالى.

خاتمه

این رسوم و آداب كه مبین و مشروح گشت بر دو قسم است.

یك قسم آن است كه مشروع است و سنن رسول الله است صلی الله علیه وسلم و آن را به احادیث و آثار و روایات آن ذكر كردیم تا مرید سالك و فقیر محب بداند كه آن جمله سنن مصطفی است و متابعت و اقامت آن واجب و تارك آن مذموم است و ماوم و بروی مؤاخذه و انكار شاید كردن.

و قسم دوم آن است كه صوفیه آن را مستحسن داشته اند و مریدان را به آن مقتید کرده تا مرید در هر امری كه باشد بر هیأتی مخصوصه باشد و حرکات خود را تفقد نماید و بی قصد و عریمت و ادب تمام ازوهیچ حرکتی صادر نگردد تا دایماً حاضر احوال و متفقد افعال خود شود. و لکن اگر فقیری چیزی ازین آداب غیر مسنون و مشروع را به جای نیارد باید كه عزیزان

برو انكار نکنند مادام كه واجب یا مندوبی را ترك نکرده باشد. از بهر آنك آداب غیر مسنون را صحابه تفقد نکرده باشند، و بر ترك آداب غیر مسنون جوانان در خانقاه باید كه مسافر را مؤاخذه نکنند از بهر آنك همچنان كه در اقامت آن آداب درویش را نیت صالحه است در ترك بعضی از آن آداب غیر مسنون در بعضی اوقات هم شاید كه نیتی صالحه باشد، و مبنای تصوف بر صدق نیت و اسقاط نظر خلق است و جوانان بدان واقف نباشند در غلط افتند.

و شاید نیز كه بعضی از فقرا باشند كه سفر اندك کرده باشند و با آداب دخول رباط مستحضر و چالاک نباشند و دهشت برایشان وارد گردد و آداب به خلل افتد. برو شفقت باید كردن كه آن دهشت قادم را نیز فضیلت بسیار است.

ابورفاعه رضی اللہ عنہ روایت می کند کہ به حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمدم. رسول اللہ خطبه می گفت. من گفتم یا رسول اللہ مردی غریبم، آمدم و از دین خود سؤال می کنم که نمی دانم که دین من چیست؟ رسول اللہ خطبه را ترک فرمود و روی به من آورد. بعد از آن کرسی بیاوردند که پایه های او آهنین بود. رسول اللہ بر آن کرسی بنشست و از آنج خدای تعالی با او آموخته بود مرا تعلیم کرد و باز بر آمد و خطبه را تمام کرد.

پس بهترین اخلاق فقرا آن است که با مسلمانان رفیق کنند و افعال مکروه خلق را از دیدنی و شنیدنی احتمال نمایند.

و اگر فقیر به خانقاه در آید و چیزی ازین مراسم صوفیان درو به خال باشد و اصحاب او را متهم کنند و از خانقاه بیرون اندازند این خطای بزرگ باشد. و بسیاری صالحان و اولیاء اللہ باشند که به این رسوم غیر مسنون عارف نبوند و به نیتی صالحه و صدق باطن به رباط در آیند و تو ایشان را به فعلی مکروه و سخنی غلیظ استقبال کنی، و باطن ایشان به آن اذای تو مشوش گردد. دین و دنیای تو به خال افتد و به هر دو جهان متضرر گردی. و زینهار از مثل این فعل بر حذر باش و نظر به اخلاق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کن که در حدیث صحیح است که عرابی به مسجد رسول اللہ در آمد و بول کرد. رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فرمود که دلو آب آوردند و بر آنجا ریختند و اعرابی را بانگ بر نزد و رفیق و نرمی به جای آوردند.

و بدانک غلظت و آواز بلند داشتن و بر مسلمان تسلط کردن به قول و فعل ز نفوس خبیثه است و این ضد حال متصوفه است.

و اگر به خانقاه کسی در آید که لایق مقام نباشد باید که اول کلام حوش و طعم پیش آری و بعد از آن به لطفی هر چه تمام تر او را باز گردانی و تنبیه کنی که لایق آن خانقاه و اهل فقر چنین معامله باشد. والله الهادی والموفق للصواب.

فص

آداب السَّماع و وصف الصَّحيح من ذلك و المَعْلول

قال الله تعالى: «الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ، أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمُ اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمْ أُولُوا الْأَلْبَابِ»، قيل أحسنه أي أهداه و ارشده.

و رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَي فرمايد: «ما اذن الله لشيء، كاذنه لنبي حسن الصوت بالذِّكر». این آیت را که «ان لدينا انكالا و جحيماً و طعاماً ذا غصّة و عذاباً اليماء» در حضرت رسول الله خواندند، رسول الله نمره ای زد.

و روایت است که این آیت را به حضرت رسول الله بخواندند که: «فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد و جئنا بك على هؤلاء شهيدا». رسول الله بسیاری بگریست.

و در معنی این آیت که خدای تعالی در صفت اهل بهشت می فرماید که: «فهم في روضة يعبرون» صاحب «کشاف» می گوید که «يعبرون» ای «يسرون» یعنی شادمان در روضه بهشت، شادمانی که اثر آن بر روی ایشان ظاهر و عیان باشد، يقال: «حبره اذا سره سروراً، تهزل و جهة و ظهر فيه اثره.»

و علمای تفسیر را اقویلی است که آن شادینی که حق تعالی وصف می کند از چیست، اما و کعب می گوید که آن سماع است که رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ذکر بهشت و نعیم او می فرمود. اعرابی در آخر قوم نشسته بود. گفت یا رسول الله در بهشت سماع باشد؟ رسول الله فرمود که باشد یا اعرابی، در بهشت جوینی است که بر هر طرف او ابکار سفید روی خوشانی اند، یعنی نازك لطيف چون برگ خرمای، مغنشی می کنند به اصواتی که خلاق مثل آن نشنیده باشند، فذلك افضل نعیم الجنة.

و روایت دیگر آن است که در بهشت درختهاست و بر آنها جرسهاست از نقره آویخته، هر چگاه اهل بهشت سماع خواهند خدای تعالی از زیر عرش بادی بفرستد تا درین درختها افتد و این جرسها در حرکت آید و ازو صوتهایی بیرون آید که اگر اهل دنیا آن را بشنوند همه از طرب بمیرند.

و عایشه رضی الله عنهما می گوید که پیش من کنیز کی بود مفتیه. چیزی بر می گفت. رسول الله در آمد. او همچنان بر حال خود بود و سرود می گفت. بعد از آن عمر رضی الله عنه در آمد. آن کنیزك بگریخت. رسول الله صلی الله علیه وسلم بخندید. عمر گفت یا رسول الله از چه خندیدی؟ رسول الله حال با او بگفت. عمر گفت که من از این خانه بیرون بروم تا هر چه رسول الله شنید من نیز بشنوم. رسول الله آن جاریه را امر کرد تا بیامد و چیزی بر گفت و عمر شنید.

۱۰

ذوالنون مصری را از سماع سؤال کردند. گفت واردی است از حق که قلوب بندگانش را به سوی حق برانگیزاند و از عاج کند. هر کس که سماع را به حق شنود محقق شود، و هر کس که به نفس اصفا کند زندیق شود.

سری سقطی رضی الله عنه می گوید که قلوب اهل محبت در وقت سماع در طرب آید، و قلوب توبه کاران در خوف به حرکت آید و آتش قلوب مشتاقان در زیاده زدن آید. مثل سماع همچو باران است که بر زمین طیب رسد، زمین سبز و خرم گردد. سماع نیز چون به دلهای پاکیزه صافیه را که رسد فوایدی که در وی مکنون و مستور باشد به ظهور آید.

خاصیت سماع آن است که هر چیزی که در آن وجود منظومی باشد از خوف و رسد و سرود و حزن و شوق و محبت آن را گاهی در صورت طرب و گاهی در صورت غم بیرون آرد و ظاهر کند.

۲۰

و گفته اند هر عضوی را در سماع حظی است و به هر نوعی در مرد تصرف کند. گاهی بگریاند، و گاهی به فریاد آرد، و گاهی در دست زدن آرد، و گاهی در رقص آرد، و گاهی بیهوشی آرد.

و اهل سماع سه قوم اند: یکی قوم به خدا استماع می کنند، و یکی قوم به دل، و یکی قوم به نفس.

و مشایخ قدس الله ارواحهم فرموده اند که لایق و شایسته سماع کسی است که حظوظ نفس او فانی شده باشد و حقوق باقی مانده و آتش بشریت او به تمام فرو مرده.

و گفته اند که سماع را شاید الا کسی که دل او زنده باشد و نفس او مرده.

و گفته اند که سماع آتش زنه ای است از سلطان حق، و آتش او در نیفتد الا کسی را که

دل او به محبت و نفس او در مجاهده سوخته باشد. قال الله تعالی: «واذا سمعوا ما انزل الی الرسول

تری اعینهم تفیض من الدمع متا عرفوا من الحق»، این سماعی است که در وی خلاقی نیست.

و در سماع آب چشم از آن روان می گردد که حرارت سماع بر برو دت یقین وارد می شود،

از عیون دموع فایض می گردد. یقین نور است و طبیعت انوار بارده.

و سماع گاهی حزن و گاهی شوق و گاهی ندم را برانگیزاند، و این همه حار و ناری اند.

چون در قلبی مملو از یقین مشتعل گردند صاحب دل را بگریانند و مدموع کنند. جهت آنک

صدمات حرارت و برو دت چون بر یکدیگر متصادم و هترا کم گردد ابخره وجود در میانه

منعصر شود لا تقباض القواء فی الدماغ.

[۱۴۱ب]

و باز چون سماع تمام به دل نزول کند و متمکن گردد آب چشم خشک شود و آثار

سماع در جسد ظاهر گردد و اجزای بدن را درهم کشد و بلرزاند و قشعریه اندام پدید آید

اشدّة الحرارة و غرزها للوجود کفرزالابر کما تبدو فی مرض الاقشعرا من غلبة الصنراء الحار الیابس.

قال الله تعالی: «وتقشع منه جلود الذین یخشون ربهم».

گاهی که تأثیر سماع به جانب فوقی دماغ متصوب گردد و بر آید و عقل را فجأة از تجدد

وقوع وجد و شوق حادث خبر دهد هر آینه آب از چشم بیرون جهد و گریه به ظهور آید، چنانک

کسی را از واقعه ای ناگاه خبر دهی.

و گاهی که اثر سماع در روح مصوب شود روح در تموج و تحرك آید من غلبة اشتعال

الحرقة والحرارة ونيرانها، چنانك نزدیک باشد که در دل نگنجد و خانه دل را ویران کند. مرد در اضطراب آید و نعره و فریاد زند.

امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه وقتها در ورد به آیتی رسیدی و از گریه مختنق شدی و بیفتادی و یک روز و دو روز در خانه بماندی. مردم پنداشتندی که عمر رنجور است. به عیادت او آمدندی.

و در وقت سماع از خدای کریم رحمت نازل گردد.

و زید بن اسلم رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: «اغتنموا الدعاء عند الرقة فانها رحمة.»

و ام کلثوم از رسول الله روایت می کند که: «اذا اقشعرت جلد العبد من خشية الله تعالى حرته الله تعالى على النار.»

قدوة ارباب طریقت ابوطالب مکتی رضوان الله و سلام علیه در قوت القلوب آورده است که شیخ احمد خراز در سماع حرکت بسیار کردی و به سماع و نعره مشعوف و مشهور بودی. چون وفات یافت یکی از اصحاب شیخ ابو محمد سهل تستری او را در خواب دید. گفت: «ما فعلت له بهت.» شیخ احمد فرمود خدای تعالی مرا به حضرت خود ایستائید و خطاب کرد یا احمد صفات مرا در صفت

لیلی و سعیدی حمل کردی؟ اگر نه آن بودی که تو یک بار در مقام خالص مرا خواستی من تر عذاب کردمی. و بعد از آن مرا در ورای حجاب خوف بایستائید. مدتی از خوف در بر رسیدم و بلرزیدم. و بعد از آن باز مرا در ورای حجاب رضا بایستائید. من در سخن آمدم و گفته یا سعیدی هر صفتی که مغتی برمی گفت من غیر تو کس را نیافتم تا برو حمل کردمی. آن صفت را بگو.

دیدم و بر تو دیدم. حضرت عزت گفت: «صدقت.» غیر من خود از کجای زانی سعیدی برو حمل

کنی؟ بعد از آن امر فرمود تا مرا به بهشت در آوردند. و شیخ احمد در این صفت سماع در ابتدای کار و اول ارادت بود. بعد از آن به مقامات عرفان ترقی آورد. نظر او نافذ گشت و کوش او صحیح شد و از غایت علو وجدان و قوت علم و حسن یقین خدای بین و از خدای شنو شد.

و در این حکایت تخویف و تنبیه مستمعان است. جهت آنکه سماع علمی است که لایق اهل صفا است. هر که را باطن مکدر باشد و به باطن تیره شود ضرر و محنت او گردد و از نقصان مشاهدات آفات به او راه یابد.

و یکی از نقصان مشاهده آن است که سماع را از نغمه و صوت شنود. او همچون کسی باشد که در عطا نظر او بردست عطا دهنده باشد و عطا را از دهنده داند.

صوت ظرف معانی است، چنانکه دستها ظرف ارزاق است. مرد صاحب نظر صاحب یقین رزق را از دست خالق می گیرد، ولیکن ناظر به حق است خالق را نمی بیند و از ایشان منت نمی دارد. آن نظر خلق بین را ترک کرده است. مرد محقق نیز معانی را از صوت می گیرد، ولیکن به نعمات التفات نمی کند. از حق می شنود.

هر که سماع را از مغنی و نعمات شنود همچون کسی باشد که رزق را از دست خالق بیند.

هر که سماع و معانی آن را به تشبیه و تمثیل شنود ملحدی گردد. و هر که به هوا و شهوت شنود آن لعب و لهو باشد نه سماع.

و سماع ارباب مزید و هل توحید آن است که بنده به مشاهده علم حق و استخراج فهم معانی صفات حق استماع کند و آیات صدق و علامت یقین دلیل و پیشرو او گردد.

و سماع بر سه وجه است: حلال است، و حرام، و شبهه.

هر که به مشاهده شهوت و هوای نفس استماع کند حرام باشد.

و هر که بر صفتی که شرعاً مباح باشد از مرد یا از زن مغنیه استماع کند و معانی آن را

به معقول خود ادراک کند این سماع تشبیه باشد که من وجه لهو درو داخل است که به معقول استماع می کند. اما بسیار کس از سلف صحابه و تابعین چنین استماع کرده اند.

و هر که سماع را به دل شنود به مشاهده معانی که او را به خدای دلیل گردد و طریق

جلیل به او نماید این سماع حلال و مباح است . و بدین صفت سماع صحیح نیاید الا از اهل او . و اهل این سماع کسانی اند که از خدای تعالی نصیبی داشته باشند و دل خود را مکان خدا می یابند . و این طایفه کسانی باشند که در مقام حزن و شوق یا در مقام خوف محبت باشند و سماع این ایشان را به عالم شهادت برد تا از مسمع شهید شنوند و مزید حال ایشان باشد .

[۱۴۲ب]

شیخ ابوسلیمان دارانی و دیگر مشایخ رضوان الله علیهم گفته اند که هر چه در دل نباشد به سماع نیز در وجود نشود ، بلك هر چه در دل موجود باشد سماع محرك آن شود . صوفیان گفته اند که مرتبه و مقام و وحدان اصحاب ما را در سه چیز توان شناختن که تا کجاست . یکی در وقت سؤال ، دوم در غضب ، سیم در سماع .

شیخ جنید می فرماید که رحمت خدای بر این طایفه در سه موطن فرود آید : یکی وقت طعام خوردن که صوفیه را تا مجاعت به غایت فاقه نرسد طعام بخورند . و دوم در وقت سخن گفتن که مذاکره و مکالمه صوفیه نباشد الا از مقامات صدیقان و احوال عارفان ، سخن چیزی دیگر به زبان نرانند .

و سیم وقت سماع که صوفیه سماع را به وجد شنوند و مشاهده حق کنند . و اهل وجد را سماع قایم مقام و بدل طعام می شود و ازو همان قوت می یابند که زطعام عزیزانی که در دو روز و در سه روز يك بار افطار کنند چون نفس ایشان مشتاق غذا و قوت گردد اگر سماع شنوند در وجد آیند . ایشان را معادل طعام گردد که به همان سماع قوت یابند و به طعام التفات نمایند و دل ایشان به آن شادمانی و جدایی به سوی حق در طیران آید . و به این غذا و قوت چند روز دیگر را طی کنند .

سماع لشکری است از جنود الله که قلوب اهل وجد ازو قوت و مدد آید و روح صادقان به او مروح گردد . و اندوه خاشمان به او کشاید . و نفوس شادمان به او مبارک گردد و محزونان به او در طرب آیند . و اهل طرب به او محزون شوند و محبتان به آن در شوق آیند . و مریدان به او در کوی محبت راه یابند . الا آن است که این سماع شاید الا دانه ای را که از

کدورتها صاف شده باشد و از گناهان پاک و نظیف گشته .

هر که در سماع خلقی را مشاهده کند علامت کدورت دل و بعد او باشد .

و هر که در سماع لعب و لهوی را داخل کند دایل نقصان محبت و فقدان [مودت] او باشد .

و هر که بر صوت و نغمه باسد و به همین بسنده کند آن محنت و نقت روزگار

۵ او گردد .

و هر که صوت اصفا نماید و دروهم او معنی و مصوت مصور گردد آن فتنه و بلای او

باشد نه سماع .

اما هر که گوش استماع بیندازد و دل خود مشاهده کند و فهم را حاضر آرد و ذا کر [۱۴۳۸]

حقیقی را یاد کند و مذکر را بداند هر آینه از فتاح علیم علمی بیابد و به ناطق حکیم در نطق

آید و از سمیع به حق شنود . پس چنین کس او مستمع ذا کر باشد و شایسته سماع باشد و او مید

آن توان داشتن که از سماع انتفاع گیرد ، « وما یعقلها الا العالمون . »

ابوالعباس خضر علیه السلام می گوید که سماع سامعان به حق را محبت و کشف است ، و

صادقان محقق را قربت و عبادت ، و مدعیان لاهی را فتنه و شهوت .

و مثل سماع همچون سنگ سخت لغزاف است . جز اقدام علمای خدای برو ثابت

۱۵ نتوان بودن .

شیخ ابوعلی ممشاد دینوری رحمه الله علیه می گوید که رسول الله را صلی الله علیه و سلم در

خواب دیدم . گفتم یا رسول الله هیچ چیزی ازین سماع را انکار می کنی یا نه؟ رسول الله صلی الله علیه و

سلم فرمود که هیچ انکار نمی کنم ، ولکن بگوی تا افتتاح سماع به قراءت قرآن کنند و بعد از

سماع ختم بر قرآن کنند . یا رسول الله مرا در سماع از جمع رنج می رسد و گستاخی می کنند .

رسول الله فرمود : « احتمالهم یا اباعلی ، هم اصحابك » . از یاران خود تحتل کن . و ممشاد فخر

۲۰ کردی که رسول الله مرا این کنیت نهاد و ابوعلی خواند .

و ظاهر بن محمد الهمدانی الرزاق از علما بود . می گوید که روزی در مسجد جامع جدّه^۱

بر کناره دریا نشسته بودم. جمعی در آمدند و در گوشه این مسجد نشستند و قولی برمی گفتند و سماع می کردند. من به دل خود انکار کردم که در خانه خدای اینها شعر و قول برمی گویند. چون شب در آمد رسول الله را دیدم، صلی الله علیه و سلم، در همان ناحیه مسجد نشسته و ابوبکر رضی الله عنه بر پهلوئی او بود و قولی برمی گفت و رسول الله دست مبارک را بر سینه او نهاده بود همچون کسی که در وجد باشد. من با خود گفتم که رسول الله سماع می شنود، من بر آن قوم چرا انکار کردم! رسول الله صلی الله علیه و سلم به سوی من التفات نمود و گفت: « هذا حق من حق ».

و این سخن دلیل آن است که سماع بر دو نوع است :

یکی نوع آن است که از وجد به حق و از سر صدق و شوق یا حزن یا خوف یا محبت

باشد، و این نوع طریقی است الی الله تعالی و دلیلی است من الله تعالی عزوجل.

و نوع دوم آن است که در لهو و دید خلق باشد. شهادت چیزی در تحت خلق در آمده

باشد، و این نوع سماع لعب و لهو و هواست. وجد او در مقام شبهات است.

اختلاف حکم سماع از اختلاف احوال سماعان است. مرد صادق محقق سماع را از

صادق محقق می شنود. و متواجد مبطل از نغمه و | حاق می شنود. [۱۴۳b]

و نغمه از شهوت خفیه است که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: « احواف ما احواف

علی امتی الشهوة الخفیه والنغمه الملهمة ».

بیت

چو نام تو گویم زبان در نکند
چو جام تو نوشم دهان در نکند

ندانم کجائی و دانم که از لطف
هر آنجا تو باشی مکن در نکند

و ابن مسعود رضی الله عنه روایت می کند از رسول الله صلی الله علیه و سلم به انعام بنبت التفاق

کما ینبت الماء الزروع، و این حال کسی باشد که سماع به شهوت و حظ نفس و دید خلق یعنی

از نغمه و صوت و شعر شنود و وجد او از این مراتب باشد، و او یبندارد که از حق است و در صورت وجد حقیقی به حق باز نماید.

و در معنی این آیت که «ومن الناس من یشتري لهو الحدیث لیضل عن سبیل الله ^{بها} / مجاهد می گوید که مراد غناست که غنای به لهو حرام است و عمل شیطان است و اجور مفتیان و ائمان ایشان حرام.

و تفسیر این آیت که «واستفزز من استطعت منهم بصوتك» گفته اند که مراد غنا و مزامیر است، یعنی رود جامها که می زنند.

و بدانك ایات و اشعار که مفتیان به غنا بر می گویند بر دو قسم است:

قسم اول آن است که درو تشبیه و تشبیب و صفت زنان است و ذکر عشق و مغالزه

ایشان و هوا و شوق و شهوت و لعب ایشان. هر که چنین اشعار را به همان معنی که شعر گفته است و به همان وجه که او خواسته است استماع کند آن سماع حرام باشد و این نوع اشعار و رجز را به لغت عرب اغانی خوانند.

و قسم دوم ایات و اشعاری باشد که در وی ذکر معنای تعالی باشد و معانی که بر صفات

او دلیل گردد و قاوب را به او مشوق کند و وجد مؤمن صادق را برانگیزاند و آینه مشاهده

عارفان را روشن گرداند و طرقات آخرت را باز یاد تو دهد و به احوال صادقان ترا عارف گرداند.

هر که چنین اشعار را به چنین معانی به غنا استماع کند و او از اهل این احوال باشد آنگاه او را

از سماع نصیب باشد و برو حلال شود.

و اصدق القائلین می فرماید: «ومن کل شیء خلقنا زوجین لعلکم تدرؤن». کلام نیز

زوج است. منظوم است و منثور. منظوم کلام شعر است و منثور کلام عامه. هر کلامی که

یاد خدای باشد و از خدای باشد آن کلام راه خدای باشد. مثلاً اگر درویشی این بیت شنود:

بیت

فأما من هوی لیلی و حتی زیارتها فانی لا اتوب

و وقت دل او خوش شود و از آنجا مواجید قوت عزم بر بندگی او ثبات در امر حق تا

به وقت ممات فهم کند و بیاید سماع این بیت همه ذکر الله تعالی باشد. و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است: «ان من الشعر لحکمة» [۱۴۴a]

پس معلوم شد که در جمیع اشعار حکمت نباشد. در بعضی باشد. همان را که حکمت

الهی در وی است استماع شاید کردن.

مردی به حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در آمد. دید که قومی قرآن می خواندند و

قومی شعر انشاد می کردند. گفت یا رسول الله قرآن و شعر! رسول الله گفت: «من هذا مرّة و من هذا مرّة»

و ابوبکر رضی الله عنه به خانۀ عایشه رضی الله عنها در آمد. دید دو کنیزت معنیه پیش

عایشه رضی الله عنها چیزی بر می گفتند و دودف میزدند. و رسول الله صلی الله علیه و سلم حمامه ای

در سر کشیده بود و نشسته. ابوبکر ایشان را منع و انکار کرد. رسول الله روی مبارک را برگشاد و

گفت: «دعها یا ابوبکر»

پس زین حدیث دو حکم معلوم شد:

یکی آنکه اگر سماع محل شبهه نبودی ابوبکر منع نکردی.

حکم دوم حلالی سماع که رسول الله او را از منع کردن منع کرد و بر وی ثابت کرد

که ای ابوبکر بگذارشان. که این سماع آن نیست که درو شبهه باشد

شیخ جنید می گوید که ابلیس را در خواب دیدم و رسیدم که تو بر صحت و هیچ نظر

می داری و نصیب خود را ایشان می گیری؟ ابلیس گفت کار ایشان بر من به غیرت است و معطی

است و حدّ خود را ایشان گرفتند پس عظیم است. لا در دو وقت که ایشان دست آمدند

گفتم آن دو وقت کدام است؟ گفت یکی در وقت سماع. و دوم وقت طهارت درین دو فرصت

ایشان را بنده خود می کند و در ایشان در می آید. جنید می گوید که زین سماع و شیخ خود

گفتم فرمود که اگر من و را بدیدمی گفتمی که یا مأمون! هر که سماع از حق بشود و چون

نظر کند به حق نظر کند تو بروی هیچ دست و ظفر نیابی! جنید گفت « صدقت ».

و افضل الصادقین و امام المتقین ابوطالب مکی رضی الله عنه در قوت القلوب آورده است که در افضل ایام سال که آن ایام معدودات است و حق تعالی بندگان را امر فرموده است در آن ایام تشریق به ذکر و عبادت . قال الله تعالی : « و اذ کروا الله فی ایام معدودات » و اهل حجاز در مکه سماع می کنند و از قدیم باز چنین بوده است ، و همیشه از قدیم باز اهل مدینه از جهت سماع را به مکه می آیند و اهل [مکه] به جهت ایشان سماع می کنند و تا این زمان ما حال بر همین منوال است . و من که ابوطالب ام مروان قاضی را دریافتم . او را کنیز کان بودند مغتیه که به جهت اهل تصوف را آماده داشته بود . به هر وقت اهل تصوف را جمع کردی و سماع دادی .

عطا را رحمة الله علیه دو جاریه مغتیه بودند که اخوان صفای او را سماع دادند .

اما درین روز گار ما ازین قول اجتناب بهتر ، مگر اصحاب طهارت و مجاهد در آنکه نفس را محکوم خود کرده باشند و بر چشم و دل خود حاکم گشته .

و شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه در عوارف گفته است که : « قول الشیخ ابی طالب یعتبر لو فور علمه و کمال حاله و علمه باحوال السلف و مهکاز ورعه و تقواه ، و فی کتابه ما یتدل علی تجویز السماع و نقل عن کثیر من السلف صحابی و تابعی و غیرهم . »

و شیخ ابوالحسن بن سالم را رحمة الله علیه سؤال کردند که می شنویم که تو سماع را انکار می کنی و جنید و سری سقطی و ذوالنون مصری همه سماع کرده اند . گفت من سماع ایشان را چگونه منکر شوم ؟ و عبدالله بن جعفر طیار سماع را نیز شنیده است ، رضی الله عنه ، لکن من لهو و لعب را در سماع منکرم ، قرآن که در معانی حق و حقیقت غایت و افضل علوم است چون لهو و نفس و لعب طبع و مزاح درو داخل شود موجب انکار گردد و کراهت در وی اندر آرد و آخرت و علم از وی بیرون برد .

و حکم نظر و کلام همچون سماع است .

عیسی علیه السلام من گوید هر که نظر بهر عبرت نکند آن نظر لهو باشد و هر کلامی که

ذکر خدای در وی نبود لغو باشد. هر که نظر کند تا او را اعتباری حاصل آید و سخن گوید تا دلی پیدا شود یا غافلی ذا کر گردد آن نظر و کلام او همه عبادت باشد، و هر که به شهوت نظر کند یا به جهل سخن گوید یا به هوای نفس شنود آن جمله لعب مزخرفات دنیا باشد و نشاید. و جمیع مشایخ از دور صحابه که سالکان این راه و شیران بیشه طریقت بوده اند و ذکر ایشان باقی است همه سماع شنوده اند. اما بعضی در سر شنیده اند، و در علانیه و صحبت خلق نشنیده اند، و بعضی دیگر به اخوان و نظرای خود و کسانی که در حال و کار با ایشان برابر بوده اند سماع شنیده اند و با اتباع و با مریدان نشنیده اند.

و هر دو قوم به اتفاق گفته اند که سماع عارف صاحب تمکین را شاید و مرید مبتدی را صالح نیاید.

۱۰ و شیخ جنید قدس الله روحه که امام این طایفه و مقتدای شریعت و طریقت است در سماع وقار و تمکین و حسن هیأتی با نظام داشتی. گاهی سر را در پیش انداختی و گاهی آب دو چشم او روان و دوان بودی. او را گفتند که در سماع هیچ حرکتی نمی کنی! در جواب این آیت را بر خواند: «وتری العجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب.» [۱۴۵b]

و شرط سماع آن است که مفتی هم از درویشان و اهل سماع باشد. بیگانه روا نباشد. و از نفس او هیچ گشاد و نور نیاید.

۱۵ شیخ جنید در آخر عمر که اخوان و نظرا و اشکال او نماندند سماع را ترك کرد. گفتند شیخا تو سماع می شنیدی، چرا ترك کردی؟ فرمود که با که شنوم؟ گفتند به نفس خود تنها بشنو! فرمود که از که شنوم؟ مشایخ سماع نشوند الا که با اهل او و از اهل او. هیچ کس با نا اهل و از نا اهل خوش نیاید.

۲۰ شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه از غیر درویش سماع استماع نکردی و فرمودی تا مفتی از اشعار مشایخ طریقت و سالکان راه خدا بر گفتی. شعری که درو صفت زلف و خال و رخسار بودی منع فرمودی و اجازت ندادی که مفتی بر گوید. فرمودی که این

معانی به تاویل محتاج است و از فهم دورتر است، و سماع موطن تدبر و تفکر نیست.
 بحیثی معاذ رازی می گوید که سه چیز را گم کردیم و باز نمی یابیم و تا شود نیز قلیل تر
 گردد: اول روی خوب باصیانت، دوم سخن خوب با دیانت، سیم حسن اخوت با وفا و امانت.
 و ادب مغنی آن است که اشعاری بر گوید که درو اوصاف اهل محبت و تایان از خود و
 خایقان از قطیعت یا اهل رجا باشند یا معانی که مرد را بر صدق معامله و ارادت باعث شود.
 و اشعاری که ازین معانی درو نبود اگر نداند اول بیاموزد تا آنگاه شایسته محفل
 صوفیان گردد.

و ابن مجاهد را رحمة الله علیه عادت آن بود که هر دعوتی که درو سماع نبودی اجابت
 نکردی. هر کس که خواستی تا او را دعوت کند اول سماع آماده کردی.
 ۱۰ شیخ ابو محمد راسبی^۱ با اصحاب خود به مجلس سماع حاضر آمدی و به گوشه ای تنها نماز
 کردی و اصحاب در سماع بودندی.

و مرید را مکروه است که غزل و اوصافی که غور آن از فهم بعید باشد استماع کند.
 جنید گفته است که هر مریدی را که بینی که به سماع میل می کند بدانک درو بطالت
 هنوز باقی است.

۱۵ و ادب آن است که قوال باید که از درویشان باشد تا نیت و اعتقادی نیکو داشته باشد
 در حق درویشان.

و اگر قوال از عامه باشد شرط آن است که او را طعام نیکو دهند و عطای جزیل
 بخشند و با او بسط کنند تا مودت این جماعت و محبت این طایفه در دل او متمکن شود،
 «فان النفوس مجبولة علی حب من احسن اليها».

۲۰ و ابو محمد قزوینی از اولیاء الله بود. سماع شنیدی و در وجد آمدی و نعره زدی. [۱۴۵b]
 و شیخ ابو سعید اعرابی اسامی جمعی از مشایخ را ذکر می کرد که خردترین ایشان جنید
 بود و طبقات مشایخ جنید و استادان او را نیز ذکر می کرد که همه سماع می شنیدند و در
 حرکت می آمدند.

۱ - اصل: ابو محمدین راسی، این شخص عبدالله بن محمد ناه دارد و تصحیح سبتنی بر طبقات الصوفیة انصاری و سلمی است.

و ابوالخیر اسود العسقلانی^۱ از اولیاء الله بود. سماع می شنید و واله می شد و در وجد می آمد و در علم سماع کتابی تصنیف کرده است و به براهین منکران سماع را رد کرده است و دلائل ایشان را جواب گفته.

و ابوعلی رودباری و برادرزاده او عبدالله که از علمای دین و پیران سلف بوده اند در سماع کتابها تصنیف کرده اند و از سلف خود نیز نقل کرده.

و از مشایخ صوفیه نیز منقول است که جماعتی را دیدیم که بر آب و بر هوا می رفتند و همه سماع می شنیدند و واله می شدند و در وجد می آمدند.

یکی از مشایخ صوفیه می گوید که بر ساحل دریا سماع شد. بعضی ازین برادران ما بر روی آب در رقص آمدند و به پهلو می گشتند! چنانک بر زمین کنند. یکی از صوفیان را

وجدی در سماع پدید آمد. شمع را بگرفت و به چشم خود فرو می برد. من نزدیک او رفتم. در چشم او نظر کردم. دیدم که آتشی یا نوری از چشم او بیرون می آمد که این آتش شمع به جای آن سرد می نمود.

بعضی از صوفیان را دیده اند که در سماع بر هوا بر آمدند و رقص می کردند.

و از صحابه رسول الله صلی الله علیه و سلم عبدالله بن جعفر و عبدالله بن زبیر و مغیره بن شعبه و

معاویه^{۱۵} سماع شنیدند و صحیح است بی شک، و غیر ایشان هم شنیده اند، رضوان الله علیهم جمعین.

و خلاصه قول و مجمل قول درین باب سماع آن است که هر که سماع شود و صفات

نفس برو ظاهر گردد و حظوظ دنیا به یاد او آید سماع بر آن کس حرام است.

و هر آن کس که سماع شود و ذکر خدای برو ظاهر شود و آخرت را از یاد او دهد و

شوق خدای در باطن او شعله زند و از قهر او حذر کند و از وعدو وعید او حایف شود آن سماع

عین ذکر باشد از ذکر. چنانک بعضی از محرمات آن است که اصل او حرام نیست، به وصف^{۲۰} حرام می شود.

شربت را و نیند را اگر قدح کردن کنی و مجالس بر سازی و لهو و لعب کنی و فعلی که

۱- اصل: العسقلانی. ۲- اصل: معصوم.

در خمر می کنند به جای آری آن نیبذ و شربت حرام گردد، و مذهب سفیان ثوری بر این است.
و عبدالله عباس و غیر او از صحابه را پرسیدند که قبله شاید دادن یا نه؟ گفت جوانان را

مکروه دارم ولیکن پیران را با کسی نباشد، به جهت آنک پیران به بوسه قناعت کنند و جوانان [۱۴۶۸] چون بوسه دهند به زیادت طمع کنند.

غرض از این سخنان آن است که اختلافی که در معانی و احکام پدید می آید به سبب اختلاف احوال اصحاب و جهات و کیفیات آن معانی است، و تفاوتی که در اشیاء به ظهور می آید از جهت تفاوت معانی و مراتب دانند گان آن اشیاست، تا شعور تو به چیزی از چه جهت حاصل آمده است، به همان جهت آن چیز را نفی یا اثبات می کنی، یا به حسب محل آن حکم جواز و عدم جواز را اطلاق می کنی.

۱۰ سماع طریق بعضی از محبتان این حضرت است و حال مشتاقان است. هر کس که مجملأ سماع را انکار کند و بی آنک مفصل بیان کند نفس سماع را حرام گوید هفتاد صدیق را منکر شده باشد، و چندین صاحب ولایت با کرامت را به فساد عمل نسبت کرده باشد، نعوذ بالله من ذلك.

و در صحیحین و مصابیح چند حدیث است که رسول الله صلی الله علیه و سلم سماع شنیده است. ۱۵

اهل دانش و بینش از سماع علومی دانسته اند که دیگران نمی دانند، و از صحابه و تابعین درین باب سخنانی شنیده اند که بیگانگان نشنیده اند.

۲۰ لکن فساد کار از آن است که درین راه نااهلان در آمده اند و سماع را از حال خود بگردانیده و آنچه مقصود از سماع آن است از آن خبر و اثر نیافته، و سماع را به هوا و حظ نفس استماع می کنند.

حالت ایشان چنان است که خدای تعالی فرموده است: «اتخذوا دینهم لهوا و لعبا». سماع دین قومی است که به این راه خدای سبحانه و تعالی رفته اند و همه ذکر و وجد یافته.

و در سماع علمی است که چون به ظهور آید دل خاشعانه را پاره گرداند، و جان صادقان از تن به در آید، و چشم مجزوانان از گریه درفشان آید، ذاکران همه واله و حیران گردند، و مشتاقان شیفته و سرگردان شوند.

در حدیث است که داود پیغامبر علیه السلام در نوحه کردن بر نفس خود و تلاوت زبور خوش آواز بود، تا به حدی که پریان و آدمیان و مرغان به جهت استماع آواز او بر او جمع شدند و از مجلس او چند هزار جنازه برداشتندی.

اما سماع این قوم روزگار ما اسمی است بی معنی، و کالبدی است بی روح و رسمی است بی حقیقت. بی صورت سماع صدیقان دارد و بی معنی یا کان. مگر عزیزانی که آداب و شرایط او را محافظت نمایند، از آن معانی بویی یابند.

مثل متواجد بی وجد و سامع بی علم و کسانی که بی صدق خود را به اهل سماع متشته و [۱۴۶b] متمثل می گردانند و بی حق به اهل حقیقت مانند می کنند این آیت است که خدای تعالی می فرماید: «فاصبحوا لایری الا مسا کبهم». خانه بی آدمی و خیمه بی خیمکی و صورت بی جان به کاری نیاید.

خرقه پاکان پوشیدن و صورت اهل فقر ظاهر کردن و در سماع واه مجتاهان نمودن و نمره و فریاد زدن بی عمل مردان و طاعت و خلوت و مجاهده به فلسی نیرزد و به حر و زرو و پیلو و ماندگی تن ازو هیچ چیزی دیگر حاصل نیاید.

این اشکال و صورت را حقایق و معانی است که صادقان رعایت آن کرده اند و اول در تحصیل آن کوشیده و خود را از دست نفس و شیطان خلاص کرده و آنگاه قدم درین کوی نهاده و اگر صورت سماع و فقر او وجد را بی حال و بی معنی و بی عمل بدید کسی چنان باشد که شاعر گفته است:

۲۰

شعر

اما الخيام فانها كخيامهم و اری نساء الحی غیر نساها

۱- اصل: نمودند. | ۲- اصل: قرار داد.

و به حضور عوام و کسانی که اهل حضور نباشند سماع حرام است، از بهر آنکه ایشان را ادب این طایفه نیست و علم اسرار نیست و به شره نفس و جهل سماع شنوند. «والمجالسة لا تطيب إلا بالادب، و المعاشرة لا تحسن إلا بالعلم، و المؤاخاة لا تحلو إلا للآخرة، و المصافاة و الالفة لا تجمل إلا للجميل المجمل، جل جلاله و حسن وصفه و جماله.»

یکی از مشایخ می گوید که پیران عالم مؤدب رفتند و کسانی مانده اند که شرم می داریم که نام ایشان را بگوئیم. اهل حقایق همه رفتند و از بحر مجالست ایشان به جز نمی باقی نمانده است.

حکم الرقص والدَّف في السماع

استاد مشایخ سلف و خلف ابوظالب مکی رضوان الله علیه می فرماید که رقص و اضطراب در سماع مرا خوش نمی آید که اکثر آن تواجد است بی وجد، و تکلف و تصنع درو داخل است. الا کسی را که امر دل و جان برو غالب آید و قهر شیطان شوق او را مملوک و مقهور خود گرداند. پس آنگاه آن چنان محبوب معذور آید و آن چنان مقهور مغلوب آید.

و در سماع صادق کسی است که طرب از شوق خدا کند و شادی از فرح وجد آن کند، و وجد برو چنان غالب آید که وجود او اگر تلف شود او را هیچ اختیاری نبود. آنگاه رقص آن چنان صادق مغلوب مقهور پسندیده و روا باشد، به حکم اثری که ابهریره روایت می کند رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که در بنی اسرائیل پسری بر سر کوهی از مادر خود سؤال کرد که آسمان را که آفریده؟ مادرش گفت الله. پرسید زمین را که آفریده؟ گفت الله. پس گفت «انی اسمع الله شأنًا»، و خود را از سر کوه در انداخت و پاره پاره شد، و این حال گوئی یا از وجد فرح است الله تعالی یا از شوق الی الله یا از طرب لاجل الله.

بیت

که گفت من خبری دارم از حقیقت عشق؟

دروغ گفت گرا از خویشتن خبر دارد!

۱- اصل: کنند. | ۲- اصل: اگر.

جانان طلبی ز مرد جان دوست خطاست! عیاری و بد دلی به هم ناید راست!

و در رقص نیز خبری ماثور آمده است که در آن وقت که علی بن ابی طالب و برادر او جعفر و زید بن الحارثه رضی الله عنهم به جهت خواستن دختر حمزه را با یکدیگر خصومت کرده بودند و او را از مکه بیرون کرده رسول الله صلی الله علیه و سلم علی را گفت: «انت منی و انا منک». او رقص کرد و جعفر را فرمود: «اشبهت خلقی و خلقی». او نیز زیادت از علی رقص کرد و زید را گفت: «اخونا و مولانا». او به این سخن زیادت از جعفر رقص کرد و بعد از آن که این تشریفات بفرمود حکم کرد که دختر حمزه را جعفر گیرد. و این رقص ایشان گوئی از وجد فرح و ارتیاح صدق و قول حق بود.

و در حدیث مشهور است که حبشیان در پیش رسول الله صلی الله علیه و سلم رقص می کردند و رسول الله با ایشان نظر می کرد و عایشه را فرمود که می خواهی تا رقص حبشیان را نظر کنی؟ عایشه رضی الله عنها بیامد و در عقب رسول الله بایستاد و از میان گردن و کوش رسول الله نظر می کرد، و حبشیان در رقص و حرکات خود در اشعار خدای را به نعمت اسلام یاد می کردند و صفت رسول الله بر می گفتند و برو نامی خواندند.

و بد نك صدق بعینه پسندیده است و آنکاف بعینه زشت است، و هر که آنکاف می کند دشمن داشته خداس در هر چیز که هست.

و در حدیث آمده است که صدیقان چون ذکر خدای شنوند دلهای ایشان به سوی آخرت در طرب آید.

و از علمای سلف مروی است که خدای تعالی در کتب پیشینه مژله فرموده است

«غثینا کم فلم تطربوا و زمرنا کم فلم ترقصوا». این سخن به طریق ضرب مثل است و در حقیقت

احوال مشتاقان است. یعنی که ما شما را از خود یاد دادیم، شما را در خود هیچ طرب نمی یابیت و شما را به خود تشویق کردیم و شما از شوق هیچ در سیر و حرکات نمی آیت،

[۱۴۷ب] قال الله تعالی: «وما یستوی الاعمی و البصیر» ای بسا تفاوت از بنده ای که با هوای خود چنان

آرام گیرد که از خدای خبر ندارد، تا بنده‌ای که با یاد حق چنان انس گیرد که از خود خبر ندارد.

حکایت

ابوالحسین نوری رحمه الله علیه شبی از گوینده‌ای این بیت بشنید که:

ما زلت انزل من و دادك منزلا يتحير الالباب دون نزوله

معنی بیت آن است که همیشه از دوستی تو در منزلی نزول کرده‌ام که عقلمها چون آنجا

رسد حیران شود. از ذوق این بیت جرعه‌ای به مذاق جان شیخ رسید که او را از خود بستند. مرغ

جانش از لذت این سخن در رقص و اضطراب آمد. چون دیوانه زنجیر گسسته در شب تاریک

صحرا گرفت. به وادی در افتاد که هامونش همه نی بود، بریده و قلم کرده. تا وقت صبح بر سر

بیخهای نی از فراز به نشیب می آمد و از نشیب به هوا بر می رفت و گوشتش از استخوان پاره پاره

جدا می شد و او در لذت مناجات و حلالت مسامره چنان مستغرق بود که از آنچه بر تن او

می رفت خبر نداشت. تا هم در آن حالت فرورفت و جان به حق تسلیم کرد.

بیت

هر که دانست که منزلگه مشوق کجاست مدعی باشد اگر بر سر پیکان نرود!

آری سوختگان مهر او را غم سر نیست، غم سودای اوست. کشتگان درد او را غم

دل نیست، غم مهر اوست. بنده محب را این فخر بس است که دل خسته خود را فدای خدای کند.

بیت

حاشا که دلم را ز غمت بگزیرد یا با غم تو مهر کسی پذیرد

گر خسته دل مرا به صد پاره کنند هر پاره ز عشق تو به دردی میرد

و شرط آن است که سماع را به طیب و لهو نشنوند.

ابوالقاسم^۱ نصرآبادی به سماع مولع بود. او را گفتند که در باب سماع افراط می کنی!

گفت که در مجامع به سماع مشغول باشیم بهتر از آن باشد که بنشینیم و غیبت کنیم. این جواب

او به شیخ ابو عمرو بن نجید رسید. گفت هیهات یا ابوالقاسم! یکی زلت در سماع بدتر از چندین

ساله غیبت مردم! جهت آنک غیبت جنایت و معصیت است در حق همچو خودی.

۱- اصل: ابوالقاسم.

و تواجد و حال در سماع از خود به اختیار ظاهر کردن دروغ و افترا بی است که بر خدای تعالی می کنی که خدای مرا چیزی بخشیده است و در واقع آن است که نبخشیده است و کذب بر خدای تعالی اقیح الزلات است. قال الله تعالی: «أما یفتیری الکذب الذین لا یؤمنون بآیات الله و اولئک هم الکذبون»، زلت سماع با خدای تعالی است و ترویج کار خود است به تصریح حال. و در اینجا گناههای بی شمار است. یکی این است که گفتیم.

و دیگر آن است که حاضران را غرور می دهد تا به او اعتقاد نیکو برند و غرور دادن خیانت است. قال علیه السلام: «من غشی فلیس منا».

و دیگر آن است که بر باطل است و خود را به صورت صلاح می نماید و چون آن معنی ظاهر شود عقیده معتقدان در حق او فاسد گردد و به سبب او در حق دیگران سرایت کند. پس سبب فساد عقیده مردم شود در حق اهل صلاح، و چون مردم در حق صالحان عقیده فاسد کنند ضرر آن به روز گیار ایشان باز گردد و خیر و برکت صالحان از ایشان منقطع شود و از اینجا آفات منشعب گردد.

و دیگر آن است که حاضران به موافقت او قیام و قعود کنند. پس او به تکلف مردم را به باطل تکلیف کرده باشد، و اگر نیز در جمع صاحب فراستی باشد که داند که او باطل است و به سبب جمع تحمل موافقت او کند او نیز در ریافتند.

ای مرید از خدای بترس و در سماع حرکت مکن تا آنگاه که بی اختیار رکوع حرکت صادر شود، همچون رعشه مرعش و عطسه ای که تا گاه آید که مرد بر امساک هر دو قادر نیست. شیخ سری سقطی می فرماید شرط صاحب وجد آن است که در زمان وجد و مره در درجه ای باشد که اگر شمشیر بر روی او زانند او را به آن وجه شمشیر نبود.

و مشابه به اتفاق فرموده اند آن کس که به تکلف حالی و وحدی نماید که حق به او نبخشیده باشد کمینه عقوبت او آن است که اگر عمرها سعی نماید هرگز آن حال خدای تعالی به او ندهد.

۱- صح: من غشنا (غروریم)

ابو علی رودباری می فرماید که در کار سماع به مکانی بر سیده ایم همچون شمشیر تیزی که باریک و بران که اگر بر آن باریکی او اندکی میل کنیم در دوزخ افتیم. و حال را به خود کشیدن و به تکلف برخاستن ادب نیست، تا آنگاه که حال غالب گردد و ترا برانگیزاند.

۵ و اگر بر موافقت صادقی در آئی، یا به خوش آمد خود به سماع در آیی شاید. اما باید که خود را مست نسازی و اظهار وجد و حال نکنی، و اگر در نیایی خود بهتر که رسول الله صلی الله علیه و سلم وعظ می گفت. از طرف مسجد مردی نعره ای زد. رسول الله فرمود: «من الملبس علینا دیننا»، این که بود که دین ما را پوشانید؟ اگر در این نعره صادق بود نفس خود را [۱۴۸b] مشهور کرد و اگر کاذب بود خدای او را گم و نیست گرداند.

۱۰ و در سماع به حضرت مشایخ جوانان را نشاید برخاستن و اظهار حال کردن. جوانی در صحبت شیخ جنید بود، هر چگاه چیزی شنیدی نعره زدی و متغیر گشتی. شیخ جنید فرمود اگر بعد از این چنین کنی با من صحبت مدار. آن جوان بعد از آن نفس خود را مضبوط داشتی و گاهی چنان شدی که از هر موئی از او قطره ای عرق بچکید. ناگاه روزی نعره ای زد و جان بداد.

حکایت

۱۵ در خدمت شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله و سلامه علیه درویشی بود او را سدیدالدین خوارزمی گفتندی. مال و دوکان خود را به غارت و نسبیل برداده بود و به حضرت شیخ عالم آمده بود. در مطبخ خدمت کردی. شبی شیخ با اصحاب در سماع بود. سدیدالدین چون از خدمت مطبخ فارغ شد نماز خفتن گزارد و به مجلس سماع آمد و از دهشت حضرت شیخ را در پهلوی ۲۰ قوال ایستاده بود. قوال این شعر آغاز کرد.

شعر

انتم اعز الناس عندی یا منتهی طلبی و قصدی
ما خفت عهدکم فلم ضیعت بالهجران عهدی

لو دعا منادی حکمکم لاجبته من ضيق احدی
او قبل یوم الحشر من قتل الهوی نادیت وحدی

شعر

دردی است درین دلم نهانی
چون مرهم بی دلان تو سازی
یا رب به در که باز کردم
گر پای سگی در تو کوید
از من گنه آید و من اینم
گفتم «ارنی» و نیست گشتم
از بیم جواب «ان ترانی»

خوبت
(روز بزر)

۱۰ سدیدالدین نعره ای زد و از پای در افتاد و جان تسلیم کرد بامداد در نماز جنازه او
شیخ العالم دو دست می فشاند و تا پیش جنازه او می خرامید، مست وار، و به پشت باز می گشت و
باز پیش جنازه می رفت و باز می آمد و می گفت «شاباش! شاباش!» آن مراتب و تشریفات
حال او را می دید و مست گشته بود و تحسین می کرد.

و اصلاً جوانان بی ریش را در سماع برخاستن و حرکت کردن هیچ رحمت نیست. و
اکثر مشایخ حضور ایشان را نیز در مجالس سماع مکرود داشته اند و هر چه گاه اصحاب وقت به جد
در کار باشند جایز نیست که یاران دیگر به تکلف و طریق موافقت در آیند و ابوهی کنند و
زحمت دهند.

حکایت

۲۰ فوالنون مصری چون به بغداد آمد جماعتی با قوال به خدمت او رفتند و اجازت طلبیدند
که چیزی بر گویند. شیخ اجازت فرمود. قوال این شعر آغاز کرد:

شعر

صغیر هواک عذبنی
وانت جمعت من قلبی
اما ترنی امکتب
فکیف^(۱) به اذا احتنکا
هوی قد کان مشترکا
اذا ضحك الخلی یکی
لملتب^(۲) و مریب

[۱۴۹۵]

دل ذوالنون خوش شد و برخاست و در وجد آمد و یفتاد و پیشانی او بشکست و خون می چکید و بر زمین نمی افتاد. از آن جمع یکی برخاست تا در سماع آید. ذوالنون به او نظر کرد و این آیت بر خواند: «الذی یراک حین تقوم». آن شخص بنشست و این نشستن از عدم و دانایی این شخص بود که دانست که بی حق و نیت و وجد نمی باید خاستن.

و بدانک در سماع سکون و آرام یا حضور قلب و جمع آوردن همت و بر احوال مستمعان و قوف یافتن اولی تر از آن است که بر موافقت یا به طیب قلب خود به سماع در آمدن. جهت آنک سماع محل استقامت و حضور است و تمکین و آرام و خاموشی از ادب حضرت است. قال الله تعالی: «فَلَمَّا حَضَرُوهُ قَالُوا اسْتَمُوا». «و خشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا».

شیخ ابوبکر کتانی می فرماید که بر مستمع واجب است که در سماع بر تهییج و شوق میل نکند که چون وارد غیبی به او فرود آید او را از حرکت و سکون مستغنی گرداند. ۱۰
صادق در سماع آن است که وجد را به خود نکشاند و استقبال نکند و تا ممکن گردد از حرکت اجتناب نماید، خصوصاً به حضرت شیوخ.

ومن آدابهم فی السماع

تصوف مبنی بر صدق است در کل احوال، و جمیع او وجد است. صوفی صادق باید که به قصد و عمد به مجمع سماع حاضر نشود، الا بعد از آن که نیت خود را لله تعالی خالص گرداند و توقع آن دارد که ازین سماع در طلب و ارادت او مزید شود و از میل و هوای نفس به سماع بر حذر باشد. ۱۵

و به جهت حضور مجلس سماع را اول نماز استخارت گزارد و از حضرت عزت برکت طلب کند و چون به سماع حاضر شود صدق و وقار و سکون را ملازم شود و قاصد و مایل رقص و حرکت نشود که مردان صادق متدین سماع به تکلف نکنند. ۲۰

و سماع را وقت معین نباشد، چنانک مثلاً در هفته آدینه یا دوشنبه جهت سماع و جمع را معین کنند. این شاید و مخالف طریقت است. سماع هر وقت که بی اختیار اتفاق افتد آن چنان خوش باشد و پسندیده افتد.

و اگر کسی را که اهل سماع باشد همان روز خبر دهند و حاضر آرند هم شاید، اما هر که وقت تعیین کند تا اصحاب او در آن هفته آن وقت حاضر شوند و برو جمع شوند آن دو کان داری و تکلف و خویشتن نمائی و حب ریاست باشد، درویشی و ادب طریقت مشایخ نباشد. [۱۴۹b]

و از دور صحابه تا به امروز هیچ شیخ دین دار صاحب ولایت سماع را در اوقات معین نکرده است، و این سخن در جمیع کتب مشایخ و آداب مسطور است.

و این چه درین روزگار ما در خوانیق و رباطات شبهای معین از دوشنبه یا آدینه جمعیت و سماع می سازند عمل مزوران و خویشتن فروشان است و از غایت غفلت و جهل ایشان است که خود نمی دانند، و نمی دانند نیز که دیگران می دانند و پسندیده نمی دارند. جلباب حیا را از پیش

روی دین خود برداشته اند و از خدای و اصحاب دل شرم نمی دارند و خود را در نظر اصحاب بصیرت فضیحت می کنند، والعیاذ بالله من ذلك.

هر کس که او تربیت شیخی صاحب همت یافته باشد یا از کنج خانه صدق و صفا بویی به مشام دل و جان او رسیده یا از مرتبه عامی گری و قبول عام جویی و شهرت طلبی قدمی بیشتر نهاده باشد این چنین کار نکند و مجامع به تکلف ساخته در اوقات معین بر نه انگیزد.

اوراد و طاعات را اوقات مؤزعه و معین باشد، لکن سماع از قبل واردات است. تعیین وقت به او چه لایق باشد!

یکی از مشایخ گفته است سماع شهوتی است در قمر شبهه. عارفی صاحب بصیرت باید که شهوت خود را ازو بر باید و خورد، چنانک به شبهه آلوده نگردد.

و گفته اند که سماع صراطی است که جمیع طوائف برو می گذرند. صاحب یقین و صاحب شک و صاحب جحود همه می گذرند. اما بعضی را به اعلیٰ علیین بر می آرد، و طایفه ای

را به اسفل السافلین به روی در می اندازد.

وقتی مریدی با شیخ خود گفت که جمله مشایخ به سماع میل کرده اند! شیخ گفت بلی هر چگاه تو نیز همچو ایشان شوی سماع بشنو!

هر کس که در سماع تبسم یا الهو کند نشاید که در مجلس سماع حاضر آید.

شیخ ابو عبدالله خفیف حکایت می کند که در شهر شیراز در خدمت شیخ خود احمد بن یحیی به دعوتی حاضر شدیم^۱. اتفاق سماع شد. وقت شیخ احمد خوش شد. برخاست و در وجد درآمد. و قومی از اینای دنیا در صفت مجاذی ما بودند. یکی از ایشان تبسمی کرد. شیخ احمد دست دراز کرد و چراغ پایه بزرگ که آنجا حاضر بود برگرفت و بر آن شخص انداخت. ۵
بر دیوار آمد. چنانکه آن سه پاره^۲ او در دیوار بنشست؛ و شیخ احمد سی سال بود که به وضوی نماز خفتن نماز صبح می گزارد.

[۱۵۰a]

و تکلف در سماع بر دو وجه است:

یکی آن است که خود را به تکلف در سماع و وجد آرد جهت طلب جاه و منفعت دنیاوی، و این تلبیس و خیانت باشد.

۱۰ و دوم تکلف است که جهت طلب حقیقت کند و به تواجد طلب وجد کند؛ و این نوع پسندیده است و به منزله آن است که به جهت طلب گریه خود را به تکلف بر گریه دارد. قال علیه السلام: «اذا رأیتهم اهل البلاء فابکوا فان لم تبکوا فبکوا».

ابونصر سراج می فرماید که اهل سماع سه طریق اند:

۱۵ طبقه اول آنها اند که هر چه در سماع می شنوند به حق باز می گردند. همه خطاب حق می شنوند که با ایشان می گویند از بشر و کلام بشر نمی شنوند.

و طبقه دوم آنها اند که هر چه می شنوند به خود باز می گردند. همه خطاب احوال و مقامات خود و اوقات می شنوند و به هر اشارت که می شنوند به صدق آن اشارت مطالب خواهند بود، و این طایفه به علم مربوط اند.

۲۰ و طبقه سیم فقرای مجرد اند که از علایق منقطع شده اند و دل ایشان به محبت دنیا و جمع و منع او و قبول و ترك او ملوث نگشته است. ایشان به طیب قلب می شنوند و سماع لایق ایشان است، و از جمله مردم به سلامت اقرب اند و از فتنه سالم تر اند.

و هر دلی که به محبت دنیا ملوث گشت سماع او را هر آینه به طبع و تکلف باشد.

۱ - اصل: شودید. | ۲ - کذا در اصل، اما ظاهراً سه باده (= پایه) درست است.

و گفته‌اند که ضعیف حالان به سماع محتاج باشند. اقویا را سماع حاجت نیاید. جهت آنک دون کسی باشد که او را مزعجی باید که تا شوق او را برانگیزاند.

شعر

عشق را مطرب از درون باشد

مرتبۀ مرد صاحب قوه از آن عالی تر است که سماع درو اثر تواند کردن. فرزندی گم کرده محتاج نوحه گر نباشد!

شعر

سیل مر سنگ را بگرداند چون به دریا رسد فروماند

شعر

۱۱. والوجد يطرب من فی الوجد راحته والوجد عند حضور الحق مفقود

سماع قومی را همچو غذاست که قوام کار ایشان بی او نتواند بودن، و قومی را هم چون داروست که با او شفا یابند و از تعب وقت بر آسایند، و قومی را چون باد بیزن است که مکس تفرقه را به او پرانند و خود را مشغول دارند.

۱۵. شیخ عبدالرحمن سلمی می گوید که سماع طایفه‌ای را نقصان است، ولی طایفه‌ی را زیادتی حال. مثل او همچون شمشیر است که هم کشتن دشمن را می‌شاید و هم کشتن دوست را. همچو آفتاب است که چیزی را به صلاح می‌آرد و چیزی را می‌سوزاند و فاسد می‌کند سماع به مستمع تعلق می‌دارد تا چه می‌شنود و از که می‌شنود.

و شیخ شبلی این بیت را بشنید که یکی می‌خواند:

شعر

۲۰. اسائل عن لیلی فهل من مخبر یكون عام بهد این منزل

[۱۵۰b]

شیخ شبلی نفره‌ای زد و گفت: «لا والله! ما فی الدارین عنه مخبر!»

در حضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه معنی این بیات بر گفت که:

در عشق تو کس را حسب و نام نماند عشقت جو شد آغاز سرانجام نماند

دردا و درینا که بماند ره عشقت نسا رفته تمامی و مرا گام نماند
از قصه اندوه تو خواهم که بگویم از قصه بسی ماند و ایام نماند
شیخ نمره‌ای زد و در وجد آمد و برخاست.

هر که را وجد صحیح باشد علامتش آن است که آن کس محفوظ باشد که مذمت
هیچ حالی به زبان او نرود.

و گفته‌اند که وجد سری است از صفات باطن، چنانکه طاعت سری است از صفات ظاهر، و
صفات ظاهر حرکت و سکون است و صفات باطن احوال و اخلاق است.

شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر قدس الله روحه از اصحاب سؤال کرد که در قرآن کجاست این که

نظم

صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی تا جمله مرا هستی یا عهد شکستی
گفتند این هیچ جای نیست. شیخ فرمود قال الله تعالی: «وهم یحسبون انا لانسمع سرهم و
نجویهم بلی ورسلنا لدیهم یکتبون.»

و من آداب الصوفیة

وقتی که خواهند تا سماع کنند اگر شیخ حاضر باشد بی اجازت او سماع نکنند.
در سماع باید که کسی که بر طریقت اهل تصوف نبود در میان جمع حاضر نشود.
و از کسانی که بر جاده طریقت باشند کسی که به سماع قایل و راغب نباشد هم باید که
حاضر نشود که وجود او جمع را قبض آرد، از بهر آنکه کسی که صوفی باشد و به سماع مایل نبود
کراهت او هر آینه من حیث الطبیعة و الطریقة نباشد. جهت آنکه هر نفسی که هست طبعاً و طریقه
به سماع مایل است نه کاره. پس هر آینه آن صوفی مشاهده حالتی گشته باشد که از سماع اعلی
باشد و هر آن معنی که عالی تر باشد حکم و سلطنت او بر نفوس سامعان غالب تر آید، پس نشاید
که او نیز حاضر باشد.

و شرط مستمعان آن است که اجتماع ایشان بر یک دل و بر یک همت و یک جهت باشد و قوال نیز از

جنس ایشان باشد، و اگر از قوال ملالتی و شامتی در اثناء مجلس ظاهر گردد باید که در حال او را خاموش کنند و به وقت نفوس خود مشغول گردند. یا اگر در جمع قوالی دیگر حاضر باشد آن را بر کار کنند و اگر نباشد حلقه ذکر آغاز کنند به يك صوت و به يك وزن و يك طریقه، تا کدورت و ملالت وقت باز منور و تازه گردد که نزدیک محققان این ذکر بهتر از قول [۱۵۱۸] قوال و نتیجه او اعلی و احسن، قال الله تعالی: «ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب او القی السمع وهو شهید.»

در حضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه سماع کردند و ذوقی چنانک بریاید ظاهر نشد. شیخ فرمود تا سماع بس کردند و حلقه ذکر آغاز کردند و فرمود که ذکر گویت تا کدورت وقت به صفا مبدل شود.

۱۰ و ادب آن است که قوال را نگویند که این بر گوی و آن غزل بر خوان! لاکه به باطن طلب کنند. به زبان نگویند.

و در مجلس سماع باید که خوردنی از کسی نطلبند و اگر فقیری سماع طلب کند او را منع نکنند.

و شیخ وزبهان بقلی در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید که

۱۵ خوب روی بود که عارفان در مجمع سماع به جهت ترویج قابوب را به سه چیز محتاج اند: روایح طیبه، و وجه صبیح و صوت ملیح. که اقال علیه السلام: «حب لی من دنیا کم نلت الطیب و التسمو قره عینی فی الصلاة.»

و از این قول اجتناب بهتر. جهت آنکه این چنین کار عارفی را مستمم شد.

قلب او به کمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق و غیر اعتبار و شسته شده شد. و شرط

۲۰ وفای این آیت که: «یعام خائبة الاعین» به جای تواند آورد.

و ادب آن است که چون کسی در سماع از غلبه حال بر خیزد جماعت بیرون وقت

او بر خیزند.

و هر کسی را که اندک شعوری و احساسی درو باقی باشد حرام باشد که برخیزد و وجد کند و او عاصی و منافق باشد که در صورت صدیقان خود را ظاهر کند و معانی صدیقان درو نبود، و جماعت را نشاید که به موافقت او برخیزند.

۵ اما اگر به وجهی برخیزند و تواجد کنند که خود را مست و بی هوش نکنند و خود را مانند ایشان سازد^۱ و به عدم وجد خود مقرر باشد و دیگران دانند که به جهت بی خودی و تزویر برنخاسته است بلکه جهت تحصیل وجد بر خاسته است این جا باید که جماعت به موافقت برخیزند که مذهب این طایفه مساعدت و موافقت است، و او نیز مدعی نیست. صادق است، به صدق طلب بر خاسته است، نه به دعوی وجد. اما اولی آن است که این چنین کس و غیر او را نیز هر که هست در سماع بر نخیزد، مگر در وقتی که حال غلبه کند و او به تمام از خود فنا شود و مغلوب گردد.

بیت

۱۰

تا با تو هستی تو هستی باقی است ایمن منشین که بت پرستی باقی است

و شیخ نجم الدین کبری قدس الله روحه می فرماید سماع را به تکلف مکن و پیش باز مشو چون حالت پدید آید به غفلت منشین و چون ساکن شد به تکلف مجنب که مزه و بر که^۲ [۱۵۱b] آن وقت برود در وقت نرسی.

۱۵ و در حرکت رقص از کسی یاری مخواه و اگر کسی از تو معاونت خواهد موافقت کن. تکلف دیگر است و تصوف دیگر!

و چون کسی را در سماع در آری و ازو معاونت طلبی ادب آن باشد که دامن او را بگیری و بکشی.

و در سماع سه چیز نگاه داری: زمان و مکان و اخوان.

۲۰ اما مکان، باید که فراخ باشد و گشاده و از نظر اغیار پوشیده.

و اما زمان، باید که وقت بشناسد، و از روی ظاهر شب پسندیده تر باشد تا عوام بی خبر باشند و صاحب حال از صاحب قال پدید آید که صاحب درد را خواب نبود^۳ و در شب اجتماع

۱- اصل: نه سازد. | ۲- (ظ = برکت). | ۳- اصل: نه بود.

دلها به غفلت صورت نبندد^۱، و حقیقت زمان حقیقت وقت است، چون وقت آمد شب و روز خود یکسان شود.

و نا جنس باید که البته نباشد که با نا جنس صحبت و رای همه عذابهاست^۲.

و بزرگان گفته اند آفت صوفی سه چیز است: مجالست امردان و صحبت احداث و موافقت زنان.

شیخ جنید قدس الله روحه در سماع بود و سماع در نمی گرفت. شیخ گفت بنگریت تا هیچ نا جنس در میان ماهست؟ طلب کردند هیچ نیافتند. شیخ فرمود بهتر بنگریت. تفحص کردند کفش صوفی با کفش عامی بدل شده بود! سماع از آن در نمی گرفت.

و اینک زمان و مکان و اخوان را شرط مجلس سماع و حضور با حق داشته اند و از قرآن

اقتباس کرده اند ازین آیت که: «فی بیوت اذن الله ان ترفع ویذکر فیها اسمه یستج له فیها بالقدو والآصال، رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله». «فی بیوت» اشارت به مکان است. «بالقدو والآصال» اشارت به زمان است. «رجال لا تلهیهم» اشارت به اخوان است.

و بهتر آن است که قوال موی روی داشته باشد که بعضی گفته اند که سماع بی ریش

نباید شنودت.

و اگر مستمع آواز دف و نای شنود بهتر باشد که شرط سماع چنین است و غذای دل

باشد و موافق شرع، و پسندیده افتد، و ازو راحت حیات حقیقی و درحات بانند و مکاشفات غیبی حاصل آید، ان شاء الله تعالی.

حکایت

امام ابوالقاسم قشیری را گفتند که دوشینه درخا، قاه ابوسعید بن ابی الخیر سماع بود و ابوسعید

تا بامداد ذوق و وجد می کردند و قوال این بیت را بر می گفت:

شعر

تا کبر نشی ترا بتی یار نیوا / در بهر بتی کبر ششی عار نیوا

[۱۵۲۸]

۱- اصل: نه بندد. ۲- نظیر این مصراع: «و ج را صحبت نامس عدای استانیج» - ۳- اصل: اول سماع.

۴- اصل: ابی خیر. ۵- (بامداد). ۶- کلام: «در بهر بتی کبر ششی عار نیوا»

آن را که میان بسته به زَنارِ نبو اورا به میان عاشقان کار نبو

ابوالقاسم^۱ کسی به خدمت شیخ فرستاد که این چگونه روا باشد که این چنین سخنی گویند و تو آن را استماع کنی؟ شیخ گفت ابوالقاسم^۱ را بگوئیت که ما ازین بیت الفاظ نمی شنویم، همه اسرار حقایق می شنویم!

و هم شیخ گفته است که مفتی را در سماع احسنت و آفرین نشاید گفتن، و بیت او را نشاید راست کردن. به دل مستقیم باید شنیدن.

اما بعضی گفته اند که تحسین شاید کردن، جهت آنک به حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم نابغه شعر انشاد کرد. به این بیت رسید که:

ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له بوا در تجمی صفوة ان تکدرا

ولا خیر فی امر اذا لم یکن له حکیم اذا ما اورد الامر اصدرا

رسول الله او را فرمود احسنت! یا «ابالیلی لا یفضض الله فاک»، و به سبب این دعا او زیادت از صد سال عمر یافت.

حکایت ۴

در حضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله و سلامه علیه این آیت را بر خواندند که: «والقیة علیک محبة منی». شیخ فرمود:

بیت

آنی که دل و دیده ترا دارد دوست ورنی تو چنان خوب نه ای می دانی

وقتی دیگر شیخ این آیت را شنید که: «وما قدروا الله حق قدره». فرمود:

بیت

ای به حسن آفت جهان که تو ای^۲ که شناسد ترا چنان که تو ای^۲

وقتی دیگر شیخ این آیت را شنید که: «من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله

علیه». فرمود:

۱- اصل: ابوالقاسم | ۲- اصل: تویی | ۳- اصل: توی |

شعر

منگر تو بدان که ذوفنون آید مرد
در عهد وفا نگر که چون آید مرد
از عهده عهد اگر برون آید مرد
از هر چه گمان بری فزون آید مرد
و هم شیخ فرموده است :

بیت

هر بوی که از مشک و قرنفل شنوی
از دولت آن زلف چون سنبل شنوی
چون ناله بلبل ز پی گل شنوی
گل گفته بود! گرچه ز بلبل شنوی
«قل کل من عند الله»

حکایت

مقری در پیش تخت شیخ این آیت را بر خواند: «و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هوناً، و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً». شیخ فرمود اگر درویشی برای اعلائی کلمه الله قدم نهد «و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض».

مصراع

سرو را کرده خرامنده که این رفتار است
و اگر برای «الله» را ترک دعوت نفس خود گیرد «و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاماً».

بیت

شکر از پسته روان کرده که این گفتار است

حکایت

جمعی لولیان غریب رسیده بودند و صوتی غریب آورده و کرد شهر می کشتند و این بیتک می گفتند که :

شعر

جانانه من سبوس و بنیدانه من
کاری نکمی برون شو از حدیته من

و این بیت در شهر شهرت یافته بود. شیخ عالم بر سر منبر فرمود هیچ عهد بیت که این لولیان بر درهای دوکان شما چه می گویند و معنی سخن ایشان چیست! این تا هو شنوی که فرستاده حق اند. تو از حق شنو که در صورت حروف آن بیت حق با تو می گوید. «من»

۱- کذا در اصل، رجوع سواد به علیات.

یرض بقضائی و لم یصبر علی بلائی فلیخرج من ارضی و سمائی». فهم پاکان و عارفان از آیات معانی آیات حق است. این چند بیت و آیت به جهت نظیر و ارشاد آورده شد تا هم برین نمط تدبیر و تفکر کنی و بر مخلوقات حمل نکنی و از مخلوق نشنوی.

حکم الخرقه التي تقع فی السماع

- ۵ شیخ الشیوخ شهاب الدین عمر بن محمد السهروردی قدس الله روحه العزیز در عوارف المعارف آورده است که هر چیزی که صوفیه آن را پسندیده داشته اند و بر آن اتفاق کرده اند و شریعت را در آن انکاری نیست باید که آن را به جای آرند و هیچ کس را نشاید که آن را انکار کند.
- ۱۰ و از آن جمله یکی آن است که قوال چون نعمات متناسب که مظهر اسرار الهی است آغاز کند و احوال در نفوس مستمعان در سیر آید و سلطان وجد که طالب وجود است بر نفوس تحکیم آغاز کند و ارواحی که مشتاقان ملاء اعلی و مافوقها اند هر یک...^۱ قوت و مقام خود در مقامات و منازل شوق و محبت و وجدان...^۱ خوف یا رجا در اضطرار آیند و هیا کل و ابدان از حرکت و تشوق ارواح به ضرورت در حرکت و دور آیند.
- ۱۵ اگر در آن زمان از آن صاحب حال خرقه ای بیفتد، یا وجد او را باعث گردد تا عمامه را به مفتی اندازد حاضران باید که همه موافقت او کنند و سر برهنه کنند، لکن وقتی که این کس شیخ جمع باشد یا از مقدمان و پیران جمع باشد.
- و اگر این فعل از جوانان صادر گردد به حضور شیوخ، بر شیوخ موافقت ایشان واجب نباشد. و چون شیوخ موافقت نکنند اگر حاضران دیگر اقتدا به شیوخ کنند و موافقت نکنند هم شاید.
- ۲۰ اما باید که چون سماع آخر و ساکت شود و آن خرقه را به صاحب وجد دهند و صاحب وجد به خرقه باز گردد کل جمع به موافقت دستارها از سر بر گیرند و در حال باز بر سر نهند.

۱- یک کلمه خوانده نشد.

شیخ العالم سیف الدین باخرزی در مسجد صرآفان تذکیر می فرمود. در امام بدرالدین که از مریدان مقدم بود وجدی پدید آمد. برخاست و در حرکت آمد. شیخ فرمود که چون در درویشی وجد پدید آید و برخیزد حاضران باید که به حکم موافقت همه برخیزند و هم بر سر منبر شیخ برخاست و جمع برخاستند، و | بدرالدین در حرکت و وجد بود و آمد و شد می کرد، و شیخ درویشی نظر می کرد و می گفت: «صَدَقَ صَدَقَ!».

و حکم خرقه آن است که اگر صاحب وجد به قصد به قوال انداخته است آن خرقه از آن قوال بشود.

و گفته اند که صاحب حال چون از سماع فارغ شود باید که نظر کند در خود که در حرکت در حرکت آورده است. اگر متحرک معنی است که از معنی گرفته است و این خرقه زو افتاده است آن خرقه خاصه از آن قوال است، به جهت آنکه حکایت است که «من قتل قبلاً فانه سله».

و اگر معنی از جمع نباشد و از مؤانۀ قلوب است بر جماعت واجب است که چیزی ندهند و آن جامه را به درخواست او و وجهی که خاطر او متغیر شود زو او بگیرند و هر چه چیزی که در عوض آن جامه خواهد بود که جمع بی مصافقه و دهند که فقر او را در مساحت اند. باید که جهت رضای قوال در هیچ چیز دریغ نماند. و چون معنی رضای نشود خرقه از او برز گرفتند در میان یک دیگر به تبرک قسمت کنند.

و اگر صاحب وجد خرقه را به قصد به قوال بندد حتم است که خود آن معنی به مساحت وجد اوست از قوال مأخوذ بوده است آن جامه از آن جماعت باشد و قوال نیز همچو این ازین جمع است. هر چه دیگری را برسد او را مثل آن رسد و هر چه صاحب حال برسد محسوس متحرک من چه بود و از که بود اور مصدق باید داشتن، تاکیدت ساریت در.

و شیخ ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله روحه می فرماید که اگر خفای چنین کرده باشد و

۱- اصل: حاجب. ۲- اصل: دعوات (۳).

بی وجد به قوال انداخته اولی آن باشد که به قوال دهند.

و اگر در میان جمع انداخته باشد و قصد او آن بوده که از آن فقرا باشد اولی آن است

که به جمع رسانند.

و اگر موافقت شیخ کرده است و انداخته نظر کنیم که شیخ آن خرقة خود را چه

حکم می کند؟ به قوال می دهد یا در میان می نهد. حکم جامه او نیز همان باشد.

و اگر موافقت یکی از اصحاب کرده باشد و خرقة را انداخته، نظر کنیم که اندازنده

اول را قصد چه بوده است؟ موافقت کننده را حکم همان باشد.

و اگر کسی از غلبات حال خرقة بیرون کرد آن خرقة از آن هیچ کس نبود، از بهر آنک

او در آن زمان فتوح وقت خود در آن دید. حکم آن خرقة از آن فقرا باشد.

و اگر شیخ حاضر است حکم شیخ را تقدیم کنند. اگر اتفاق جمع بر آن شود که

به قوال دهد یا فتوح سازند، همه بدان روند.

و چون درویش از خرقة بیرون آمد نتواند که به خرقة خود باز گردد.

و اگر کسی آن خرقة را چیزی دهد و باز خرد و باز به او دهد او نیز باید که مخالفت

نکند و از وی قبول کند، ولکن بهتر آن باشد که از وی قبول کند و باز در میان جمع نهد. [۱۰۳b]

و بعضی گفته اند که اگر چه خرقة را به قصد به قوال نینداخته است باید که خرقة از آن

قوال باشد، جهت آنک متحرك اوست و آن مفتی که موجب خرقة انداختن است از وی صادر

شده است.

و آن قوم که گفته اند که خرقة از آن جمع باشد بدان وجه گفته اند اگر چه متحرك

قوال مفتی است، اما بر که جمع با آن منضم است و بر که جمع یا کان در احوال وجد کمتر

از قول مفتی نباشد، پس خرقة از آن جمع باشد و گوینده با جمع شریک.

و درین معنی حدیث روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم در روز حرب بدر

وعده فرمود که هر کس که به فلان مکان بایستد او را از غنیمت این باشد، و هر که کسی را

بکشد او را از غنیمت این باشد، و هر که اسیری بگیرد او را این باشد. جوانان همه دویدند و به کار درآمدند و پیران و بزرگان بر جای خود در زیر علمها استادند. چون خدای تعالی مسلمانان را فتح داد، جوانان که کار کرده بودند خواستند تا غنائم را چنانکه رسول الله وعده کرده بود همه خود گیرند. پیران ممانع می گشتند و گفتند که ما پشت و قوه شما بودیم، اگر چه بر جای خود بودیم. غنیمت را بی ما مگیریت. خدای عز و جل این آیت را فرستاد و حکم فرمود: «يسألونك عن الانفال . قل الانفال لله والرسول». به حکم این آیت رسول الله غنائم را در میان پیر و جوان و خرد و بزرگ بسویت قسمت کرد.

اگر مفتی ازین قوم است نصیب او دهند و اگر از درویشان نیست قیمت آن به او دهند. و اگر قوال را به اجره گرفته باشند او را خود از خرقةها به هیچ وجه نصیب و حق نباشد. و اگر مفتی به تبرع و ارادت خود آمده باشد خرقة‌ی یا بهای آن به او دهند. و کمال این امور وقتی است که شیخی ممکن آنجا حاضر نباشد که حکم کند. اما اگر شیخی صاحب بصیرت عالم که همه کس سخن او را امثال و تقیاد کنند آنچه باشد و خود چنانکه مصلحت بیند به دل روشن درین احوال مختلف حکم کند. و هر چه شیخ و حنیف خود کند و صواب بیند هیچ کس را پرو اعتراض نرسد.

و اگر از مجتبان یا از حاضران کسی چیزی به فدای خرقةها که در میان آمده باشد ۱۵ دهد و خرقةها را باز خرد و قوال و قوم به آن راضی شوند تا هر کسی به خرقة خود برگردد هم شاید و باکی نباشد. [۱۵۴a]

و اگر یکی کس اصرار کند و خرقة خود را باز نگیرد که آن خرقة به نیتی بر او داده باشد و او بر همان نیت ثابت باشد آن خرقة را باید که به قوال دهند تا سر در جمع و تصرف نکند. ۲۰

و اگر کسی در سماع خرقة را به طریق مطایبه به کسی بچشد و بیرون کند و به او اندازد حکم آن جامه آن است که آن را به بازار براند و بفروشد و بهای آن را به جهت قرا

چیزی خرند. آن جامه را البتہ بہ درویشان فروشند و بہ کسی کہ باز بہ درویشان بخشد یا فروشد ہم فروشند تا جَد بہ ہزل آمیختہ نگردد.

و شیخ محیی الدین العربی قدس اللہ سرہ می فرماید کہ اگر شیخ القوم در حرکت و سماع آید و جامہ یا چیزی ازو بیفتد حکم آن ہم خود کند، جمع را نرسد کہ در خرقة شیخ و سید خود حکم کنند.

و بر شیخ واجب است کہ آن خرقة را کہ ازو افتادہ باشد لابد در میان جمع قسمت کند و اگر امساک کند و حکم و قسمت نکند او شیخی و سیادت را نشاید و از قوم این طریق ہم نباشد. و جمع مریدان او را رسد کہ ازو اجتناب نمایند و برگردند، و هیچ طالب را نشاید کہ بہ او اقتدا کند و تابع او شود. از جهت آنک این چیز افتادہ را کہ امساک کند و در میان نبرد از دو امر خالی نباشد: از بخل کردہ باشد یا حال، و مرتبہ خود را بہ ترک این ادب پوشانیدہ باشد تا از عین این جماعت ساقط گردد. و کیف ما کان مرید بیش بہ متابعت او فتح نکند. از بہر آنک اگر امر اول است کہ از بخلی امساک کردہ باشد صوفی بخیل از جملہ قبایح و فضایح قبیح تر و شنیع تر باشد. و اگر امر دوم باشد کہ او مرتبہ خود را بہ این فعل مستور کند، این نیز عنتی است در نفس او کہ جز او کسی دیگر بر آن مطلع نیست.

و مرید از شیخ وقتی منتفع گردد کہ آداب و اخلاق کہ از شیخ دیدہ باشد در حرکات و سکونات بہ جای آرد، چنانک خدای تعالی می فرماید: «لقد کان لکم فی رسول اللہ اسوۃ حسنہ» و رسول خدای صلی اللہ علیہ وسلم می فرماید کہ: «صلوا کما رأیتُمونی [اصلی]». نماز چنان گزارید کہ مرادیدیت کہ می کنم. نگفت نماز چنان گزاریت کہ من می گویم. تأثیر فعلی کہ تابع و مقتدی از امام و شیخ خود می بیند در نفس او راجح تر از قولی است کہ می شنود.

شعر

و اذا المقال مع الفعال وزنته رجع الفعال و خف کل مقال

و خرقة درویش را بہ هیچ وجہ رخصت نیست کہ در بازار فروشند کہ درو اہانت قوم [۱۵۴b]

۱- اصل: کہ ناو.

است و تصغیر طریق الله است در چشم بیگانگان و مفتیان، و هر کس دیگر که بشنود یا ببیند و هر متاعی که در من یزید و ندای بازار افتاد در دستها ملوث گشت.

و تا ممکن گردد نشاید البته جامه درویش را در بازار فروختن. و از مشایخ پسندیده نیست که جامه خود را فروشند. اولی آن است که به کسی دهند.

۵. و اگر درویشی در سماع برهنه شود و تجرید کند جامه او را باید که در حال فتوحی سازند.

و اگر مسافر باشد که از جایی رسیده است جامه او هم به او اولی تر باشد. و اگر مسافر نبود تا در وجد غالب باشد حکم آن جامه مرفق را راست، و چون از وحد باز آید و جامه هنوز باقی باشد و فتوح نساخته باشند احسن آن است که آن جامه را در میان آرند تا جمع حکم آن کنند.

۱۰. و شیخ و جمع را نشاید که در خرقة کسی که بر طریقت و رنگ ایشان نبود تحکم کند.

و در خرقة کسی که به این افعال راضی نبود یا منکر باشد همچون زاهدان و عابدان خشک که اگر در مجلسی با ایشان به اتفاق جمع شوند هم حکم نشاید کرد.

۱۵. و اگر در جامه این چنین کسان حکم کنند ز طریق الله بیرون رفته باشند و به آن کسان مالحق گشته که خدای تعالی می فرماید: «یا کفوا اموال الناس بالباطل». این تحکم که ما روا داشته ایم در میان قوم هم طریقت خود روا داشته ایم که ایشان لابد باید به این احکام مشایخ راضی و متفق شده اند و در میان ایشان عرف گشته است و به رضای نفس و طیب قلب بر آن و مال خود الزام نموده اند تا به حیثیتی که اگر آن خرقة انداخته او را باز به ورد آنی نفس و عیب شود و البته به آن رجوع نکند که آن را ز اول از مالک خود اخراج کرده است.

۲۰. و جامه ای که به مفتی اندازند باید که درویشی مسافر باشد. و اگر کاتب و یا حالی باشد

تا مستحسن افتد.

۱- خدا در احوال، ظاهراً، نکند. ۲- این حدیث از شیخین است.

و روایت آمده است که کعب بن زہیر بہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بہ مسجد در آمد و این غزل خواندن آغاز کرد کہ اول او این است:

شعر

بانت سعاد فقامی الیوم مبتول
متیم اثرها لم یفد مکبول
تا بہ این بیت رسید کہ:

ان الرسول لنور^۱ یستضاء بہ
مہتمد من سیوف اللہ مساول
رسول اللہ او را گفت تو کیستی؟ گفت: «اشهد ان لا اله الا اللہ و انک محمد رسول اللہ» من کعب بن زہیرم! رسول اللہ جامہ بردی پوشیدہ بود، بر کشید و بہ او انداخت.

معاویہ در زمان دولت خود ده ہزار درم فرستاد و آن جامہ را بخواست. کعب نداد. چون کعب وفات کرد بیست ہزار درم بہ اولاد او فرستاد و آن برد رسول اللہ را بگرفت و آن جامہ در خانہ دان^۲ خلفای [بنی] عباس تا آخر دولت مستعصم و دور مغول در خزائنہ ایشان بود.

حکم تمزیق الثیاب و الخرقۃ الممزقۃ المجروحۃ

صادقی کہ غلبہ حال اختیار ازو بر باید و او جامہ چویشتن را بدراند همچو آن مرد صاحب نفس کہ از غلبہ غضب گریبان کسی را بگیرد و گریبان در کشا کش قہر بدرد و یارہ شود اگر چہ او را غرض یارہ کردن جامہ آن کس نیست، حکم این خرقہ در اندہ شدہ آن است کہ او را یارہ یارہ کنند و بر فقرا متفرق و منقسم گردانند، و از غیر فقرا ہر کہ حاضر باشد کہ معتقد این قوم باشد و بہ تبرک خرقہ ارادت داشتہ باشد او را ہم نصیب دهند. از بہر آنک وجد اثری است از آثار فضل حق و جامہ در اندن اثری است از آثار وجد.

پس خرقہ صادق پاکی کہ بہ اثر ربانی متأثر شدہ باشد حق او آن است کہ نفس خود را فدای آن خرقہ کنی و از اکرام و اعزاز بر فرق سرش جای دہی.

شعر

تضووع ارواح نجد من ثیابہم^۳
یوم القدوم لقرب العہد من دار

۱- اصل: سیف نور. ۲- (= خاندان). ۳- ط: تفوح (فروز نغمہ)

شعر

بوی تو به هر جا که رسیدن گیرد دل پیرهن صبر دریدن گیرد

قال الله تعالى: «أني لاجد ريح يوسف لولا أن تفقدون.»

عادت رسول الله صلی الله علیه و سلم آن بودی که باران را استقبال کردی و سر مبارك

برهنه کردی تا باران برو بارد و به او تبرک جستی و گفتی: «جدید عهد بر نه»، یعنی از حضرت
خدای نو می آید.

پس خرقه پاره شده قریب العهد است به تأثیر ربانی. پس حکم خرقه پاره شده مجروح

آن است که بر حاضران از جنس و ناسنس که معتقد این قوم اند متفرق کنند که حکم عمر
رضی الله عنه این است که: «الغنیمة لمن شهد الواقعة.»

و حکم جامه و خرقه درست که در موافقت و تبعیت این خرقه ممزقه انداخته باشد یا

خود افتاده باشد مفوض برای حکم شیخ آن وقت است که اگر بعضی را همچنان درست و فقیری
دهند حکم او راست و اگر پاره پاره کند و قسمت کند هم حکم او راست.

و بعضی گفته اند که هر حکم که خرقه اول راست خرقه های موافقت در همان حکم

است و پاره کردن را اسراف می گویند، بهر آنکه فقر ابر پاره جامه نفع می گیرند چنانکه به جامه
درست نفع می گیرند.

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم حقه ای

در حریر پیچیده هدیه آوردند. آن را نزد من فرستاد. من به حضرت رسول الله رفتم و گفتم این (۱۵۵b)

جامه را چه کنم؟! بپوشم؟! فرمود که: بپوش! واکن پاره کن و خمارها ساز و در میان مواطم

بخش کن، یعنی فاطمه بنت اسد و فاطمه بنت رسول الله و فاطمه بنت حمزه. و این روایت و جهی است

از سنت در پاره کردن جامه و در اندن آن.

و بعضی از مشایخ گفته اند که جامه پاره شده مجروح بر پاره ها سازند و رجمع قسمت

کنند، و آنچه درست باشد به قوال دهند به دلیل حدیث که ابوقناده رضی الله عنه از رسول الله

روایت کرده است که در روز حرب خنین بعد از جنگ فرمود: «من قتل قبیلاً فله سلبه.»

اما این حکم در خرقة پاره شده مجروح البتہ نشاید، آن را سهم سهم بر حضرات قسمت باید کردن.

و اگر در وقت قسمت کردن کسی در آید کہ در سماع حاضر نبوده باشد او را هم نصیب دهند کہ ابو موسی الاشعری رضی اللہ عنہ روایت می کند کہ بعد از فتح خیبر به سه روز به حضرت رسول اللہ رسیدم، ما را از غنیمت بخش داد و غیر از ما کسی دیگر را کہ در فتح حاضر نبود نداد.

و شیخ ما نجم الدین کبری رضوان اللہ علیہ فرموده است کہ تخریق جامه را شرایط است، یعنی جامه را کہ در سماع درانده باشند و آن را پاره پاره سازند تا بر جمع تفرقه و قسمت کنند این شرایط را درو نگاه دارند:

۱۰ اول آن است کہ جامه ای کہ تخریق را شاید باید کہ از آن کسی باشد کہ خرقة او به مصطفی صلی اللہ علیہ وسلم منسوب باشد و از دست شیخی امین کہ شبخت را شاید، از راه ارادت پوشیده باشد و آن خرقة باید کہ کبود باشد یا فوطه یا بردیمانی، و اگر سفید است تخریق را نباید مگر کہ با صاحب آن خرقة حالی و امری عظیم باشد کہ شایسته تخریق گردد. و گفته اند کہ جز مشایخ را یا کسانی را کہ در مرتبه مشایخ باشند نرسد کہ جامه ر در سماع تخریق کنند، جوانان و مبتدیان را مرتبه و حال جامه درانیدن نباشد.

و چون جامه تخریق کرده شد هم شیخ آن را بگیرد و به اندازه پاره پاره کند و به خانقاهها فرستد، و اگر اهل خانقاهها حاضر نباشند به خادمان هر خانقاهی بدهد تا بر اصحاب خود قسمت کنند و الا به ده کس دهد تا ایشان به یکدیگر رسانند، و هر یکی از خادمان چون در خانقاههای خود قسمت خواهند کردن باید کہ طعامی سازند و به کار برند و به جمعیت خاطر قسمت کنند و اگر بی حضور شیخ طعام قسمت کنند شاید، اما نوعی از بی التفاتی باشد.

[۱۵۶۸]

۲۰ و اگر در شهر مریدان باشند کہ ساکن خانقاههای خود باشند اندک اندک از آن خرقةها به ایشان فرستد و باقی را شیخ به خادم دهد تا اگر محبتی درخواست کند بدهد.

و مریدان باید که آن خرقة‌ها را بر مصلی دوزند یا بر خرقة خود یا بر کلاه خود، و هر وقت که نظر بدان می‌افتد صاحب خرقة را دعا گویند، و به کودکان و عورتی که این طایفه را اعتقاد ندارند ندهند، نباید که حرمت آن نگاه ندارند.

هر که برین جمله که یاد کرده آمد نرود او را از تصوفه نشاید خواندن و در خانقاه شاید ساکن شدن.

و شیخ ابوسعید بن ابی‌الخیر قدس الله روحه می‌فرماید که در سماع جامه را البته به احتیاط شاید شق کردن و این را اصلی نیست، باید که هیچ کس جامه را ندراند و اگر جامه کسی دیگر را تخریق و شق کند آن از جهل او باشد، الا که شیخ اگر جامه مرید را بدراند او را در مریدان حکم و تصرف رسد.

بیان حرمة السماع و حله و وجه الإنکار فیہ

وجه حرامی و انکار سماع آن است که جماعتی مریدان که در مبادی اردت بد و هوس ایشان بر صدق مجاهده تیار آمده و علم صفات نفس و احوال قلب در باطنشان به ظهور پیآمده و حرکت ایشان به قانون علم مضبوط نشده و آنچه در وقت مضرت و نافع است شناخته در سماع صوت و شعر موزون یا معانی مطبوع و مرغوب می‌شنوند و بی بصیرت و علم بر می‌خیزند و به وزن طبع منسب نقل و خفت آن به قرائت صوت و وزن او به دست و بی وبدن حرکت می‌کنند و حجرات نفس و سبیل ظلمت و عمی بر روی دل ایشان منبسط می‌شود و از نشاط شیطانی که از طبع منسوب می‌گردد بر می‌خیزند و رقصی موزون به تصنیع می‌بازند که پیش از حق حرام است می‌کنند و این را طیب و ذوق می‌دانند و ایشان خود هرگز روی دل و طیب و ذوق دل به خدای تعالی ندیده‌اند و ندانسته آری این حرکات لذت هست، انکار آن در ملون به لون نفس مایل به هوا و هوس به هلاک خود مستعمل و موافق

و در این حرکات حسن نیت را ندانسته و به شروط سجت اردت عارف پیآمده، رقص چنین کسان هم نقص باشد، جهت آنکه از طبع صادر گشته است و تنی صالح نیز قرین و یکگشته

خصوصاً که با این رقص معلول حرکاتی دیگر که صریح نفاق است اضافه کند. مثل آنک
به دلالت همین نشاط نفس به حضرات تقرب و تودد نماید و با یکی معانقه کند و یکی را
دست بوسه دهد و یکی را سر بر قدم نهد، و مثل این حرکات که صوفیان ناپسندیده دارند و
هیچ مرد صاحب معنی بر چنین حرکات اقدام ننماید و روانیز ندارد که کسی به جای آرد، ازو [۱۵۶b]
در وجود آید.

و مثل این حرکات کسانی میکنند که از فقر به جز رنگ و صورت و جامه چیزی
دیگر ندانند، یا خود سبب این حرکات و تواجد و رقاصی آن باشد که مفتی امرد باشد. یا
صاحب جمالی در جمع حاضر باشد که نظرهای اصحاب نفوس را به خود جذب کند. یا خود زنان
عوام از منظرها برین جمع مشرف و ناظر باشند و این درویش نادان به یکی از اینها که گفتیم متلذذ
باشند و تصورات خواطر بد را در باطن مضمحل دارند و ضمائر و قلوب مملو از هوا را بر مرکب
حرکات رقص به رسالت نزد آن پسران و زنان و عوام فرستند و در محاذات ایشان از خود اظهار
تواجد کنند. این مجمع حرام و عین مفسقه باشد و خراباتیان و رندان را حال بهتر و او میدوارتر
از چنین رنگ پوشان باشد که ضمائر نفوس و حرکات وجود ایشان برین سان باشد. از بهر آنک
آن طایفه اعمال خود را فسق می بینند و این درویش نادان این چنین اعمال و ضمائر خود را و
خواطر پلید خود را فساد نمی دانند، بلك عبادت تصور کرده اند و به توبه و استغفار مشغول
نمی گردند.

شیوخ نظر به پسران امرد جمیل مکروه داشته اند.

و [ابن اعطا می گوید هر نظری که دل آن را دوست دارد درو خیری نبود و یکی از تابعین
گفته است جوانان تائب مبتدی را اگر شیری یا پلنگی حمله برد من چنان ترسم که پسری
۲۰ امرد در پهلوئی او نشیند. و هم او گفته است که لوطیه سه صنف اند: یکی صنف نظر می کنند و
یکی صنف مصافحه می کنند، و یکی صنف به آن عمل مشغول اند.

و بر صوفیان واجب است که از چنین مجامع اجتناب نمایند و از مواضع تهمت پرهیزند

که کار صوفیه همه صدقِ وجد است و هیچ هزل به آن مختلط نگردد، والله یعصمنا وایاک ان شاء الله تعالی.

و اگر کسی را باید که بی وجد در سماع به طیب نفس رقص کند یا دستی بر افشاند آن را به دو طریق شاید کردن.

طریق اول آنک اگر صاحب حالی و پیری در وجد باشد به موافقت او در آیند و نتش آن باشد که خدی تعالی مرا نیز این وقت که به او بخشیده است بخشد، و به حضور دل و ادب باشد. و از خود حال و وجد پیدا نکند. و خود را بر شکل اصحاب حال ننماید.

و طریق دوم آنک بر نیت استجمام نفس و ترویج قلب به سماع در آید، و زمانی بر اصوات موزونه و فقرت متناسبه دست و پای بر افشاند، و در موافقت فقرت موزون کند تا در طاعت و مجاهده باز به آزرگی نشاطیش پدید آید و این نوع مباح است و مثل ملاحظه با اهل و اولاد است. [۱۵۷۸] نکن باید که دعوی وجد و حال نکند، و صورت اصحاب مواجید ظاهر نکند، و این رقص و حرکت مباح خود را در حقیقت و طریقت به حکم عدم حال و وجد حرام و باطل داند اگر چه شرعاً از قبیل مباحات است.

و هر که به این نیت ترویج قلب و استجمام از زمانی بسط و حرکت کند تا نفس و در عبادت نشاط و فرح بیفزاید آن از قبیل عبادت شود، از بهر آنک آدمی بر حق صرف در راه حق نمی تواند کردن.

اگر در امور مباحه نفس را آسایش دهد و ترویج فزاید، در کار حق و عبادت و مجاهده مدد کار او شود شاید و باکی نباشد، و صالحان سلف کرده اند.

و در شرع مباح امری را گویند که: «استوی طرفه و اعتدال حبابه»، یعنی حکم عدل و عدم جواز در آن امر مساوی باشد، و لکن آن امر مباح به سبب احوال مرد صاحب وقت حاکم به حق باطل باشد.

از ابو الدرداء رضی الله عنه منقول است که: «انی لاستجم نفسی بشی من باطل ای انوت ذلك عونا علی الحق».

و هم ازین معنی است که رسول الله زنان را دوست داشتی تا حظ نفس شریف او شود و مزاح کردی، و با اطفال ملاحظه کردی، و این همه ازو حق وجد بود که می کرد، صلی الله علیه وسلم پس وقتی رقص را به این دو نیت که بیان کردیم کند و دعوی حال درو نبود آنگاه در آن رقص او را نه سود باشد و نه زیان، نه حلالی باشد نه حرامی، لا علی ولا لیا.

و بدانکه این رقص و حرکت مباح به شیوخ کامل و من یقتدی به مناسب و لایق نیست که درو مشابهت لهوست، هر چند که درو حسن نیت و مصلحت وقت باشد. لکن به منصب مشایخ متمکن لایق نبود و مابین حال کاملان مکمل باشد.

و سماع را مطلقاً حرام گفتن و انکار کردن^۱ شاید و روا نباشد. سماع را به تفصیل بیان باید کرد که به کدام وجه و صفت حلال است و به کدام صفت و کیف حرام.

هر کس که اصل سماع را علی الاطلاق انکار کند و حرام گوید کار آن کس از سه وجه خالی نبود.

یا به سنن و احادیث رسول الله صلی الله علیه وسلم و آثار و اخبار او و صحابه کرام او جاهل باشد و نداند.

یا مغروری باشد که به اعمال صالحه و زهد و علم خود مغرور گشته باشد.

یا خود سرد مزاجی فسرده طبعی باشد، کودنی از ذوق بی نصیب و بر انکار مصر. [۱۰۷b] و جواب هر سه طایفه ظاهر است.

اما جواب جاهل به سنن و اخبار آن است که در اوایل فص مذکور است که رسول الله سماع شنیده است و در نظر مقدس او رقص کرده اند و اسامی صحابه کرام و مشایخ عظام که سماع شنیده اند همه نبشته شده است و حکایات ایشان باز نموده آمد.

و اما جواب آن مغروران آن است که جمله عبادت و علم ترا که موجب قربت است به خدای تعالی، اگر نیت قلب به آن مقرون نبود عمل جوارح را هیچ قدر و قربت نباشد، فانما «الاعمال بالنیات»، و لکن امری مانوی. و اصل نیت نظر است به خدای به خوف، یا به رجاء.

۱- اصل: نکردند.

پس آن کس که به حسن نیت صوت و شعر می شنود و او را از خدای و آخرت و خوف و رجا یاد می دهد و قبض و بسط که نتیجه خوف و رجاست برو عیان می گردد و اصل عبادت که انکسار و خشوع و افتقار است الی الله تعالی درو ظاهر می شود، و تقلب قلب او همه درین انواع است که جمله ذکر خدای است عزوجل، برچنین استماع او را چگونه منکر می گردی؟

۵

و جواب دیگر آن است که مرد عالم عارف چون آواز مرغی می شنود وقت دل او خوش می گردد - وفی قدرة الله تعالی، و در تسویه حنجره آن طایر و تسخیر حق او و منشاء صوت و آوای او با سماع خلق متفکر می شود و مستخرج معانی غیبی می گردد و منکشف بسیار اسرار بدیع عجیب می شود و این عارف در کل این حالات مستبح و مقدس است.

۱۰ پس اگر صوت آدمی را که مظهر گنج الهی است بشنود و باطن او از ذکر و فکر ممتلی گردد انکار آن چگونه توان کردن؟

و رسول الله در آن حکایت که گذشت سماع را چنین فرمود: «هذا حق من حق»

و اگر چنان باشد که مفتی پسر امرد یا زنی غیر محرم باشد که از نظر کردن ایشان درو خوف و خشیت فتنه باشد هر چند که در چنین سماع اذکار و افکار یافت شود اما استماع او حرام باشد، لخوف الفتنه لا لمجرد الصوت.

۱۵

هر حرامی را حریمی است که حکم منع را جهت مصلحت بر آن حریم می کشند تا حرام برو مرتبه بعید گردد. چنانک مثلاً قبله که حریم وقاع است و خلوت با زن اجنبیه که حریم زناست ممنوع و محظور گشت تا مرد در وقاع و زنا نیفتد.

همچنین نیز سماع آواز امرد و زن نامحرم حریم فتنه است به تبعیت و قوع در فتنه منع کرده شد، نه به جهت استماع اصل صوت را.

۲۰

پس هر چگاه که سماع حریم و قرین امری حرام گردد حکم و منع و حرمت به تبعیت بر سماع کشیده آید، نه جهت اصل و ذات سماع را.

و اما جواب آن فسرده طبع عديم الذوق آن است که عین لذت وقاع را در نیابد، و چشم [۱۵۸۸] پوشیده به جمال ماه رخشان مستمتع نتواند شدن، و اصحاب شادی و طرب را از درد مصیبت - زدگان خبر نبود و ناله دردناک نتواند کردن.

شعر

تو که یک روز پراگنده نبودست دلت
صورت حال پراگنده دلان کی دانی؟

حال شبهای مرا همچو منی داند و بس

توجه دانی که شب سوختگان چون گذرد!

کسی که ازین عوالم بواطن بی نصیب باشد حالت محب سوختگان را که باطن او به سوق و محبت تربیت یافته باشد و بر روح طیار او که در مضیق قفس نفس اماره محبوس است و به سبب این وجود در دار غربت تجرع کأس هجران می کند چون ناگاه نسیمی از اوطان بستان انس ارواح بوزد و طوابع طلیعه جنود عرفان پدید آید آن محب در تحت اقبال و اعباء مجاهد هجران بنالد و از شوق و حزن حرمان مشاهده خونابه بیارد و هر چند به قدم کثرت اعمال منازل نفس را قطع کند قربت کعبه وصال نیابد و سبل حجاب مکشوف نگردد از خوف و حزن این واقعه را آههای عشق آمیز برمی آرد و ناله های جانسوز ظاهر می کند و بانفس و وجود که دو مانع راه وصول او اند به خطاب می گوید:

شعر

ایا جبلی نعمان بالله خلیا سبیل الصبا یخلص الی نسیمها
فان الصبار یح اذا ما تنسمت علی نفس محزون تجلت همومها
اجد بردها او تشف متی حرارة علی کبد لم یبق الا صمیمها*

ارواح منکشف جمال ازلی الهی است نی کیفیت عقل و تفسیر فهم. عقل موکل عالم شهادت است به عالم الهی هیچ راه نمی برد، الا به مجرد وجود اله و پیرامن حریم شهود که در

* تصحیح با استفاده از جامع الشواهد. در نسخه بجای «علی» در دو بیت «سبلی» آمده است.

طی غیب متجلی است و بی ریب بر ارواح منکشف است نمی تواند گشتن ، چنانک در آخر نصف اول این کتاب بیان کردیم .

جمال کمال از کبریا و جلال است و صفات عطا و نوال و کرم و افضال در آباد و آزال ازین صفت جمال و جمال و جلال مستقیم می گردد و جمال و جلال در آزال لازمه ذات اند .

پس کمال الهی را جمالی است که به حواس و افهام مدرك نیست و به قیاس و عقول مضبوط نی ، و در مطالعه این جمال کمال طایفه مجتبان اند که به تجلی صفات مخصوص اند و به حسن این تجلی ایشان را شوق و ذوق و وجد و سماع است .

و از سلف و خلف هر که را ازین تجلی ذات قسطی و حظی بخشیدند و جدا او به قدر وجود آن تجلی است و سماع او بر حد شهود آن تجلی .

آنها که بر آب و هوا می روند چون سماع شنوند و اله گردند و در وجد آیند ، چنانک حکایات ایشان نوشته شد .

و به این محبت خاص علمای راسخ و ابدال مقرب مخصوص اند . منکر بی ذوق این

معانی را چه داند و در فهم قاصر او کی در آید . [۱۵۸b]

و شیخ ابو طالب مکتی از علم وافر به سنن و آثار و اجتهاد او در باب صواب فرموده است که

هر که سماع را منکر آید هفتاد صدیق را منکر شده باشد ، و ما علمی می دانیم که دیگران نمی دانند و از سلف صحابه و تابعین شنیده ایم ، آنچه دیگران نشنیده اند .

سؤال

این هیأت اجتماع و دفوف و شبابت و حضور قوال بدعت است ، به این وجه جمعیت در روز گار صحابه نبوده است .

جواب

۲۰

بدعت ممنوع و محظور بدعتی است که مخالف سنت مأموره باشد و هر چه خلاف امر و سنت نبود لا باس .

تشیل او همچون قیام است به جهت کسی که در می آید که این نوع خلق کردن در روز گار رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم نبوده است .

وعادت عرب ترك این نوع است تا به حدی که منقول است که رسول الله صلی الله علیه وسلم در می آمد و هیچ کس برای او بر نمی خاست.

پس در بلادی که قیام عادت است اگر کسی به جهت تطیب قلوب و مدارات نفوس را قیام کند با کسی نباشد، و اگر ترك کند موجب وحشت قلوب و کدورت صدور گردد.

پس این باب از قبیل حسن صحبت و عشرت است و بدعتی است که درو مخالفت سنت مأموره نیست، چنانکه قرآن را عشر عشر به دور خواندن سنت نیست و طریقت صحابه هم نیست. بدعت روزگار حجاج است، اما خلاف سنت مأموره هم نیست، و فی ذاته قراوت طاعت است.

وجه انکار السماع

وجه صحت سماع و آنچه لایق اهل صدق است از سماع بیان کردیم.

اما سماعی که درو عصمت زایل شود و کثرت فتنه دین ثابت باشد و قومی که اعمال صالح ایشان اندک باشد و احوال باطن فاسد و بر سماع حرص نمایند و جهت استماع را اجتماع بسیار کنند، و شاید نیز که درین مجامع سماع طعامی سازند و نفوس جهت آن طعامها را طالب آن جمعیت شود نه جهت رغبت قلوب به سماع را، چنانکه سیرت صادقان بوده است، پس این سماع معلول شود و نفوسی که طالب شهوات باشند به او مایل گردند و موطن لهو و غفلات شود. و این طریقه راه طلب مرید را بر مرید منقطع کند و اوقات او ضایع و حظ عبادت او باطل گردد، و درین اجتماع رغبت او طلب تناول شهوت و استرواح به طرب و لهو و عشرت شود، و چنین اجتماع نزدیک صدیقان و اهل معرفت مردود است و نشاید کردن.

۱۰ و شرط آن است که در مجلس سماع طعام و سفره نباشد و از خوردنیها درو هیچ نباشد و نیارند و نخورند الا شیرینی اگر از غیب برسد و عطر و گلاب. و قرای شام این چنین مجمع

۲۰ سماع را سماع روحانی گویند.

و بدانکه سماع شایسته عارفان و اهل تمکین است، نی از آن مریدان مبتدی.

آنها که سماع را اختیار کرده اند به شروط و قیود و آداب که ذکر کردیم اختیار کرده اند تا طلب ایشان زیادت گردد و احوال ایشان خوب و پاکیزه شود.

و سماع را نیز وقتی که ناگاه اتفاق افتاده است شنیده اند و به هر هنگامی و اوانی و

۲۵ زمانی، استماع کرده اند.

[۱۵۹۸]

و هیچ شیخی سماع را عادت و خلق نساخته است و اوراد و عبادات را برای او ترک نکرده است و در توقف نداشته و او را وقتی و شبی یا روزی معین نکرده.

نزدیک امام شافعی رضی الله عنه غنا و مکره است، به علت آنکه مشابه باطل است و کفر است. هر که غنا بسیار گوید او سفیه باشد و شهادت او مردود. و اتفاق اصحاب شافعی آن است که از زن نامحرم اگر حره باشد یا مملو که، روی گشاده یا به حجاب مستوره، استماع از او جایز نیاید. اما قرآآت به الحان و تحسین صوت روا باشد.

و به نزدیک امام ابوحنیفه رحمه الله علیه سماع غنا از ذنوب است.

اما جمعی از فقها که سماع را مباح داشته اند اعلان او و محافل بزرگ جمع کردن بر آه او را مباح نداشته اند.

۱۰ و رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت: «کان ابلیس اول من ناح و اول من تعتی»
و عبدالرحمن بن عرف روایت می کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت: «اما تهیت
عن صوتین فاجرین: صوت عند نعمة و صوت عند مصیبة».

و فضیل عیاض می گوید: «الغنا رقیة الزنا».

و گفته اند سماع شهوت را زیادت کند و تاریب خمر است که با مردم آن می کند که
۱۵ مستمی خمر کند، و این سخن صحیح است از برای آنکه طبع موزون به غنا و اوزان مست می شود و
از صاحب طبع در وقت استماع غنا حرکات صادر می شود مثل دست و انگشت زدن و پانک و
رقص کردن، و آن حرکات دلالت است بر سخافت عقل و بی خبری.

و دیگر در مقام انصاف تفکر کن و جمعیت اهل زمان ما را به اجتماع صالحان سلف و
مشایخ ما تقدم نسبت مکن که ایشان به عهد رسول الله اقرب بودند و معاش ایشان بر حادّه کبره
صحابه بود.

۲۰ عبدالله بن عروه بن الزبیر می گوید که از جدّه خود اسما دختر ابوبکر رضی الله عنهم
پرسیدم که اصحاب رسول الله در وقت قرات قرآن چه می کردند؟ اسما گفت آن می کردند که
خدای تعالی به آن صفت ایشان را در قرآن یاد کرده است و همان آنکه آب از چشمهای ایشان

۱- کذا در اصل، (= برای).

روان بودی و پوست وجود ایشان در لرزه و اقشمرار بودی . من گفتم که درین زمان مردم را می بینم که چون قرآن می شنوند بیهوش می افتند . اسما فرمود « اعوذ بالله من الشیطان الرجیم »
 و عبدالله عمر رضی الله عنهما مردی را دید بیهوش افتاده . پرسید که او را چه بوده است ؟
 گفتند چون قرآن برو می خوانند و ذکر خدای می شنود چنین می افتد . عبدالله عمر گفت ما نیز
 ۵ در خشیت خداییم و نمی افتیم . این شیطان است که در اندرون ایشان درمی آید و برین می دارد .
 اصحاب رسول الله هرگز چنین نمی کردند .

و به خدمت ابن سیرین گفتند که جمعی هستند که چون قرآن می شنوند مصروع
 می شوند . فرمود ایشان را بر بامی بلند بر آریت و بر کناره بام بنشانت و قرآن را از اول تا آخر
 برخوانید . اگر خود را از آن بام بیندازند آنگاه در آن بیهوشی صادق باشند !

۱۰ و این اقوال اصحاب علی الاطلاق برای انکار نیست . جهت آنکه بعضی صادقان را
 چنین احوال اتفاق می افتد . لکن آن است که تصنع در حق اکثر خلق متوهم است . شاید که
 از قومی تصنع و ریا باشد .

و از قومی که اندک وجد داشته باشند اما از قصور علم و سر جهل و امتزاج هوای نفس
 آن وجد اندک را زیادت کنند . و ندانند که آن مضر است و نفسانی است و صدق و سماع ایشان را
 ۱۵ نفس پنهانی می دزدد تا وجد اندک از حد خود بیرون می برند ، می باید که هم بر آن وجد اندک که
 صدق است و حق بایستند .

در مجلس و عظم موسی علیه السلام مردی پیراهن شق کرد . موسی فرمود پیراهن شق مکن !
 سینه را گشاده و مشروح کن !

کلمات این باب دلالت بر اجتناب سماع می کند و در آن ابواب اول بر جواز سماع
 ۲۰ به شروط او و تنزیه او از مکارهی که ذکر [کر] داریم .

و مذهب بعضی از صالحان آن است که سماع نمی شنوند و بر کسانی که به نیت حسنه
 استماع می کنند و آداب را درو رعایت می کنند انکار نیز نمی کنند ، والله اعلم بالحقایق .

بیان ان السماع والوجد لا یؤثر فی الاکابر والمحققین

معنی «وجد» در لغت عرب یافتن و اندوه گین شدن است، و معنی «فقد» گم شدن است. اکنون بدان که وجد اعلام و اشعار آن است که پیش از و فقد مقصود و حال بوده است. هر که چیزی گم نکند نباید یافتن. دلیل است بر آنکه در سابق گم شده بوده است، و فقد مقصود و عدم حضور و وصول به سبب وجود بنده است و وجود صفات او و بقایای هستی اوست. هر که در بندگی خالص تر گردد به مقام حریت رسد، و هر که در حریت خالص گردد از دام وجد خلاص و نجات یابد، بهر آنکه دام وجد عطائی را صید می کند که از وغائب و متخلف است. شیخ حصری رحمه الله علیه می گوید که چه دون باشد حال کسی که مزعجی باید تا او را برانگیزاند.

- ۱۰ وجد به سماع در حق مردم محقق^۱ همچنان است که وجد سماع در حق مبطل. ازین جهت که هر دو به مزعج محتاج اند و علت مشترك آنک باطن هر دو به سماع متاثر می گردد و اثر او بر هر دو ظاهر می شود و از حال به حال متغیر می شوند. لیکن فرق و خلاف میان امر محقق و مبطل آن است که وجد مبطل از هوای نفس است و وجد محقق از وجود ارادت قلب. و ازینجاست که گفته اند که سماع در دل چیزی از او پدید نمی آرد، بلك چیزی که در دل مبطل و متمکن است آن را در حرکت می آورد، و هر که را باطن او به محبة الله متعلق است ۱۵ وجد سماع ارادت و لذت قلب او را تحرک می دهد. پس در امر سماع مبطل به حجاب نفس که ارضی و ظلمانی است محجوب است و محقق به حجاب قلب که آسمانی و نورانی است محجوب است. هر که را تحقق به دوام شهود مقفود نباشد و از درماندن قدم به دامن وجود خود سر در نیاید او را نه وجد باشد نه سماع.

۲۰ یکی از مشایخ درین مقام از تحقق خود به دوام شهود و فانی سہات و خود چنین گفته است که گل من همچون سنگ سخت مصمت است که قول درو نفاذ نمی یابد. یعنی هر که را

۱- ظاهراً «معن» متناسب است.

مشاهده و عیان به دوام باشد و وجود حجاب نیاید صوت و قول چه کار آید. آن را که معشوق و مطلوب در نظر باشد به نامه و رسول کی مشغول گردد.

شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله و سلامه علیه فرموده است :

بیت

دَلَالَه اِگَر چِه خُوب کَر دَار بُوَد دَر خَلُوتِ مَعشُوقِ گِرَان بَار بُوَد

من قنع بنا عما لنا فنحن له وما لنا.

قومی از مغنیان قوال چیزی بر می گفتند. شیخ ممشاد دینوری رضی الله عنه بر ایشان بگذشت. همه خاموش کردند. ممشاد فرمود شما بر کار خود باشید. والله که اگر جمیع ملامی دنیا در گوش من جمع آید همت و هم من يك طرفه العین به آن مشغول نگردد و از کار خود باز نماند.

۱۰. اصل وجد فریاد و اضطراب روحی است که به نفس مبتلا شده است، خواهی روح مبطل خواهی محق و برانگیزاننده وجد در هر دو وجود روح روحانی است، و این وجد گاهی از ظهور فهم معانی باشد و گاهی از مجرد نعمات و الحان. و آن وجد که از قبیل فهم معانی باشد در آن سماع مبطل را نفس با روح شریک است و محق را قلب با روح شریک است.
۱۵. و آن وجد که از قبیل مجرد نعمات و الحان باشد روح در آن سماع مجرد است، هیچ شریک اش نباشد.

اما در حق مبطل نفس او سمع او را بنده خود سازد و درو متصرف گردد و در حق محق دل او سمع او را بنده خود گرداند و درو تصرف کند.

۲۰. و بدانک وجه استلذاذ روح از نعمات آن است که عالم روحانی مجمع حسن و جمال است و وجود تناسب قولاً و فعلاً در همه اکوان مستحسن است و تناسب هیاکل و صور میراث روحانیت است. پس هر چگاه روح نعمات لذیذه و الحان متناسبه بشنود متأثر گردد. لوجود الجنسیة.

و وجه دیگر آن است که چنانک در عالم حکمت حوا از آدم متکون گشته است در عالم قدرت نفس از روح متکون شده است و میان ایشان تألف اصلی است و نفس را صفت انوئت است و روح را صفت ذکورت. روح در مرتبه فاعل است و نفس در مرتبه منفعل، و میان ایشان تعاشق قدیم است. جهت آنک میان ذکر و انشی میل و تعشق طبیعی است، قال الله تعالی: «وجعل منها زوجها لیسکن الیها».

لذت روح از نعمات جهت آن است که نفس با روح به این نعمات سخن می گوید و هر دو عاشق به اشارت و رمز و سفارت صوت اسرار قضیه هجران و وصال و خوف و رجاء و حبس در زندان اغیار و وجدان اسرار بایکدیگر می گویند.

و طریق لذت روح از نعمات ازین جهت است که نعمات بین العاشقین مراسلات و مکالمات و مناغات^۱ است.

شعر

این زمزمه مرکبی است مرروح ترا برگیرد و خوش به منزل یار برد!

شعر

تکلم متما فی الوجوب عیوننا فحن سکوت و الهوی یتکلم

۱۵ اکنون چون روح از نغمه لذت یابد نفس که به هوی معلول باشد از همان معنی که درو ثابت است در وجد و حرکت آید.

و دلی که به ارادت معلول باشد از همان معنی که درو قایم است در حرکت آید تا از عالم

[۱۶۱۸] سماع که عالم روحانی است و اطلاق است هیچ کس و هیچ عضو بی نصیب نماند.

شعر

شربنا و اهر فنا علی الارض قسطها

و للارض من کس الکرام نصیب

۲۰ نفس مبطل زمین آسمان دل است و دل معوق زمین آسمان روح است. پس هر آن

۱- در حاشیه: المناغات تکلیمک الصبی بهایره.

کسی که به درجه مردان بالغ رسیده است و جوهر وجود او از اعراض احوال مجرد گشته در وادی مقدس قدوس « و فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر » نعلین نفس و دل را از پای روح بیرون کرده است و به نور عیان اجرام اصوات و الحان را سوخته و روح او به مطالعه آثار محبوب خود چنان مشغول گشته که از مکالمه و مراسله عاشق خود که نفس است مستغنی گشته است و هر آینه هر کس که شیفته و مشتاق معشوقی گردد و به نفس خود عاشق شود و هایم و واله گردد او را چه پروای عشاق خود ماند و کی گوش به سخن ایشان دارد.

[شعر]

جنتا بلیلی و هی جنت بفرنا و اخری بنا مجنونه لانریدها

پس هر آن کاملی را که روح او برین اوصاف گردد سماع نعمات او را در حرکت ۱۰ نتواند آوردن.

و چون سماع الحان و نعمات با وجود لطافت مناجات و خفی لطف مناغات به روح این کامل لاحق نتواند شدن پس سماع به طریق فهم معانی که کثیف تر و غلیظ تر است به روح او کی لاحق گردد. روحی که از تحمّل اشارات لطیفه نعمات عاجز و ضعیف آید تحمّل نقل اعبای عبارات و معانی چگونه تواند کردن؟

۱۵ و سر دیگر آن است که وجد واردی است از حق سبحانه و تعالی که بر بنده وارد می شود و فرو می آید، و هر که در قرب حضرت الله تعالی تواند که خود وارد و حاضر شود به چیزی که من عند الله به او بیاید قانع و راضی نگردد از بهر آنک وارد جائی باشد که بعدی باشد، و آن کس که قریب است او واجد است یعنی یافته است و رسیده به آنچه می طلبد و ساکن و آرامیده شده، او وارد آینده را چه کند و در حضور قرب خود وارد نباشد، عیان و ۲۰ مشاهده باشد. پس هر که در محلّ قرب متحقق شود چیزی که من عند الله بیاید او را مشغول متحرک نتواند کردن.

وجد نار است و قلب واجد حق نور است، و نور از نار لطیف تر است و کثیف بر لطیف

مسلط نتواند بودن. پس مادام که مرد بالغ کامل بر جاده استقامت مستمر باشد و به موانع وجود خود از توجه معهود منحرف نگردد وجد سماع او را نتواند دریافتن.

و چون در وقتوری در آید و ابتلای حجاب قلب او را از قرب مرتبه واحدیت الله تعالی قاصر و محجوب کند آن زمان وجد سماع او را در حرکت آرد. آن کاملان بالغ که واجد حق اند و با حق اند چون از آن مرتبه اعلی بلغزند بر زمین قلب افتند و هر که در مرتبه قلب باشد چون از آنجا بلغزد بر زمین نفس افتد. [۱۶۱b]

یکی از اصحاب سهل بن عبدالله تستری می گوید رضوان الله علیه که سالهای دراز در صحبت سهل بودم و هرگز ندیدم که از سماع و ذکر و قرآن و چیزی متغیر گشتی. چون آخر عمر او شد پیش او این آیت خواندند که «فالیوم لایؤخذ منکم فدیة» بلرزید و نزدیک بود که بیفتد. پرسیدم که شیخا شما را هرگز مثل این وجد نبود؟ گفت آری این زمان ضعف به من لاحق شده است. و یک بار دیگر این آیت را بشنید که: «الملک یومئذ الحق الرحمن».

سهل در وجود خود در اضطراب آمد. ابن سالم که از یاران شیخ بود پرسید که چه شد اکنون که هرگز چنین نمی شدی؟ شیخ فرمود: «قد ضعف». گفتند شیخا اگر ضعف این است قوت کدام است؟ فرمود که قوت آن است که هیچ واردی برو نیاید الا که به قوت حال خود آن را فرورد تا هیچ واردی او را از هیأت خود متغیر نگرداند.

و سخن ابوبکر صدیق رضی الله عنه هم ازین قبیل است که شخصی را دید که قرآن می خواند و او می گریست. ابوبکر فرمود: «هكذا کنا حتی قست لقاوب». ما نیز در اول اسلام چنین بودیم. اکنون دلهای ما سخت گشته است. معنی این سخن آن است که دلهای ما در کار حق صلب شده است و سماع و قرآن را عادت کرده و به انوار او الفت گرفته و قرآن را بیش غریب نمی بیند تا از ورود او متغیر گردد.

هر که در وجد می آید آن واردی غریب است که او را متغیر می کند و نهاد یکی از شیوخ می فرماید که: «حالی قبل الصلاة کحالی فی الصلاة». این سخن اشارت به آن است که مرا حال شهود بردوام مستمر است.

۱. اصل: می خواندند.

پس مرد بالغ آن ست که پیش از سماع همچنان باشد که در عین سماع.
و شیخ حماد می فرماید که گریه از بقیه وجود است.
و هر که این سخنان را فهم کند و به این اشارات عارف گردد بداند که معانی کمال این
کلمات به یکدیگر قریب است، و هو عزیز الفهم عزیز الوجود.

بیان حقیقه البكاء عند السماع

بدان که گریندگان را در سماع مواجید مختلفه است: یکی از شوق گریه، و یکی از
خوف، و یکی از فرح.

بیت

طفح السرور علی حتی اننی من عظم ما قد سرنی ابکانی

۱۰ ابوبکر کتانی می گوید که سماع عوام بر موافقت طبع است، و سماع مرید رغبت و رهبت است -
است، و سماع اولیا رویت آلاء، نعماء است، و سماع عارفان بر مشاهده است، و سماع اهل
حقیقت بر کشف و عیان است، و هر قومی ازینهارا مصدری و مقامی است.
و گفته است که وارد چون فرود آید در باطن معنی هم شکل یا موافق را یابد، با هم شکل
خود بیامیزد، و با موافق خود ساکن شود.
۱۵ و این طوائف همه اهل سماع اند و آن حکایات که گفتیم حال کسانی است که از
سماع بلندتر اند.

و از اقسام گریه که بیان کردیم اعلا تر گریه فرح است. جهت آنکه به مثابه آن است که
غایبی برسد و بعد از طول غیبت دیدار اهل و احباب را بیند، از قوت فرح و کثرت نشاط
گریان شود.

۲۰ و در درجات گریه که خوف و شوق و فرح است یک مرتبه دیگر هست که ازین هر سه
عزیز تر است و آن را به ذکر در آوردن و نشر آن کردن به بیان و بنان بس عظیم و مشکل است.
هر که به آن مرتبه برسد و به آن درجه واصل شود آنگاه به او عارف گردد و خود یابد

آنچه بیاید، جهت آنک از غایت عزت را افهام از درك آن قاصر است و عقول از فهم آن عاجز و آن گریه وجدان است، و او در موطن حق الیقین پدید آید و از عالم حق الیقین درین دنیا تجلیات و الهامات است که در بوطن صدیقان نازل می گردد.

آیت بکای وجدان در بعضی از آن موطن ظهور حق الیقین پدید آید گریه وصف حدثان است. چون از وصف قدیم سطوت عظمت رحمن به ظهور آید از وجود محدث درین موطن گریه وجدان پدید آید.

و بکای وجدان غیر بکای فرح است. بنده کامل بالغ در وقت نعمه غنا از بقیه آثار وجود مجرد و منخلع شود و در انوار قدیم منعم و فانی گردد. باز از آنجا به مقام بقا ترقی کند و وجود را درین مقام باز به او رد کنند تا مظهر بقا گردد. درین مقام انواع و اقسام گریه را که خوف و شوق و فرح و وجدان است همه به او دهند و این جمله در صورت مشاکیل هم دیگرانند و در حقیقت به فرقی لطیف مابین باشند و جز ارباب آن مقامات آن را درك نکنند. و درین مقام و موطن بقای وجد سماع و التذاذ او به نعمات و معانی بزرگه و عاید گردد. و لکن نندی که درین مقام باشد مقدور و مقهور او شود چنانک او در سماع متصرف گردد، ای سماع در وی. اگر خواهد سماع را بیارد و اگر خواهد رد کند، و این چنین سماع از آن کامل متمکن صاحب نفس مطمئنه منور است که آن نفس او طبیعت خود را بگذاشته باشد و اکتساب ظمیران کرده و به بعضی از معانی روح خود مکتسب شده.

و معنی سماع چنین کاملی آن باشد که نفس خود را به سماع تمتع دهد چنانک صحبت جد و قتها نفس خود را به لذات و شهواتی که شرعاً مباح باشد تمتع دهند، ای آنک نفس کامله او را ازین سماع مزید حالی و اثری باشد یا درو نقصانی و اثری پدید آید. از بهر آنک این نفس در دست بنده کامل بالغ به مثابه طفلی است در کنار پدر که وقتها به هر نوع عذای آن طفل را شادمان گرداند.

و حکایت شیخ ابو محمد راسبی^۱ را که در اوایل فص نوشته ایم که اصحاب را به سماع

۱- اصل: راسی.

مشغول می‌کرد و او تنها در گوشه آن خانه نماز می‌کرد ازین قبیل است .

استماع نعمات چون به سمع نماز گزارِ کاملِ بالغ فرود آید نفس او به آن متمتع گردد و مورد روح او را ازین نعمات انس و صفا زیادت شود . جهت آنکه نفس او درین تمتع و تنعم با وجود طمأنینه از روح بعبید است و صفت بیگانگی دارد و این بعد و اجنبیت او از روح از اصل وضع جبّلت است . روح اقسام و انواع فتوح را وافر استیفا می‌کند و این الحان سماع که در سمع او طارق می‌شود او را از فهم کلمات تنزیل الهی و حقیقت مناجات مانع و حائل نمی‌گردد ، و هر قسمی ازین اقسام را بی مزاحمت در حال خود می‌رساند و این قوت از سمع سینه است که به ایمان منشرح شده باشد ، والله المحسن المنان .

و از اینجا گفته‌اند که سمع قومی را همچون دارو و دواست ، و قومی را چون غذا ، و طایفه‌ای را همچون بادویزن^۱ که مگس تشویش خواطر متفرقه را ساعتکی از خود براند .
و آنچه ازین مرتبه کمال و بلوغ بیان کردیم که اقسام بُکا درین مرتبه باز به مرد عاید گردد و بر بنده ظاهر شود یکی دلیل این حدیث است که نوشته شده است در اول فص که رسول الله صلی الله علیه و سلم ابی بن کعب را فرمود که بقرآن بخوان . گفت قرآن بر تو نازل شده است ! من خوانم ؟ رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود : « احب ان اسمعه من غیری » . ابی سوره النساء افتتاح کرد . به این آیت رسید : « فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید و جئناک علی هولا شهیدا » ، از هر دو چشم رسول الله آب روانه شد ، « فاذا عیناه تهملان » .

و به روایت دیگر آن است که رسول الله صلی الله علیه و سلم پیش حجر اسود آمد و استلام کرد و روی مبارک خود را زمانی دراز بر حجر اسود نهاد و بگریست و گفت : « یا عمر هیهنا تسکب العبرات » .

و درین که اقسام گریه درین مراتب کمال بر بنده کامل متمکن باز عاید می‌گردد فضیلتی تمام است ، و دلیل آنکه رسول الله صلی الله علیه و سلم از حضرت عزت به دعا درخواست : « اللهم ارزقنی عینین هطالتین » .

۱ - (= بادویزن) .

و گریه «فی الله» را باشد و «الله» را و «بالله» و این بکا که «بالله» باشد افضل و اتم است، جهت آنکه این گریه در مقام بقاست که مرد بعد از کمال بلوغ باز به وجود عود کند و این عود و رجوع به وجود باز از سر او را موهبتی باشد، من الله الکریم المنان فی مقام البقاء، ان شاء الله تعالی.

شرح الفاظ القوال فی السماع

- چون بیان سماع و اهل او و حل و حرمت او و اوصاف و اقسام و موقر مشروح و مبین گشت واجب نمود رمزی و شطیبه‌ای از معانی الفاظی که عزیزان و اهل دل در اشعار و ابیات گفته‌اند شرح کردن اگر چند اصحاب وجدان را به کار نمی‌آید جهت آنکه ارباب وجدان به قدر مراتب و حدس خود معانی را فهم می‌کنند نه به حسب مقصود شاعر. لکن مقصود آن است تا مبتدیان بدانند که ازین الفاظ مراد آن معنی نیست که اهل ظاهر می‌شنوند و می‌دانند، و خلاف مستعملات ایشان چیزی دیگر هست تا باطن ایشان متوجه طلب گردد تا خدای تعالی در دل ایشان را گشاده گرداند، بفرصه و کرمه.

محبت

- ای بسیار گوینده‌ای که چیزی در باطن او پدید آمده باشد او گوید و نداند که چه می‌گوید، و ای بسیار غرقه شده که از غرق خود نداند. پس آن گوینده را آگاه کن تا بداند که او را چه شده است، و آن غرق شده را خبر کن که تو غرقی تا تن در دهد.
- «محبت» اخذهای است قلب را من الله تعالی، یعنی کسی را که خدای به محبت برگزیند از جمال خود سری برو کشف کند و از قدس کمال جلال خود برو ظاهر کند و دل او را به آن بگیرد و او را از خودی خود بستاند، گاهی به قهر و ابتلا، گاهی به لطف و نعمت. چنانکه جز به جمال الله بیش گشاده نگردد، و غیر الله را طالب نیاید.
- شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله و سلامه علیه [فرموده است]:

بیت

عشق است که شیر نر زبون آید ازو بحر است که طرفها برون آید ازو

۱- اصل: طرفها. | ۲- ناری است که هر ناری برون آید ازو در حانسه. |

گه دوستی کند که روح افزاید گه دشمنی که بوی خون آید ازو

با عشق تو من به خرمی می سازم با غم بد امید بی غمی می سازم

[۱۶۳ب]

در من اثر هلاک پیداست و لیک می دانم و خود را عجمی می سازم

شراب و مدامه

هر جا که لفظ شراب و مدام آمده است مراد شراب محبت است و هو الشراب الطهور، و این شراب محبت عبارات و کنایات است از امتزاج اوصاف به اوصاف، و اخلاق به اخلاق، و انوار به انوار، و اسما به اسما، و نعوت به نعوت، و افعال به افعال.

و این امتزاج به این وجه باشد که صفات او در صفات حق فانی و مستهک گردد تا صفات او نماند، صفات حق ظاهر شود. چنانکه در حدیث الهی آمده است: «لا يزال عبدی يتقرب الی بالتوافل حتی احبّه. فاذا احببته كنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده الذی یبطش بها و رجله الذی یمشی علیها.»

یا خود هر چیزی از وجود بنده در ظاهر و باطن به امر او یا برای او حرکت کند. پس آن حرکت از آن او نبود از آن حق باشد.

یا خود ارادت و اختیار خود را بگذازد و همه به ارادت و اختیار حق باشد. پس آنگاه ارادت و اختیار حق همه ارادت و اختیار او باشد. جهت آنکه هر چگاه ارادت بنده همان باشد که ارادت حق است پس ارادت حق آن باشد که ارادت بنده است.

شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضی الله عنه فرموده است:

بیت

هر دم که دلم با غمت انباز شود صد در زطرب بردل من باز شود

به زان نبود که جان فدای تو کنم تیهو که فدای باز شد باز شود

بیت

من با تو چنانم ای نگار ختنی!

کاندر غلطم که من توام یا تو منی!

از ما دوری و در یکی پیرهنی

پس من کی ام ای جان و جهان گر تو منی

نی من منم و نه من توام ، نی تو منی

هم من منم و هم تو توی ، هم تو منی

شرب

خوردن و در کشیدن شراب آن است که قلب را و اوصال و عروق را ازین شراب

محبت که صفت کردیم بدهد و بخوراند تا مست شود و مملو گردد.

و شرب شراب هر آینه به نسبت و تربیت و تهذیب تواند بودن و هر کسی را بر قدر

حال او دهند.

۱۰ یکی را بی واسطه دهند. الله سبحانه و تعالی خاص جهت او را خود متوالی و ساقی گردد.

«وسقیهم ربهم شراباً طهوراً»

شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه فرموده است «سقیهم ربهم» تمام است!

«شراباً طهوراً» کدام است!

و یکی دیگر را از جهت وسائط به وسائط دهند، چنانکه ملائکه و علما و اکابر مقرران.

۱۵ و ازین خوردند گان^۱ بعضی به مجرد آنک کاس را بینند ناچشیده مست شوند و ازینجا

[۱۶۴۸]

قیاس کن تا حال آنها که بچشند، و باز آنها که بیاشامند، و باز آنها که سیراب شوند، و باز آنها که

به این شراب مست شوند چون باشد و کار ایشان به کجا رسد!

و باز ازین بلندتر مرتبه آن کسان که ازین سکر باز به صحو آیند و به همین نسبت سکر

نیز برین مراتب است و ارباب سکر نیز در بعضی مرتبه اعلا تراند و بعضی نازل تر.

بیت

۲۰

برون نمی رود از خانقه یکی هشیار

که پیش شهنه بگوید که صوفیان مستند!

۱- اصل: خوارنده گان.

و آن قصیده شیخ ابن الفارض قدس الله روحه که در دیباچه کتاب آورده ایم درین

معنی است .

شعر

شربنا علی ذکر الحبيب مدامه سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم

لها البدر کأس وهی شمس یدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم

۵

بیت اول اشارت به معرفت و اتحاد و محبت عهد «الست بر بکم» و سر ازل است . و
معنی بیت دوم آن است که ماه شب چهارده را که بدر گویند به کأس تشبیه کرده که هردو
مدور و مصقول اند ، و کأس اقتباس نور از شراب می کند چنانک بدر اقتباس از آفتاب می کند و
هر دو مملو اند یکی از آفتاب و یکی از شراب ، و ظرف را تا مملو نباشد خود کأس نگویند .

۱۰

و «مدامه» را به شمس تشبیه کرده است از جهت درخشیدن و افاضت نور و اعطای منافع .
و «ساقی» را به هلال تشبیه کرده است از غایت سرعت دوران هردو ، و رقت و لطافت هردو .
و «حباب» را که در وقت امتزاج آب در شراب بر سر قدح می آید به ستاره تشبیه فرموده
است ، از جهت آنک در صغرو کبر هر دو به یکدیگر قریب اند ، و هردو روشن اند ، و هردو
کروی اند و قبه را می مانند . معانی ظاهر بیت این است .

۱۵

اما تلیق او به طریق تحقیق به احتمال ، و احتمال آن است که ارادت شیخ ربانی
ابن الفارض قدس الله روحه ازین بدر که او را به «کأس» تشبیه کرده است امتلای قلب عارف است
به نور حق .

و مراد ازین شمس که به «مدامه» تشبیه کرده است اشراقات نور خداست در سر .

و مراد ازین «هلال» مشبه به ساقی تابش نور ارادت است در دل سالک ، جهت آنک ارادت

اول درجه حرکت مرید است ، چنانک هلال اول ظهور بدر است . و چنانک ساقی در دوران

سرعت می نماید و حریفان را بر شرب مدام تحریض می کند ارادت نیز سالک را بر قطع مراحل که

هر زمان مرحله مرحله رود بر می انگیزد ، و بر بریدن منازل که هر روزش منزل منزل برد باعث

می شود ، و از مکث و وقوف مانع می آید .

و مراد شیخ از «مزج» مرتبه اول وصول است.

و مراد از «نجم» که به حجاب تشبیه کرده است کرامات است که در اوان مکاشفه بی اختیار و ارادت از سالک صادر شود همچنان که حجاب به واسطه مزج بی اختیار مزاج پدید می آید.

پس اکنون همچنانک جرم قمر به تدریج نور از آفتاب استفادت می کند تا بدر کامل

گردد دل مرید که به توفیق ربانی مدرك سعادت ارادت شده است دائماً نیز به معاونت ریاضات به تدریج ترقی می کند تا به عالی درجات واصل گردد، و چون آینه صافی جلا داده شود که حق در وی بی کیفیت نماند و قابل قبول نور شمس انهام گردد.

و هر چگاه مرید به این مرتبه رسد مستحق شود و تو چون فکرت خود را در معنی این

سخن بر گماری از نور الانوار بر تو لمحه ای بتابد که آیت مشکات و مصباح و زجاجه و کوب و

زیت ازو بر خوانی، «ولا حول ولا قوة الا بالله».

درد

احوال قلبی و روحی را که به حظوظ نفس مزوج و مشوب باشد و بقایای و خودی هنوز

درو باقی باشد «درد» گویند.

یا خود عبارت است از اذکار و عبادات وجهی و تقلیدی که هنوز به تحقیق و یقین

نیوسته باشد و در ادای آن بنده را کلفت و مجاهده باقی باشد.

و این هر دو نوع اگر چند هنوز کمال نیافته است لکن فی ذاته پسندیده است. جهت آنک

منازل راه است، و در بدایت تا تقلید نبود به تحقیق نرسد، و تا مزوج نبود به خالص نیوندد.

قال الله تعالى: «خلطوا عملاً صالحاً و آخر سئياً».

بیت

می صاف اگر نداری به من آر درد تیره

۲۰

که ر درد تیره یابد دل و دیده روشنائی

کاس

در لغت «کاسه» که مملو باشد آن را «کاس» گویند، و آن که تهی باشد آن را

کاس نگویند.

اکنون بدانکه معرفت حق را «کأس» گویند و كأس را به پارسى قدح و ساغرو جام خوانند.

شراب طهور صافی محض معرفت حق است که از میان خلق سَرى مشبّت بعضی از بندگان از خاص خود را بدهد، و خورند گان آن شراب معرفت كأس را گاهی در صورت مشاهده کنند، و گاهی در معنی مشاهده کنند، و گاهی به طریق علم مشاهده کنند.

مشاهده صورتی حظ ابدان و انفس است، و مشاهده معنوی حظ قلوب و عقول است، و مشاهده علمی حظ ارواح و اسرار است.

و این كأس شراب فضل خدای تعالی است تا به که دهند. «و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء والله واسع علیم.»

۱۰ و جماعتی از محبتان این بار گاه را گاهی از یکی كأس شراب دهند، و گاهی از [۱۶۵a] كأسهای بسیار همه را نصیب دهند، و گاهی هر یکی را از كأس علی حده دهند، و گاهی یکی کس را از چندین كأس دهند، و همچنین نیز به عدد کؤوس شرابها نیز مختلف است.

و گاهی از یکی كأس چندین شرابهای مختلف هر دهند و چندین هزار قوافل بی عدد محبتان از آن كأس بخورند و هنوز باقی باشد. خوشا وقت کسی کزین شراب عذب طهور صافی در کشد و دایماً در سکر و صحو او باشد.

بیت

زان می صاف که چون برره دل دام نهد

شاه بازان چو موسی و چو عیسی گیرد

مطربش ناله و دردش قدح و ساقی دوست

فرخ آن دست که این عروء و ثقی گیرد

دیر

کلیسیا و دیر عبارت از عالم اطلاق است و آن عالم وحدت ذات است و عالم روحانی است که

به نسبت ذات جمله صفات یکی است و قهر و لطف و رحمت و غضب و قبض و بسط و طاعت و معصیت و موت و حیات درو مساوی است.

تفاوت و تباین در اسما و صفات و اوامر است که مظهر او شرایع و احکام و نعیم و حجیم است. و روح را نیز همین اطلاق است که درو قیود نیست و نسبت زمان و مکان و قرب و بعد نیست. تفاوت و قیود و نسبت در عقول و نفوس و حواس است.

زَنَار

زَنَار قوت و قیام بنده است در عبادت و عبودیت و دوام خدمت.

شعر

ترسا بچه ام افکنند از زهد به ترسائی زین پس من و زَناری در دیر به تنهائی

ترسا

درین اصطلاح صوفیه ترسا مرد روحانی را گویند که از نفوس و اجسام مجرد گشته باشد و به مرتبه روح ترقی کرده.

و ترسائی آن است که از قیود تکالیفات عرف و عادت و اسم و رسم خلاص یافته باشد و جمله را از حق دیده و به حق دیده و دین عیسی روح و مسیح جان گرفته و از قیود نفس و عقل خلاص یافته و در بسط و بشارت و بشاشت کشف حقایق و عرفان افتاده.

بیت

با من شب دوش نفس انسانی گفت در گوش دل این نکته پنهانی گفت
کان سوخته در عالم من روحی بود کولاف «انا الحق» زد و سیحانی گفت

ترسا بچه

برید روحانی را «ترسا بچه» خوانند. یعنی واردی که از عالم روحی به قلوب و عقول و نفوس به طریق غلبه و لطاف فایض گردد و جمله را به خود مشغول گرداند و از تفرقه نفوس خلاص دهد.

ناقوس

جذبه‌ای که ترا از خدای خبر دهد و از خود خلاص دهد و ترا به سر توبه و انابت و عبادت آرد عبارت از آن ناقوس کنند و مقصود از و انتباه و حضور است از غفلات طبیعت و عادت.

بُت

این لفظ در مدح آید و در مذمت هم آید. هر چیزی که سر دل تو و منظر و مطلوب قلب تو باشد که تو آن را ناظر و طالب باشی عارفان آن را بُت خوانند. [۱۶۵b]

اگر آن چیز غیر الله باشد به مذمت گویند و اگر مقامی باشد از مقامات و منازل سلوک علمی یا عملی، قالبی یا قلبی، به طریق مدح گویند و این حقیقه^۱ هم مذموم است، لکن در بدایت محمود و مطلوب است.

بت خانه

باطنی را که درو نفوس هستی و طلب دنیاوی و اخروی باشد یا تصاویر اغیار یا اثبات غیر حق از هر چه در کونین است درو باشد آن باطن را «بتخانه» گویند. همچنین نیز باطنی که درو طلب مقامی و منزلی از مقامات دینی مثل زهد و علم و عبادت و مرتبه شیخوخت و امامت و مقتدائی یا دیگر درجات و مراتب باشد آن را هم بتخانه گویند.

و بت پرست آن کس را گویند که به یکی از این معانی یا اعلا تر و اصل شده باشد و بر همان مرتبه ثابت مانده و از و تجاوز نکند و به همان مغرور و قانع شود و ظن برد که به مقصود رسیده است.

زُلف

کنایت است از کفر و حجاب و اشکال و شبهت و هر چیزی که مرد را محجوب کند به نسبت حال او.

وجه

روی و رخ عبارت از کشف ایمان و یقین و عرفان و حقیقت و عیان و هر چیزی که درو فتح و فتوح باشد.

۱- اصل: حقیقتاً.

نماز

عبارت است از حضور حق و مواجهه و مکالمه حق و عدم غیبت و مقام راز و وصول یا انقیاد و طاعت مقصود و محبوب یا یافتِ مطلوب.

محراب و قبله

در اصل لغت این سه حرف ح ر ب را بر جنک و آلات و مکان او دلالت است مثل حرب و حراب و محراب و حربه، و در عرف آن مکانی که در وقت حضور و مناجات با حق به او متوجه گردی «محراب» گویند، از آن جهت که محل نزاع و مقاتله نفس و شیطان و روح رحمان است.

و اهل معرفت آن مقصود و مطلوب که سر دل تو به او متوجه است آن را محراب گویند، و یکی کس را قبله حق باشد و کسی دیگر را غیر حق، و عطار شاعر گفته است:

نظم

باماچو به دیر آئی، محراب دگر گیری
وز دفتر عشق ماسطری دوسه بر خوانی

یعنی چون از حبس و قیود تعلقات جسمانی و نفسانی خلاص یابی در موافقت سایرین الی الله تعالی به عالم اطلاق روحانیت و وجدانیت آیی و روی قاب و قالب کنی بدان مقصد نهی محرابی که قبله تو بوده است آن را بگردانی. یعنی آنچه پیش ازین توجه در محراب عبادت مقصود و مطلوب تو بوده است از مراتب و درجات و ثواب و جزا دل خود را از آن جهت بگردان و اخلاص عبودیت و فنای صفات بشریت و استغراق در مطلقات احدیت جمعیت الهی محراب خود کن تا تا ما توانی رفتن، و از دفتر لوح المحفوظ قاب خود سطور مراتب محبت ازلی که در اسما و صفات و ذات نامتناهی است بر خوانی.

[۱۶۶a]

یا خود آن است که «سطری دوسه بر خوانی»، یعنی سطر اول آن است «هر چه کنی لله» را کنی، یعنی اخلاص عبودیت و تقوی از شرک حقی. سطر دوم آن که «بی الله» را کنی «مقام استغراق و فنا در شهود است. سطر سیوم «بالله» را کنی که مقام بقا است و رجوع به جهت تکمیل دیگران را.

یا خود سطر اول معرفت کاینات و آفاق است ، و سطر دوم معرفت نفس ، و سطر سوم معرفت خدای تعالی .

یا خود سه سطر آن است که حقایق و ملکوت اجسام و نفوس و عقول را بدانی .

بیت

۵ گروصل منت باید ای پیر مرقع پوش هم خرقه بسوزانی هم قبله بگردانی
یعنی صور و ظواهر را که عیب غیریت و شرک در وی است بر اندازی و به حکم اخلاص
روی به حق صرف آری .

مسجد و مدرسه و خانقاه

۱۰ هر سه لفظ اشارت به قیود و تعلقات و عبادات وجهی است ظاهراً و باطناً، مثل عرف و عادت و رسم و احکام و اوامر و حزن و قبض و مجاهده و ریاضت و خوف و رجا و مقامات معینه .
و اگر مرد خلوتی در واقعه ازین سه موضع بیند تعبیر او نیز همین است که در وقت او
قبضی و قیدی باشد و در آن روز فتح قلب کمتر شود .

اما اگر مسجد جمعه بیند جمعیتی قرین وقت او گردد ، اگر چه اطلاق نباشد .

مناره

۱۵ عبارت است از شهرت و اسم و رسم و ناموس و خویشترن نمایی ، یا خود را به نوعی و مرتبه ای یا مقامی معروف و مشهور کردن و بر آن ثابت بودن و صورت پرست و خویشترن
پرست بودن .

بیت

تا مدرسه و مناره ویران نشود این کار قلندری به سامان نشود!

۲۰ و مرا [د] از قلندری تجرید است از کونین .

کعبه

صورت و محل استوای الهیت را در هر چیزی که هست کعبه آن چیز گویند . چنانکه
از زمین کعبه معظم بیت الله و مبدأ ظهور زمین اوست . یعنی که زمین از تحت او منبسط شد و او
به وجود حاضر است و همه کس به او عالم اند و کنه او غایب است و کس به آن عارف نیست و

موجب بقا و قیام خلق است، «جعلها الله قیاماً للناس»، و قال علیه السلام: «الحجر الاسود یمین الله»، و در جمیع اماکن قبله اوست، «فولوا وجوهکم شطره».

و از حیوانات آدمی کعبه است که خلیفه الله است، و در حدیث آمده است که «خلق آدم علی صورته»، و قایم است بر هر چه در آسمان و زمین است.

[۱۶۶b]

و معرفت به کنه او نمی رسد، چه معرفت او مستلزم معرفت حق است، «وسخر لکم مافی السموات و مافی الارض جمیعا».

و باز از آدمی قلب او کعبه اعضا و ابعاض اوست، «قلب المؤمن عرش الله»، «الرحمن علی العرش استوی».

و از حروف الف کعبه است و او را اول نیست و انتها نیست. او مدّهای است از هوای

صدر. ابتدای او از همزه می توان کردن که معرب است و بدل اوست. چه به مدّه ابتدا نتوان کردن، و آخر او نیز منقطع نیست، جز آنک گوینده صامت گردد، و الف به وجود حاضر است و کنه او غایب است.

و الف بر الله دلالت کند فحسب، قال الله تعالی: «الم».

شیخ عالم سبف الدین باخرزی می فرماید، رضی الله عنه:

بیت

۱۵

"لا" همچو نهنگک در کمین است بین الا چو حزانیه در یقین است بین

از توبه تو خطی است کشیده چو الف سر ازل و ابد همین است بین

و بر همین مثال کعبه اجرام علوی عرش است که محلّ استوا اوست. پس غرض از جمله

این سخن و نظایر آن است که لفظ کعبه استعارت است بر معنی ای که قایم جامع باشد. و حاضر به وجود و غایب به کنه، و آن معنی مقصود و مطلوب باشد.

۲۰

خرابات

شیخ العالم سبف الدین باخرزی رضی الله عنه می فرماید:

بیت

با دل گفتم کای دل پر خاش طلب در صومعه و سر مصلاش طلب

دل گفت مرا گرد خرابات بر آی آنجا اگرش نیابی، اینجاش طلب

خرابات و مصطبه عسارت و کنایت است از خرابی و تغیر رسوم و عادات طبیعت و ناموس و خویشتن نمائی و خود بینی و ظاهر آرائی و تبدیل اخلاق بشریت به اخلاق اهل مودت و محبت و خرابی حواس به طریق حبس و قید و منع او از عمل خویش.

چون این اخلاق و صفات عادتی و بشریت در سالک خراب گردد و او امر نفس و احکام شهوت و طبیعت متروک شود و قیود شریعت تقلید ظاهر به کشف حقایق و دقایق مفتوح شود، و شاهدان کشف حقیقت اسما و صفات از حجب ظلمانی وجود تو بیرون آیند، و مطربان فرح و بسط نعمات شوق و عشق آغاز کنند و انگشت جذبه حق و دعوت الله بر او تار عروق و شرائین مزمار وجود تو زنند و ساقیان فضل و کرم به سر «یحییهم» و «کنت کنتاً مخفیاً فاحیبت ان اُعرف» به رسم زمان «الست» در کئوس معرفت شراب محبت در دهند و دور مدام مودت ازل پدید آید و سالک مست تجلی احدیت گردد و مال و جاه و کونین در باز دو وجود را به شکرانه در میان نهد و هنوز پاک بازان قمارخانه غیب برو باقی کنند تا به استغفار «تبت الیک وانا اول المؤمنین» پیشتر آید.

[۱۶۷۸]

بیت

دانی چه بود شرط خرابات نخست اسب و کمر و کلاه در بازی چست
چون مست شوی و پایها گردد دست گویند نشین! هنوز باقی بر آست

پس در میان این قوم چنین وجودی را خرابات گویند، و عطار رحمه الله [علیه] درین معانی

گفته است:

شعر

دوش رفتم به خرابات و مرا یار نبود
می زدم نعره و فریاد ز من کس نشنود
گوئی از باده فروشان بنبودند آگه
یا خود از بی خبری هیچ کسم در نگشود

یا ز شب نیمی بد بیشترش یا کمتر
 پیری از غرفه برون کرد سر و رخ بنمود
 گفت خیر است بدین وقت که دیوانه شدی
 مفر پرداختی آخر بنگوئی که چه بود؟
 گفتمش در بگشا گفت برو خیره مگوی
 در چنین وقت ز بهر چو تو ای در که گشود؟
 مسجد است این که به هر لحظه درش بگشایند!
 تا در آیی تو و اندر صف پیش استی زود
 این خرابات مغان است و درو زنده دلان
 اندرو جام شراب است و دف و رود و سرود
 زر و سر را نبود هیچ درین بقعه محل
 سودشان جمله زیان است و زیانشان همه سود

اما خرابات مذموم و جودی را گویند که از شراب غرور مست غفلت باشد، و تقلید و
 عادات درو ثابت و راسخ، و رسوم حقایق و احوال دین و دل درو خراب، و محبت دنیا و اغیار
 به کمال، و مطربان شهوات با نعمات طول امل بر کار، چنانکه حال زار ماست، نمود بالله من
 خراب السر.

شاهد

این لفظ عبارتست از عیان معانی حقایق حقیقی، چون کماهی مشاهده گردد و درو
 شک و غلط نماند و قابل تغییر نباشد. جهت آنکه تا بقتله حجابی باقی باشد شاهد بگویند و چون
 حجاب نماند و به عین در آید و عیان گردد بعد از آن اگر معلوم آن معنی متغیر گردد از جهت
 نقصان عین ناظر باشد و عدم مشاهده او. شهد الله انه لا اله الا هو و الملائکه و اولوا العلم. فاعلم
 انه لا اله الا هو و ما شهدنا الا بما علمنا.

شهادت مستلزم علم است، و عالم و عالم و معلوم یکی است. چنانکه عشق و عاشق و

معشوق یکی است. و این مسئله در حکمت نیز مبرهن است و پیش اهل طریقت ثابت.

کفر

در اشعار مراد از این لفظ کفر دینی که ضد اسلام است نیست. و در اصل لغت عرب پوشیدن را کفر گویند به فتح الکاف و این سه حرف ک. ف. ر. دلالت بر ستر می کند به هر صیغه که می گردد، مثل کافر و کفارت و مکفر و کفار و کفور و مکفور.

و این لفظ کفر در مقام مدح و ذم آید.

بقای صفات ذمیه را در بنده تا توجه او به غیر با دیدن غیر حق در دارین، یا فاعل افعال

غیر حق را دیدن، یا یکدیگر را به ربوبیت قبول کردن و طاعت داشتن، این جمله کفر و شرک [۱۶۷b] مذموم است در طریقت.

و اما کفر محمود آن است که دارین و منزلین را بردل خود پوشانی و کافر طاغوت نفس

خود شوی تا او مستور فنای صفات خود و استعداد ذاتی خود گردد و هستی او هیچ نماند. آنگاه سر هویت الله پدید آید و حقیقت ایمان عیان گردد. آنگاه مؤمن حقیقی شوی. قال الله تعالی: « فمن یكفر بالطاغوت و یؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقی »، یعنی بالتوحید، و هو لا اله الا الله.

نور آفتاب شهود احدیت به سر اظهار کفر چون بتابد ستارگان محسوسات و معقولات و

ظنیات و محدثات و جایزات همه بردیده دل مکفور و مستور گردند.

بیت

ای کفر درینا که مغان از تو بلافند اسم تو پرستند و ز عین تو معافند

یا خود کفر مذموم آن است که حقایق دین پوشیده ماند و بنده به اعمال و جهی و طاعات

رسمی و عبادات تقلیدی قانع آید.

و کفر محمود و حقیقی آن است که ظواهر باطن گردد و باطن در باطن ظاهر شود. نور

کشف حقایق مرظلمت تقلیدات و عادات را مستور و مکفور کند و اسماء و صفات سالک را

مطموس گرداند. کفر غیب عین شود و عین اعیان و ذوات کفر گردد.

شیخ حسین منصور به پسر خود نامہ ای نوشت کہ:

« یا بنی مترك الله عليك ظاهر الشريعة و كشف عليك حقيقة الكفر فان ظاهر الشريعة

كفر خفي و حقيقة الكفر معرفة جلية، و استغفر الله و اتوب اليه.»

هذا ما خطر ببالي في شرح الالفاظ بالاحتمال فكتبته، ولا اعلم والله يعلم انه ألمعة روحانية

ام لمة شيطانية، «فان تجد عيباً فسد الخلالا».

۵

فص

احکام و آداب صوفیه در ماجری

ماجرا آن را گویند که اگر از درویشی خُرده‌ای در وجود آید و بر خاطری گران آید بازخواست کنند تا آن غبار از دل آفت برادر دینی دور شود و آن به حقیقت یاری باشد که یکدیگر را دهند. قال الله تعالی: «وتعاونوا علی البرّ والتقوی ولا تعاونوا علی الاثم والعدوان»^۵ یعنی در نیکی‌ها و اعمال صالحه یکدیگر را یاری دهید و در بدی و معصیت یاری یکدیگر مباشیت.

و اگر کسی را از دیگری غباری یا انکاری باشد باید که گوید و مخفی ندارند و آن حقد را در اندرون نهان نکند که رسول الله صلی الله علیه و سلم از جماعتی از اهل صفة بازخواست کرده است.^{۱۰}

و اگر از برادر دینی خود چیزی نابایسته بیند پوشانیدن آن اولی تر باشد مگر کسی باشد که از نظر عزیزان مبالغت نکند و از کار خود باز نایستد و کمتر نکند آن را. بازخواست کنند و [۱۶۸۵] صلاهی ماجرا گویند تا همه اصحاب جمع شوند و در خانقاه را بر بندند و ماجرا در جماعت خانه یا جائی که نماز کنند و سفره نهند خوبتر آید، و اگر جائی دیگر باشد که اغیار نباشد هم شاید. و متهمان و اصحاب دل اگر از برادر خُرده‌ای بینند به ظاهر ماجرا نکنند، به دل ماجرا کنند. و آن صاحب خُرده از آن آگاه شود و میان خود و خدای جل جلاله استغفار کند مقبول باشد و آن خُرده از میان برخیزد.^{۱۵}

اما مبتدیان که از حال دل خبر ندارند، «یعلمون ظاهراً من الحیوة الدنیا». ایشان را به زبان ادب باید کردن تا ادب گیرند.

و مستحب آن است که چون استغفار کنند سرها برهنه کنند تا به تواضع و شکستگی نزدیک تر گردند.

و بعضی گفته اند که در اول استغفار سر پوشیده باید داشت تا آن گاه که وقت غالب شود و عذر یکدیگر قبول افتد. آنگاه دستار از سر بکنند، و این از برای آن گفته اند که اگر صفای دل در حال حاضر نشود دیر باید برپای استادن و اگر شب‌روزی یا دو روز یا سه روز چنان ماند سر برهنه باید داشت و اگر درین میانه از بهر نماز یا غیر آن سر پوشند رجوع باشد از استغفار و این شاید پس در سر برهنه کردن و استادن تعجیل نکنند.

و ادب و شرط آن است که چون به ماجرا نشینند جامه پاک پوشند و تکثر ظاهر نکنند و سخن نرم گویند و دست نفشانند و نجیبانند و سخنی که سبب هجر و قطیعت باشد نگویند.

و مقدم جمع باید که در صلح کوشد و میان جمع اصلاح کند و آن کس که مجرم باشد باید که مبادرت نماید و به استغفار مشغول شود، و چون به استغفار برخیزد به قدم گاه رود و هر دو دست پیش گیرد و در صف التعال باستد و قلیل و کثیر بیش سخن نگوید، تا آنگاه که غبار برخیزد و صفا پدید آید.

و در ماجرا سخن راست گویند و هیچ خلاف نگویند و اندک گویند و تا ممکن گردد سخن را به صریح با کسی معین نگویند، و به رمز و استعارت گویند. مثلاً چنین گویند که ۱۵
پراگندگی نباید کردن، و از خانقاه بیرون نباید رفتن و نماز به جماعت را محافظت باید کردن، و در پیش بزرگان سخن کمتر باید گفتن، و در ماجرا زینهار تا سخن به نفس نگویند. برای ارشاد و اصلاح گویند.

و در وقت ماجرا باید که هر کسی در دل خود از گناهان خود یاد کند و از خرده های خود و آنچه بر او رفته است در آن ساعت از حق تعالی مغفرت و عذر خواهند و ... بود آملی ۲۰
شرم دارند.

و چون استغفار کردند و دایها خوش شد باید که چیزی از دنیوی در میان نهند، یعنی سبب ... آن گناه و این خرده دنیا بوده است در میان نهاده شد.

۱- اصل: پوشد. | ۲- یک لفظه معه سده است.

بعد از آن حکم آن شیخ کند، و اگر شیخ حاضر نبود مقدم یا بزرگتر یا رات حکم کند، و اگر مسافری حاضر باشد درین باب مقدم و حاکم او گردد.

و اگر آنچه در میان آمده است خرقه‌ها باشد به هیچ وجه آن خرقه‌ها را به بازار نبرند که آن خرقه‌ها حکم خرقه مشایخ دارد، جهت آنکه نظر مشایخ به آن خرقه‌ها رسیده باشد و آن خرقه‌ها تا به رسول الله صلی الله علیه وسلم مساسل باشد. مگر جامدای باشد که به خلاف خرقه درویشان باشد و رنگ جامه‌های اهل دنیا داشته باشد، مثل عتابی و خاره و کلاه قندز و غیر آن پوشیدن. آن عادت صوفیان نبود.

و اگر خرقه‌ها را به رضای جمع کسی خرد و چیزی در میان نهد و آن خرقه‌ها را باز به درویشان برساند شاید و جوان مردی باشد و پسندیده افتد، و اگر برای خود خرقه نگاه دارد هم شاید.

و شیخ ابوسعید بن ابی‌الغیر می‌فرماید قدس الله روحه که هر کس که دعوی کاری کند او را از حقیقت آن دعوی بازخواست و طلب کردن از سنت است.

و در احادیث آمده است تا مدعی کذاب از مرد صادق پدید آید، اللهم اجعلنا من الصادقین، ان شاء الله رب العالمین.

فص

ادب السؤال و شرائطه و اهله

حق تعالی در مدح فقرا می فرماید که: «لا يسألون الناس الحافا»، یعنی از کسی چیزی به الحاح نخواهند، «و اما السائل فلا تنهر».

و رسول الله [صلی الله علیه و سلم] می فرماید: «اعطوا السائل ولو جاء علی فرس».

و دیگر می فرماید که اجر صدقه دهنده عظیم تر از قبول کننده نیست، لکن وقتی که قبول کننده محتاج باشد.

و دیگر فرمود هر کس که از کسی چیزی خواهد و او به آن محتاج نبود آتش دوزخ را بسیار می کند.

و فرمود که صدقه حلال نیست مرغنی را و آن کس را که دست و پای و اعضاء او صحیح باشد.

و عمر رضی الله عنه فرمود کسب به شبهه بهتر از گدائی از مردم.

و جنید فرمود هر کس که نفس خود را عادت دهد در وقت سختیها و فروماندگی تا از

مردم یا از سبب چیزی گیرد از بندگی نفس خود هرگز خلاص نیابد و نفس خود را متحمل و صبور نتواند کردن. [۱۶۹a]

و ابو حنبله حدادی می فرماید هر که گدائی را عادت کند به طمع و خیاب و دروغ گفتن مبتلا شود.

و از انبیا سه کس در وقت فاقه سؤال کرده اند: یکی سلیمان در آن چهل روز که مالک

ازورفته بود، و دیگر خضر و موسی که از اهل قریه سؤال کردند.

و ادب سؤال آن است کہ تا حاجت ضرورت نشود نخواهند و زیادت از قدر و کفایت نگیرند.

مشایخ گفته اند فقیر چون به ضرورت سؤال کند کفارت آن سؤال صدق اوست .
و طالب را رد نشاید کردن^۱ . اگر طالب کریم است و شریف آب روی^۲ او را نگاه دارو
۵ او را رد مکن . و اگر لثیم و خسیس است نفس خود را از وصیانت کن و آب روی خود را
نگاه دار و او را محروم مکن .

و مشایخ مکروه داشته اند کہ کسی به جهت نفس خود را سؤال کند ، و لکن به جهت
اصحاب را سؤال کردن مستحب است .

ممشاد دینوری را رضی الله عنه چون مسافران غریب رسیدندی در بازار در آمدی و از
۱۰ دو کانهها چیزی جمع کردی و پیش ایشان بردی و این را از عداد سؤال نداشتندی ، از حساب
«تعاونوا علی البر والتقوی» شمر دندی .

و رسول صلی الله علیه وسلم جهت اصحاب را سؤال می کرد . اگر این گدائی و سؤال
بودی از آن احتراز کردی .

و مستحب است کہ جاه خود به جهت اخوان را بذل کنی .

و مشایخ فرموده اند کہ فقر فقیر صحیح نشود تا آنچه او را باشد از مال و جاه بذل نکند .
۱۵

سایلی بعد از نماز شام آواز داد . امیر المؤمنین عمر فرمود او را چیزی دهیت . باز بار دوم
آواز او به گوش عمر رسید کہ همچنان سؤال می کند . عمر خادم را گفت من تو را نگفتم کہ او را
چیزی بده ؟ خادم گفت داده ام . عمر در سایل نظر کرد . در زیر دست او توبره ای دید پر از نان .
فرمود سایل را که تو گدا نیستی ! تو تاجری ! بعد از آن آن توبره او را بگرفت و در پیش
۲۰ شتران بیت المال فروریخت و او را به دژه می زد و می گفت تو تاجری بوده ای . گدا نیستی !

و ادب خادم در سؤال آن است کہ در گرفتن و دادن نفس خود را در میان نیند و اعتماد

۱- اصل : کردند . ۲- (= آبروی) .

او بر همم و خواطر فقرا باشد و از هر دو فریق و کیل باشد و به حق کند یعنی از طرف چیزی دهنده و چیزی گیرنده.

و رسول الله صلی الله علیه و سلم با قومی بیعت اسلام کرد و شرط که هر چه شما را گویم بالسمع والطاعة قبول کنیت. باز مخفی کلمه‌ای با ایشان گفت که از مردم سوال نکنیت.

۴ [۱۶۹b] و رسول الله صلی الله علیه [علیه] و سلم امر می کرد به تعقف و از سوال دور بودن و از کسی چیزی ناخواستن.

و می گفت هر که از ما چیزی خواهد بدهیم، و هر که از خلق استغنا نماید خدای تعالی او را توانگر گرداند و به کسی احتیاج ندهد.

و فرمود هر که از ما چیزی نمی خواهد آن کس را دوست تر می داریم.

۱۰ و فرمود که از کسی چیزی نخواهید و تعقف کنیت، و هر چند کمتر شما را بهتر!

پرسیدند که یا رسول الله از تو نیز نخواهیم؟ فرمود که از من نیز نخواهیت!

و در حدیث آمده است که از رسول الله پرسیدند که توانگری کدام است؟ فرمود غنی

غناي آن است که او را همین مقدار باشد که بامداد خورد یا شبانگاه خورد. یعنی هر که قوت يك وقت داشته باشد از اغنيا گردد و او را سوال نشاید کردن.

۱۵ و شبلی می فرماید که چون به سوال بیرون آئی نه مردم را بین نه نفس خود را.

شیخ ابوالعباس نهاوندی چون جماعتی غریبا رسیدندی در بازار در آمدی و از اطعمه جمع

کردی و به دست خود برداشتی و پیش ایشان بردی، و او می گفت که بیست سال است که از

هیچ کس چیزی نگرفته‌ام. و او سوال را مکروه داشتی و هر که گدائی کردی نکار کردی

پس معنی سخن شیخ آن است که هر چیز که برای خود نخواهی و از آنجا حظی گیری آن را

۲۰ حساب سوال نیست.

و شیخ جنید می فرماید که هیچ کس را سوال روا نیست، الا آن کس را که عطا دادن را

دوست تر از گرفتن دارد.

فص

آداب الصوفیة فی حال المرض

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است تب یک روزه کفارت یک ساله است، و انصار را وقتی که تب آمدی رسول الله فرمودی که: «ابشروا فانها کفارة و طهور».

و حکما گفته اند که در مرض چندین نعمت است که عاقل باید که به آنها نادان نباشد: یکی آن است که کفارت گناه است، و تحصیل ثواب است، و بیداری از غفلت است، و یاد دهنده نعمت صحت است، و تجدید توبه است، و برانگیزاننده صدق است.

ذوالنون مصری به عیادت بیماری در آمد. بیمار ناله کرد. ذوالنون گفت: «لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضربه». بیمار گفت: «لیس بصادق فی حبه من لم یتأذ بضر به».

یکی از عارفان بیمار شد. علت خود را «طیب صفت کرد. گفتند که این شکایت است که می کنی! گفت شکایت نمی کنم صفت قدرت خدای تعالی می کنم.

خادم کلیم سنجاری رضی الله عنه می گوید که روزی شیخ مرا گفت که بر بدن من به جا از زبان هیچ موضعی می بینی که از گرم خالی باشد؟ گفتم نمی بینم. فرمود که در داخل جسد من نیز هیچ موضعی از گرم خالی نیست، و می فرمود که: «هذا اسمی و هذا رسمی فمن یورانی!» یعنی نام من کلیم است و تن من چنین است که می بینید. اکنون جایید مبارزان. لا اله الا الله با ایشان گوی در میدان اندازیم.

مشاد دبنوری را مرضی یدید آمد. گفتند شیخا علت خود را چگونه می یابی؟ گفت از علت پرسید که مرا چون می یابد؟ گفتند دل خود را درین مرض چون می یابی؟ فرمود من خود سی سال است تا دل خود را گم کرده ام.

و شرط اولی آن است که چون خادم به چیزی محتاج شود قرض کند و آن را بر قوم صرف کند به وجه معروف، یعنی نه فراخ دارد و نه اسراف کند. و بعد از آن بیرون آید و سؤال کند و آن قرض را بگزارد. و این وجه به سلامت اقرب است.

و نیز مشایخ کسی را که خواهد تا نفس خود را در نظر خلق ذلیل گرداند رخصت

۵ سؤال نیز داده‌اند و فرموده که: «لاخیر فیمن لایذوق طعم اهانة الرد.»

و بعضی از مشایخ هم از سؤال خورده‌اند. از ایشان سؤال کردند که این طریق را چرا

اختیار کرده‌ایت؟ گفتند از غایت آنک نفس ما سؤال را کراهت می‌دارد و نمی‌خواهد. مخالفت

او را این طریق اختیار کردیم.

و حکم فقیر آن است که چون حاجت پدید آید همان وقت سؤال کند. عزیمت و قصد

۱۰ سؤال پیشتر از وقت حاجت نکند.

و ادب آن است که در سؤال به زبان به خلق گوید و اشارت کند، و به دل با حق گوید و

از حق خواهد، و آزاد مردان از برای اخوان خواهند نه از برای حظ نفس خود. [۱۷۰a]

و گفته‌اند که از سؤال خوردن کامل تر از آن است که از تقوی خوردن.

و گفته‌اند که هر کس که سؤال کند و او را همان مقدار باشد که کفایت روز او گردد

۱۵ او سزاوار آن باشد که فقرا روز قیامت خصم او باشند و با او خصومت کنند، و گویند تو حق ما

گرفته‌ای و از ما نبودی.

فص

آداب الصوفیة فی حال المرض

رسول الله صلی الله علیه وسلم فرموده است تب یک روزه کفارت یک ساله است، و انصار را وقتی که تب آمدی رسول الله فرمودی که: «ابشروا فانها کفارة و طهور».

و حکما گفته اند که در مرض چندین نعمت است که عاقل باید که به آنها نادان نباشد: یکی آن است که کفارت گناه است، و تحصیل ثواب است، و بیداری از غفلت است، و یاد دهنده نعمت صحت است، و تجدید توبه است، و برانگیزاننده صدق است.

ذوالنون مصری به عیادت بیماری در آمد. بیمار ناله کرد. ذوالنون گفت: «لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضربه». بیمار گفت: «لیس بصادق فی حبه من لم یتأذذ بضره».

یکی از عارفان بیمار شد. علت خود را با طیب صفت کرد. گفتند که: «این شکایت است که می کنی! گفت شکایت نمی کنم صفت قدرت خدی تعالی می کنم».

خادم کلب سنجاری رضی الله عنه می گوید که روزی شیخ مرا گفت که بر بدن من ۴۰۰۰ از زبان هیچ موضعی می بینی که از کرم خالی باشد؟! گفتم نمی بینم. فرمود که در داخل حسد

من نیز هیچ موضعی از کرم خالی نیست، و می فرمود که: «هذا اسمی و هذا اسمی فمن یبذلنی!» یعنی نام من کلب است و تن من چنین است که می بینید. اکنون گنجایند ما روزی ۱۰۰۰۰

با ایشان کوی در میدان اندازیم.

ممشاد دینوری را مرضی دید آمد. گفتند شیخا علت خود را چگونه می یابی؟! گفت از علت پرسید که مرا چون می یابد؟! گفتند دل خود را درین مرض چون می یابی؟! فرمود من خود سی سال است تا دل خود را کم کرده ام.

بعضی مشایخ گفته‌اند که شفا یابم و شکر گویم دوستر^۱ از آن دارم که در بلا باشم و صبر کنم. جهت آنک خدای تعالی در قصه داود می‌فرماید که «نعم العبد» و او شا کر بود، و در قصه ایوب می‌فرماید که «نعم العبد» و او در بلا صابر بود. هر دو تشریف «نعم العبد» یافتند. و رسول الله صلی الله علیه وسلم می‌فرماید که بیماری را مداوات کنیت که خدای تعالی هیچ مرضی نیافرید الا که آن را داروئی آفرید. پرسیدند که یا رسول الله مداوات قضای خدای تعالی را باز گرداند؟ فرمود که مداوات از قضا خدای است عزوجل.

[۱۷۰b]

شیخ العالم سیف‌الدین باخرزی را رضوان الله علیه و سلامه مرضی پدید آمد. اطبای حائق جمع آمدند و مطبوخی تدبیر کردند و بر سر بالین شیخ نهادند و گفتند که سحر گاه بخوریت. چون وقت سحر شد شیخ خادم را فرمود که این قدح دارو را بپیر و در جوی آب ریز و از آن یخاب که می‌رود پر کن و بیار. خادم بیاورد. شیخ «بسم الله الشافی» بگفت و بخورد و آن مرض زایل گشت.

و کرتی دیگر شیخ عالم مدتی مدید بیمار گشت و طبیبی که ملازمت می‌نمود هر روز مزاج می‌دید و تفصیل ادویه می‌کرد و خادمان ادویه می‌آوردند و شیخ آن را به حرم می‌سپرد. تا بعد از مدتی که شیخ صحت یافت و طبیب اجازت حتم کرد، شیخ چون از حتم باز آمد فرمود تا طبیب را تشریف و آنچه سزاوار بود بدادند و بعد از آن به حرم در آورد و فرمود که آن داروهای چندین گاهه او را بیاریت! رفتند و داروهای هر روزه را با تفصیل او جدا جدا بسته آوردند. شیخ فرمود که این داروهای ترا جهت آن نخوردیم تا تو بدانی که شفاء هنده حق است. لا شافی الا الله.

۱- (= دوست تر).

فص

آداب الصوفیة فی الموت

رسول الله صلوات الله عليه فرمود: «اکثروا ذکر هادم اللذات فما ذکره عبد فی سعة الاضائق ولا فی ضیق الا اتسع علیه.»

و رسول الله در وقت مرگ می گفت: «وا کرباه». اهل حدیث گفته اند که «وا کرباه» جهت ترك تجلّد علی الله تعالی می گفت.

و بعضی گفته اند اخبار کرد از شدت مرگ تا خلق از کربت او بر حذر باشند.

و بعضی گفته اند اعتراف بود به عجز و تضرع و تواضع تا مشروع گردد.

و بعضی گفته اند که در آن زمان آنچه او را موعود بود و اقبای ملک و دود کشف شد

گفت «وا کرباه» یعنی از زحمت دنیا و زحمت خلق و از بقیة حجاب که مانده بود کی باشد که این بقیة حجاب نماند و به رب الارباب زودتر واصل گردد.

شیخ خلیل می گوید که در وقت وفات جنید حاضر بودم. شیخ جنید قرآن می خواند.

گفتم یا سیدی زمانی به نفس خود رفق کن. جنید گفت در هیچ وقت چنان احتیاجه نبود که

درین زمان که صحیفه مرا طی خواهند کردن، و ختم قرآن را تمام کرد و باز از سر آغاز کرد.

هفتاد آیت از البقره بخواند و در گذشت. [۱۷۱۸]

بلال را رضی الله عنه چون جان به دمی باز آمد می خندید و شادی می نمود.

«غدا نلقى الاحته، محمداً و حزبه»، یعنی که امشب شب کبری خواهیم دید، در روز فردا دیدن محمداً و

یاران او که دوستان من اند خواهیم دید.

غیرنستاج رضی الله عنه در وقت نزاع به ملک الموت نظر کرد و گفت تو بنده منموری و من

نیز بنده ام مأمور. اما آنچه تو بدانی مأموری بر جای است و آنچه من بر آن مأمورم حالی تمام خواهد

گشتن و به آخر خواهد رسیدن. بعد از آن آب خواست و وضو ساخت و نماز کرد و تکبیر گفت و در گذشت، رحمه الله علیه.

عزیزی را جان تنگ در آمده بود و او طرب و شادی می کرد. بُشری و بشاشتی و شوقی و ذوقی ظاهر می گردانید. دوستانش که بر سر بالین بودند قلق و اضطراب می نمودند. یکی از آن دوستان از او سؤال کرد که درین وقت موجب این بشاشت چیست؟ گفت: «قرب من الحبيب الوصال و من العدو الانفصال»، به دوستان نزدیک آمدیم و از دشمنان دور شدیم.

شعر

تفتت عند اقتراب الموت مبتسما اذا تغير وجهه الفارس البطل

**

با روی تو بر صحن چمن می خندم با بوی تو بر مشك ختن می خندم
در رقص آیم به پیش تیغ تو چنانک نظاره همی گرید و من می خندم

و علی بن سهل می گفت که من چنان نخواهم مردن که این بیماران می میرند. مرا چون آواز کنند من در زمان جواب دهم. روزی نشسته بود که ناگه گفت لبیک و در حال جان بداد.

احمد بن خضرویه را چون زمان وفات رسید هفتصد درم قرض داشت و قرض خواهان

آمده بودند و نشسته. احمد در ایشان نظر کرد و گفت اللهم تو رهن را وثیقه ارباب اموال گردانیده! این زمان وثیقه مرا که تن من است از غریمان من بازخواهی گرفتن اول قرض مرا ادا کن و آنگاه رهن وجود مرا از ایشان بگیر. در حال کسی در خانه بکوفت و گفت کجایند غریمان احمد خضرویه؟ همه بیرون آمدند. مال ایشان را بداد و شیخ وفات کرد، رحمه الله علیه.

شیخ ابو عثمان حیری را وفات به نزدیک رسید. پسر او جامه را پاره کرد. شیخ چشم

بگشاد و گفت ای پسر خلاف سنت در ظاهر از ریای باطن است در دل.

شیخ جنید را در وقت مرگ گفتند بگوی «لا اله الا الله». جنید گفت فراموش نکرده‌ام

تا باز یاد کنم!

بیت

[۱۷۱b]

یادت نمی کند دل عاشق از آنک یاد آن دل کند که دلبرش از یاد می شود

شیخ ابوموسی دیلی را در وقت مرگ گفتند بگوی «لا اله الا الله». شیخ گفت این چیزی است که پیش تر ازین به آن عارف شده ایم و بر آن رفته.

شیخ رویم را نیز همین گفتند، گفت من خود غیر او کسی را نمی دانم تا آن را نفی کنم. ابو سعید خراز را همه تن مرده بود و جان به حلقوم رسیده و او تواجد می کرد و این بیت می گفت:

حین قلوب العارفين الى الذکر و تذکارهم وقت المناجاة للسر

و اجسامهم فی الارض قتلی بجنبه وارواحهم فی الحجب نحو العلی تسری

و این دلیل سرور و سکون ضمیر اوست.

شبلی جو [ن] بیمار شد و هنگام مرگ او در آمد مشایخ روزگار همه به یکبار در آمدند. مالکی در خدمت شیخ جراتی داشت، گفت این قوم به جنازه تو آمده اند. شبلی گفت عجب از مردگان که به جنازه زندگان می آیند.

درویشی محنت زده عمر خود را در رنگ [و] بوی و جست و جوی به آخر رسانیده بود.

درین راه جانها کند و به آخر جان به جانان داد. چون کالبد خالی کرد بر سینه او این نوشته پدید آمده بود: «هذا قتل الله». این کشته ماست.

بیت

گر هیچ گذر کنی به خریشته من بنشین و بگو که ای به غم کشته من

باری به غمم جو می سپاری بی جرم جان از من خسته می بر آری بی جرم

بر بالینم نشین و می گوی به درد کای عشق منت آشته به زاری بی جرم

شیخ بکران دینوری می گوید در وقت وفات شبلی حاضر بودم. شبلی گفت یک درم مطالبه

در ذمه من است و چندین هزار درم به جهت صاحب آن یک درم را به صدقه داده ام، و این زمان

بر دل من هیچ امری از آن عظیم تر نیست . بعد از آن فرمود که مرا وضو سازانیت . من او را وضو ساختم و شیخ از زبان رفته بود و بر پیشانی عرق بر آورده . من تخلیل لجه را فراموش کردم . دست مرا بگرفت و در محاسن خود در آورد و در آن چنان زمان این مقدار سنت برو فرو نرفت ، رحمة الله علیه .

۵ عبدالله عباس رضی الله عنهما می گوید که در وقت وفات پیش عمرو بن عاص بودم . پس او عبدالله در آمد . او گفت یا عبدالله این صندوق را بگیر . عبدالله گفت مرا به او حاجتی نیست ، و عمرو گفت این صندوق پر از مال است . عبدالله گفت من به او حاجتی ندارم ، یا لیت که از فقر مملو بودی .

شیخ ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله روحه فرمود که چون جنازه مرا برداریت مفریانت ۱۰ در پیش من این بیت بر گویند :

بیت

خوش تر اندر جهان ازین چه بود کار دوست به دوست رفت یار بر یار [۱۷۲a]

۴

فص

آداب الصوفیة وقت البلاء

خدای تعالی می فرماید: «وَفْتَنَّاكَ فِتْنَانًا»، یعنی ما تو را در آسبای بلا خورد و شکسته گردانیدیم تا تو چنین صافی و نقی گشتی.

و رسول الله صلی الله علیه وسلم می فرماید: «ان الله ادخر البلاء لاوليائه، كما ادخر الشهادة لاحبائه»، و دیگر می فرماید: «نحن معاشر الانبياء اكثر الناس بلاء، ثم الامثل فالامثل». و در حدیث است که دو سترین^۱ بندگان^۲ الی الله تعالی جوانان عابد است، و آن کس که در بلا صابر باشد، و فقیری که با نشاط باشد.

و در حدیث است که خدای تعالی بنده را در بلا چنان تعهد کند که پدر مشفق فرزند خود را تعهد کند و از آن بهتر و والاتر.

و ادب آن است که در بلا جزع و شکایت نکند و ملاحظه نمره بلا کند و آنچه خدای تعالی صابران را آماده کرده است درین آیت که: «انما يوفى الصابرون اجرهم بغير حساب». هر که بلا را از بلا دهنده بیند به رؤیت مَبای چنان مشغول گردد و از بلا غایب شود که مرارت بلا و صعوبت او را درک نکند، قال الله تعالی: «فاصبر احکم، ربك فانك باعينا».

زنان مصر در وقت دیدن یوسف از خود چنان غایب شدند که دست بریدن خود را دریافتند. قال الله تعالی: «فلما رأينه اکبرناه وقطعن ایدیهن».

آنها که خواص و اهل اختصاص اند و عید خدای تعالی ایشان را همچو وعده عیب است و عذاب او عذاب است، جهت آنکه ایشان در بلا مشاهده مَبای و در عذاب مشاهده معذب می کنند. الم و عقوبت بلا و عذاب در جنب راحت و لذت مشاهده هیچ وزن ندارد.

۱- (= دو سترین). ۲- اصل: بندگان.

بیت

سقمی فی الحب عافیتی و وجودی فی الهوی عدمی
و عذاب ترتضون به فی فمی احلی من النعم
ما لضرب فی محبتکم عندنا والله من الم

و طایفه احباب را که سلطان وجد در وجود حاکم گردد ایشان را نعیم و لذت در عذاب باشد و از راحت و تنعم امان طلبند، چنانکه خلق از بلا امان طلبند.
شیخ ابو بزید از جمله این احباب است و می فرماید:

بیت

اریدک ما اریدک للثواب و لکتی اردتک للعقاب
و کل ما ربی قد نلت منها سوی ملذوذ و جدی بالعذاب

هر که در مشاهده مستغرق گردد و بر بساط انس سرگشته شود خوف به ساحت سینه او فرود نیاید و درو راه نیابد، جهت آنکه از مشاهده بسط و انس زاید و از خوف قبض.
شیخ شبلی می فرماید که جمعی را دیدم گرد آمده و جوانی نزاری باریکی ضعیف خلقی را انداخته و صد چوب بزدند و او متألم نشد و استغاثت نکرد و سخن نگفت. در آخر یک چوب زدندش فریاد بر آورد و از درد بنالید. چون او را رها کردند مرا از کار و حال او تعجب آمد.
در عقب او برفتم و گفتم ای جوان من از قوت صبر و ضعف جسم تو در عجبم. گفت «یا شیخ! اللهم تحمل البلیا یا لا الاجسام»، بار بار اهت می کشد نه تن. شیخ گفت صد چوب را تحمل کردی و نتالیدی، از آن یک چوب آخرین چرا نالیدی و عاجز شدی و در اضطراب آمدی؟
گفت یا شیخ آن چشمی که برای او مرا عقوبت می کردند و می زدند در آن صد چوب به من ناظر بود و من در استغراق مشاهده روی او در لذت بودم. در آن چوب آخرین از نظر من محجوب شد. من ماندم و از چوب الم یافتم و فریاد بر آوردم.

و در این آیت که خدای می فرماید که: «والکافرون لهم عذاب شدید» دلیل است که مؤمنان را عذاب شدید نبود. جهت آنکه کافران از مشاهده معذب محجوب اند، چنانکه امروز

از معرفت و عبودیت او محجوب اند و عذاب مؤمنان شدید نبود که ایشان مشاهد معذب اند و عذاب در مشاهده معذب عذب باشد، و ثواب و نعمت با غفلت از معطی صعب و مشکل باشد.

شیخ العالم سیف الدین باخرزی فرموده است:

شعر

تممت سلیمی أن اموت بحبها و ایسر شیء عندنا ما تممت

بیت

ما را همه ره ز کوی بدنامی باد وز سوختگان بهره من خامی باد

ناکامی ما چو هست کام دل دوست کام دل ما همیشه ناکامی باد

بیت

لئن رضیت سعدی یقتلی فی الهوی فاهلاً بما تهوی وسهلاً بما ترضی

محبان را در مشاهده و رؤیت محبوب بلا در نظر خوار و آسان نماید و از بلا نڈت یابند و به آن فخر کنند. هر که در دعوی محبت صادق و محقق باشد انواع مشقت و بلا و فقر زمان و طواریق حدثان درو اثر نکند.

شعر

وقف الهوی بی حیث انت فایس لی وقف عنسه و لا متقدمه

اجد الملامة فی هواك الذیة حیاً الذکرک فلیأمنی التوم

اشبهت اعدائی فصرت احبهم اذ کان حظی منك حظی منهم

و اهنتی فاهنت نفسی صاغراً ما من یهون علیک ممن یرکرم

[۱۷۷۸]

شیلی را در تیمارستان قید کرده بودند. جماعتی در آمدند. گفت شما چه کردید؟

گفتند: «محبان توایم. سنگ برداشت بر ایشان انداخت. همه بکریختند. گفت: کجا بین

دعوی محبت من می کنیت و بر صبر من صبر نمی کنیت؟ از پیش من بیرون رویت.

شعر

ذلّ القنی فی الحب مکرمة و حضوءه لعیبه شرف

۱- کذا در اصل، ظاهرآ: ما.

و شرط ادب آن است که بنده محب در وقت بلا خود را عاجز و بیچاره نگرداند،
بلک جلدی کند و صبر نماید.

ابو هریره رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت می کند که: «المؤمن القوی
احب الی الله تعالی من المؤمن الضعیف». در کل امور خیر و آنچه منفعت تو در آن است حرص و
جهد می نمای و از خدای تعالی استعانت می خواه و عاجز مشو و به عجز خویشتن را مینداز که هرچه
خدای تعالی خواسته است و تقدیر کرده هر آینه به تو خواهد رسیدن و عجز و بددلی هیچ
سود ندارد و در امور شک و لفظ «اگر» در میار، که در لفظ «اگر» باب عمل شیطان را می گشاید.
ابن عطا می گوید که در وقت بلا صدق بنده از کذب او پدید می آید. هر که در وقت
نعمت و رجا شکر گوید و در وقت بلا و مشقت جزع کند او کذاب است، قال الله تعالی: «الم
أحسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون»، الآتین. قال الله تعالی: «ولنبلاو نکم
حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین».

شیخ عالم سیف الدین باخرزی را رضوان الله علیه جمعی از کافران قصد کردند و دشمنان
سعیها نمودند و ایلیچی به بخارا آمد و شیخ را در نماز گرفتند و بر بستند و روز دیگر از شهر
بیرون آوردند و به اردو می بردند و چند هزار آدمی مشایعه کردند و از سر حزن آب از دیده
می باریدند و شیخ همچنان بر بسته در بسط و فرح بود: این رباعی فرمود که:

بی خویش و تبار و بی قرینم کردی با فاقه و فقر همنشینم کردی
این مرتبه مقربان در تست یارب به چه خدمت این چنینم کردی

بلا در وجود آدمی به منزله دباغ است که رعونات و فرعونی را از مردم بیرون آرد و
اورا صلاحیت آن دهد که از بلا استفادت تواند کردن.

جنید می گوید که بلا چراغ عارفان است و بیداری مریدان است و هلاک عارفان است.

شعر

لله در النایات فانها صدء اللثام و صیقل الاحرار

جعفر صادق را رضی اللہ عنہ وقتی کہ | مصیبتی و بلا رسیدی گفتی: «اللّٰهُمَّ اجْعَلْهُ اَدْبًا وَلَا تَجْعَلْهُ غَضَبًا.»

از بلاها بعضی آن است کہ جهت تمحیص است - یعنی از گناہان پاک شود، و بعضی جهت تادیب است، و بعضی جهت اختیار است کہ عیار او را بدان بیازمایند، و بعضی عقوبت و خذلان است، نعوذ باللّٰه من ذلك.

و شیخ جریری می گوید بلا بر سه وجه است: گناہ کاران را تمحیص جنایات است، یعنی از گناہان پاک کردن. و مختلطان را یعنی کسانی کہ نیکی را بابدی درمی آمیزند نقم و عقوبات است، و انبیا و صدیقان را صدق اختیارات است، یعنی تا صدق آنچه اختیار ایشان است از مجاہدات ظاہر گردد و بر آداب و سیرت انبیا و اولیا درین باب بلا ممکن و قوف نیست، الا بہ ذکر حکایات ایشان.

چند را پرسیدند کہ فایده مریدان درین حکایات چیست؟ فرمود کہ تقویت دل ایشان است. گفتند برین سخن کک می گوئی از کتاب اللّٰه حجتی هست؟ گفت بلی، «و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک.»

فص

آداب الصوفیه فی الرخص

۵ شیخ ضیاء الدین ابونجیب السهروردی قدس الله روحه و رضی الله عنه می فرماید که مذهب اصحاب تصوف و ارباب تحقیق آن است که درویش همه به عزایم و آنچه بر نفس دشوارتر باشد و تقوی و ورع درو قوی تر به آن عمل کند و تا ممکن گردد به رخصت و مباحات عمل نکند، الا عند الضرورة التامة والحاجة الماسة.

و ضرورت آن باشد که اگر در آن وقت به آن عمل نکند در حرام افتد و این فص در بیان آن نوشتیم تا مرید اگر ناگاه به رخصتی عمل کند داند که به چه وجه نیت می باید کردن، قال النبی صلی الله علیه وسلم: «ان الله یحب ان یؤتی رخصه کما یحب ان یؤتی عزائمه». و امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه از رسول الله صلی الله علیه وسلم سؤال کرد که: «ما بالنا نقصِر الصلوة وقد آمنّا؟» فقال: «صدقة تصدق الله بها علیکم فاقبلوا صدقته».

۱۰ بدانکه رخصت منهی است که مریدان مبتدی برو وارد شوند و سالکان متوسط درو مخیراند و عارفان فائز درو استراحت کنند. اما محققان درو توطن نکنند، جهت آنکه وادی سباع است و آفات درو بسیار است، الا که در وقت اضطرار به نیت رحیل زمانی اندک درو فرود آیند. هر که حوالی مرغزار و چمنی شیطان را چراگاه سازد ناگهان با اندرون افتد و به عقوبت گرفتار آید، الا وان حمی الله مجارمه.

[۱۷۴a]

هر که از درجه آسمان حقیقت فرود آید بر کناره بام رخصت افتد، و هر که از طرف بام رخصت بیفتد در چاه ضلالت و جهل افتد.

در مذهب صوفیه رخصت طلب کردن چنان است که از حقیقت علم به ظاهر علم آیی و

۲۰ این نقص حالت ایشان است.

مشایخ گفته‌اند بی ادبی فقیر آن است که از درجه حقیقت انحطاط کند و به ظاهر آید.
و ذوالنون از اینجا گفته است که ریای عارفان اخلاص مریدان است. و ازو پرسیدند که
گناه مقربان چیست؟ فرمود که حسنات الابرار.

شیخ جنید را در خواب دیدند. گفتند خدای عزوجل با تو چه کرد؟ گفت به جهت
یک سخن که ناگاهی از زبان من بیرون آمده بود مرا سرزنش و عتاب کرد و آن سخن آن بود
که سالی باران نیامد. من با کسی گفتم که مردم به باران به غایت محتاج اند. حضرت عزت
فرمود که تو به چه دانستی که مردم به باران محتاج اند، من علیم و خبیرم، تو مرا می آموزانیدی!
اکنون برو که تو را به فضل خود بیامرزیدم.

ابوهریره رضی الله عنه می گوید که به حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم آمدند و گفتند
از اهل صفة فلان مرده است و دو دینار یا دو درم ازو تر که مانده است. رسول الله صلی الله علیه
و سلم فرمود که آن دو داغ است که مانده است، شما برویت و بر او نماز گزارید.

و صحیح است که چندین کس از صحابه بودند که مردند و از ایشان مال بسیار ماند و
رسول الله انکار نکرد و برین درویش اهل صفة انکار کرد، جهت آنکه آن دو درم خلاف معنی و
دعوی او بود.

و بر همین منوال نماز نیز طاعت است، اما کسی را که بی وضو نبود، قرات قرآن قربت
است لکن کسی را که جنب نباشد، هر کس که بی وضو نماز گزارد یا جنب قرآن خواند، قربت
قربت نیابد و مستحق مقم و عقوبت شود.

و این که رسول الله فرموده است: «من تشبه بقوم فهو منهم» مرادش جهت صفت
جامه نیست، بلك تشبیه سیرت و صفت است. جهت آنکه هم رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده
است که هر که خود را به قول و ایاس به خالق نماید و اعمال او خلاف آن جمعه و سخن او باشد،
فعلیه لعنة الله و الملائكة و الناس.

اکنون بدان که در باب رخصت صوفیان را آداب و اخلاق است، هر که به رخصتی

عمل کند و به امر مباحی متمسک گردد باید که به آفت آداب و اخلاق عارف شود تا به رسم صوفیہ مترسم گردد و به حلیہ ایشان متحلی^۱ شود تا آن گاہ کہ به مقامات^۲ و احوال ایشان برسد. [۱۷۴b]

من الرخصة

اسباب و املاک داشتن و به معلومی استناد کردن رخصت است.

و ادب درین باب آن است کہ آن را تملک نکند، بلك جهت مصالح خود دارد و از نفقه يك ساله زیادت نهد و آن را نیز همان مقدار نهد کہ او را و عیال او را و کسی را کہ مؤنت او بر او باشد بس آید و کفایت کند، اقتدا بر رسول الله صلی الله علیه و سلم کہ عمر روایت می کند کہ اموال بنی النضیر غنیمت خاصه رسول الله بود. از آنجا اهل خود را نفقه يك ساله می نهاد و باقی را فی سبیل الله اسب و سلاح لشکر می ساخت.

و منها: کسی را کہ صاحب عیال باشد به کسب مشغول شدن رخصت است.

و ادب درین آن است کہ فرایض را در اوایل اوقات لله تعالی را ادا کند و به شغل بازماند و آن کسب را سبب رزق نداند. سبب رزق کرم خدای را داند و کسب را معاونت مسلمانان داند و اکثر اوقات را به آن مصروف و مشغول ندارد. بلك جهد کند کہ از وقت چاشتگاه^۳ تا آخر وقت نماز ظهر بیشتر کسب نکند، بعد از آن به صحبت اصحاب رود و پنج نماز را با ایشان گزارد با نماز چاشت و از کسب او آنچه از نفقه عیال فاضل آید به اخوان و اهل صحبت مصرف کند.

و منها: گدایی و سؤال رخصت است.

و ادب او آن است کہ چیزی نخواهد الا وقت حاجت و از قدر کفایت زیادت نطلبد و از کسی کہ به نظر حقارت درو نظر کند و از سر تکبر او را رد کند سؤال نکند و آب روی خود نریزد. رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: «اذا سألت فسال الصالحین»، و سؤال را به لطف کند، لکن تواضع نکند. رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است: «لئن الله فقيراً تواضع

۱- اصل: محتلی. | ۲- اصل: مقامات، (؟) | ۳- اصل: چاشتگاه.

لغني من اجل ماله، و امام اعظم جعفر صادق رضی الله عنه می گوید:

بيت

لا تخضعن لمخلوق على طمع فان ذلك وهن منك في الدين

واستغن بالله عن دنيا الملوك كما استغنى الملوك بدنياهم عن الدين

واسترزق الله مما في خزائنه فان ذلك بين الكاف و التون

و آنچه از سؤال حاصل شود در ملك خود ندارد به عيال تسليم كند تا دل او از شغل ایشان فارغ گردد، و سؤال را معلوم خود نسازد و گدایی را عادت نکند و به اسراف خرج نکند. ومنها: دین و قرض هم رخصت است.

و ادب او آن است که جهت اخوان و مصالح را کند و به وقت ضرورت کند و از اهتمام ادای او و توجیه وجوه او باید که غافل نباشد که رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرماید: « من اذان دینا وهو ینوی اداءه وقضائه و مات ولم یترك وفا قضی الله لغریمه یوم القيمة »

ومنها: در سفر زاد با خود برداشتن رخصت است.

[۱۷۰a]

و ادب این آن است که با مصاحبان خود و کسی که به آن محتاج باشد بخیلی نکند.

روایت است که رسول الله صلی الله علیه و سلم در سفر بود. امر کرد که منادی کنیت که

هر کس را که زواده او از وی فاضل است باید که به کسی دهد که او را زاد باشد. و هر کس را

که مرکب زیادتی باشد به کسی دهد که او را مرکب نباشد. و همچنین اصناف مال را برشمرد

تا حدی که ظن بردیم که ما را در فضله مال خود همان حق است که دیگران را.

ومنها: جهت دیگری را به اجره حج کردن رخصت است.

و درین باب ادب آن است که این عمل نکند الا آنک ضرورت باشد. و خرج رفتن و

آمدن باید که از آن اجره که گرفته است کند. در راه از کسی سؤال نکنند و اگر

وقف نگیرد.

رسول الله [صلی الله علیه و سلم فرموده است که: « من حج عن میت کتب له میت حجة

وللحاج بر آءة من النار»

ومن الرخصة: سفر کردن به جهت دوران شهرها رخصت است.

و ادب درین آن است که قصد او زیارت برای دینی باشد، یا از حقی که کسی را برو باشد
حلالی طلبیدن، یا طلب علم، و بعد از آن اگر او را غرضی باشد درین ضمن خود حاصل آید.
و منها: در سماع برخاستن و حرکت کردن رخصت است.

و ادب او آن است که وقت را رعایت کند و بر سر کسی در نیاید و انبوهی نکند و
مکان را بر اصحاب وجد تنگ نکند مادام که وقت به حد باشد. اما وقتی که جمع به ذوق و
مطایبه در آمده باشند او را نیز بر سبیل مساعده بی اظهار وجد شاید به سماع در آمدن^۱ و ذوق
کردن به ادب تمام، لکن نگاه دارد تا خود را بر کسی نزنند و مکان را فراخ دارد و خود را
مست نسازد و حال و وجد از خود ظاهر مگرداند.

و منها: مزاح کردن رخصت است.

و درین باب ادب آن است که از دوروغ^۲ و غیبت و خصومت و مجاکات و آنچه از مروت
نبود اجتناب نماید. قال التبی علیه السلام: «ان الله لا یواخنها المزاح الصادق فی مزاحه».

و علی رضی الله عنه می گوید که رسول الله چون کسی را غمناک دیدی به مزاح او را
شادمان کردی.

و بسیار مزاح کردن نیز مکروه است، خصوصاً اهل حشمت را، و در مثل است: «لا تمازح
الشریف فیحقد علیک ولا الدنی فیجتری علیک».

و از اخلاق رسول الله صلی الله علیه وسلم آن بود که به اصحاب التفات نکردی، از خوف
آنک ناگاه در مزاح باشند و خجل گردند.

و یکی از صحابه را درد چشم بود و خرما می خورد. رسول الله فرمود ترا درد چشم
است و خرما می خوری؟ گفت یا رسول الله به آن جانب می خایم که درد نیست و سالم است.

۱- اصل: آمدند. | ۲- کذا در اصل.

رسول الله بخندید.

[۱۷۵b]

و منها : اظهار علومی که به عمل در نیاورده است رخصت است.

و ادب او آن است که به طریق افادت و نصیحت و ارشاد گوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم فرموده است : «نضر الله امرء سمع مقالته فوعاها فادها كما سمعها» قرب حامل فقه الی من هو افقه منه.»

و منها : پوشیدن خرقة های مرقع و پاره دوخته رخصت است.

و درین باب ادب آن است که از چیزی که شهرت یابد و انگشت نمای گردد اجتناب نماید، و اکثر اوقات خود را به شغل دوختن آن و پاره های مناسب به یکدیگر انداختن صایع نکند، و در تزئین آن از حد درنگذرانند که آن تفویت وقت است بلا فایده دینی و دنیاوی.

و عادت شیوخ آن است که چون فقیر را بینند که در تزئین مرقع و لباس می کوشد، و خصوصت کنند که آن علامت آن است که فقیر فواید باطن را از دست داده است و مقنود کرده و به تزئین ظواهر مشغول شده.

مستحب آن است که وسط را نگاه دارد که رسول الله صلی الله علیه و سلم مضیبه را دید با جامه های کهنه و به غایت دریده، پرسید که شمارا هیچ مل هست؟ گفت: هست. رسول الله علیه السلام فرمود که اثر آن باید که بر شما پیدا گردد.

و منها : و در وقت ملاقات یکدیگر را معافه کردن و تقبیل کردن رخصت است.

لکن باید که با هم شکل و جنس خود کنی، و آن کسی باشد که کسی داشته باشد.

ابوالهیثم ابن تیهان رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم در

پیش آمد و در کنار گرفت و مرا بوسه داد، و رسول الله را از معافه رسول فرمودند.

ومن الرخصة : حب ریاست رخصت است.

۱ - اصل : برکت از اصلاح بینی با عمل ...

و ادب درین آن است که قدر خود داند و حد خود نگاه دارد و زیادت از قدر خود تمنی نبرد و به مرتبه خود فرود آید، و عاقل آن است که نفس خود را از مقدار او بلندتر نبرد و از درجه او نیز فروتر نیارد.

رفقت جاهل فضیحت است.

و گفته اند جاهل را خمول بهتر از شهرت. جهت آنک خمول پرده معایب اوست و شهرت نشر مثالب او، و مرتبه ای که به آن نخواهد رسیدن باید که نطلبد تا آنج در دست دارد به باد ندهد. هر که بر قدر خود اقتصار کند آب روی و جمال کار او باقی ماند.

و مشایخ گفته اند: «آخر آفة یخرج من قلوب الصدیقین حب الریاسة».

و منها: تقرب به سلاطین و در آمدن نزد ایشان رخصت است.

و شرط این آن است که به مدح مداح نیارآمد و به قول او متغیر نشود و اگر او را به چیزی مدح گویند که داند که در نفس او نیست باید که از ایشان روی گرداند که خدای

تعالی کسانی که دوست دارند که خلق ایشان را مدح گویند به چیزی که در ایشان نیست [۱۷۶۸] مذمت می فرماید، قال الله تعالی: «یحبتون ان یحمدوا لهما لم یفعلوا» لکن آثم نیز نشود.

و باید که چون مدح شنود این دعا گوید: «اللهم اجعلنی خیراً ممّا یظنون و اغفر لی

۱۵ ما لا یعلمون ولا تؤاخذهم بما یقولون».

مداحی امیر المؤمنین علی رارضی الله عنه مدح می گفت. علی فرمود: «انا دون ما اظهرت

و فوق ما اضرمت».

و منها: سفیهان و بی ادبان را به اسلاف ایشان سرزنش کردن، چون ضرورت افتد، هم

رخصت است.

۲۰ و ادب این آن است که تا از ایشان بی ادبی نیاید نکنی و نگوئی و چون بگوئی

به تعریض گوئی، صریح نگوئی.

جهودان به حضرت رسول الله آمدند و ایذای بسیار کردند و نقض دین گفتند و آن سخنان

بر رسول الله عليه السلام دشوار و سخت آمد . خدای تعالی این آیت را فرستاد: « قل هل انبئکم بشر من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله و غضب عليه ». پس رسول الله صلی الله علیه و سلم ایشان را به این لفظ خطاب کرد: « یا اخوان القردة ».

و منها : طاعت و عبادت را اظهار کردن رخصت است .

ولکن شرط او آن است که جهت آن کند تا مریدان در آن باب به او اقتدا کنند و تأدیب یابند و به قبول و رد خلق التفاتش نبود .

و رسول الله را پرسیدند که قرآن را بلند و آشکارا خوانیم یا پنهان و پوشیده ؟ فرمود که: « ان تبدوا الصدقات فنعماهی ».

و این بحث و خلاف در نوافل و فضایل عبادات است . اما فرایض بی خلاف ظاهر کردن اولی است .

و من الرخصة : به جهت نزهت و تفرج از خانه بیرون آمدن و به صحرا و باغ رفتن رخصت است .

و ادب آن است که جائی رود که از انواع منکرات خالی باشد تا در فتنه و بلائی نیفتد که ازاله آن از خواطر اصحاب نتوان کرد .

و رسول الله را صلی الله علیه و سلم خوش آمدی که در سبزه و آب روان نظر کردی .

و منها : به مجلسی حاضر شدن که درو انواع سخنان رود رخصت است .

و شرط آن است که هر چیزی که منکر باشد استماع نکند .

جابر رضی الله عنه می گوید زیادت از صدبار با رسول الله نشستیم که صحابه در آن مجلس

گاهی اشعار انشاد کردند و گاهی از امور جاهلیت باز گفتندی و رسول الله خاموش بودی و ناگاهی نیز با ایشان تبسم کردی .

و منها : اطعمه طيبة لطیف پاک خوردن رخصت است .

و درین باب ادب آن است که آن را عادت نسازد ، بلك وقتی خورد که بیشتر از این فاقه

کشیده باشد و بعد از و نیز خواهد که ریاضت کند تا او را درین میانہ طعامهای پاکیزہ خوردن [۷۶b] مسلم آید.

و علی رضی اللہ عنہ [را] ثرید خوش آمدی.

و رسول اللہ را بوی طیب و حلوا خوش آمدی.

و ابوہریرہ روایت می کند کہ رسول اللہ گفت کہ اگر کسی بر شما بوی خوش و حلوا

عرضہ کند تا برہر دو چیز دست نمالیت یا نصیبہ نگیریت آن را باز مگردانیت.

و ہم رسول اللہ فرمود: «انہسوا اللّحم نہساً فانہ اہنا و امرہ.»

و جای دیگر فرمودہ است کہ سبب طعام اہل بہشت و اہل دنیا گوشت است.

و منها: جامہ را جہت طعام رهن کردن رخصت است.

و ادب او آن است کہ تا ضرورت نشود نکند.

و رسول اللہ [صلی اللہ علیہ و سلم] زرہ خود را بہ مقداری از جو رهن کردہ بود

نزدیک جہودی.

و منها: از خواری و تحمل رنج و جفا گریختن رخصت است.

و آداب آن است کہ جہت سلامتی صدر کند تا بہ کسی دشمن نشود کہ مشایخ

گفتہ اند: «الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین.»

واللہ تعالیٰ در قصۃ موسیٰ کلیم می گوید: «فقررت منکم لئلا خفتکم.»

و شافعی می گوید رضی اللہ عنہ کہ بر نفس خود از جملہ ظالمان ظالم تر آن کس است کہ

تواضع نماید کسی را کہ او را گرامی ندارد، و بہ دوستی کسی رغبت نماید کہ ازو هیچ

منفعت نیابد، و مدح کسی کہ او را شناسد قبول کند.

و رسول اللہ می فرماید کہ مؤمن باید کہ نفس خود را خوار نکند، «لیس للمؤمن ان

ینذل نفسه.»

و منها : با دوستان صادق انبساط کردن و قصد منازل ایشان کردن و به خانه ایشان فرود آمدن بی آنک او را طلب کنند رخصت است .

و ادب و شرط آن است که به خانه کسی رود به تخصیص که آن کس به آمدن او شادمان شود و داند که این اکرامی است که در حق او کرده .

۵ رسول الله صلی الله علیه وسلم به خانه ابوالهثیم نیهان رفت و ابوبکر و عمر در خدمت او بودند .
ابوالهثیم خرما و شیر پیش آورد تا خوردند و رسول الله فرمود که این از آن نعمتهاست که از سوئال نخواهند کردن .

و منها : با اخوان و اصحاب عتاب کردن رخصت است .

و ادب آن است که مرادش آن باشد که غباری و کدورتی که به دل او راه یافته باشد

زایل شود و دل او از غل و حقد طهارت یابد، نی آنک دل خود را تشفی دهد، و هر چه خواهد

گوید و هر عذری که او را خواهند باید که قبول کند، که رسول الله فرمود: من تنصل ولم [۱۷۷a]

یقبل فلیس متاء، هر که عذر قبول نکند او از ما نیست .

شعر

اقبل معاذیر من یأتیک معتذراً ان بر عندک فیما قال او فجراً

۱۵ فقد اطاعک من ارضاک ظاهراً وقد اجذک من یعصیک مستتراً

و منها : مدح مذموم و مذمت مدوح رخصت است .

و درین ادب آن است که در جانبین خود را نگاه داری و نفس و هوا را متابعت نکنی و

از حد در نگذرانی .

روایت است که از سادات عرب دو مرد به حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم آمدند و

۲۰ یکی مرد آن دیگر را مدح گفت و از حد در گذرانید و مبالغت کرد، و باز آن مرد این را

مدح آغاز کرد، لکن مبالغت نکرد و کوتاه گفت، آن در غضب شد و حقد به دل گرفت و

باز چنانک مدح به مبالغت گفته بود مثالب و مذمت او آغاز کرد، رسول الله این نوع را برو

انکار کرد که حالی مدح گفتی باز مذمت می کنی؟ او گفت اگر در آن مدح صادق بودم

درین مذمت هم کاذب نیستم! جهت آنک آدمی از مثالب و مناقب خالی نیست، و دوست تا راضی است معایب و مثالب را نمی بیند. رسول الله فرمود که: «ان من الیان لسحرا».

ومن الرخصة: دور شدن و ترك صحبت کسی که مستحق هجران باشد رخصت است. و ادب این آن است که قصد او درین ترك صحبت اظهار حق باشد و محق باطل و فی الله را عداوت کردن.

و روایت است که رسول الله صلی الله علیه وسلم از کعب بن مالک و دویار او که درغزای تبوک مخالفت کردند هجرت گزیدند و صحابه را امر فرمود که از ایشان هجران کنیت و ترك مجالست و مکالمت ایشان کنیت. قال الله تعالی: «حتی [اذا] ضاقت علیهم الارض بما رحبت». تا آنگاهی که خدای تعالی عفو کرد و رسول الله باز راضی شد و ایشان را طلب فرمود و بنواخت.

و منها: خرقة‌ها و مرقات مزوران را بر تن ایشان پاره کردن و از ایشان بیرون کردن رخصت است.

و ادب آن است که قصد و نیت او آن باشد [که] تزهیر و خیانت و تلبیس ایشان را که در صورت خرقة پوشانیده اند باطل گرداند. قال الله تعالی: «لا تتخذوا ایمانکم دخلاً بینکم»، ای مکرراً و خدیعة.

و نظیر این امر آن است که کسی مویهای خود را بر صورت علویان بگذارد. بر همه کس واجب باشد که برو انکار کنند و دعوی نسب فاسد او را ظاهر گردانند که تا کسی که اصل نسب او را نداند به او مغرور نشود.

و رسول الله صلی الله علیه وسلم مسجدی را که منافقان کرده بودند جهت ضرار و کفر و تفریق را در میان مؤمنان فرمود تا خراب کردند و بسوختند، اگرچه ظاهر او مسجد بود. اما قصد و نیت ایشان درین مسجد ساختن نفاق و مخالفت بود. قال الله تعالی: «لا تقم فیہ ابداء» الآیة.

و هم رسول الله امر فرمود تا درخت خرما ی بنی النضیر را قطع کردند و خدای تعالی این

آیت را فرستاد که: «ما قطعتم من لينة او تركتموها قائمة على اصولها فباذن الله وليخزي الفاسقين.»

ومنها: در مصالح کذب گفتن اجازت و رخصت است.

و ادب آن است که مراد و نیت او اصلاح و اظهار حق باشد، چنانکه خدای تعالی در قصه ابراهیم فرموده است: «بل فعله کبیرهم هذا.»

و در قصه داود علیه السلام فرموده است: «ان هذا اخي له تسع وتسعون نعجة ولي نعجة واحدة.»

ومنها: به زیارت عجایز رفتن شاید.

اما ادب آن است که نیت و قصد او تقرب و زیارت باشد، الی الله عزوجل، و دعا و بر که طلب کردن.

ابوبکر رضی الله عنه یاران را گفت برخیزت تا به زیارت ام ابیمن رویم، چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم به زیارت او می رفت.

ومنها: تکلف کردن ابنای دنیا را و بزرگان وقت و سلاطین را و به جهت ایشان قیام کردن و به روی خوش بر ایشان اقبال کردن رخصت است.

و ادب این باب آن است که بردنای ایشان از مال و جاه هیچ طمع ندارد. به حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم در می آمدند. ایشان را اکرام و تجلیل می نمودند و مجالسه حسنه می کردند و می فرمود که: «اذا اتاكم کریم قوم فاکرموه.»

ومنها: گریستن در مصایب رخصت است.

لکن ادب او آن است که نوحه ندارد و آواز بلند نکند.

و رسول الله صلی الله علیه و سلم در وفات ابراهیم گریست و فرمود که: «ان العین لتدمع و ان القلب لیحزن ولا نقول ما یسخط الرب و انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون.»

ومنها: روی تازه داشتن با کسی که به دل با او کاره باشی رخصت است.
و ادب فقرا آن است که نیت و قصد او درین باب طلب سلامتی باشد نه ریا و نفاق.
عایشه رضی الله عنهما می گوید که بر در آمد و اجازت در آمدن طلید تا به حضرت
رسول الله در آید و من پیش رسول الله بودم. در حق آن شخص فرمود: «بئس ابن العشیره» یا
گفت: «اخو العشیره» و بعد از آن او را اجازت فرمود و چون در آمد رسول الله با او سخن
نرم و خوش گفت و من تعجب کردم. چون او رفت از رسول الله سؤال کردم. فرمود که
یا عایشه: «ان من شر الناس من اکرمه الناس اتقاء فحشه.»
و امام شافعی می گوید:

بیت

لما عفوت ولم احقد علی احد	اوجبت (?) نفسی من هم العدوات (?)
انی احیی عدوی عند رؤیته	لادفع الشر عنی بالتحیات
واظهر البشر للانسان ابغضه	کانه قد حسی قلبی مودات

ومنها: و از سفیهان و بی باکان اعتضاد و مدد طلبیدن جهت دفع مضرت و حوادث و [۱۷۸۸a]
وقایع را رخصت است.

و ادب این آن است که نیت و قصد او صیانت نفس و آب رو [ی] خود باشد از مواجهه
ناجنس و کسی که هم شکل تو نباشد.

احنف بن قیس می گوید: «ا کر موا سفهائکم فانهم یقونکم النار والعار.»
و ابن سیرین^۱ روایت می کند که عبدالله عمر را رضی الله عنه خوش آمدی که سفیهی در
صحبت او بودی تا اگر کاری افتادی سفاهت سفیهی دیگر را ازو دفع کردی.

بیت

یعدو الذئاب علی من لا کلاب له	و یتقی مریض المتأسد الحامی
-------------------------------	----------------------------

ومن الرخصة: ذکر عیب کسی کردن رخصت است.

اما شرط ادب فقرا آن است که عیوب مردم به زبان نیارد، الا عیبی را که مشهور باشد و همه کس داند، و عیبی که مستور باشد نشاید گفتن، و پرده دری نباید کردن.

و عایشه می گوید که عینه بی اجازت اندر آمد و رسول الله را خوش نیامد. چون بیرون رفت پرسیدم کیست این؟ رسول الله فرمود: «احمق مطاع».

و زنی به حضرت رسول الله آمد و مشورت کرد که فلان و فلان مرا خطبه می کنند. رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: «اما فلان فشیح» او بخیل است، و «اما فلان فلا یضع عصاه عن عاتقه»، یعنی يك جای مقیم نمی شود.

و رسول الله در حق صفوان گفت: «ان صفوان خبیث اللسان طیب القلب».

و منها: با شعرا و امثال ایشان مواسا کردن رخصت است.

و ادب صوفیه درین امر آن است که نیت و قصد او صیانت عرض و سلامتی دین خود باشد از ایشان، و چیزی که خواهند باید دادن، یا بعضی ازین مأمول ایشان را باید رسانیدن تا ایشان در وبال و اثم نیفتند.

و رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: «ما وقی به المرء عرضه فهو صدقة».

یکی از شعرا به حضرت رسول الله صلی الله علیه و سلم شعری خواند و در آنجا ذکر قسمت غنایم که از حنین گرفته بودند ذکر کرد و گفت: «ایقسم نهی و نهی العیید بین عینه والاقرع». رسول الله فرمود: «اقطعوا عنی لسانه». زبان او را از من بپریت. پنج شتر دادندش، و کعب بن زهیر را جامه خود داد، چنانکه در فص سماع گفته شد.

و منها: نثار از یکدیگر غارت کردن رخصت است.

و ادب درو آن است که از سر شره و حرص نکند، و نیت و قصد او آن باشد که تا شادی در دل صاحب جمعیت در آرد.

معاذ بن جبل رضی الله عنه می گوید که من رسول الله را دیدم که در نثار برچیدن و غارت کردن او ما را می کشید و ما او را می کشیدیم. صلی الله علیه و سلم.

و منها : فخر کردن و اظهار دعوی کردن رخصت است .

لکن ادب فقرا آن است که نیت و قصد او اظهار نعمتهای خدای تعالی باشد . قال الله تعالی :
 « و اما بنعمة ربك فحدث » . و این نوع در وقت غلبه حال باشد یا در مقابله مفاخرت ضدی ،
 رسول الله صلی الله علیه وسلم در غلبه حال گفت : « انا سید ولد آدم ولا فخر » ، « آدم و
 من دونه تحت لواپی » ، « لو كان موسى حياً لما وسعه الا اتباعی » .
 و چون باز به نفس خود رجوع می کرد می گفت : « انا بن امرأة كانت تأكل القديد » و
 می گفت : « انما آكل كما يأكل العبيد » ، و می گفت که : « هون عليك فاست بملك انما
 انا عبد » .

و اما رخصت در مقابله ضدی آن است که خود را جهت اظهار حق نشکنی و حقیر و
 صغیر نکنی .

و در خبر مشهور آمده است که قبیله وفد تمیم به حضرت رسول الله آمدند و خطیب و
 شاعر با خود آوردند . رسول الله صلی الله علیه [وسلم] ثابت بن قیس را که خطیب رسول الله بود
 طلب فرمود تا خطیب ایشان را جواب گفت و غالب آمد و حسان شاعر را طلب کرد تا شاعر
 ایشان را جواب گفت ، و رسول الله سخن گفت که از شعر حسان ایشان را سختر^۱ آمد و ایشان
 مغلوب و مقهور شدند و باز چون اسلام آوردند رسول الله با ایشان احسان کرد و جامه پوشانید :
ومن الرخصة : خصومت و قصد کردن و ضجرت نمودن رخصت است ، وقتی که امر

محال موجود گردد یا امری ظاهر شود که موجب احتمال نکند ، قولاً و فعلاً .

و ادب صوفیان درین باب آن است که از فحش و تیززبانی اجتناب نمایند و محافظت
 حدود حق تعالی کنند و از حد در نگذرانند که به ظلم رسد و تو ظالم شوی و هر چگاه غضب
 مستولی شود بر عقل غالب آید ، قال الله تعالی : « لا یحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم » ، و
 رسول الله صلی الله علیه وسلم می فرماید : « من استجهر مؤمناً فعليه وزره » . هر که مؤمنی را در
 خشم و بانگ و فریاد آرد و بال آنچه او گوید و کند بروی باشد .

۱- (= سخت تر) .

و امام شافعی می گوید: « من استغضب ولم یغضب فهو جہار ».

و الله تعالی می گوید: « والذین اذا اصابهم البغی هم ینتصرون »، یعنی چون با ایشان ظلمی و ستمی می رسد نصرت می طلبند بر ایشان تا خوار و ذلیل نگردند، اما چون نصرت بیابند عفو کنند.

و قال الله تعالی: « ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئك ما علیهم من سبیل »، و جهد نماید تا غضب
 [۱۷۹a] جهت نفس خود نکند، بلك باید که جهت غیرت حق سبحانه و تعالی و برای اخوان دین غضب
 راند که رسول الله صلی الله علیه و سلم هرگز جهت نفس خود انتقام نکرده است، الا از کسی که
 هتك مجارم خدای تعالی کردی ازو انتقام کشیده است لله تعالی را.

یکی از علمای دین را گفتند در کار نفس خود تحمل می کنی و در کار دوست خود هیچ
 تحمل نمی کنی! گفت جهت آنک احتمال در کار نفس خود تحمل است و احتمال در کار
 ۱۰ دوستان و اخوان از لوم و نا کسی باشد.

خاتمه: طریقه و مذهب صوفیه را اول احوال است، و باز مقامات، و باز اخلاق و آداب، و
 باز رخصت.

اما حکم رخصت در امر طریقت و مذهب صوفیه ادنی تر از همه است، و درجه و مرتبه
 ۱۵ او از جمله امور ایشان کمتر.

هر کس که به جمیع طریقت که آن احوال است و مقامات و اخلاق و آداب متمسک
 گردد و ظاهر و باطن او به کل آراسته گردد آن کس از محققان باشد.
 و هر کس که به اخلاق و آداب ظاهر بسنده کند و احوال و مقامات نداشته باشد و در
 مترسمان باشد که رسم این قوم رعایت کرده باشد.

و هر کس که به این رخصتها که بیان کردیم تمسک نماید و آداب این رخصت را چنانک
 ۲۰ ذکر کردیم به جای آرد او از متشبهان به این قوم باشد که از صدق ارادت به ایشان تشنه
 کرده باشد تا در زمره صادقان به این قوم لاحق گردد. قال علیه السلام: « من احب قوماً فهو

منهم»، «ومن تشبه بقوم فهو منهم»، «ومن کثر سواد قوم فهو منهم». و خلاصه سخن و خاتمه الکلام آن است که مشایخ طریقت و حقیقت اجتماع کرده اند بدانک هر کس که سه اصل را نگاه دارد و بدان ملازمت و محافظت نماید آن کس از فقرا و اصحاب تصوف باشد.

و هر کس که این سه اصل را محافظت نکند یا در یکی از این سه اصل خللی اندازد او از حکم مذهب طریقت و روش مشایخ و متابعان ایشان بیرون رفت و از ایشان گریخت. و آن سه اصل یکی ادای فرایض است اندک و بسیار، و دشوار و آسان. او باید که همه را به جای آورد که هیچ ترک نشود. دوم اجتناب از محارم که هر چیز که حرام است پیرامون آن نگردد قولاً و فعلاً، و آن حرام خواهی صغیر، خواهی کبیر. و سیم ترک دنیا اندک و بسیار او که هیچ چیز او را باید که طالب نبود و کل او را به اهل دنیا باز گذارد، الا آن مقدار که مالابد مؤمن باشد.

و مالابد آن است که رسول الله صلی الله علیه و سلم استثنا کرده است و بیرون داشته و فرمود که: «اربع من الدنيا وليست منها: كسرة تسد بها جوعتك، وخرقة تواری بهاء عورتك، وبيت يكتك من القروالعرو، ووزوجة سالحة تسكن اليها»، یعنی نان پاره [ای] که گرسنگی به آن بیارامد، و جامه کهنه ای که عورت تو به آن پوشیده شود، و خانه [ای] که ترا از سرما و گرما نگاه دارد، و زنی صالحه که نفس تو به او بیارامد. و هر چیز که غیر از این و زیادت از این است هیچ کس [را] در آن حق نیست.

جنید را پرسیدند که چه می گوئی در حق کسی که از دنیا هیچ ندارد الا به مقدار دانه خرما. اسم تصوف برو افتد یانه؟ و این نام فقر برو صحیح آید یانه؟ فرمود که مکاتب را تا یک درم از بهای او برو باقی است شرعاً همچنان در حکم بندگی است. یعنی تا ذره ای از دنیا با مرد باقی است او را حکم اهل دنیا است.

اکنون ای برادر بدان که هر که این آداب و شرایط را ملازمت کند او از مبتدیان مذهب طریقت باشد و بعد از آن اگر در طلب جد و اجتهاد نماید هر آینه به معالی احوال ترقی کند و از محققان گردد.

مشایخ فرموده اند: «من شقّ علیہ ر کوب الاهیال لم یرتق الی معالی الاحوال، ومن لم یرتق معالی الاحوال لم یبلغ مراتب الرجال»، و خدای تعالی می فرماید: «وان لو استقاموا علی الطریقه لاسقیناهم ماء غدقا.»

و هر کس که ازین سه اصل که گفتیم یا یکی ازین سه اصل یا از بعضی ازین سه اجتناب نماید و همه را به جای نیارد از درجه رخصت هم فرو افتاده باشد و آداب صوفیه را ترک کرده و ۵ از مذهب طریقت مفارقت نموده و دور افتاده . نان و خرقة این قوم و اوقات ایشان برو حرام باشد و بر جماعت صوفیان واجب گردد که ازو مفارقت نمایند و او را دور و مخدول کنند و هجران او گزینند و از وی گریزند یا او را از خود گریزانند .

و هر کس از فقرا و اهل تصوف که با این طایفه مداهنه کند یا در بعضی مسامحت کند او نیز در عار شریک ایشان باشد و همچو ایشان گردد و هیچ عذری نباشدش که خدای تعالی ۱۰ می فرماید: «ومن یتولهم منکم فانه منهم.»

اللهم اجعلنا من الصادقین و الحقنا بالمتحققین بمتك وجودك.

فص

آداب الخلوۃ والاربعینیۃ و شرایطها و فتوحاتہا

چون بیان معاملات و آداب و اخلاق قالب و قلب مبین و مشروح گشت بعضی در نصف اول کتاب که اوراد الاحباب است و بعضی درین نصف آخر که فصوص الآداب است، و هیچ امری و دقیقه‌ای که به این طایفه تعلق دارد مهمل و مبهم گذاشته نشد، واجب نمود **یک فص** [۱۸۰a] در بیان چهلہ و خلوت نشستن و خاصیت و فتوح او نشستن و کیفیت در آمدن به خلوت و شرایط آن را به شرح باز نمودن، جهت آنک به اربعینیۃ نشستن در میان طایفه صوفیہ اصلی معتبر است.

و این فص را بر سه باب مرتب کردیم، والله الہادی الی الصواب.

باب اول

در بیان خاصیت اربعینہ کہ صوفیان می نشینند و حکمتی کہ درین عدد چهل است

این طایفه صوفیہ را جمیع اوقات و روزگار باید کہ چنان باشد کہ در وقت چہلہ نشستن است . ہر چہ در اول چہلہ مطلوب این قوم است در غیر چہلہ نیز همان مطلوب است .
لکن آن است کہ حکم اوقات مختلفہ بر سالک طارق می گردد و اورا مشوش می کند .
پس وقت خود را بہ این اربعینہ مقید می دارد و نفس را برین معتاد می کند تا حکم و خاصیت او
بر اوقات دیگر فایض گردد و جمیع اوقات ایشان برہیات اربعینہ گردد .

و رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم عدد اربعین را مخصوص ذکر فرمودہ است و گفته :
« من اخلص لله اربعین صباحاً ظہرت ینابيع الحکمۃ من قلبہ علی لسانہ . »

و خدای تعالی این عدد را در قصہ موسی علیہ السلام بہ تخصیص انقطاع الی اللہ ذکر فرمودہ
است کہ « و واعدنا موسی ثلاثین لیلۃ و اتمنناھا بعشر فتم میقات ربہ اربعین لیلۃ » ، و آن ثلاثین ماہ
ذوالقعدہ است و عشر دیگر دہ ذی الحجہ ، و روزہ موسی علیہ السلام در این چہل روز آن نہ
بود کہ روز نخوردی و شب افطار کردی ، بلکہ ہر چہل روز را طی کرد و افطار نکرد تا
بامداد عید . و ازین آیت معلوم شد کہ درین باب ساوک خاؤ معدہ از طعام اصلی بزرگ است کہ
موسی با کمال نبوت جہت مکالمہ خدای را محتاج شد بہ ترک طعام و خلوت و عزات از خلق .
و علوم لدنی در قلوب سالکان و منقطعان الی اللہ یک نوع از مکالمہ خداست . و ہر چہ
چہل روز از خلق منقطع شود خالصاً مخلصاً الی اللہ تعالی و نفس خود را چنانک شرط است تمہد
کند و معدہ را چنانک حق آن است نگاہ دارد خدای تعالی علوم لدنی برو بکشد .

و بر سر تعدید و تقید زمان بہ این عدد اربعین کہ خدای تعالی در قصہ موسی گفت و رسول اللہ
درین حدیث فرمود هیچ کس واقف نیست و حکمتی کہ دروست کس بر حقیقت آن مطلع نیست

الا انبیا که خدای ایشان را بیا گاهانند و اولیاء الله که هم به تعریف خدای بشناسند.

اما آنچه به خواطر در می آید آن است که الله تعالی تکوین آدم را از خاک چهل روز تقدیر کرد، چنانکه حدیث آمده است: «خمر طینه آدم بیده اربعین صباحا».

[۱۸۰b]

و آدم علیه السلام چون صلاحیت عمارت دارین داشت و ارادت الله تعالی ازو عمارت دنیا و عمارت بهشت بود از اجزای تراب تر کیب او را مکنون گردانید، ترکیبی که مناسب دار دنیا و این عالم شهادت و حکمت بود.

اما در ذات آدم آن حقیقتی که قابلیت عمارت دنیا او را بود آن حقیقت به حسب قانون حکمت از اجزای ارضی و سفلی مخلوق نبود. لکن الله تعالی آن حقیقت را در خاک مکنون گردانید و طینت آن حقیقت را چهل صباح تخمیر کرد تا آن حقیقت درین تخمیر چهل صباح از حضرت الهیت به چهل حجاب بعید گردد، و هر حجابی عبارت است از معنی ای که صالح عمارت دنیا است و درو مودع است، چنانکه آتش در سنگ مودع است تا این چهل حجاب او را از حضرت الهیت و موطن قربت حایل و عایق گردد، تا عمارت حکمت و خلافت الله تعالی فی الارض ازو بیاید که اگر آن حقیقت به این حجب محتجب نشدی و از مقام قرب در بعد متاصل نگشتی عمارت دنیا ازو نیامدی.

پس چنانکه در اول کار آن حقیقت آدمیت چون متوجه عمارت این دار دنیا بود به تخمیر چهل صباح به چهل حجاب بعید گشت باز چون متوجه مقامات قربت و وحدت الهیت گردد و از غیر منقطع شود و از عمارت دنیا روی بگرداند تا به مقام و عالم خود باز رسد پس هر آینه باید که چهل صباح را به خدای تعالی و طاعت او اقبال کند، تا به هر صباحی یکی از آن حجاب تخمیر باز مرتفع گردد و یکی منزل در طریق قربت حضرت الهیت که مجمع و مصدر علوم است پیشتر رود تا چون اربعین تمام شود آن چهل حجاب زایل گردد و علوم و معارف درو منصب شود.

و بدان که علوم و معارف الهی از خارج به تو در نمی آید، بلك اعیانی است موجوده در

وجود تو که این زمان نام او حدیث نفس و وسوسه شیطان و خاطر پریشان است. چون اکسیر نور عظمت الهی به او متصل می شود او منقلب می گردد و همه علوم الهی و الهامات می شود. شیخ سعدالدین حموی می گوید، قدس الله روحه العزیز:

چون شکل به غایت برسد لام شود

چون وسوسه نفس که الهام شود

هر خاص که خاص ماست گمنام شود

چون آیت گشت آنگهی عام شود

اگر وجود نفس و حدیث او نبودی علوم نیز از تو ظاهر نگشتی جهت آنکه حدیث

[۱۸۱a]

نفس وعائی است وجودی مر قبول انوار را.

و قلب را فی ذاته قابلیت قبول علم نیست، جهت آنکه نفوس قوا بل است و عقول فواعل.

معقول در عقل به ظهور نمی آید در نفس به ظهور می آید. نفس مثال لوح است و عقل مثال بنان و قلم.

یا مثال فکرت کاتب.

۱۰

اگر نفوس که لوح است نبودی از عقول که قلم است هیچ ظاهر نگشتی. و این نکته

پیش اهل حکمت مقرر است.

و بدان که نزد اهل تصوف قلب را دو روی است: یکی روی به نفس دارد و به عالم

شهادت، و یکی روی به روح و الهامات روح و عالم غیب دارد.

و چون سالک چهل صباح را خالص کند و آن چهل حجب ترا بی مرتفع شود علوم می که

۱۵

از غیب در روح مکون باشد و به الهام منزل درو ظهور کند و قلب آن را بگیرد و به زبان که

ترجمان دل است بدهد، چنانکه رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: «من احلص لله اربعین

صباحاً ظهرت ینابیع الحکمة من قلبه علی لسانه.»

و روح و قلب را فوق از مرتبه الهام در عالم قربت مراتب بسیار است. چون بنده الی الله

تعالی منقطع شود و از مردم عزالت و خلوت گیرد و مسافت و حدود خود را قطع کند آنکاهی از

۲۰

معدن نفس جواهر علوم استنباط تواند کردن. درخبر است که: «التاس معادن کعمادن الذهب و

الفضه. خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام.»

بنده سالک را درین چهل روز هر روزی به واسطه اخلاص عمل لله تعالی یک طبقه از طبقات

جِبَّت ترابی که مُبَعَد بنده است عن الله تعالی منکشف می شود تا در چهل روز کامل آیام خلوت آن چهل طبقه حجاب روز تخمیر را کشف کند.

و نشان تأثیر اربعینیه در سالک و علامت صدق او در خلوت و نشان آنک درین اربعینیه به شرایط اخلاص وفا کرده است آن است که چون از خلوت اربعینیه بیرون آید بیش به دنیا رغبت نکند و زهد نماید و از دارغرور دور شود و به دارالخلود باز گردد. جهت آنک ترک دنیا از ضرورت و لوازم ظهور حکمت است در دل.

و هر که به دنیا رغبت نماید و زهد نکند علامت آن باشد که در خلوت بر هیچ حکمتی ظفر نیافته است و هیچ حاصل نکرده.

و هر که را بعد از اربعینیه در باطن حکمت الهی پدید نیاید از آن باشد که شرایط خلوت او به خلل بوده است و اخلاص به جای نیآورده است، و هر که اخلاص به جای نیارد خدای را عبادت نکرده است جهت آنک خدای عبادت بی اخلاص را قبول نمی کند، قال الله تعالی:

« وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين ».

[۱۸۱b] شبلی مریدی را وصیت می کرد گفت تنهایی و خلوت را ملازم شو، نام خود را از میان قوم پاک کن، روی به دیوار آر تا آنگاه که بمیری.

یحیی معاذ می گوید که وحدت آروزی صدیقان است. هر که را داعیه خلوت از باطن منبث شود و نفس او درین باب مساعدت کند و میل نماید و او را به خلوت کشاند دلیل کمال استعداد او باشد.

و حدیث صحیح است که پیش از نبوت رسول الله علیه السلام خلوت را دوست داشتی و زواده بر گرفتاری و به غار حرا رفتی و شبهای بسیار آنجا خلوت گزیدی و باز پیش خدیجه آمدی و زواده گرفتاری و باز رفتی تا آنگاه که جبریل برو پیدا شد و وحی آورد که: « اقرء باسم ربك الذی خلق . خلق الانسان من علق ».

و مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم خلوت را ازین اصول آیات و احادیث گرفته اند و بریدان و طالبان را این راه را اختیار کرده.

و چون مریدان در خلوت به اخلاص باشند الله تعالی بر ایشان چیزی گشاید که انس خلوت ایشان باشد، و آنچه را جهت خدای ترک کرده اند عوض آن شود. و بدان که خلوت قلب مستمر و دائم است، اما کمال عدد اربعین را در ظهور مبادی بشارات حق اثری و خاصیتی تمام است.

السؤال

۵. خواجه امام برهان الدین رویننه گران رحمه الله قصه ای مرافعت کرد به حضرت شیخ العالم سیف الدین باخرزی و در آنجا نبشته بود که مدتی است تا زاویه مسجد را زحمت می دهم و پیش ازین وقتها به يك چپله مرا بسیار انوار بوده است و اکنون از آنها هیچ نمی یابم. بدان فضلی که آفریدگار باشما کرده است طریق این بیچاره بنماییت.

الجواب

۱۰. شیخ العالم سیف الدین باخرزی او را ازین جواب نبشت که تنهایی اختیار کردن، و کلمه استغفار چند روز وظیفه ذکر خود ساختن، و به وقت افطار علی الامر الوسط لا الجوع المفرط ولا الشبع المثلث بودن، و به مکن وضو وقت وقت غسل کردن، و ناچیز شناختن هر چه موصل نیست به حضرت، و از بکاء نصیبی جستن، سالك را بر سر انوار اوقات گم شده باز رساند، بفضل الله و لطفه.

باب دوم

در بیان فتوحات و فواید اربعینیه

قومی راه خلوت را گم کرده‌اند و طریق اربعینیه را غلط کرده و اصل را مانده و فرع بی‌ثمر را برگزیده. شیطان درین قوم راه یافته است و باب غرور بر ایشان گشاده و بی‌آنک بدانند که غرض از خلوت نشستن چیست و آداب حق خلوت و اخلاص چیست به خلوت درمی‌آیند و اصل صراط مستقیم را نمی‌دانند.

[۱۸۲a]

همین مقدار شنیده‌اند که مشایخ و صوفیه را خلوات بوده است و بر ایشان کرامات و وقایع ظاهر گشته و غرایب و عجایب کشف شده. ایشان نیز به طلب آن کرامات و مکاشفات به خلوت درمی‌آیند و این عین علت و محض ضلالت است. آن طایفه پاکان وحدت و خلوت را جهت سلامتی دین و تفقد احوال یقین و اخلاص عمل لله تعالی اختیار کردند.

ابونعمیم مغربی می‌گوید هر که صحبت را ترک کند و خلوت را اختیار کند باید که ظاهر و باطن او از همه چیزها خالی باشد الا ذکر خدای تعالی، و از جمیع مرادات خالی گردد الا از مراد خدای تعالی و ازین که نفس ازو مطالبه چیزی کند از عالم اسباب ازین هم خالی شود تا خلوت او صحیح باشد و فایده دهد، که اگر خلوت او بدین صفت نبود آن خلوت او را در فتنه و بلائی اندازد که مخالف خدای و رسول الله و اولیاء الله باشد.

شیخ ابوبکر وراق می‌گوید که خیر دنیا و آخرت در خلوت و قلت است که هیچ چیز دنیاوی نباشد و با هیچ کس صحبت نداری، و شر دنیا و آخرت در کثرت دنیا و مخالطت خلق است. هر که به خلوت به علت در آید شیطان به او در آید و انواع طغیان در نظر او بیاراید تا باطن او از غرور و محال مملو گردد و او با خود ظن برد که حسن حالی دارد.

- و اصل سخن درین باب آن است که ریاضت و عزلت از خلق و منع حواس از شواغل در نفوس بنی آدم مطلقاً مؤثر است، خواهی نفوس کافره و خواهی مؤمنه. هر وجودی که با این نوع اعمال مشغول گردد در آن امری که مطلوب او باشد نفس او منصرف گردد.
- و نیز خاصیت نفس آدمی آن است که چون سدّ حواس و ترک اشغال کند و ریاضت پیش گیرد هر چیز که سفلیات است و درین مرکز زمین است او آن را بیند و بداند. و این نوع به اسلام و عدم اسلام تعلق ندارد، از خاصیت و قدرت نفس مرتاضه است.
- چنانک مثلاً بخشی و جوکی و برهن از دو روزه و ده روزه راه خبر باز دهند و آنچه در پس دیوارها محجوب باشد برو عیان شود.
- و بر فلاسفه علوم ریاضی عقلی و حقایق خواص اشیا و ادراک غوامض علوم می که غیر دین و عالم روحی باشد منکشف گردد. و رهبانان نیز که در دیرها از احوال عجیبه ارضی که خارق عادات باشد و معانی غریبه سفلیه خبر باز می دهند.
- و جمله این طوایف از معارج و علوم انبیا و معارف انوار قلب و روح که علویات و الهیات اند خبر ندارند و در آن یرده گذر نیابند و راه ندانند.
- هر کس که متابع محمد علیه السلام نباشد هر چند که در ریاضت و تجرید و قطع علایق بکوشد در مراتب کشف حواس و نفس و عقل و خواص سفلیات و هر چیز که تحت افلاک است راه یابد و ازین عوالم خبر باز دهد.
- اما در مقامات کشف قلب و روح و سرّ و معارف الهی غیر مؤمنان و متابعان محمد علیه السلام راه نیابند. چنانک پیش از محمد در هر زمانی هر پیغامبری که مبعوث می گشت طرق دیگر بیابا مسدود می شد و این مکاشفات علوی و الهی مخصوص می بود به متابعان همین پیغمبر. و اکنون این مقامات علوی و آنچه و رای افلاک است مخصوص است به متابعان محمد علیه السلام و راههای انبیا [ی] پیشینه مسدود است.

[۱۸۲b]

اکنون چون این اصل و مقدمه را دانستی بدان که وحدت و خلوت و جمع آوردن همت را

در صفای باطن مطلقا اثری تمام است. هر کس که درین افعال جاده شریعت و شعار سنت و صدق متابعت رسول الله را، صلی الله علیه و سلم، محافظت نماید نتیجه او روشنائی قلب و زهد در دنیا و خلوت ذکر باشد و با خدای به اخلاص معامله کردن مثل نماز و تلاوت و سایر عبادات.

و هر چگاه که در خلوت و ریاضت رعایت سیاست شرع و متابعت محمد رسول الله علیه السلام نباشد نتیجه او صفای نفس و حواس باطن باشد که در اکتساب علوم ریاضت و معرفت خواص اشیا و دعوت کواکب و تسخیر جن ازو استعانت و استمداد کند، به مثل فلاسفه و دهریان و صایبات^۱ و اهل تسخیر و تنجیم خذلهم الله.

و هر چند این معانی در مرید بیشتر شود بعد او از خدای تعالی بیشتر گردد، و هر چند او با این معانی بیشتر اقبال کند شیطان او را به این طریق اکتساب علوم ریاضت با ثمره تسخیر و تنجیم یا راست آمدن سخنی که گوید و خبرها باز دادن از سفلیات گمراه تر کند و غوایت و ضلالت او را بسیارتر گرداند تا او بکلی میل به آن طرف نماید و خاطر او به آن ساکن شود و ظن برد که به مقصود رسیده است و بر مطلوب ظفر یافته، و نداند که این نوع فایده و این فن مایده از نصاری و براهمه [و] ریاضت کشان تبت و ستاره پرستان ممنوع و دریغ نیست و اهل ادیان و ملل درین نوع شریک اند و فرق مختلفه ازین اقسام محظوظ اند.

اما اهل اسلام و سالکان طریقت و مشایخ حقیقت را از خلوت و ریاضت و انواع اذکار و عبادات مقصود و مراد عبودیت خداست بر سراط^۲ مستقیم و طلب اخلاص و جمعیت همت جهت اقامت بندگی | خدای را.

[۱۸۳a]

یکی از مشایخ مرید را گفت که ارادت خدای تعالی از تو استقامت می طلبد و تو از خدای کرامت می خواهی! این جایز نباشد. زینهار تا طالب کرامت نباشی که از حق بازمانی. تو درین راه از خود همان طلب کن که خدای از تو می طلبد.

و گاه باشد که خدای بر صادقان سالک دری بگشاید از خوارق عادت یا صدق و فراست یا خبر دادن از احوال مستقبل.

۱- کذا در اصل، ظ: صابان. | ۲- (= صراط).

و گاه باشد که این باب را بر سالک نگشاید و او این معانی را نداند و این نادانستن از نقصان کار سالک نباشد و موجب قدح حال او نبوده، بلك نقصان و قدح در احوال سالکان وقتی باشد که از حد استقامت و صراط مستقیم و جاده شریعت و سنت منحرف گردند. لکن آن باب خوارق عادت و کرامت چون بر صادقان ظهور کند و مفتوح شود مزید یقین ایشان گردد و مستدعی شود مرایشان را بر صدق مجاهده و معامله و زهد و تخلق به اخلاق حمیده.

و هر چگاه این باب بر کسانی مفتوح شود که در تحت احکام سنت و سیاست شریعت نباشند سبب غرور و حماقت و بزرگک باشیدن بر مردم و ترک عبودیت حق شود و ایشان درین ظلمت و جهل می گردند تا آنگاه که ربه اسلام را ز گردن خود خلع کنند و منکر حدود و احکام و حلال و حرام و متابعت رسول الله شوند و ظن برند که مقصود از عبادت ذکر الله است و بس، و به تدریج حال ایشان به انجاد و زندقه کشد، و ایماذ بالله من الضلال. و گاه باشد که قومی را خیالات لایح گردد و ظن برند که آنها وقیع است و آن وقایع را باز به وقایع مشایخ تشبیه کنند، بی آنک به حقیقت آن عالم و عارف باشند و در غرور عالم خیال افتند، نمود بالله من ذلك.

بیان اختلاف احوال و اعمال اهل خلوت

هر کس که خواهد تا در مراتب صدیقان و درجات صوفیان متحقق شود باید که عمل به اخلاص کند لله تعالی، و حسن نیت به جای آرد، و چهل روز در خلوت نشینند، و بعضی دو ماه متصل نشینند، و بعضی سه ماه و زیادت نیز نشینند، و بعضی در اثنای سال سه بار چهار بار به اربعینیه نشینند.

و از اهل خلوت طایفه ای آنهاند که صفای یقین مباشر باطن ایشان گردد و حجاب [۱۸۳ب] از پیش دل برخیزد تا دل ایشان خدای بین گردد، چنانک یکی از مشایخ ازین مقام خبر داد که هر آئی قلبی ربی.

وعلی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ گفت: «لم اعبد رباً لم ارہ» وہم او فرمودہ است کہ: «ما نظرت فی شیء الا ورایت اللہ فیہ».

و بہ این مرتبہ و مقام قومی بہ احیای اوقات و اعمال صالحات و منع جوارح از اشغال دنیا و توزیع اوقات شب و روز بر تلاوت و صلوات و ذکر رسیدہ اند.

و قومی دیگر را در اصل فطرت صدق و قوت استعداد بہ غایت کمال افتادہ بود، خدای تعالی بہ فضل و مہبت خود بی عمل و مجاہدہ بہ این مقامشان برساند.

و قومی دیگر بعد از ادای فرایض و سنتہای معینہ او بر یکی ذکر ملازمت و مداومت نمایند و دایمابی قصور و فتور آن را گویند و در اثنای طعام خوردن و طریق وضو نیز ازو خالی نباشند.

و جمیع مشایخ قدس اللہ ارواحہم از اذکار کلمہ «لا الہ الا اللہ» را اختیار کردہ اند، و این کلمہ این امت را مہبت خداست.

و مذہب شیخ نجم الدین کبری و شیخ العالم سیف الدین باخرزی و مشایخ ایشان آن است کہ مرید مبتدی در خلوت باید کہ بعد از ادای فرایض بہ غیر از کلمہ «لا الہ الا اللہ» بہ هیچ نوع عبادت و ذکر دیگر مشغول نگردد، تا آنگاہ کہ دل او گشادہ شود و بصیرت او مفتوح شود کہ چون مرید صادق مخلص بدین کلمہ مداومت نماید خاصیت این کلمہ باطن او را منور گرداند و ہموم او را جمع آرد و او بہ فساد و صلاح راہ عارف آید.

مرید خلوتی چون «لا الہ الا اللہ» را بردوام گوید و دل را با زبان راست کند و احادیث نفس را از دل زایل گرداند و این کلمہ بیخ در دل او فروبرد و بر دل او مستولی شود و گفتن او بہ زبان سهل و آسان آید و دل ذا کر شود، چنانک اگر زبان خاموش گردد دل خاموش نشود، بعد از آن ذکر در دل نقش گیرد و جوہریت ذکر در دل ظاہر شود. یعنی کہ نور یقین در دل ساکن گردد. چنانک اگر صورت کلمہ از زبان برود نور او از دل زایل نگردد کہ در دل چون جوہر منقوش گشتہ باشد، و ذکر درین مقام با رویت عظمت مذکور سبحانہ تعالی متحد

گردد و آنگاه آن ذکر ذکر ذات شود، و این ذکر ذات او مشاهده و مکاشفه و معاینه است و جوهر نور ذکر است، و اهل خلوت را مقصد اقصی این مقام است.

و گاه باشد که حصول این مقام اعلی به ذکر نشود، بل که به قرائت قرآن شود که سالک

قرآن بسیار خواند و جهد نماید تا در تلاوت دل را بازبان راست دارد تا معنی کلام الله در باطن او [۱۸۴a]

۵. قایم مقام خاطر پریشان و حدیث نفس شود. آنگاه تلاوت بر زبان او بی رنج و تکلف جاری گردد تا در وقت تلاوت و صلوة سهولتی به بنده در آید و به این سهولت باطن او در صلوة و تلاوت منور شود و نور کلام الله در دل او متجوهر شود و ذکر ذات که مشاهده و مکاشفه و معاینه است از او حاصل آید. آنگاه در دل او نور کلام الله با مطالعه عظمت متکلم سبحانه و تعالی جمع آید و ازین کمتر موهبت آن باشد که حق تعالی برین بنده باب علوم الهی نامی آندی مفتوح گرداند.

۱۰.

و از بدایت کار تا آنگاه که مرد ستیاری به این مقام حقیقت ذکر و تلاوت که گفته شد برسد در منازلی که درین میانه است چون باطن بنده مبتدی صافی گردد و بصیرت قلب مفتوح شود گاه باشد که از کمال انس و حلاوت ذکر در میانی ذکر از خود غایب شود، و درین غیبت چنان شود که گویا خواب رفته است، با نائم ملحق گردد در اول کار، و درین غیبت حقایق در لباس خیال برو متجلی شود. همچنانک خفته را حقایق در لباس خیال مصور ۱۵ منکشف می گردد.

مثلاً کسی در خواب دید که ماری را کشته است. معتر می گویندش که او بردشمنی ظفر یابی. اکنون آن ظفر او بر عدو کشفی است که خدای برو منکشف می آید. و ذات ظفر روحی است مجرد که ملک خواب در عالم خیال آن را در صورت قتل مبرمجند گردانیده است.

۲۰.

پس آن روح کشف ظفر اخبار حق است و آن لباس خیال که صورت مار و قتل است به مثابه جسد است و مثالی است که از نفس بیننده منبعث گشته است به واسطه قوت وهمی و خیالی که

در بیداری و خواب مصاحب اوست و قوت مصوره او را صورتی داده . پس این جا این معنی به ضرورت به تعبیر معبر مفتقر گشت که اگر حقیقت روح ظفر گشته شده بودی بی این صورت و مثال که جسد مار است آن را به تعبیر احتیاج نبودی ، آنچه دیده بودی خود عین همان چیزی بودی .

و گاه باشد که خیال محض باشد که آن را حقیقتی نباشد ، از حالتی گذشته یا آینده . همین مجرد قوت خیال باشد که در حالت بی داری^۱ متصوره و متوهمه را در عمل می آرد و در خواب نیز در همان عمل می دارد . پس آن خوابها که از مجرد خیال بیند اضفاث احلام^۲ باشد که او را هیچ حقیقت نبود و تعبیر نباشد .

و بدان که اول چیزی که سیار را در خلوت پیش آید خواطر و علوم باشد . کشفی و [۱۸۴b] ذوقی و قیاسی با یکدیگر مخلوط . و بعد از آنک بصیرت قلب مفتوح شود سیار صور مختلفه بیند که بعضی را در عالم شهادت هیچ مثال نبود و آنها معانی باشد که او را پیش خواهد آمدن که مصوره و مخیله آن معانی را در باطن سیار تقدیری می کنند و مصور و مخیل می گردانند . پس آنچه را دیده آید از شیخ باید سؤال کردن تا شیخ آن صور مخیلات را به حسب معانی او تعبیر کند ، چنانکه خواب را تعبیر می کنند .

سؤال

فرق میان واقعه و خیال چیست ؟

جواب

خیال نتیجه مخیله است و تصویر آن خیال نتیجه مصوره . چون سیار را شك افتد که آنچه دیده است خیال است یا واقعه باید که خلاف آنچه دیده است در خیال یا تصور آرد . اگر آن خیال و تصویر متلاشی شوند و تخیل و تصور ثانی ثابت گردد بداند که آنچه دیده است خیال است .
و اگر آنچه اول دیده است به تصور تخیل ثانی محو و متلاشی نشود بداند که آن

۱ - کذا در اصل (= بیداری) . ۲ - اصل : احلال .

واقعه‌ای است که سیّار را استقبال کرده است تا او حقیقی آن واقعه را علمی و ذوقی و کشفی و نوری و سری به تمام استیفاً کند تا باز واقعه دیگرش روی نماید.

و چون سیّار فی الله تعالی را مجاهده کشد و حق مجاهده به جای آرد مصوره و مخیله او ضعیف گردند و صور اشکال مضمحل شوند. آنگاه به قوه باصره معانی و قایع را در لباس رنگها و الوانها بیند، و رنگها سفید است و سیاه و سرخ و زرد و کبود و تیره و لون زر و لون نقره و لون هوا، و در اثنای این احوال ابرها و بارانها و آسمان و کوکب بر وی به ظهور آید و اهل خلوت به کرات و مرات اینها دیده‌اند و می‌بینند و درین ذوق اشارات و رموز و اسرار منکشف گردد و معانی این انوان و آسمان و آفتاب و ماه و کوکب نیز برو منکشف گردد. اما در حالی شمه‌ای ازین معانی بیان کنیم تا ترا دستوری گردد.

۱۰. بدان که رنگ بیاض دلیل اسلام و ایمان و توحید است.
و سواد ضد اوست و دلیل کفر و شرک و شک است.
و رنگ حمّرت دلیل شدت حالت و قوت اوست، و دلیل عرفان و مارت در آمدن شیطان است، و فرق میان این معانی به ذوق وجدانی ذاتی توان کردن.
و رنگ صفرت دلیل ضعف حال و مبادی سرور و بسط باشد.
و رنگ ازرق دلیل قوت نفس و مبادی صفای او باشد.
۱۵. و رنگ تیره و کدورت دلیل بقای حظّ ترابی و قوت اشباح و دخول نفس حیوانی باشد.
و لون زر دلیل خلاص و مقام اخلاص باشد.

[۱۸۵a]

و لون نقره دلیل صدق و استقامت به حق باشد.
و اگر غیوم بیند شیخ نجم الدین کبری رضی الله عنه فرموده است برهنه جری آبی و خاک و هوایی و ناری است که در بدن هر کسی ثابت است به واسطه هبوط ریح ذکر دل که به قوت گوید آن ابرها در حرکت آید و ظاهر شود، و مادام که این عیوم باقی باشد سالک ستار از مشاهده آفتاب روح و قمر علم و کوکب کرامات و آسمان قلب هیچ فرح و ذوق نیابد، و

اگر ستار آفتاب بیند دلیل باشد بر روح و قلب و عقل و معرفت، و ماه نیز در ابتدا بر کل این معانی دلالت کند.

و گاه باشد که هلالهای غیب پیدا آید چنانکه در عالم شهادت پیدا می آید و به حسب سیر او زیادت می گردد تا ماه تمام گردد.

وفی الجملة نزدیک اصحاب کشف صحیح است که خدای را در اندرون آدمی اموری است معنوی مرتب جامع، چنانکه در عالم شهادت ترتیب کرده است که عقول در آن عوالم معنوی حیران و مدهوش شود و به لسان حال گوید: «زدنی تحیرا».

و چون بر ستار ازین واقعات پدید آید در اول وهله آن را فهم نکند، بلك باید که از شیخ سؤال کند. و اگر شیخ غایب باشد چنان [ن] داند که گویا شیخ به او حاضر است و به باطن سؤال کند و همت بر فهم جواب حاضر دارد تا خدای [تعالی] جواب را در دل او بیندازد و آن را با خود مکرر می گرداند تا آنگاه که تمام فهم کند.

و لابد است سالک طریق خدای را که از ارکان اربعه عبور نماید، یعنی از آب و خاک و هوا و آتش که در وجود او کاین است بگذرد، و صفات ایشان را در خود ناچیز گرداند. و علامت آن باشد که اولاً در فنای حظّ ترابی مرید سالک در واقعه شهرها و سراها و قصور بیند که می آید و بروی می گذرد.

باز بیند که آنها روی در خرابی و سقوط و انهدام نهاده است و این نشان فنای حظّ ترابی باشد. تا آنجا که ستار به افضا و صحرای فسیح غیب افتد و عیان بیند که زمین در تحت او می رود و او ایستاده است و این معنی حقیقت سیر و مجاهده اوست تا آنگاه که حظّ ترابی به تمام فانی شود.

و بعد از آن ستار بیند که در دریاها و آتشفشانها افتد و در آنجا خوض کند و رنج کشد و به مجاهده قوا ازین مقام عبور کند و در میانه این واردات انوار احوال و مقامات بروی طاری شود و ناگاهان بروی هجوم کند. از قبض و بسط و انس و هیبت و معرفت و محبت و سکر او

صحو و محو و اثبات و وجد و وجدان و جمود و خمود و موت اختیار و محو آثار فنا و بقا و
فنا و از فنا و بقای او و عشق و وله و جنون .

و همچنین نیز بر عقبات اربعه که کفر است و بدعت و موت و جنون مذموم عبور کند و
این مقامات را اوایل است و اواسط است و نهایت است . اوایل او نصیب مبتدی است ، و اواسط او
از آن اصحاب تلوین است ، و نهایت او نصیب اصحاب تمکین است .

و آن نهایت را نیز اولی است و نهایتی ، اوایل نهایت مدرک تواند بودن و نهایت آن
نهایت را لا یعلم الا الله لان النهایات تجلی ذاته و صفاته و لا یحیط بذاته و صفاته الا الله
سبحانه تعالی .

و تجلی بر انواع است : تجلی علمی است ، و تجلی ذوقی ، و تجلی کشفی .

و ذوق و کشف باهم اند و متعاقب یکدیگرند ، جهت آنکه آنچه را سالک به بصیرت قلب
مشاهده می کند روح نیز از آن ذوق می یابد ، معاً معاً ، و ذوق به بصیرت قلب و ذوق روح دو
شاهد عدل اند مر سالک را ، و چون آینه قلب صافی گردد ملکوت در وی منعکس گردد و
سالک به علم لدنی عالم گردد .

و چون ذوق نور حق در دل منکشف شود و سالک از آن بی خبر باشد به اسان حال و
غلبات قدم ناطق گردد و « انا الحق و سبحانی ما اعظم شأنی » گوید و قایل این سخن آن نور حق
باشد و این را صوفیان « شطح » خوانند . و اگر سالک از این حال با خبر باشد زین و بهین معنی
ناطق نشود .

چون این معانی را که بیان کردیم فهم کردی باز بدان که بر همین نسبت و قیاس باشد که
اهل خلوت را خیال مجرد از ذات او منبث گردد ، بی آنکه آن خیال و « و حسد حقیقی باشد
یا از حقیقی خیالی خبر دهد ، پس به آن خیال او نیز التفات نباید کردن که آن و قومه نیست .
خیال مجرد است .

اما اگر مرید صادق لله را در عمل باشد در حالت ذکر از حس خود و از محسوسات غایب

شود، چنانک اگر کسی در آید او نداند و احساس نکند که در ذکر غایب شده باشد.
پس مبتدی را در چنین وقتی از نفس او مثال و خیال منبعث گردد و روح کشف در آن
مثال و خیال مجسد دمید [ه] آید، این واقعه باشد.

مرید ازین غیبت چون به خود باز آید تفسیر آن جسد و خیال را به طریق موهبت الہی
در باطن خود بداند، یا بر شیخ خود عرضه کند تا شیخ تفسیر آنچه دیده است با او بگوید. چنانک
خواب را تعبیر کنند.

و گاہ باشد کہ این خود عین واقعه باشد کہ حقیقتی در لباس مثالی مجسد برو کشف
گردد و شرط صحت واقعه آن است کہ اولاً در ذکر او را اخلاص باشد، دوم آنک در ذکر
مستغرق شود. و علامت صحت استغراق در ذکر آن است کہ در دنیا زهد نماید و رغبت نکند و
ملازم تقوی باشد، جهت آنک آن واقعه کہ خدای برو کشف می کند و به او می نماید او را
مورد و محل حکمت خود می کند، و حکمت الہی بی زهد و تقوی مجال باشد.
و گاہ باشد کہ ذاکر را حقایق مجردہ روی نماید بی لباس مثال و جسد، و این حال
کشف و اخبار باشد من الله تعالی.

و گاہ باشد کہ حقایق مجردہ را به بصر یا بصیرت بیند.

و گاہ باشد کہ از باطن خود شنود.

و گاہ باشد کہ از هوا شنود همچو هاتف کہ آواز دهد تا او بداند کہ ارادت خدای
تعالی آن است کہ چنین امری احداث کند در حق او یا غیر او، و این حالت اخبار خدای باشد
تا مزید یقین او گردد.

و گاہ باشد کہ نیز حقیقت چیزی را مجرد در خواب بیند.

و از حکایات و اخبار مشایخ نظیر این مراتب و واقعات آن است کہ یکی از مشایخ قدح
آب بردست گرفت تا بخورد. گفت کہ در عالم حادثہ ای پیدا آمده است. من این آب را نخورم
تا بدانم کہ آن چه حادثہ است؟ در ساعت کشف کرد کہ قومی بہ مکہ در آمده اند و

خون ریزی کرده.

سلیمان خواص می فرماید که روزی برخری نشسته بودم و مگس او را زحمت می داد و او سر می انداخت و من عصائی که در دست داشتم بر سر او زدم. آن خرسر بر آورد و مرا گفت که بزن که بر سر خود می زنی! گفتند یا سلیمان این واقعه ترا افتاد و تو شنیدی؟ گفت بلی! من از خر شنیدم! چنانک تو از من می شنوی!

شیخ احمد عطاء رددباری می گوید که مرا در طهارت و سواس زحمت می داد. شبی استنجا می کردم تا ثلثی از شب گذشت و دل من هنوز پاک نمی شد. مضطر و ضجر گشتم و گفتم یا رب! العفو! آواز شنیدم بی آنک شخصی بینم که می گفت: «یا عبدالله! العفو فی العلم»، یعنی به علم شرع عمل کن تا از این سواس خلاص یابی.

۱۰. واللہ تعالی بر طایفه ای از بندگان آیات و کرامات کشف می گرداند جهت تربیت آن بنده و تقویت ایمان و یقین او را.

و شیخ جعفر خلدی را نگینه ای قیمتی بود. روزی در دجله در زورق نشسته بود. آن نگینه در دجله افتاد. او این دعا بخواند که: «یا جامع الناس لیوم لاریب فیه، اجمع علی ضلالتی». آن نگینه را در میان اوراق خود یافت.

۱۱. و شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه می گوید که در شهر همدان از شیخ خود شنیدم که وقتی به خلوت نشسته بودم. بر من کشف شد که بر من در آب جیحون به کشتی نشسته است و از کشتی در آب خواست افتادن. او را از آن مکان دور کردم تا در آب نیفتاد. و پسر شیخ به سفر رفته بود. چون باز آمد گفت در آب جیحون از کشتی در آب خواسته افتاد. آواز پدر شنیدم، حاضر گشتم نیفتادم.

۱۲. امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه در مدینه بر منبر بود و ساریه را شکر اسلام عزامی کرد. کافران از پس کوه کمین کرده بودند. عمر رضی الله عنه از منبر بدید. گفت: «یا ساریه! الجبل العجیل». ساریه در نهادند آواز عمر شنید و به طرف کوه بر آمد و بر کافران ظفر یافت.

۱- مأخوذ از قرآن و آیه سرفه چنین است: «ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیه» (ال عمران ۱۰۹). ۲- اصل: حوامسب

و شیخ شهاب الدین سهروردی در عوارف المعارف آورده است که ابن سالم فرمود که ایمان چهار رکن است: یکی ایمان به قدر، و دوم ایمان به قدرت، و سیم از حول و قوت خود بیزاری نمودن، و چهارم در کل امور از خدای تعالی استعانت خواستن.

اورا پرسیدند که ایمان به قدر چیست؟ گفت آنک که به خدای ایمان آری و منکر نشوی که خدای را بندگانی^۱ هستند که ایشان را از کرامت این بخشیده است و این قوت داده که اگر در مشرق بر یکی پهلوی راست خفته باشند بر گردند بر پهلو [ی] چپ و در مغرب باشند، باید که تو به جواز این و وجود این ایمان آری.

و امثال این کرامات که خدای تعالی به بندگان^۱ خود می دهد بسیار است، و در آخر کتاب بعضی را گفته خواهد شدن، و این جمله مواهب خدای تعالی است که بر بندگان^۱ خود کشف می کند.

و خدای را قومی بندگان^۱ دیگر هستند که مرتبه و حال ایشان ازین قوم صاحب کشف و کرامت بیشتر و قوی تر باشد، و ایشان را هیچ کشف و کرامت نباشد. جهت آنکه آن قوم را که کشف [و] کرامت بخشیده است آن تقویت یقین ایشان است و این قوم را که کشف و کرامت نداده است یقین صرف بخشیده است، محتاج آن نیستند که چیزی دیگر تقویت یقین ایشان کند.

هر چگاه ذکر در دل سالک جوهر شود و ذکر ذات در دل او موجود گردد و صرف یقین روزی او گردد امثال این کرامات کمینه مرتبه آن حال باشد و ادنی ترین درجه آن سالک باشد. جهت آنکه این حکمت کشف و کرامت برای تقویت مریدان و تربیت سالکان است تا یقین ایشان زیادت گردد تا به قوت نور آن یقین بر نفوس خود غالب آیند و لذات دنیاوی را از دل زایل کنند، و آن نور عزایم ایشان را برانگیزاند تا به انواع عبادات و قربات اوقات لیل و نهار را معمور گردانند و دلها [ی] ایشان روح و راحت یابد و پرورده آداب مجاهده طریقت گردند.

۱- اصل: بنده گانه، بنده گان.

و آن کس را که صرف یقین مکشوف شود و جوهر ذکر و ذکر ذات حاصل آید هر آینه نفس او خود در مقام اجابت و انقیاد باشد و استعداد نفس او تمام و کامل تر بوده باشد و این مقام و درجه که ذکر جوهر شود و ذکر ذات حاصل آید با عدم کرامت به غایت شریف و عزیزاست و جز به خواص و مقربان نرسد . [۱۸۷a]

اما صورت آن کرامت و کشف از رهبان و برهمن و بخشیان ممنوع نیست و بیگانگان و بی دینان را هم می دهد ، لکن در حق ایشان مکر و استدراج است تا پندارند که حسن حالی دارند و بدان مغرور گردند و در مقام طرد و لعنت قرار گیرند و در بعد بمانند تا آنچه ارادت حق است در حق ایشان از کوری و ضلالت و هلاکت و وبال و نکال به کمال آن برسند و در آنجا ثابت و راسخ گردند ، والعیاذ بالله من ذلك .

۱۰ سالك باید که به اینها فریفته نشود و به اندک چیزی که بر او فتح شود مغرور نگردد و بداند که اگر بر آب و بر هوا خواهد رفتن او را هیچ سود نخواهد داشت ، تا آنچه حق تقوی و زهد است به جای نیارد .

هر کس که به خیال بازماند و به مجال قانع آید و اساس خلوت و مجاهده بر خلاص و مجاهده ننهد به دروغ به خلوت در آمده باشد و مغرور بیرون آمده و کار او به حائل رسد که عبادت را براندازد و حقیر شناسد و خدای تعالی لذت معامله طاعت را از باطن او بر ببرد و هیبت شریعت را از دل او بیرون برد و او در دنیا و آخرت زشت و مینفوس گردد ، والعیاذ بالله .

و بدن ای مرید صادق که مقصود از خلوت آن است که اوقات شب و روز خود را به عبادت و طاعت عمارت کنی و جوارح و اعضا را از مکر و همت باز داری .

و صلاح کار جمعی از خلوتیان آن باشد که بر یک ذکر ملازمت نمایند .

۲۰ و صلاح قومی دوام مراقبه باشد .

و صلاح قومی آنک ذکر را بگذارند و به اوراد مشغول گردند .

و صلاح قومی آنک اوراد را بمانند و به ذکر معین مشغول شوند .

و معرفت این عقاقیر مفوض به علم شیخ است که بر اختلاف اوضاع و انواع مصالح مطلع باشد و ناصح امت و مشفق بر کافه خلق باشد.

و شیخ باید که مرید را لله تعالی خواهد، نی از برای نفس خود.

و شیخ باید که به هوای نفس خود مبتلا نباشد و محبت آنک جمعی تابع او شوند درو

نبود، و هر آن شیخ که چنین نباشد فساد او بر مرید بیشتر از آن ظاهر گردد که صلاح او، و

کار مرید در خدمت او خراب گردد نی معمور، والله الهادی للصواب.

باب سیم

در آداب در آمدن به اربعینیه و کیفیت آن و طریق ریاضت و مجاهده

[۱۸۷ب]

داود علیه السلام چون به آن گناه مبتلا گشت چهل شبانه روز سر به سجده فرود انداخت تا مغفرت خدای تعالی به او رسید.

و نزدیک مشایخ مقرر و محقق است که وحدت و عزلت بنیاد کار است و اصل سلوک و تصوف بر اوست و متمسک ارباب صدق است.

هر کس که برین تنهایی ملازمت نماید و دایماً عزالت عادت کند جمیع عمر او خود خلوت و اربعینیه گردد و دین او سالم باشد.

و هر کس را که عزالت بر دوام میسر نشود و مبتلای نفس خود باشد یا به هل و ولاد

مشغول باشد باید که هر آینه یک وقت عمر خود را به خلوت و عزالت مشغول گرداند و نفس خود را ازین نصیبه بدهد.

خالد بن زید رضی الله عنه می گوید هر آن بنده ای که چهل صباح را خالص لله تعالی کردند خدای تعالی حکمت در دل او برویاند و او را در دنیا زاهد گرداند و در آخرت رغبت کند و به عیوب نفس خودش بینا گرداند و به مرض دنیا و دوائی او بینا و عالم کند.

بنده باید که البته در سالی یکبار به خلوت بنشیند و نفس خود را به این عادت دهد. اگر زیادت را نتواند.

و ادب و شرط خلوت آن است که مرید طالب چون که به اربعینیه در آید اعمال مرید آن است که از دنیا مجرد شود و هر چه در ملک اوست بدهد و هیچ در ملک خود نگذارد، و جامه و

سجاده را به احتیاط نظافت و طهارت دهد، و هر که را بروحتی باشد آن را ادا کند و حالی خواهد مردن خلوت خانه را گور و لحد داند و هر چه در زمان مرگ از او جدا خواهد

شدن حالی از خود جدا گرداند و دل از همه بردارد و غسلی کامل بیارد و دور کعبت نماز گزارد و به خدای باز گردد و از گناهان توبه کند و بگریزد و تضرع و مسکینی نماید و خشوع تمام به جای آرد و سر با علانیه راست کند و غل و غش و حقد و حسد و خیانت هیچ آفریده را در باطن ندارد و با نفس خود چنین گوید و قرار دهد تا زنده ام بیرون نخواهم آمدن.

و بعد از آن در موضع خالی و خلوت در آید و بنشیند و بیرون نیاید الا به نماز جمعه و نماز جماعت و ترك نماز جماعت خطا و غلط است، هر که گوید و هر که کند.

و اگر درین بیرون آمدن به نماز تفرقه به او راه یابد شخصی را معین کند تا بیاید و در خلوت خانه او به او نماز جماعت کند و البته نماز فرض را تنها نگذارد^۱ و به این رضا ندهد که اگر خلوتی جماعت را ترك کند آفات دیگر به او راه یابد.

و بسیار کس را دیدیم که در خلوت عقل او مشوش شد و جنون به ایشان راه یافت، و شاید که آن از شومی اصرار بر ترك جماعت و جمعه باشد.

الا آن است که خلوتی چون بیرون آید تا نماز رود باید که ذا کر باشد و یک نفس را

از ذکر خالی ندارد و به هر طرفی نگاه نکند^۲ و گوش به هیچ سخن ندارد و چشم و گوش را [۱۸۸۸a]

محافظت نماید، و اگر فوطه ای در سر خود کشد به مثل طیلسان هم بهتر باشد. جهت آنکه

۱۵ قوت حافظه متخیله همچون لوح است که هر چه مسموع و مرئی می شود درو منقوش می گردد و کثرت و سواس و حدت نفس و خیال از او پیدا می آید و باطن را تشویش می کند.

و چون به نماز جماعت رود جهد نماید تا تکبیر اول را با امام دریابد و چون امام سلام

دهد او زود باز گردد و به خلوت خود در آید، و درین بیرون آمدن و در آمدن اگر مردم به او

ناظر شوند و بدانند^۳ که او خلوتی است و به اربعینیه نشسته است بر حذر باشد تا آن نظر مردم

۲۰ تقرب ایشان به او در دل او راه نیابد و شیرین نشود که هر آفریده ای که خواهد تا او را پیش خلق

منزلی باشد هر گز پیش خدای تعالی منزلت نیابد و این سخن را اصلی است که اگر مهمل گذاری و

۱- اصل: نگذارد. | ۲- اصل: بدانند. |

به او عمل نکنی بیشتر اعمال تو فاسد و حبط^۱ گردد و هیچ ثمره ندهد، و اگر به این اصل عمل کنی و خلق را از دل خود طرح کنی بیشتر احوال تو به صلاح آید و کار بر آید.

و شرط خلوتی آن است که خاص لله تعالی را وقت خود را به عملی که رضای خدای در آن باشد مشغول دارد، یا به تلاوت قرآن، یا ذکر، یا نماز، یا مراقبه، پوهر آن ساعتی که از این اقسام ملول گردد و در کار سست شود بخفتند.

و اگر خواهد بر خود تعیین کند که چند رکعت نماز گزارد، یا چه مقدار از قرآن خواند، یا چه مقدار ذکر گوید، و اگر خواهد هیچ تعیین نکند و در تحت حکم وقت باشد. در هر وقتی از این اقسام آنچه به دل او خوش آید و به آن میل نماید به آن عمل مشغول شود. و چون ملول و فاطر شود بخفتند.

و اگر خواهد در یک سجده، یا در یک رکوع یا در یک رکعت، یا در دو رکعت یک ساعت و دو ساعت و زیادت باشد.

و به نزدیک مشایخ ما آن است که خلوتی جز به ذکر «لا اله الا الله» و دی فریض پنج گانه به هیچ نوع دیگر عبادت مشغول نگردد تا آنگاه که به عام قوت برسد و بصیرت و بینا شود. آنگاه و خود داند که او را چه عمل می یابد کرد و هر عملی که کند در حالت معرفت او شود.

و شیخ سیف الدین باخرزی رضی الله عنه می گوید: «میرزا محمد باقر مرندی در حدیث خود به قرآن مشغول شود هر آیتی او را از عالمی که در آن است در آن عالمی در آن آیتی شود، جهت آنکه قرآن جامع جمیع معانی است. در آن آیتها همه معانی است. در آیتی بیان وحدانیت است، در آیتی قصه پیشینیان، در آیتی حکم احوال، در آیتی وصف جنت، در آیتی وصف ناری، در آیتی وصف عید»

اگر مرید در تلاوت هر آیتی متفکر و غواص معانی او نباشد او را خود در تلاوت زبانی

[۱۸۸ب]

هیچ فایده نشود، و اگر به فکر معانی مشغول گردد فیکرت و همت خود را جمع نتواند کردن، و تا مرید به نیت واحده و همت واحد متوجه احد نگردد و از تفرقه ظاهر و باطن، علمی و عملی، قلبی و بدنی خلاص نیابد او را فتح قلب حاصل نیاید.

و چون مرید خلوتی ترک اشغال و سد حواس و نفی علوم و اعمال کرد و به خلوت در آمد جز به کلمه «لا اله الا الله» به هیچ ذکر دیگر مشغول نگردد تا آنگاه که بصیرت او مفتوح و چون بصیرت او مفتوح شد بعد از آن کمال حال او در آن باشد که در هر طرفه العینی در عالمی از عوالم الهی سیر کند. آنگاه تلاوت قرآن و نظر در اصناف موجودات اعلی و اسفل او را شاید وسوسه او را باشد. و شیخ الکبری نجم الدین قدس الله روحه می فرماید که خلوت اربعینیه را ده شرط است: اول طهارت بدن و اعضا و دوام وضو جهت آنکه روح قدسی در بدن خاک کی آلوده شده است، به واسطه لقمه ها که جهت حفظ نفس می خورد، و آب پاک کننده است، چون غسل آرد و طهارت کند آن ثقلات ترابی از روح او زایل شود و خفت یابد و چون طهارت داریم شود آینه دل صافی گردد و انوار ربانی درو منعکس شود.

دوم خلوت و عزلت است در خانه تاریک که شمع آفتاب و نور روز هیچ درو در نیاید، و راه حواس ظاهر را در بندد تا حواس دل گشاده شود، و باید که سوراخهای خلوت را محکم کند و چشم را بر هم نهد و گشاده ندارد تا از اکوان عالم شهادت غایب گردد، و در خلوت تا ممکن گردد مرتب نشیند، و چون ازین عاجز آید به دو زانو نشیند، چنانکه در تشهد نماز می نشیند، و چون ازین عاجز آید هر دو زانو را بر آرد و بنشیند چنانکه فقرا کمر صحبت در می اندازند و می نشینند.

شرط سیم دوام خاموشی است الا عن ذکر الله تعالی.

شرط چهارم روزه داریم.

شرط پنجم ذکر داریم با حضور قلب به قوتی هر چه تمام تر، بی آنکه آواز بلند کند. و

۱- کذا در اصل. | ۲- کذا در اصل، بعد از آن کلمه «شود» بوده و خط زده شده است در حالی که جمله
۳- کلمه درست خوانده نمی شود و تقریباً بشکلی است که در متن نقل شده، ظ: کمتر. |

غایت بلندی آواز آن است کہ مقدار آواز کبوتر باشد، لکن چنان بہ قوت گوید کہ اثر آن در عروق و شرابین در آید، و افضل ذکر کلمہ «لا الہ الا اللہ» است.

و شیخ العالم سیف الدین باخرزی در «وصیت مریدان» نبشته است کہ اہل خلوت و مجاہدہ بہ ذکر خفی مشغول باشند کہ تصرف ذکر خفی در دل زیادت است، و اختیار موارد عمّ و

اغلب [ارباب] حقیقت و مشایخ طریقت قدس اللہ ارواحہم این است [۱۸۹a]

اما تائبان و مبتدیان اگر بہ اشارت امینی و حضور سالک معتمد از اہل طریقت بہ حلقہ ذکر جمع شوند چنانک لفظ ذکر «لا الہ الا اللہ» شکستہ نشود نشاید کہ برایشان انکار کنند و در تفرقہ آن جماعت سعی باشند.

و شرط ششم تسلیم و رضا و تفویض است و ترک اعتراض علی اللہ تعالیٰ، و این مبادی

توکل است، و چون از ذکر زبان نفس ملول شود باید کہ بہ دل ذکر گوید، بی حرکت زبان.

سہل بن عبد اللہ می گوید کہ چون «لا الہ الا اللہ» بگوئی کلمہ را بکش و نظر بہ قدم

خدای تعالیٰ کن و ذات و صفات او را ثابت دار و باقی را ہمہ نفی کن و باطل دار.

و شرط ہفتم نفی خواطر است، خصوصاً خاطری کہ از سالوک آخرت باز دارد، و بر تربیت

مجاہدات این کار از ہمہ سخت تر است و خواطر پنج است و بس:

اول خاطر حق است سبحانہ و تعالیٰ و اورا نام خاطر اول گویند بہ آن جهت کہ ورا

سببی سابق نباشد کہ بہ آن اضافت کنند یا از آنجا برو حکم کنند، بلک بی سببی کہ در دل

افتد و اگر خاطری با او متعارض شود او را بیرون تواند کردن و نفی کردن، بلک او در دل

مطمئن بماند ابداً، و نوعی از خواطر حق را الہام گویند، و حقیقت الہام آن است کہ خدای تعالیٰ

در دل بندہ علمی بیافریند.

و دوم خاطر قلب است و این وقتی باشد کہ دل از استیلائی شیطان و هوای نفس سالم

شدہ باشد و بہ مشاہدہ جمال و جلال حق آراستہ کشتہ و خصال ذمیمہ دنیہ را نفی کردہ و

گناہانی کہ دل او را پیوشاند، چنانک دل آمار را پوشانیدہ است کہ آن را سیر خوانند از دور

شده، « کلابل ران علی قلوبهم ما كانوا یکسبون. »

و سیم خاطر ملك است و با این خاطر سکینه نزول کند که: « هو الذی انزل السکینه فی قلوب المؤمنین ». بعضی گفته اند سکینه بادی است هفاف و او را سری است چون سر گربه. و بعضی گفته اند سکینه جمعی اند از ملایکه. - و این خاطر ملك به خاطر قلب نزدیک است و فرق میان ایشان به غایت دقیق.

و چهارم خاطر شیطان است و او بنده را به ضلالت و گناه دعوت کند و چون نفی کنی نوعی دیگر از ذنوب پیش آرد و هر کسی را به نوعی در ضلالت اندازد که مناسب و لایق حال آن کس باشد، جهال را به وجهی، و علما را به وجهی، و سالکان را به وجهی، و بالغان را به وجهی.

و پنجم خاطر نفس است و آن به منزله صبی و طفلی است که او را عقل و تمیز^۱ نباشد و چون به چیزی آرزو برد به هیچ چیزی دیگر راضی نشود الا به تحصیل آن چیز. همچون صبی [۱۸۹b] خرد که چون ارادت کمب و جوز باختن درو پیدا آید اگر هزار درم و دینار به عوض آن به او دهی او راضی نگردد. و این خاطر نفس بر مریدان دشوارترین خواطر است. جهت آنکه در خاطر آدمی نفس همچو پادشاه است و روح حیوانی و بشریت و طبیعت و هوی و شهوت لشکر اوست. و این نفس در اصل ذات خود کور است و مهالک را نمی بیند و خیر و شر را تمیز نمی کند تا آنگاهی که خدای تعالی به نور خود بصیرت او را منور کند به حکمت لطیف و صنعت جمیل و رحمت واسع خود. آنگاه او دشمن و دوست را بیند و بداند و چون بینا گردد بنیان انسانیت را بیند و بداند مملو از خوکان حرص و سگان دیوانه و پلنگ غضب و حمدونه بخل و شهوت، و چرا گاه گاو و وحیله گاه شیطان و آتش خانه حسد. چون خود را چنین یابد آنگاه لوامه شود و به ملامت خود مشغول گردد که من با این دشمنان چگونه صبر و سکون گزیده ام، و وحیله آن سازد که اینهارا از درون بنیان انسانی خود بر کند و بیرون اندازد [د] و چون

اینها را به تمام بیرون کند و باطن را به شعبهای ایمان بیاراید، «الایمان بضع و سبعون شعبه»، آنگاه نفس مطمئنه گردد، و نفس چیزی دیگر نیست. او همین دل است، لکن در مرتبه اول نام او نفس اماره است، و در دوم لوامه، و در حالت سیم که حال استقامت و تمکین است و آفتاب یقین درو طالع شده است او را نام قلب می گویند.

۵ اکنون چون تفصیل خواطر معلوم گشت بدان که امر مشایخ آن است که مرید در ابتدا جمیع خواطر پنج گانه را نفی کند جهت آنکه او در طریقت دخیل است و اهلست آن ندرد که میان این خواطر تمییز کند.

و طریق تمییز او در ابتدا آن است که جمیع خواطر را نفی کنی، آن چه محمود باشد مثل خاطر حق و ملک و قلب، آن خود ثابت ماند و به نفی او دور نشود، و آنچه خاطر نفسانی و شیطانی باشد نفی شود و باقی نماند.

۱۰ شرط هشتم ربط قلب است به شیخ، یعنی دل خود را بسته و نکران شیخ دردد و تفسیر مشکلات و حل واقعات از او کند، جهت آنکه شیخ درین راه رفیق است، «قول الله تعالی» *یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین*، و هر آینه خلوتی را باید که شیخی باشد صاحب همت و فراست که او را ازو بگیرد و باز به خودش رد نکند و در قبضه قدرت حق آید و در مقامات حال و ذوق و مشاهده می گرداند و او را بر بحار معرفت و معجزات نفس و آتش شهوات و ظلمات اشباح و غیوم سلوک بگذراند و به آسمان دل و شمس روح و کواکب مقامات و حول جنت و نار واصل گرداند، و باز او را از این جا ترقی دهد و به واسطه تجلی قلب به معجزات صفات برساند، و باز او را از این جا ترقی دهد تا به طریق کشف و ذوق به تجلی ذات حق برسد بفضل الله و کرمه.

۲۰ و شرط نهم آن است که تا خواب غایبه نکند و چند سرش دفع نماید بعد از وحدت عبیه خواب آن است که ذکر برو مشوش گردد و نداند که چه می نویسد خواب راحت بدن است و

مجاهده رنج بدن است و هر دو ضد یکدیگرند. و چون بنده در اثنای ذکر در خواب گران رود باید که وضو را اعادت کند و اگر بر زمین متمکن است و بر خود به اعتماد باشد وضو را اعادت نکند. و در خلوت تا ممکن باشد بر پشت و پهلو نخفتد و اگر ممکن نشود و خواب به غایت غالب گردد و ضرورت به کمال رسد بر پهلو یا به پشت خفتد. و چون بیدار شود بر جهد [و] وضو سازد و باز در خواب نرود. و به هر طریقی که بخفتد خواهی نشسته یا بر پهلو باید که ذکر در خواب رود و زبان او در ذکر باشد که او را خواب برد.

و خواب سد حواس ظاهر است و فتح حواس قلب، و حکمت در خواب آن است که روح قدسی که نفس ناطقه است لطیفه‌ای است ربانی و درین جسم سفلی غریب آمده است جهت اصلاح و منفعت او و دفع مضرت از او، و مادام که بنده بیدار است روح در بدن محبوس است. چون خفت او به مکان و عالم ملکوت اعلی و معدن لدنی باز می‌گردد و به مقامات ارواح و معرفت معانی باز می‌آید]، و آنچه در غیب است استراحت و لذت می‌کند. معانی که در عالم ملکوت می‌بینند قوه مخیله و مصوره که خادمان او اند آن را در عالم شهادت صورت و مثال می‌بندند و نگاه می‌دارد؛ و سر تعبیر خواب این است.

و چون این بنده مجاهد ترک خواب و استراحت کرد اجزای ارکان اربعه وجود او می‌گدازد و چون این اجزای ترابی و مائی و ناری و هوائی نماند قلب از حجب بیرون آید و به بصیرت خود ناظر عالم ملکوت شود و مشتاق اله خود گردد.

شرط دهم که محافظت طعام و شراب است بر حالت وسط، چنانکه شبع تمام نبود و گرسنگی نیز از حد بیرون نرود که هر دو طرف او مذموم است و وسط او محمود. قال الله تعالی: «کلوا و اشربوا و لا تسرفوا»، و قال الله تعالی: «والذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا»

۲۰ و کان بین ذلک قواماً. و در وقت افطار لقمه همان مقدار خورد که نفس او بیار آمد و ساکن شود، و در وقت خوردن باید که بد زبان ذکر و به دل حاضر باشد و بی ذکر نخورد، و آن طعام را چنان خورد که کسی طعام ناخوش گوار طلع را به گلو چگونه فرو می‌برد، یا بیمار

دارو را چگونه می آشامد، او طعام را بدان شکل خورد و از لقمه لذت نطلبد و به حلاوت نخورد تا نفس او از آن لذت نگیرد و چون آب خورد بعد از او باز طعام نخورد.

و اگر طعام او در عهده شیخ باید که او خاطر به تحصیل آن مشغول ندارد.

و اگر تنها باشد و کسی نداشته باشد باید که طعام از وجه حلال حاصل کند، و طعام

در تاریکی خورد تا شره و حظ نظر هم نباشدش.

و قوت آن کسی که در اربعینتہ می نشیند و خاوت را مداومت کند اولی آن است که

به نان و نمک قناعت کند و هر شبی یک رطل طعام خورد، و رطل نیمین شرعی را گویند که

به وزن صدویست درم باشد و درم ثلثان یک مثقال را گویند - و این یک رطل طعام را بعد از نماز

خفتن خورد، و اگر یک رطل را دو قسم کند و یک قسم را اول شب خورد و یک قسم را آخر

شب این چنین بر معده خفیف تر باشد، و بر قیام شب و بر احیای ذکر و بر نماز یاری بهتر دهد.

و اگر خواهد افطار در وقت سحر کند، و این طریق از همه بهتر است، جهت آن

به این یک عمل او را پنج عمل حاصل می گردد:

اول گرسنگی روزه به نیت روزه.

دوم گرسنگی شب به نیت قیام.

سیم خلوت قلب، چون معده تهی باشد دل از حدیث طعام و تشویش او حالی باشد.

چهارم فکر رقیق آرد و هموم پراکنده را جمع کند.

پنجم آنک نفس به همان معلوم سحر گاهی قناعت کند و ساکن گردد و بیشتر از سحر

با او نزاع طلب طعام نکند، و این وجه اوسط طرقات است و اختیار السائرین الی الله است.

ابوهریره رضی الله عنه می گوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم افطار را تأخیر می کرد

تا وقت سحر، اما وصال نمی کرد.

و اگر ترک ادا یعنی نان خورش نتواند کردن کو بخورد.

و اگر نان خورش چیزی باشد که او قائم مقام نان نشیند و در بدن غذا گردد به مقدار آن از نان کم کند.

و اگر در تقلیل طعام کوشد و خواهد تا ازین يك رطل کمتر خورد بید که هر شب يك لقمه کمتر کند تا در دهه آخرین اربعین به نصف رطل باز آید.

و اگر در خود قوت یابد و طاقت آن دارد که اول اربعین نفس خود را به نیمه رطل قانع کند و به تدریج از و اندک اندک کمتر کند با عشر آخر اربعین به ربع رطل باز آید پسندیده افتد.

و اگر بنده در سال يك اربعین نشیند و جهد نماید و احوال خود را به ذکر و عمل صالح و تقلیل طعام مضبوط گرداند بر که این چهل به جمیع اوقات و ساعات او عاید گردد.

[۱۹۱a]

و جماعتی از صالحان برین طریقه حسنه رفته اند و جهت خلوت را ماه ذوالقعدة و دهه ذوالحجه اختیار کرده اند و آن را چهله موسی خوانند، علی نبینا و علیه السلام.

بیان ترتیب کم کردن و زیادت کردن طعام و مقدار سمرسنگی و شعب

و ضبط اقوات در اوقات

مشایخ سلف قدس الله ارواحهم از قوت کم کرده اند تا به اندک چیزی که قوام نفس به آن تواند بودن باز آورده اند. هر کس که خواهد تا به آن طریقه واصل گردد دو وجه است: یکی آن است که از قوت هر روزه چیزی کمتر کند.

۱۵

و وجه دیگر آنک بر وقت زیادت کند و هر روزی افطار دیرتر کند.

اما طریق وجه اول آن است که نظر کنیم عادت او چیست که هر روز چند عدد نان می خورد. هر روزی ربع سبع يك تاه نان کمتر کند تا در يك تاه نان متروک گردد، و ریاضت به مهلت و تدریج باشد و نقصان او درو پیدا نیاید تا آنگاه که نفس او بر ثلث آنچه عادت خوردن

او بوده است قرار گیرد، و این مقدار ثلث شکم او باشد به نسبت عادت پیشینه، و طریقه مریدان این است.

۲۰

اما علمای الہی و مشایخ از قوت کم نمی کنند و بہ او متعرض نمی شوند. بر وقت زیادت می کنند، ہر روزی مقدار یک وقت تأخیر می کنند و دیرتر طعام می خورند.

و طریق و تدبیر این وجہ آن است کہ شب را بر ہفت^۱ بخش قسمت کنند و ہر شبی وقت افطار نصف سبع شب تأخیر کنند و پس تر افطار کنند، چنانکہ در یازدہ روز یک شب طی شود و در یک ماہ یک شب باروز طی شود، تا آنجا رسد کہ ہفت^۲ روز و دہ روز و یازدہ روز را بہ یک افطار طی کند، و در سہ سال و چہار ماہ بہ چہل روز رساند کہ چہل روز را بہ یک افطار طی کند.

و چون این عمل را بہ حسن نیت و قصد صحیح از سر صدق تمام کند اثر نقصان طعام در عقال او پدید نیاید و در آحاد فرایض ضعیف نگردد و محفوظ باشد و از غیب مدد یابد و چہل روز او را بہ منزئہ یک روز شود.

و ہر کہ چنین کند آیات منکوت برو ظاہر شود و از عالم جبروت معنای قدرت برو مکشوف شود. و تہ تعالی برو تجلی کند.

حد الجوع

بعضی گفته اند حد جوع کہ بہ اوقات معلوم و محقق شود آن است کہ در بہت و چہار ساعت کہ یک شبانہ روز باشد یک بار افطار کند تا گرسنگی او محقق شود.

و اما حد گرسنگی کہ از اقوات معلوم گردد آن است کہ نفس تو در گرسنگی چنان شود کہ [۱۹۱ب] اداہم را نطلبد کہ ہر چگاہ نفس با وجود نان خورش طاب کند و گرسنہ نباشد و در حد اول جوع است.

و بعضی گفته اند حد جوع آن است کہ نان را بہ تمین طاب نکند، صدق چیزی بر بندش کہ اگر نفس او مشتاق نان شود بعینہ او هنوز گرسنہ نیست، چہت آنکہ شہوت تأخیر درو باقی است. ہر چگاہ میان ما کولات تمیز نکند جوع او محقق گردد و فاقہ و حاجت طعام

۱- اصل: ہف. ۲- اصل: ہف.

این چنین گرسنگی را گویند، و خدای تعالی غذای اجسام این طعام را کرده است که درین
 جوع خورد، و این گرسنگی بعد از سه روز یا پنج روز یا هفت روز پیدا آید، و این وظیفه
 صدیقان است.

و بعضی گفته‌اند حد جوع آن است که اگر آب دهان بیندازد مگس بر آن ننشیند،
 ۵ جهت آنک چون معده او از چربی و روغن خالی گردد همچون آب صافی شود، مگس
 برو نشیند.

الاکل بالعاده

به عادت چیزی خوردن و به انواع مأكولات آرزو بردن و به شهوت خوردن یا چندان
 خوردن که سیر گردی به نزدیک علمای دین مکروه است و کسانی که چنین کنند
 به منزله بهایم‌اند. ۱۰

و اما بر شعب و امتلاء چیزی خوردن تا تُخْمَهُ افتد به نزدیک بعضی علما فسق است، و عارفان
 هم بدین قول‌اند.

و ابوبکر را گفتند پس تو دوشینه چندان چیزی خورد که او را هیضه شد. گفت اگر
 بمردی من برو نماز نکردمی!

و مذهب مشایخ آن است که روزه آن گرسنگی نیست که مقصود سالکان است و او
 در حساب مجاهده نیست. جهت آنک نفس به او سکون می‌یابد و صوم عادت و طبیعت
 می‌گردد و صایم چون افطار می‌کند به قوت و طبع خود باز می‌آید.

و اگر خود چنان باشد که روزه دار افطار بر شهوات کند یا چندان بخورد که ممتلی
 شود ثمره چنین روزه آن باشد که قوه طبع او را زیادت کند و نفس به ظهور آید و در شهوات
 برو بگشاید و در طاعات او فتور در آید و شب کاهلی و خواب آردش. ۲۰

و هر که روز به عادت روزه دارد آن نیز بایی شود از ابواب دنیا و هوایی از هواهای
 نفس، اگر چند ظاهر حال او اسباب آخرت باشد لکن در میانه او همه دنیا باشد.

و کسانی که صوم ایشان به این صفت باشد ایشان را تقلیل طعام کردن و در اوقات گرسنه بودن و از قوت به قدر کفایت خوردن و روزه نداشتن بهتر باشد و صلاح دل به کمال ترویج پیش افتاد کار آخرت بیشتر، جهت آنکه چنین روزه که صفت کردیم روزه اینای دنیاست که در هلاکت افتاده اند، آن روزه اهل آخرت و زاهدان نیست.

[۱۹۲a]

۵ اما تقلیل طعام و طی ایام و ترک شهوات و تنزهات و اجتناب از شبهات نفس را شکسته و ذلیل کند و آتش طبع را بمیراند و صفات عادت‌ی را ضعیف گرداند و ارادت آخرت را قوی کند و سعی و عمل او را زیادت کند و حلاوت دنیا از دل او بیرون برد و او را در سلك زاهدان در آورد. و مشایخ و علمای سلف کسانی که به طی ایام مشهوراند و به نقل صحیح گشته است که در پانزده روز و بیست روز و یک ماه یک بار افطار می کردند بسیارانند و عدد ایشان بی شمار است و از آن جمع این چند کس را که در غایت شهرت اند به جهت تبرک نام نیشتمیم: محمد بن عمرو العوفی، و عبدالرحمن بن ابراهیم دحیم و ابراهیم تمیمی و حجاج بن فرافصه و حفص العابد المصیبی و المسلم بن سعد و زهیر البای و سلیمان الخواص.

و ابوبکر صدیق رضی الله عنه شش روز راضی می کرد.

و عبدالله بن زبیر هفت روز راضی می کرد.

۱۵ و طایفه دیگر نه روز و پنج روز راضی می کردند.

و قومی که سه روز راضی می کنند خود بسیارانند و بی شمارانند.

و هر که را آرزوی ریاضت باشد باید که در سه روز یک بار افطار کند، و اگر هر شب

افطار کند باید که غذا را کمتر کند، به دو سه تمه نیز آورد.

و ابراهیم تمیمی^۱ در چهل روز یک بار افطار می کردی و مثال او نیز...

۲۰ و سهل بن عبدالله در ماهی یک بار افطار کردی، و برین طریق نیز بسیارند.

و کسانی که در ماهی دو بار افطار کنند هم بی شمارند.

و اصحاب تصوف را دو طریق است:

۱- اصل: تمیمی.

یکی ترك معلوم است. یعنی ندانند که افطار به چه خواهند کردن و از کجا خواهد بود و به جهت افطار از پیش چیزی آماده نکنند. و طریق صوفیة بغداد ترك معلوم بوده است. و طریقه دوم آنک طعام معلوم باشد و داند که وجه افطار از کجاست و آن را کسب کند و مهیا دارد، و طریق صوفیة بصره اختیار معلوم بوده است.

بعد از وفات سهل بن عبدالله رضی الله عنه صوفیان بصره به خانقاه شیخ جنید رسیدند. جنید از ایشان سؤال کرد که در روزه چگونه می کنیت؟ گفتند که روز روزه می داریم و شبانگاه از گیاهای خشک کرده می خوریم. جنید گفت آه! آه! اگر آن گیاهای خشک کرده هم نبودی حال شما تمامتر بودی! جهت آنک آن گیاههای خشک نیز نوعی از معلوم است و موجب سکون نفس است به آن. گفتند این قوه و طاقت نداریم که بی این نیز باشیم!

و بدان که این طریقه ترك معلوم طعام اعلی تر است و طریق متوکلان صاحب قوه است.

[۱۹۲a]

اما اختیار معلوم طعام در وقت آنک داند که افطار چه وقت می کند و بر چه چیز می کند طریق مریدان و اهل عمل است، و نفس نیز نگران و پریشات نمی شود و از آفت طمع و غیره نیز سالم است.

فَصّ

رياضة المریدین فی المأکول وفضیلة الجوع

ابوذر غفاری رضی اللہ عنہ بر بعضی از صحابہ انکار کرد و گفت شما تغیر کرده اید. آرد جو را به پرویزن می یزید و در زمان رسول اللہ پرویزن نبود و نان آنک می یزیت. و مین دو ادا جمع می کنیت، و الوان طعامها می خوریت، و دو جامه بری خود جمع می کنیت، نامدد یکی جامه می پوشید و شبانگاه یکی، و در عهد رسول اللہ ازینها هیچ نبود، و در عهد رسول اللہ هر هفته ای چهار من جو قوت من بود، و اللہ العظیم، که برین زیادت نکند تا آنکه، که در آخرت رسول اللہ را بازینم که رسول اللہ فرموده ست هر کس که چنان باشد که در عهد من بود آن کس به من در قیامت نزدیک تر باشد.

و بعضی از صحابہ در هفته ای یک صاع گندم که چهار من شرع باشد می خورده اند و اگر خرما می یافته اند و دست می داده ست نیمه صاع از خرما در هفته هم می خورده اند. و اهل صفة رضی اللہ عنہم در روزی هر دو کسی یک مد حرم که بیان آن وقت شرع باشد می خوردند.

حسن بصری می گوید مؤمن را یک کف دست خرما یا یک مشت آرد دست و یک حریبه آب کفایت است.

و ابو بزید بسطامی رضی اللہ عنہ می فرماید: «القییر ادا و حدیثه و سئل عن حدیثه» و در حدیث مشهور آمده است که: «المؤمن یأکل من معده و یسده و یغنی عن کل شیء» سبعة امعاء، و این حدیث بر طریق ضرب مثل است، یعنی مؤمن اندک خورد و در حق است چند مؤمن خورد.

۱- اصل خبر | ۲- حدیث صحیح است | ۳- حدیث صحیح است | ۴- حدیث صحیح است | ۵- حدیث صحیح است | ۶- حدیث صحیح است

و بعضی گفته‌اند معنی این حدیث آن است که مؤمن به يك شكم می خورد، یعنی به ضرورت قوام بدن می خورد و حلال می خورد، یعنی در وقت حاجت و فاقه می خورد؛ و کافر به هفت شكم می خورد: یکی شره، دوم طمع، سیم شهوت، چهارم حرص، پنجم عادت، ششم رغبت، هفتم غفلت.

یعنی مناقق به این معانی طعام می خورد و مؤمن به يك معنی می خورد و همان زهد و فاقه. و شیخ ابو محمد سهل بن عبدالله تستری را از قوت مؤمن پرسیدند. گفت قوت او خداست. پرسیدند قوام بدن او چیست؟ گفت ذکر.

پرسیدند غذای او چه باشد؟ گفت علم.

گفتند ما از طعام جسم او می پرسیم. گفت ترا با جسم او چه کار؟ جسم او را امروز

۱۰ به همان متوالی قدیم گذار.

۱۹۳a و کسانی که ایشان را معلوم معین باشد شرط مستحب آن است که در شبانه روز دو نان زیادت نخورد و دو نان را نیز يك بار نخورد. اول یکی را بخورد و باز وقتی که نفس او به غایت مشتاق غذا گردد دیگری را بخورد، تا به طریق عادت و شهوت نخورده باشد، و مقدار هر نانی باید که سی و شش لقمه باشد تا مقدار دو نان او هفتاد و دو لقمه باشد، و بریست و چهار ساعت شب و روز او را قسمت کنی، در هر ساعتی سه لقمه شود و يك جرعه آب بعد از او، و در قوام بدن و صلاح او این مقدار شراب و طعام کافی است.

۱۵ و يك شرط دیگر آن است که این دو نان به وزن از يك رطل که هفتاد مثقال باشد باید که زیادت نبود و هر مثقال در شرع يك درم و نیم است.

و حسن بصری از ابوهریره روایت می کند که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت:

۲۰ «البسوا الصوف و شتروا و کلوا فی انصاف البطون تدخلوا فی ملکوت السماء.»

و عیسی علیه السلام گفته است: «اجیعوا ا کباد کم و اغدوا اجساد کم لعل قلوبکم

تری الله عزوجل.»

ابویزید بسطامی را پرسیدند^۱ که این معرفت به چه یاقتی؟ گفت به شکم گرسنه و

تن برهنه.

هر کس که در دو روز و یک شب یا در دو شب و یک روز یک بار طعام خورد جوع

او از شبع زیادت باشد.

و هر که در یک شب و یک روز یک بار طعام خورد جوع و شبع او مساوی باشد.

و هر که در شبانه روزی دو بار طعام خورد شبع او از جوع او زیادت باشد و این سنت

رسول علیه السلام نیست و عمل اهل دنیا است و طریقه اهل اسراف است.

ابوسعید خدری رضی الله عنه روایت می کند که رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر بامداد

طعام خوردی شبانگاه نخوردی و اگر شبانگاه خوردی بامداد نخوردی.

و مشایخ سلف در روزی یک بار خورده اند.

و رسول الله صلی الله علیه وسلم عایشه را رضی الله عنها فرمود که از اسراف دور باش که

در شبانه روزی دو بار خوردن اسراف است.

و ادب و شرط خانقاه آن است که در روزی یکبار بیش سفره نباشد و درو طعام یکبار

پزند. قال الله تعالی «الذین اذا انفقوا لم یسرفوا ولم یقتروا و کان بین ذلک قواما». در شبانه روزی

دو بار خوردن اسراف است، و در دو روز یکبار خوردن اقتراست، و هر روز یکبار خوردن قوام

بدن است.

و ابوطالب مکی رضی الله عنه می فرماید که بیش من آن است که چهار نان که به وزن

دو رطل باشد یعنی یک من شرع هر روزی خوردن اسراف است، و دو نان خوردن که یک من

باشد اقترا، و سه نان قوام بدن.

و بعضی گفته اند که اسراف آن است که هر چکاه بنده را چیزی آرزو کند خورد.

[۱۹۳ب]

و در خبر است که «الاکلُ علی الشبع یورث البرص».

۱- اصل: پرسیدن.

و صحابه در شبانه روزی دوبار می خورده اند، یا دوبار می آشامیده، و آن دوبار خوردن یکی در وقت شبانگاه بوده است که اندک چیزی می خورده اند و یکی دیگر در وقت خواب یا بعد از خفتن یا در میانه روز یا در سحر، و آن يك شربت شیر یا يك كف دست خرما می خورده اند.

و آن دوبار آشامیدن آن بوده است که در شبانه روزی يك بار يك شربت از شیر می آشامیده اند و کثرت دیگر يك شربت از آب خرما یا از آب مویز یا هم از شیر می خورده اند، و این دو آشامیدن ایشان را قایم مقام دوبار طعام خوردن بوده است.

و از اخلاق سلف آن است که شبع را به اختیار ترك کرده اند.

و هایشه می گوید اول بدعتی که بعد از رسول الله صلی الله علیه و ستم در اسلام پیدا شد ۱۰ شبع بود که قوم چون شکم خود را از طعام سیر کردند نفوس ایشان از کار آخرت سرکشی کرد و به دنیا میل نمود.

و ابوسلیمان دارانی می گوید که هر چگاه که خواهی تاطاعت کنی پیش از آنک طعام خوری بکن که بنده چون سیر شود عقل او تقتر کند و بر آن حال که باشد نمائند.

و می گفت که يك لقمه طعام شبانگاهی کمتر خورم دوست تر از آن دارم که يك شب را

۱۵ زنده دارم، یعنی که جوع بهتر از عبادت با شبع.

در خبر آمده است که آدمی هر ظرفی را که پر کند هیچ بدتر از آن نیست که

شکم را پر کند.

و باز فرمود که: «حسب ابن آدم لقیمات یسرون صلبه»* (؟)، و این لفظ «لقیمات» بر قنّت و

تصفیر دلالت می کند و جمع قلیل کمتر از عدد ده باشد، یعنی آدمی را کمتر از ده لقمه طعام

۲۰ کفایت است.

و روایت است که عمر رضی الله عنه هفت لقمه یا نه لقمه می خورد.

و بدان که رطل نیمن^۱ شرع است، و نیمن^۱ به وزن صد و بیست درم است، و درم ثلثان

۱- (= نیم سن) | * - یقمر، (نوروزی)

مثقال را گویند. پس یک رطل را سه قرص می سازند. آدمی را هر روزی يك قرص که چهل درم باشد کفایت است.

و بنده که در ذکر خدای باشد و جوع را در ذکر فراموش کند او مشابه ملائکه است، و وقتی که سیر باشد و در طلب شهوات باشد او مشابه بهائم است.

و گفته اند جوع پادشاهی است و شبع بندگی^۱، بنده گرسنه عزیز است و بنده سیر ذلیل.

جوع همه عزت است، و شبع همه مذلت.

جوع مفتاح آخرت و باب زهد است، و شبع مفتاح دنیا و باب رغبت اغیار است.

و در حدیث آمده است: «لكل شیء باب و باب العبادة الصوم.»

و در خبر مشهور است که: «صوموا تصحوا.»

[۱۹۴a]

دل از عتبه های نفس صحت یابد بهتر و عالی تر از آن باشد که بدن ز عتت بیماری

صحت یابد.

و عایشه رضی الله عنها می گوید که شنیدم از رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت که

مداومت نماز بر کوفتن در بهشت تا بر شما گشایند. گفتیم یا رسول الله چگونه مداومت

نمائیم؟ فرمود که به گرسنگی و تشنگی.

عبدالواحد بن زید به خدای تعالی سو کند یاد کرد و گفت خدای تعالی هیچ کس را صفا

نداد الا به جوع، و هیچ کس بر آب نرفت و زمین را طی نکرد و به مرتبه ولایت نرسید

الا به جوع.

و ابوسعید خدری می فرماید که جماعتی از حکمای الهی گفته اند صدی تعالی با

کسی که در شکم او چیزی از دنیا باشد مکالمه نکند.

هر که از دنیا خالی گردد و نفس او از آنک چیزی ملک او باشد ساکن شود و روح

روحانی او به حیات حق حقیقی زنده باشد، آنکاه این شخص را صلاحیت خطاب خداوند و

۱- احد: بنده کی.

مکالمه بی واسطه پدید آید، چنانکه موسی را علیه السلام خدای تعالی به ترک همه چیز امر کرد تا به نعلین .

و ابن مسروق می گوید که به خدمت سهل بن عبدالله در آمدم. مرا بدید و شادمان شد و مرا بوسه داد و در مقام بسط و ناز و ارادت بود. گفتم شیخا صفت ابتدای کار خود و آنچه قرب تو بود با من بگویی. گفت هر سال سه درم می گرفتم، به یک درم دوشاب می خریدم و به یک درم روغن و به یک درم آرد گرنج، و هر سه را درهم می آمیختم و سیصد و شصت گوی می ساختم و هر روزی یکی از آن افطار می کردم. گفتم شیخا اکنون حال چیست؟ فرمود اکنون بی حد و توقف می خورم.

و مستحب آن است که بنده چون طعام خورد نخفتد و به نماز مشغول شود و یا بنشیند و ذکر گوید که اگر خورد و خفتد میان دو غفلت جمع کرده باشد و در کار فاجر شود و سستی عادت کند و دل او سخت شود، و در حدیث آمده است که: «ادینوا طعامکم بالصاوة والذکر ولا تناموا فتقسوا قلوبکم».

و کمینه آن است که بعد از طعام چهار رکعت نماز بگزارد و صد بار تسبیح بگوید و یک جزو از قرآن بخواند.

و سفیان ثوری اگر شب سیر خوردی آن شب را زنده داشتی و نخفتی، و اگر روز سیر خوردی آن روز را به نماز و ذکر به پایان آوردی.

و اهل ریاضت و اصحاب خلوت باید که در ماهی دو نوبت گوشت و چربی خورند، و اگر چهار نوبت خورند هم شاید و باکی نباشد. مشایخ سلف چنین کرده اند.

و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه می گوید هر که چهار روز گوشت را ترک کند خلق او بد شود، و هر که چهار روز بر گوشت مداومت نماید دل او سخت شود، و بر گوشت مداومت نمودن منهی است.

و ابو محمد سهل بن عبدالله اهل ریاضت را و مجاهده را می گفت که عقل خود را محافظت نمائیت و [۱۹۴ب]

تعهد کنیت و روغن در سر و وجود مالید و چربی خورید که خدای را هیچ ولی ناقص عقل نبوده است .

و اگر مرید را آرزو باشد و خواهد تا انواع طبّیات و میوه‌ها خورد و شهوت او به این نوع مأكولات باشد باید که آن را عوض نان و طعام دارد و گرسنگی را به همان تسکین دهد و در وقت حاجت طعام آن میوه‌ها و طبّیات را قوت سازد، و چنان نکند که آن را به حساب تنقل و تفکّه خورد، و طعام و نان را به قرار معهود خورد که اگر چنین کند میان عادت و شهوت جمع کرده باشد و این نشاید .

ابو محمد سهل بن عبدالله التستری به شیخ بن سالم نظر کرد و در دست او نان و خرما دید . گفت یا ابن سالم اول خرما را بخور! اگر ترا بس آید به همان کفایت کن، و اگر حاجت باقی باشد آنگاه از آن نان به قدر کفایت بخور .

و مرید مبتدی اگر داند که از طعامها و مآکل خوب و طبّیات بخورد و آن عادت او شود و نفس او دایم به آن مایل و مشتاق خواهد بودن و به منازعت از او خواهد طلبیدن باید که آن را لله تعالی ترك کند و نخورد که افضل این است تا از مکر و بلا و آفات نفس ایمن شود که اگر و العیاذ بالله خوردن انواع مأكولات و طبّیات او را عادت شود و حرص آن درو پدید آید و در طلب آن شهوات به هر جای روان گردد هر آینه دین خود را فروشد تا آن را حاصل کند . و چون این عادت در بنده متمکن شود توبه متعذر گردد و نتواند کردن . جهت آنکه شبهات درو در آمد و شهوات عادت گشت، و عادت لشکری است از لشکرهای خدائی که بر عقول غالب آید و ابتلای سلطانی است از سلطان الله تعالی که به قهر بر علوم بنده غالب آید و وجود او استقامت متعذر آید .

اگر عادت نبودی کلّ مردم توبه کار بودندی و اگر ابتلا نبودی کلّ توبه کاران در مرتبه استقامت مستقیم بودندی .

بنده باید که عادات را ترك کند و بر طبع و هوا و شهوات غالب آید و آن را قهر کند

تا چنان گردد که ترك شهوات و منع نفس غذا و عادت او گردد، چنانکه امروز گرفتن و خوردن عادت اوست.

سری سقطی می فرماید که سی سال است که تا نفس مرا آرزوست که گزری در دوشاب زند و بخورد و من او را منع کرده ام و نداده.

ابوسلیمان دارانی می فرماید که ترك يك شهوت دل مرا نافع تر از قیام و صیام يك ساله است. مشایخ گفته اند شهوات مخوریت و اگر خورید در طلب او مباشیت و اگر نیز طلب

کنیت آن را مبارکیت و زینت مدهیت.

ر گفته اند هر چه بر نان زیادت کنی شهوت است، و اگر چه نمک باشد. و بعضی گفته اند نان بزرگترین شهوات است.

و از انواع ادام اعلی تر گوشت و حلواست و ادنی تر نمک و سرکه.

و مع هذا که اکل شهوات ممنوع است اگر بنده به خوردن شهوات مبتلا شود و دوست دارد باید که آن را آشکارا و ظاهر کند که اگر در ظاهر حال خود را چنان نماید که مرا نمی باید یا نمی خورم و در خلوت و خفیة خورد این، کذب و نفاق باشد و خلاف طریق صدیقان شود و آن کس مستحق مقت و لعنت گردد از دو وجه:

یکی آنکه شهوات خورد.

و دوم آنکه ریا و نفاق کند و به خلاف باطن به خلق نماید، قال الله تعالی: «ان المنافقین

فی الدرك الاسفل من النار»

بنده اگر به خوردن شهوات مبتلا گردد باید که به ریای خلق مبتلا نشود.

و مشایخ را در باب شهوات دو طریقه است:

طریق اول آن است که مجاهده نفس اختیار کند و شهوات را به کلتی ترك کند، و آن

کسانی که طیبیات و شهوات را ترك کرده اند بعضی پنهان داشته اند تا کسی نداند که ایشان

شهوات را و طیبیات را ترك کرده اند تا از ریا و آفات نفس سالم باشند.

و بعضی را که ایمان به غایت قوت بوده است ظاهر کرده اند به نیت آنک تا مردم بدانند و بینند و به ایشان اقتدا کنند و در ترك شهوات متابع ایشان شوند.

و طریق دوم آن است که طیبیات و شهوات را هر وقت که بیابد و خدای برساند بخورد و بر خود و دیگران فراخ گرداند، و چون نیابد طالب آن نشود و خاطر به حصول آن متعلق نکند.

اما هر کس که شهوات و طیبیات را در سر و خفیه بخورد و در ظاهر نخورد و به خلق چنان نماید که من تارك و زاهدم این وجه طریق مؤمنان و مسلك صادقان نیست، راه منافقان و هالکان است، نعوذ بالله من ذلك.

و شأن صادقان سلف و عادت سالکان طریق حق آن بوده است که شهوات و طیبیات را

به نفس خود از بازار می خریده اند و به منزل خود در می آورده اند و می آویخته و نمی خورده تا مردم بینند و بدانند که ایشان به شهوات رغبت می نمایند و ایشان آن را نمی خورده اند و خاص برای خدای در آن زهد می نموده اند تا هم نفس ایشان در مجاهده باشد و هم منزلت و جاه ایشان از نظر و دل خلق بیفتد و اعتقاد از ایشان [فاسد کنند و عندالله تعالی ایشان زاهد باشند و حال صدیقان و اقویان این بوده است.

و بعضی صدیقان دیگر آنها بوده اند که در نظر خلق می خورده اند اما در خلوت لله تعالی را نمی خورده اند.

و اگر بنده را دو نوع طعام اتفاق افتد باید که از آن نوع که لطیف تر باشد اول از آن خورد تا اگر او را همان کفایت آید طعام غلیظ را ترك کند، به خلاف اهل دنیا که پیش اول طعامهای غلیظ را می خورند و در آخر لطیف را، تا طعام بیشتر خورده شود.

و طریقه صادقان آن است که آنچه را ترك کرده باشند و در خلوت نخورند چون در بازار جمع پیش ایشان آرند از آنجا چیزی نمی خورند و دست به آن دراز کنند تا حال ایشان از نظر خلق پوشیده باشد و فساد مدح خلق به ایشان راه نیابد.

ابوسلیمان دارانی می فرماید که طعامی که شهوت نفس تو باشد و تو آن را ترك کرده باشی چون آن را پیش تو آرند از آنجا اندک چیزی بخور، جهت آنکه آن اعتقاد فضیلت ترك شهوات که در حق خود کرده ای فساد آن اعتقاد در نفس تو زیادت از فساد اکل شهوات باشد.

طریق العارفین فی الاکل

آنچه بیان کردیم طریق مریدان و مجاهدان است. عارفان را درین باب اکل تخییر و تقسیم نیست. چون حق تعالی ایشان را طعام دهد اندک خورند و شکر گویند و بردیگران نیز ایثار کنند. و چون طعام نرسد بر گرسنگی صبر نمایند و بر اعمال صالحه مواظبت و محافظت نمایند و راضی باشند و حمد خدای گویند.

عایشه رضی الله عنها می گوید که رسول الله صلی الله علیه وسلم بر روزه مداومت نمودی. چندان که مابا خود گفتیمی که مگر پیش افطار نخواهد کردن و باز افطار کردی، چندان که با خود گفتیمی که مگر دیگر روزه نخواهد داشتن؟ و رسول الله صلی الله علیه وسلم بر خانه خود در آمدی و از اهل بیت پرسیدی که: «هل عندکم من شیء؟»، هیچ طعامی داریت؟ اگر گفتندی که هست خوردی، و اگر گفتندی که نیست فرمودی که: «انی صائم»، من روزه دارم.

و روایت دیگر آن است که چون طعامی به حضرت رسول الله آوردندی فرمودی که من می خواستم تا امروز روزه دارم و آنگاه از آن طعام خوردی.

و در خبر است که رسول الله صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آمد و گفت که امروز روزه می دارم. چون باز به خانه در آمد عایشه رضی الله عنها گفت ما را طعامی که حبس خوانند هدیه آوردند. رسول الله فرمود که من می خواستم تا امروز روزه دارم، لکن بیارید.

اکنون بدان که رسول الله صلی الله علیه وسلم عارف ترین موجودات است به خدای تعالی و میان او و خدای تعالی صوم و فطر را علامت آن بود که چون طعامی موجود گشتی دانستی که

ارادت خدای آن است که او افطار کند، و عدم طعام علامت آن بود که ارادت خدای آن که او روزه دارد.

[۱۹۶a]

و آنها که عارفانند از تصاریف قلوب بر ارادت حق مطلع می گردند، هرچگونه که خدای تعالی دل ایشان را می گرداند بروفق ارادت حق ایشان نیز عمل می کنند.

بصایر اهل مشاهده ازین مشکاة معرفت و موافقت ارادت حق تعالی روشنی می یابد و ازین جهت است که به هیچ چیز باز نمی مانند و بر هیچ مقام و قوف نکنند و صوم و افطار ایشان به حسب اقتضای حال باشد نه به عادت و طبیعت.

اما این مرتبه و این مقام به هر کس صحیح نیاید، و هر عارفی برین صفت نتواند بودن مگر عارفی که او را سه خصلت باشد:

۱۰ اول آنک هوای نفس او به تمامی معدوم گشته باشد و میل و شوق او به طعام به عادت نباشد، بلك به وقت فاقه و حاجت باشد.

دوم آنک در خوردن نیت او خدای باشد، همچنانک در روزه نیت او خدای است تا اکل او نیز لله را باشد و صوم و فطر او به نیت واحد مساوی باشد.

و سیم آنک اگرچه به شکم و فرج روزه ندارد و افطار کند، به شش عضو و جوارح

دیگر یعنی سمع و بصر و لسان و قلب و ید و رجل روزه دارد، و این جوارح را به حسن رعایت محافظت کند و از غیر جاده سنت نگاه دارد و این فاضل تر باشد و به حضرت خدای تعالی محبوب تر از آنک به دو عضو روزه دارد و به شش عضو افطار کند.

و هر سالک و مرید که بامداد برخیزد و روزه ندارد و این سه خصلت که بیان کردیم

درو نیز نباشد شهوت خفیه و آفات طریق در وجود او راه یابد و اعمال او را حیطه حلال برسد

باید که دایم روزه دار باشد و اگر روز افطار کند باید که این سه خصلت در او باشد.

رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود که: «اخاف علیکم اریاء و الشهوة الخفیه» پرسیدند

که یا رسول الله شهوت خفیه چیست؟ فرمود آنک مرد بامداد به نیت روانه برخیزد و چون طعامی که آرزوی او باشد پیش آید برای آن طعام افطار کند.

افضل آن است که هر کس که الله تعالی را عقد بست و نیت صوم کرد آن را تمام کند و به هیچ وجه فسخ نکند، جهت آنکه عقدی که الله را بسته باشد اگر به جهت غیر الله فسخ کند هر آینه خدای او را در طرقات آخرت به عقوبتی از عقوبات قلوب یا جوارح عقاب کند، و ترک فضایل اعمال خود عین عقاب است.

بشر بن الحارث را قدس الله روحه گفتند^۱ که فلان توانگر دایم روزه می دارد. گفت مسکین حال و کار خود را گذاشته است و در حال و کار دیگران درآمده. کار و حال او آن است که | گرسنگان را طعام دهد و برهنگان را پوشاند و با محتاجان مواسا^۲ کند. او را این اعمال [۱۹۶b] فاضلتر از صیام کل دهر. بعد از آن فرمود که عبادت توانگر همچون گل زار است بر سر مزبله ای، و عبادت فقیر همچون عقد جواهر است در گردن^۳ خوب رویی.

سهل بن عبدالله را پرسیدند بدایت کار تو چگونه بود؟ انواع ریاضات را برشمرد. یکی از آنها این بود که گفت مدتی برگ درخت می خوردم، و دیگر گفت که سه سال خرده کاه خوردم.

و اما معروف کرخی را انواع طیبات طعام هدیه می آوردند و او می خورد. گفتند شیخا برادر تو بشر بن الحارث ازین انواع نمی خورد! گفته او را ورع در قبض می دارد و مرا معرفت در بسط می دارد. من در سرای مولای خود مهمانم. چون طعام دهد خورم و چون گرسنه دارد صبر کنم. مرا با اعتراض و اختیار چه کار؟

و مشایخ سلف مثل ابراهیم ادهم و بشر بن الحارث و سفیان ثوری وقتها به جهت یکدیگر را از طیبات طعام و حلواهای لطیف خریده اند و در موافقت یکدیگر خورده اند، به نیت صالح پسندیده. و به جهت خاطر عزیزی را نیز تا شاد گردد روزه گشاده اند و طعام خورده اند. اما به جهت نفس خود را و شهوت طبیعت را هرگز نکرده اند.

ابراهیم بن ادهم می فرماید: «اذا وجدنا اكلنا اكل الرجال، و اذا عدنا صبرنا صبر الرجال.»

۱- اصل: گفتن. | ۲- (= مواساة). | ۳- اصل: گزین.

ابوسلیمان دارانی می فرماید: «لَا يَضُرُّ الشَّهْوَاتُ مِنْ لَا يَتَكَلَّفُهَا أَنْمَا يُضَرُّ مِنْ حَرَصٍ عَلَيْهَا.»
و ابوسلیمان وقتها اصحاب خود را دعوت می کرد و طیببات طعام پیش می آورد. گفتند
شیخا ما را ازین انواع طعام نهی می کنی و باز پیش ما می آری؟ فرمود من می دانم که در شما
شهوت این طعامها هست. در حضور من خوریت بهتر از آن باشد که در غیبت من!

و می فرمود: «اَكْلُ الطَّيِّبَاتِ يورث الرِّضَا عن الله تعالى.»

و مشایخ سلف طعامها را فراخ داشتند و از همه انواع خورده و حاضر کرده. لیکن
در لباس و جامه به غایت مختصر کرده اند و هرگز هیچ تکلف نکرده اند.

ابراهیم ادهم روزی طعام بسیار ساخت و جمعی اندک را طلب کرد. مثل اوزاعی و
ثوری، و آن طعامهای بسیار را همه پیش آورد. گفتند یا ابراهیم نعی ترمسی! که این همه

اسراف است که کرده ای! فرمود که در طعام اسراف نباشد، هر چند بسیار باشد. اسراف در
جامه و در کار فرما و اقمشه خانه باشد.

و مشایخ گفته اند هر چگاه خدای تعالی ترا زود درم رساند بدان که ارادت حق آن است

[۱۹۷a]

تا هر چه ترا باید بخری، و هر چگاه ترا ماکولات رساند بدان که ارادت حق آن است که آن را
بعینه خوری و غیر آن اختیار نکنی.

به یکی از اولیاء الله وحی آمد که: «ذَا وَقَعْتَ عَلَيْكَ ذِيَابَةَ فَاعْلَمْ أَنِّي أَوْقَعْتُهَا عَلَيْكَ فَسَأَلْتَنِي

حَتَّى أَرْفَعَهَا عَنْكَ». یعنی اگر مگسی بر تو نشیند بدان که آن را من فرستاده ام. ز من حواه تا آن را
از تو بردارم.

«وَأَنَّ اتِّكَ قَوْلَهُ مُسَوِّمَةٌ فَاعْلَمْ أَنِّي ذَكَرْتُكَ فَاشْكُرْنِي عَلَيْهَا». و رسیدن سیادت

از کسی به تو رسد که ترا از آن خوش نیاید و خوفی آید بدان که من از به آن مقدار بلا یاد
کرده ام. به شکر من مشغول شو و بدان قدر ابتلا شکر کوی.

۲۰

و به یکی از انبیا علیهم السلام وحی آمد که به اندکی هدیه نظر مکن. به عظمت

فرستنده آن نظر کن، و به گناه اندک صغیر خود نظر مکن به کبریای خدای تعالی نظر کن که
چنین خدای را تو چگونه به عصیان پیش می آیی.
و هر چگاه به تو فقر و مضرت و غم رسد آن شکایت مرا به خلق من مکن، چنانک من
شکایت آن بديها که به آسمان برمی آید با ملائکه خود نمی گویم، فسبحان الله الغفور
الودود الوهاب!

فص

حکایات المحبوبین و مکاشفاتهم و وصف

ابدال الصدیقین و کراماتهم

یکی از ابدالان عارف را پرسیدند که تو محبتی؟ گفت نی. من محبت نیستم که

محبت در تعب و رنج باشد. من محبوبم؟

گفتند که تو یکی از هفتگانه ای؟ گفت هر هفت منم.

گفتند می شنویم که تو خضر را می بینی. تبسم کرد و گفت که ازین که کسی خضر را

بیند عجب نبود. لکن تعجب از آن کسی است که خضر می خواهد تا او را بیند و او خود را
به خضر نمی نماید و محجوب می دارد و خضر نمی تواند که او را دریابد.

و هر آینه هر کس که عندالله تعالی باشد بشر او را نتواند دیدن.

و مراتب و مقامات طایفه محبوبان از ادراک عقل و امکان بیان و حتر وهم و خیال

بیرون است و در مضیق بیست و نه خانه محصور معدود حروف نگنجد.

حکایت

از خضر علیه السلام روایت است که گفت روزی در صنعای یمن در مجلس حدیث عبدالرزاق

نشسته بودم. نگاه کردم جوانی را دیدم در گوشه مسجد تنها نشسته. نزدیک رفتم و گفتم

چرا به مجلس عبدالرزاق حاضر نمی شوی تا از وحدیث ستماع کنی؟

آن جوان گفت ازو چه حدیث شنوم؟

گفتم حدیثی که او روایت می کند از معمر و واز زهری و او از انس و او از رسول الله

صلی الله علیه وسلم.

جوان گفت من خود بی واسطه از خدای می شنوم! مرا به عبدالرزاق چه حاجت است؟
 گفتم ای جوان یعنی تو از آنهایی که بی واسطه از خدای تعالی می شنوی؟
 جوان گفت آری من از آن کسانم!
 گفتم مرا می دانی که کیستم؟
 گفت تو خضری و از نظر من غایب گشت، و من نتوانستم او را دیدن.

محبت اعلائی مقامات عارفان است، و نهایت فضل خدای عظیم است با بنده.
 محبت آن است که خدای تعالی بندگان^۱ مخلص خود را برمی گزیند و به کرامی
 مخصوص می گرداند. قال الله تعالی جلّت قدرته: «يحبّهم و يحبّونه»، و باز می فرماید که:
 «ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء».

و رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرماید: «ما كان الله ليعذب حبيبه بالنار»
 و خدای تعالی مصداق این سخن پیغامبر را در قرآن فرموده است و بر مدعیان محبت خود
 حجت گفته: «قل فلم يعذبكم بذنوبكم»
 و زید بن اسلم رضی الله عنه می گوید: ان الله تعالی ليجب العبد حتى يبلغ من حبه له ان
 يقول اصنع ماشئت فقد غفرت لك».

و انس بن مالک می گوید که رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت: «اذا احب الله عبداً
 لم يضره ذنب، و التائب من الذنب كمن لا ذنب له». ثم تلا: «ان الله يحب التوابين و يحب
 المتطهرين».

و هر که مؤمن است بالله تعالی او محب خدای است، لکن محبت او به قدر ایمان
 اوست و کشف مشاهده اوست، و محبوب نیز به وصفی از اوصاف خود به قدر حال او برو
 تجلی می کند.

و تفاوت محبتان در مشاهدات توحید و تسلیم و حکم و التزام امور اوست. هر کس که

۱- اصل: بنده گان.

در محبت خدای قوی تر است به اخلاق الله یعنی علم و حلم و عفو و حسن خلق و ستاری بر خلق متخلق تر است و به معانی صفات الله عارف تر و در صفات الهی مثل کبر و حمد و حب مدح و حب غنی و عزت و طلب ذکر باقی با خدای منازعت نکند و شرکت نجوید و در محبت رسول الله که حبیب حبیب است قوی و صلب باشد و قدم بر متابعت او ثابت و راسخ دارد.

- مردی گفت: یا رسول الله «انی احبک»، من ترا دوست می دارم. رسول الله گفت: «استعد للفقیر». باز آن مرد گفت: «انی احب الله»، خدای را نیز دوست می دارم. رسول الله فرمود: «استعد للبلاء». معنی این دو جواب که آن مرد را گفت آن است که یعنی اگر در محبت خدای صادقی بلا را آماده باش، جهت آنک بلا از اخلاق مبلی است و هو الله تعالی. و اگر در محبت من صادقی فقر را آماده باش و بر فقر صبر کن، جهت آنک فقر از اوصاف رسول الله است، و متابعت محبوب بر محب واجب است و اقتضای آثار او لازم.

و رسول الله صلی الله علیه وسلم دعا فرمود: «اللهم احببنا مسکیننا و امتنی مسکیننا و احشری

[۱۹۸a]

فی زمره المساکین».

و علامت محبت آن است که ذکر حبیب بسیار گوید و اقای حبیب را دوست دارد و مرگ را دوست دارد و مشتاق موت باشد. از بهر آنک منزل اقا دارا سلام است، و بی مرگ به آخر رسیدن محال است.

یکی از صحابه می گفتی که: «حتدا المکر و هت الثالث: الموت و الفقر و المرض».

و از دلایل محبت حب کلام محبوب است که به تلاوت یا استماع آن مشغول باشد و امور آخرت را بر امور دنیا تقدیم کند و در راه خدای به تن و مال مجاهده کند، یعنی نفس و مال را جهت رضای محبوب فدا کند و با غیر محبوب آرام نگیرد و هر چه غیر او است منقطع شود.

و از فرایض محبت آن است که [محب] موافقت محبوب کند و به قضای او رضا دهد.

و از علامت محب دیگر آن است که شبها بی دراز دارد و در کار باشد که خدای تعالی

می فرماید: «کذب من ادعی محبتی فاذا جته اللیل نام عنی»

۱- (بیدار) .

هر که را که دیدی که شب به طاعت مشغول نیست و می خفتند^۱ بدان که از محبت بی نصیب است. و علامت محبت دیگر آن است که محبانِ خدای را دوست داری و بر هر چیز که از تو فوت شود تأسف نخوری و اندوه گین نشوی، مگر بر ساعتی که بی ذکر خدای گذرد. و هر بلا و محنتی و فقری و فاقه‌ای و مشقتی که به تو رسد آن را پوشیده داری و با خلق نگوئی و شکایت نکنی. و نزدیک محبان مرتبه اول توحید آن است که خدای را عبادت کنی خاص لوجه الله، نه از ترس دوزخ و نه به امید بهشت.

حکایت

شیخ ابویزید بسطامی را قدس الله روحه گفتند که از مشاهداتی که ترا من الله تعالی بوده است ما را خبری ده؟

شیخ بانگ بر ایشان زد و گفت شما را صلاحیت آن نباشد که آن را بدانیت! گفتند شیخا! پس ما را از مجاهداتی که بر نفس نهادی فی الله تعالی سخنی بگو؟

فرمود که این مجاهدات را نیز با شما در میان نهایان روا نباشد!

گفتند شیخا! از ریاضاتی که در اوایل کار کشیده‌ای بگوی؟

فرمود ازین باب شاید گفتن، بگویم. وقتی نفس خود را به عبادتی دعوت کردم. توقف کرد و دیرتر به کار مشغول شد. عزیمت کردم و بر نفس خود سوگند خوردم که يك سال آب نخورم و چشم را ذره‌ای خواب^۲ نچشانم و برین وفا کردم و این را به جای آوردم.

حکایت

یحیی معاذرازی می گوید قدس الله روحه که شبی بعد از نماز خفتن ابویزید بسطامی را رضی الله عنه دیدم در مقام مشاهده از نماز خفتن تا به وقت طلوع صبح بر سر انگشتان پای ایستاده، چنانک پاشنه‌های پای او بر زمین نرسید و زنخدان مبارك را بر سینه خود سخت کرده و دو چشم را باز داشته که بر هم نزد.

۱- کذا در اصل | ۲- اصل: خاب |

چون هنگام سحر شد به سجود رفت و بسیاری توقف کرد و باز سر بر آورد و بنشست و گفت: اللهم! ای بار خدای من! قومی از طالبان خود را قوه بخشیدی تا بر روی آب و در هوا رفتند، و ایشان به این مرتبه سرفرود آوردند و راضی شدند، و آنی اعوذبک من ذلک، و من ازین مرتبه در پناه تو می‌گزیرم که مرا نمی‌باید. و قومی دیگر از طالبان خود را گنجهای زمین بخشیدی و تصرف دادی تا اعیان اشیا را منقلب می‌کردند و ایشان از توبه این راضی شدند، و آنی اعوذبک من ذلک. و برین ترتیب زیادت از بیست مقام کرامات اولیا را برشمرد و از همه بیزار شد.

و بعد از آن روی بگردانید. مرا دید، گفت یحیی!

گفتم لیبک!

گفت از چه وقت باز آنجائی؟

گفتم از اول شب اینجایم.

خاموش کرد.

گفتم یا سیدی ازین مقام مشاهده که امشب در آن بودی با من بگوی؟

شیخ فرمود با تو بگویم، اما چیزی را گویم که ترا شاید شنیدن و طافت استماع آن داشته باشی! حق سبحانه تعالی امشب مرا در فلک اسفل در آورد و در ماکوت سفای گردید و ۱۵ طبقات سفای زمین را و آنچه در تحت اوست تا به ثری همه را به من نمود. باز مر در فلك علوی در آورد و گرد آسمانها گردانیت و هر چه علویات بود تا بهشت و عرش به من نمود. آنکه در در مقام قرب در حضرت خود ایستانید و گفت ای بایزید ز اینها که دیدی تا من چنین نمود تا به تو بخشم!

گفتم یا سیدی مرا ازین عالم هیچ خوش نیامد تا از تو آن را خواهم. حضرت عزت گفت

«انت عبدی حقا، تعبدنی لاجلی صدقا». ای بایزید چون تو چنین کردی من که خدایم هر آینه

با تو چنین و چنین کنم! و باز مقاماتی را برشمرد که از من توان گفت.

یحییٰ معاذ می گوید که من ازین سخنان مدهوش گشتم و باطن من مملو گشت و از حال ابو یزید در عجب افتادم و گفتم یا سیدی چون مالک الملوک ترا گفت که هر چه می بایدت از من بخواه چرا ازو معرفت نخواستی؟

ابویزید بانگ بر من زد و گفت خاموش کن که مرا غیرت آید که من با هر چه غیراوست

او را بشناسم.

حکایت

شیخ ابو محمد سهل بن عبدالله تسری می گفت که بر کوه قاف بر آمدم و کشتی نوح را علیه السّلام را دیدم آنجا افتاده ، وصف آن کوه و آن کشتی کردی و گفتمی که خدای را در بصره بنده ای است که بر جای خود نشسته ، یک پای را بر می دارد و بر سر کوه قاف می نهد و آن بنده او [۱۹۹a] بود ، رضوان الله علیه .

و مشایخ گفته اند که کلّ دنیا یک قدم اولیاء الله است .
و گفته اند که یک قدم ولیّ پانصد ساله راه باشد .
و گفته اند که یکی کس از اولیاء یک قدم را بر یک طرف کوه قاف می نهاد و قدم دیگر را بر آن طرف دیگر و جمیع روی زمین در میان دو قدم او بود .

حکایت

یکی از اولیاء الله به چراغ محتاج گشت . پاره ای آنگشت بر گرفت و دست را برداشت تا پیش قرص ماه و از آن نور ماه درین انگشت اقتباس کرد و چراغ را ازو در گیرانید !

و بدان ای مرید صادق که هیچ ازین مقامات را منکر نشاید شدن ، جهت آنکه از عطاهایی که خدای تعالی درین دنیا به محبوبان خود دهد یکی آن است که اسم « کن » به او بخشد ، و این اول عطای اهل بهشت است در آخرت .

اما این محبوبان خدای درین اسم « کن » زهد ورزند و به این رسم عمل نکنند و چون

خدای تعالی این اسم «کن» به محبوبان خود بخشد ایشان از خدای درخواهند که این اسم «کن» را در دنیا نگویند و به این اسم کشف احوال آخرت را از جنات ویران و غیر اینها نیز نطلبند تا آنگاه که روز لقای خدای باشد.

و خدای تعالی از اولیای محبوب خود آن می‌خواهد که هر چیزی که در مقام حکمت و عقل اظهار آن نشاید کردن ایشان نیز اظهار آن معانی و اسرار نکنند و مخفی دارند. جهت آنکه اظهار اسرار بر خلائق مصلحت نباشد و نظام امر مملکت و تدبیر مستقیم نماند و مردم از راه بازمانند و در هلاکت افتند.

حکایت

۱۰ خاق بصره به خانقاه شیخ سهل بن عبدالله جمع آمدند و گفتند یا شیخ! چه شود که ز برای ما دعا کنی تا ظالمان از ما دفع شوند؟

شیخ سهل خاموش شد و بعد از آن گفت که خدای را درین شهر بندگانی هستند که اگر بر ظالمان دعا کنند جمعه ظالمان روی زمین در همین یک شب بپایند. کن نمی‌کنند جهت آنکه ایشان همان می‌خواهند که خدای تعالی می‌خواهد.

و آنکاد شیخ را اجابت حق مرد دعوات محبوبان در حکایتها می‌کرد که آن را در نمی‌توان گفتن. تا خدای | که گفت اگر محبوبی از خدای درخواهد تا قیامت بداشود خدای تعالی هرگز قیامت را پدید نیارد.

و بدان که چون بنده به این مکانت رسد که اسم «کن» روزی او شود و در آن روز گوید: «آلهی! وقتنی لما تحب» و اعصمنی مما تنکره. فانی بشر جاهل لا یعرف المقادیر ولا علم لی بعواقب الامور. و اخاف ان یکون فی قلوبی سموت و می‌زدی اضطراب» [۱۹۹۶]

۲۰ و چون این بنده دعا کند حق اجابت کند و او را توفیق دهد تا هیچ قدرتی اظهار نکند و اسم «کن» را در عمل نبرد و به تدبیر و قضای خدای راضی و تسلیم آید و به خیر و شر آن در دهد.

حکایت

جنید بغدادی رضوان الله وسلامه علیه می فرماید که روزی با جمعی از اصحاب در خدمت سری سقطی قدس الله روحه نشسته بودیم و شیخ از علم الهی سخن می گفت. ناگهان در شیخ وجدی پدید آمد و از خود غایب شد. چنانکه در وی هیچ حرکتی و حسنی نماند و آن وجد در حاضران اثر کرد، و چون شیخ به خود باز آمد نوری بر روی او بود که نزدیک بود که چشمهای ما را نابینا کند، و روی به من کرد و گفت یا ابا القاسم.

گفتم لبیک یا سیدی!

گفت می دانی که من کجا بودم؟

گفتم نمی دانم!

گفت بدان که مرا از میان شما گرفتند و به آسمان بر آوردند و از آسمان به آسمان می بردند تا به آسمان هفتم رسیدم! و مرا گرفتند و در میان انواری که نزدیک بود که نور چشم مرا برباید از چندین حجاب متعاقب یکدیگر گذرانیدند یا به حجاب «بها» رسیدم. ایستادم. از آن بها در من پوشانیدند. باز به حجاب «هیبت» رسیدم. ایستادم. از انوار هیبت در من پوشانیدند. باز به حجاب «متکاتف» رسیدم. مدهوش و متحیر گشتم و در رعب و فزع افتادم، و صفت آنچه درین مقام دیدم نمی توانم کردن. تا آنگاه که به حجاب «عزت» رسیدم و تنها بودم که هیچ کسی و چیزی با من رفیق و قرین نبود و مرا محقق گشت که در حضرت عزت پیش حق استاده‌ام. از ورای حجاب ندا آمد که «یا سری!» چون این صوت شنیدم بیهوش افتادم و مفاصل من از جای خود برفت و اعضای من منقطع شد و پوست من پاره پاره گشت و عقل از من برفت و دل من شکافته شد و دیگر نمی دانم که بر من چهار رفت. باز حق تعالی اجزای مرا جمع آورد و در پیش خود بایستاند. من قرار و آرام نمی یافتم و نمی توانستم که ساکن بایستم. پس حق تعالی نور عظمت در من پوشانید تا ساکن گشتم و بیارامیدم.

بار دوم صدا داد یا سری! گفتم لبیک! لبیک! لبیک! لبیک یا سیدی! باز گفت یا سری هیچ حال

خلق من با من می دانی؟ گفتم یا سیدی نمی دانم. گفت بدان که من زراری خلق را از صلب پدر

تو آدم بیرون آوردم و لباس انوار در پوشانیدم و ذات پاک خود را برایشان عرضه کردم و گفتم: [۲۰۰a] «الست بر بکم» ، همه گفتند «بلی» . باز دنیا و زینتهای آن را برایشان عرضه کردم و گفتم یا عبادی به حسن دنیا و زینت او نظر کنی . از هر دهی نه بخش روی به دنیا کردند . عشری از خالق با من باقی ماند . آن يك عشر را برده جزو بخش کردم ، و بهشت و اعیان مقیم و امن و حبور و بهجت و سرور را برایشان عرضه کردم . نه بخش از روی به بهشت آوردند و رفتند . عشری باقی ماند .

این عشر را باز برده بخش کرده و دوزخ و عذاب و هوان و نکال و هجران برایشان عرضه کرده . نه بخش دیگر از او رفتند و دوزخ و حجاب راه ایشان گشت که باز ماندند يك عشر از این باقی ماند . آن را برده بخش کردم ، و بلا و اختیار را برایشان فرستادم . نه جزو از اینها منقطع شدند . يك جزو از او باقی ماند . بالای «محبت» را برین يك جزو انداختم . نه جزو از او متفرق شدند . يك جزو از او باقی ماند .

آن يك جزو را نیز برده جزو قسم کردم و حجاب «قرب» خود را برایشان کشف کردم . نه جزو از ایشان در بحر عظمت بسوخت . يك جزو باقی ماند .

آن را نیز برده جزو قسم کردم و حجاب «هیبت» را برایشان کشف کردم . نه جزو برین در بحر «هیبت» غرق گشتند . يك جزو باقی ماند .

آن را نیز برده جزو قسم کردم و حجاب «عزت» را کشف کردم . نه جزو در موردی حجاب «عزت» حیران و مدهوش شدند .

آنگاه ایشان را ندا کرد . همه بی طاقت وی هوش گشتند . ایشان را برین «عزت» در پوشانیدم و گفتم یا عبادی ! همه خوب دادند نیک ! ایستاد ، و مولانا ! گفتم درین بر شما عرضه

کردم . چندین قوم از شما به دنیا رفتند و شما از رفیت ! و بهشت . بر شما عرضه کردم . چندین قوم رفتند و شما از رفیت ! و دوزخ را بر شما عرضه کردم . چندین قوم از اینها منقطع شدند . بهجت

و شما را به بلا اختیار کردم ، و چندین قوم منقطع گشتند و شما منقطع گشتید . و بالای محبت را کشف کردیم ، و چندین قوم متفرق شدید و شما از حای خود رفیت .

و حجاب قرب کشف کردیم و چندین قوم دیگر سرشته شدید و شما کن بر حای خود آرامیدید .

و حجاب «هیبت» بر شما کشف کردم ، چندین قوم حیران شدند و شما را توفیق دادم.
و حجاب «عزت» را بر شما کشف کردم شما در موازی آن متحیر و مدهوش اقامت
کردیت و من شما را ثابت داشتم.

اکنون ارادت شما چیست ، و چه می طلبیت ؟

گفتند ما به جز از تو هیچ دیگر نمی خواهیم و غیر ترا نمی طلبیم که مراد ما توئی !
من گفتم یا عبادی ! ازین طلب و پیش نهاد که شما داریت شما متعرض بلای متافی [۲۰۰b]
می شویت که پیش از شما عالم عالم را تلف کرده است و عالمهائی را که از شما بیرون است و جز
من کسی احصای آن نتواند کردن پیش از وجود آدم در آبد آباد و ازل آزال و ابد دیومیت^۱
نیست کرده است .

و اکنون میان من و شما بلائی است از بلاهای من که آن را هیچ کس طاقت نیارد و
آن بلای «متکاتف» است که اگر بر سنگ سخت آید سنگ سخت تحمل او نتواند کردن
و هیچ شخص از اشخاص با او مقاومت نتواند نمودن .

همه گفتند یا سیدنا و مولانا ! تو لابد مائی و از تو هیچ چاره و گزیر نداریم .

گفتم این بلاها و محنتها را که وصف آن کردم تحمل می کنیت ؟

همه گفتند هر چند که بلیات عظیم است اما اندازنده آن بلاها بر ما تو خواهی بودن یا نه ؟

گفتم بلی ! من خواهم بودن !

گفتند رضینا بذلك .

گفتم ای طالبان اکنون در طلب صادق آمدیت و صحیح در کار شدیت . من نیز شما را
از همه چیز خالص گردانیدم و شما را اوعیه علم الهی خود کردم و اما کن سر خود ساختم . اکنون
شما گویندگان^۲ از منیت و داعیان خلقیت به سوی من ، و من شما را ام و شما مرا یت . شما با
من مناجات می کنیت و من با شما راز می گویم و شما اهل مکاشفه و مؤانسه ایت و در مملکت
من حاکمیت و اهل خصوص و صفوت یت . یا سری به خلق من برسان که من لطیف خبیرم . آنچه
گفتم از من فهم کن و هر چه شنیدی به خلق من برسان و بر بندگان^۳ من غفور و رحیم باش .

۱- کذا در اصل (= دیومت) . ۲- اصل: گوینده گان . ۳- اصل: بنده گان .

و بعد از آن شیخ سری فرمود که حق مرا باز به خود رد کرد تا باز نزد شما آمدم.
یا ابوالقاسم! آنچه گفتیم فهم کن!

حکایت

احمد بن ابی العواری می گوید که پیش [ابو] سلیمان دارانی رضی الله عنه در آمدم. دیدم که می گریست. گفتیم رحمک الله! از چه می گریی؟ گفت ای احمد چون شب تاریک شود و قدمهای اهل محبت در مقام خدمت بایستد و آب چشم بر رخساره ایشان روان گردد. جلیل و جبار جل جلاله به ایشان نگاه کند و می گوید هر که به کلام من اذت می طلبد و از مناجات با من راحت می یابد من می بینم و در آن خلوت برایشان مطلع ام. ناله ایشان را می شنوم و گریه و مکان ایشان را می بینم! ای جبرئیل! در میان این قوم ندا کن و بگوی که این گریه شما از چیست؟! هیچ مخبری با شما گفته است که حبیب قدیم دوستان خود را به آتش عذاب حوهد کردن؟! و این خود چگونه لایق کرم و محبت ما باشد که قومی را که در تاریکی شب تمسق با ما باشد از خود بترسانیم! به ذات پاک خود سوگند می خوریم که چون روز قیامت آید حجاب جمال و جلال خود بردارم و روی خود را مکشوف و عیان به ایشان نمایم و ریاض قدس خود را برایشان مباح گردانم.

۲۰۱۸

حکایت

۱۵

شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله وسلامه وعلیه بر سر منبر فرمود که هر کس بخواهد به کاری آمده ایت و طالب این حضراتیت پایه منبر این کدای کم از تارک عرش بست!

حکایت

جمعی از مریدان رقعهای نبشتند به حضرت شیخ العالم و از احوال معصوم حضرت شیخ بیاگاهانیدند و شیخ را آن موافق نیامد. رخسار مبارک شیخ بر فروخت و فرمود که چیزی در ۲۰ بعد از سی سال دیگر پیدا خواهد شد اگر ما امروز آن را بخریم و بدین ماز بر این سجده نشستن حرام باشد!

۱- در نسخه: جبرئیل. ۲- لذا در نسخه: در نسخه ۳۵۹ همان است. ۳- تمسق (روزگار)

و هم شیخ عالم فرموده است که ما را دو نظر است: یکی نظر شفقت و رحمت و آن عام است و به همه کس رسیده، و دوم نظر رضا و قبول است و آن کار دولت است، کنون تا که را رسد.

و ای مرید صادق بدان که علامت نفوس محبوبه آن است که به توبه و خدمت به محبوب خود باز گردد و سیاحت بردر او کند و حمد او گوید، و در حضرت عزت به حسن ادب نمازها را دایماً به جای آورد و به هر چه محبوب حق باشد امر کند، و از هر چه مکروه حق باشد نهی کند، و حدود شرع را بر ترتیب علم محافظت نماید، و عام توحید و اسرار قیومیت و قدرت را پوشیده دارد، و در اخفای آن بکوشد که در طریقت محبت پوشیدن این معانی واجب است. همچنان که حدود شریعت و سنن رسل را بر ظاهر جوارح نگاه داشتن فرض است و هر که چنین نکند تعدی و ظلم کرده باشد، «ومن يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه ومن لم يثب فاولئك هم الظالمون، ان الله يحب التوابين و يحب المتطهرين و الله يحب المتقين».

و رسول الله صلی الله علیه و سلم می فرماید: «من اراد ان يحبه الله فليزهد في الدنيا» هر کس که طالب محبت خدا است گو ترک دنیا گیر.

و هیچ کس نباید که محبت خدای بی زهد در دنیا طمع ندارد.

و بدان که جمیع خلائق به دو حجاب محجوب اند الا اهل یقین. عقلاً به حجاب عقل محجوب اند، و جهلاً به حجاب هوای نفس محجوب اند. و این هر دو حجاب باطنی است.

چون این دو حجاب بر خیزد عالم یقین که غیب است مکشوف گردد. پس آنگاه سالک به قوت این غیب که یقین است بینای غیب گردد و عالم غیب او را شهادت گردد و نور را به نور بیند. آنگاه او را مرتبه حسنی و زیادت حاصل باشد، «للتدين احسنوا الحسنی»، و زیاده آنگاه هنگام لقا باشد.

[۲۰۱b]

و دو حجاب دیگرست ظاهری: یکی لطیف و دیگر کثیف. اما حجاب لطیف قضاست که از معنی لطیف است. و اما حجاب کثیف جسم است.

و چون این دو حجاب سازد سود کشف غطا باشد و بینائی دل پدید آید، قال الله تعالی:
« فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید. »

عارفان گفته‌اند که کلّ مقامات از انوار افعال و صفات است، الاّ محبت که او از نور ذات
است، یعنی وصفی است مخصوص ذات خدای تعالی مؤمن را. اگر عشر یک ذره محبت دهد
بهر از آنک امثال جبال عبادت دهند.

ای برادر! اگر ازین مراتب می‌بایدت زهد و تقوی را عادت و طبیعت خود ساز تا به همه
مرادات برسی. تقوی معنی ای است جامع مرعادات ظاهر و باطن را، و خدای تعالی اولین
و آخرین را به تقوی وصیت می‌فرماید: « یا ایها الناس اعبدوا ربکم الذی خلقکم و الذین من
قبلکم لعلکم تتقون. » و آیت دیگر آن است: « ولقد وصّینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم
و ایاکم ان اتقوا الله. » و این آیت قطب قرآن است و مدار کتاب برین آیت است.

و حق عز اسمہ تعظیم و کرامت تقوی را درین آیت بیان می‌فرماید که: « ان ینال الله
لجو مهها ولادماؤها ولکن یناله الثقوی منکم. »

طریقه راست به خدای تعالی و راهی که اهل خدی را موصول است به درسا و محبت
خدای و موجب فضل عظیم است من الله تعالی دشمن داشتن دنیا و بنای دنیست و برین عدوت
اصل جماعه مراتب علیه است. همچنانک محبت دنیا و ابنای دنیا اصل جماعه گناهان است و
مایه نفاق و خلاف است، قال رسول الله علیه السلام: « حبّ الدنیا رأس کلّ خطیئه. »

حکایت

خدای تعالی بر داود علیه السلام وحی فرستاد که تو چنان عمل می‌بری که مرا دوست
می‌داری و دل برین نهاده‌ای! اگر در محبت سادقی و خود را از محبتان می‌داری محبت دیار
از دل خود بیرون کن که محبت من با محبت دنیا در یک دل جمع نیاید!

حکایت

شیخ ابویزید بسطامی می گوید که اگر خدای تعالی مناجات موسی و روحانیت عیسی و خلقت ابراهیم به تو بخشد تو هنوز چیزی را طلب کن که و رای اینها باشد، که خدای تعالی را و تقدس فوق این مراتب به اضعاف مضاعفه عطیات و فضایل دیگر است. اگر تو به هیچ مرتبه ای از اینها بیارامی به همان مقام و مرتبه محجوب گردی.

اما اگر بنده ای به جمیع مطلوبات نظر نکند و به هیچ مرغوبی که در عالم کون باشد توقف نکند آنگاه خدای تعالی او را مقام محجوب بخشد و در ظل خودش جای دهد و به رحمت خود برو عاطفت فرماید و به عین خود به او نظر کند و به وجه کریم خود به او مواجهه کند. پس آن بنده متوجه خدای گردد و در قربت او مسارعت نماید و در مقام مشاهده مشاهدت قنوت گردد و غایت طالبان عارف این مقام است.

حکایت

یکی از مجتبان می گوید که در مکاشفه چهل تن از حوراء را دیدم جامه های زرو نقره و [۲۰۲a] جوهر پوشیده. به ایشان یک نظر کردم چهل روز در عقوبت افتادم. بعد از آن باز در مکاشفه هشتاد تن از حورای بهشت را دیدم که در حسن و جمال بر آن چهل تن فایق بودند و مرا گفتند که به ایشان نظر کن! من به سجده در افتادم و چشم بر هم نهادم تا نظر من بر ایشان نیفتد و گفتم «اعوذ بک مما سواک»، خدایا مرا به اینها هیچ حاجتی نیست و مرا نمی باید و در مقام تضرع چندان توقف کردم که ایشان باز گشتند.

و ای مرید بدان که خدای عزوجل در هر قرنی و زمانی مثل این بندگان^(۱) چندانی اند که در عدد نیایند، و ایشان بر روی زمین متفرق اند، و در شهرها منتشر اند و خمول و گم نامی را شمار خود ساخته اند، و در ستر خدای در میان بندگان او مستور مانده اند، و عقل جمله عاقلان کامل صفت، حالت ایشان را تحمّل نتواند کردن. جهت آنکه عقل درین مراتب عاجز و ضعیف است و حال و عمل ایشان در دل خلائق نتواند گنجیدن. و اقل مراتب این بندگان اخلاص است

۱- اصل: بنده گان.

در حرکت و سکون، و به نسبت ما بزرگ تر و عظیم تر اعمال و احوال اخلاص است. «اللهم اجعلنا منهم بفضلک و کرمک. یا قادر! یا وهاب! یا مقرب القلوب! لا اله الا انت».

هر کس را که خدای تعالی برین مراتب و مقامات مطلع نکرده باشد او در عالم ملک و ملکوت زهد نورزیده باشد و همه را ترک نکرده، و همت او در مشاهده قدرت عظیم و معاینه آیات کبیره در عالم ظاهر و باطن ترقی نکرده باشد. باید که از خدای تعالی بترسد و دعوی معرفت نکند و ظن محبت در خود نبرد که توهم محبت و معرفت پیش از ترقی به این مراتب و اعمال و احوال همه امسانی و غرور و ظنون است و زور باشد و او از مزوران باشد. و خدای تعالی قومی را ظنون می دهد همچنانک اولیا را یقین می بخشد.

و قوم دیگر را به سبب عتتهائی که در قلوب ایشان است همه تزویر و زورات می دهد چنانک احباب خود را محققات می بخشد.

۱۰ و مرید را تا «کون» از دل او بیرون نرود خدای تعالی اسم «کن» را بر او ظاهر نکرده و بدان که آفات نفس و زینت ملک حجاب قلوب عوام و خواص است و خطوط عقل و شهوات ارواح مرغوب ملکوت است، و حجاب قلوب خصوص است و جوف محبوبان حضرت از شهوات نفوس تجاوز کنند و از حجب و عقول در گذرند. آنگاه به شهوات روح رسند و به آن باز مانند و مواجهه وجه الهی نتوانند کردن و به هیچ صفتی از اوصاف الهی نظر نتوانند ۱۵ شدن. تا آنگاه از شهوات ارواح هم تجاوز کنند.

پس آنگاه حجاب انوار برایشان منکشف گردد. آنگاه از مقام رسد و عدت هم خلاص یابد و از دام صفات عرفی خود بجهت و مقامات برایشان منکشف شود و در این مقام منکشف گردد و مطالمان حقیقی پدید آید و منازل درجات ساقط گردد و مطلوب علم آید و طایب ناپدید و راغب فانی شود و مرغوب باقی.

۲۰ آنگاه تعلق به اسمای الهی برایشان اظهار کنند و این مرتبه اول قرب است و آخرین محبت است که حق تعالی محبوبان را به این حجاب کشف اسماء مبتلا کرداند. «فاینظر کیف

[۲۰۲b]

یعملون». و درین مقام معنی این آیت بر روی محقق گردد که: «کل من علیها فان، و یبقی وجه ربك ذوالجلال والاکرام»، و این مقام که شاعر گفته است درین مرتبه بر روی صحیح آید که:

شعر

ظهرت لمن افیت بعد بقائه فصار بلا کون لآنک کتبه
و این مکان وجد سالک است به موجود خود و قیام او به قیومیت خود، چنانکه پیش از
این واجد بود به کون او و قیام بود به قیام او.
شیخ العالم سیف الدین باخرزی رضوان الله علیه درین مقام و ازین مرتبه گفته است که:

بیت

من با تو چنانم ای نگار خنتی کاندر غلطم که من تو م یا تو منی!
از ما دوری و در یکی پیرهنی پس من کیم ای جان و جهان گر تو منی!
نی من منم و نه من توام، نی تو منی هم من منم و هم تو توی، هم تو منی!
و هم ازین مقام عبور از اسما و تمکین و اطمینان درین مقام قربت شیخ عالم قدس الله روحه
بر سر منبر انشاد فرموده است و حال قرب خود را بر عالمیان جلوه کرده.

شعر

عاد الحیب الی وصلی کما کانا و زارنی فی ظلام اللیل نشوانا
قولوا لاخواننا دوموا علی طرب فلانری بعد هذا الوصل هجرانا
لازات ارتع فی میدان وصاته حتی غرست مکان الشوک ریحانا
شده ای از شرح این ابیات شیخ عالم که در خاطر این ضعیف می آید آن است که محبتان
سالک و سالکان محبوب در وجود پیش از امر «کن» و ظهور «کون» در مطلق قرب احدیت
جمعیت ذاتیت بودند، و از انفصال و اتصال خالی، و از اسما و صفات بی خبر. چون از حکمت
بی علت در عالم خلقیت مبتلا گشتند و در اطوار و ظلمات و حجب و استار مقید شدند و در بعدو
اسفل السافلین وجود خود گرفتار آمدند باز چون به عنایت توفیق الهی و مواهب سنتیه نامتناهی

به سرحد عالم خود که قربت است رسیدند زبان حال محبت این زمزمه در مرتبه کمال بر آورد که:

مصراع

عاد الحبيب الى وصلى كما كانا

و چون ترقی به این فضایل او را هم درین وجود ظلمانی طبیعی حاصل شد پس شیخ العالم

درین مصراع دوم اشارت به این منزل تاریک کرد و گفت:

مصراع

وزارنى فى ظلام الليل نشوانا

[۲۰۳a]

یعنی فی صورة الترابية والمائية .

و چون این محبوبان کامل و محتان سالک عقبات بلبات و ابتلاء آت مکاشفات اسما و

صفات را به سلامت گذرانیده اند و در قربت متمکن شده و از وصل و فصل هجران نوع انانی

حاصل کرده از آن تمکین و ثبات خود درین مقام شیخ عالم خبر داد و در نظم این بیت طایبان را بشارت رسانید که:

شعر

قولوا لاخواننا دو مواعلی طرف
فلانری بعد هذا الوصل هجران

و این کامل محقق اگر چند به این مرتبه قربت که اول منزل احدیت ذاتت است ترقی

کرده است، لکن چون قص وجود بشری و شرک صورت عینی ترابی هنوز باقی است زعایت

تحقیق او مید به لطف حبیب می گوید که

مصراع

لازلت ارتع فى میدان وصلته

یعنی چون از بلایات خلاص یافتیم، و لباس فضایل پوشیدیم، و بیرون آمدیم و وحدت

حاصل کردیم، و از حجاب کشف اسما بیرون آمدم، و از ابتلائی که به آن نجات یافتیم، درین

مقام نیز واقف نشوم و فرود نیایم و بکوشم و جهد نمایم تا ازین اندک فتنه وجود حلقی و ناموس

ترکیب سوری هم فانی شوم و به کثی و تمامی به دریای احدیت حمتت ذاتت رجوع کنم

تا در بوستان وجود خار و خاشاک اسم و رسم و رسم غیبی نمائند و تمدد اسما و صفات بر خیزد و

ریحان اتحاد بروید و گل وحدت بشکفد ، چنانک درین مصراع آخرین شیخ فرموده است که:

مصراع

حتی غرست مکان الشوک ریحانا

قال الله تعالى: « فتمنوا الموت ان كنتم صادقين » ، والله اعلم بحقیقة الحقایق.

حکایت

شیخ العالم سیف الدین باخرزی روزی بر لسان مبارک او رانده است که طبقات مشایخ را دیدیم اندکی اند که ما به ایشان بر می نگریم ، باقی به همه فرو می نگریم .
و وقتی دیگر فرموده است و در کتابت نیز آورده که خدای تعالی « سخن » ما را با آفتاب روانگردانیده است ، تا از آنجا که آفتاب بر می آید تا به آنجا که فرو می رود ، به هر جا که سخن ما می رسد همه سر بر سخن ما می نهند .

حکایت

صاحب دولتی آخرت را در واقعه دید . می گوید که بر آسمان بهشت دو ستاره دیدم ، چون فرقدین می تافتند . پرسیدم که آن چیست ؟ گفتند یکی « بویزید بسطامی است و آن دیگر سیف الدین باخرزی .

و معنی این حدیث که خدای تعالی موسی را علیه السلام فرمود که: « اطلبنی عند المنكسرة قلوبهم من اجلی » آن است که حبیب به کرم و تکرّم به مشتاقان خود به صفت قریب شود و ایشان به قرب او شادمان و فرحان شوند و به مشاهده او عیش کنند و به نعمت حضور خود به حضرت او تنعم کنند . باز حبیب از غیرت و عزت محتجب گردد و ازین حجاب دل ایشان شکسته گردد و مشتاق همان مقام تجلی و قربت و مشاهده و حضور گردند .

[۲۰۳b]

و معنی دیگر ، والله اعلم ، آن است که خدای تعالی اولیای خود را امر فرمود به طلب او و از غایت مکانت و منزلت این طایفه به حضرت او نفس خود را حاصل یافت و طلب ایشان گردانید . پس این محبتان او به قرب او شادمان شوند و در فرحی افتند که در وصف نیاید . باز ازین محبتان بارگاه خود از غایت عزت اعراض کند ، نه از برای رد ایشان . بلکه جهت آنک تا شوق

ایشان را برانگیزاند و ایشان را در اضطراب و اسف آرد تا به لطف تملق^۱ به او مشغول گردد. پس درین حالت اعراض حق دل این محبتان شکسته گردد و محزون و گریبان بمائند. باز در همین اعراض خدای تعالی به ایشان نظر کند «من حیث لا یعلمون» تا ایشان نیز به او ناظرو حاضر گردند «بحیث یعملون» و بعد از آن در حضرت عزت به ادب ساکن شوند و بیارامند^۲، «سبحان ربك رب العزة عما یصفون» تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیراً»^۳

**

کتاب را برین سخن ختم کردیم که زیادت ازین اظهار اسرار مصلحت نیست و اخبار و ابرار ماورای این معانی ذکر کردن پسندیده نداشته اند و الحمد لله شکرًا

**

این کتاب اوراد الاحباب و فصوص الآداب را جمع کرده شد به تمام در مقام روح انگیز دارالامان فتحاباد بر در روضه مطهره مقدسه شیخ العالم ختم المحدثین سیف الحق والدین سعید بن المطهر بن سعید الباخری رضوان الله و سلامه علیه در شهور ای که آخر او عشر ذوالحجه حجه ربیع و عشرين و سبع مائه بود، بتوفیق الله القادر الوهاب، تذکرة للمطالین و مجابة لادعية الصالحین

**

و این نصف آخر را که فصوص الآداب است زین کتب و رسائل معتبره معتمده که ذکر کرده می شود نقل افتاده:

- ۱۵ اولها قوت القلوب للشیخ ابی طالب المکی رضی الله عنه،
 - و آداب المریدین^۲ للشیخ ضیاء الدین ابی نجیب السهروردی،
 - و عوارف المعارف للشیخ شهاب الدین عمر السهروردی،
 - و رسالة الخلوة و رسالتین فی آداب الصوفیة للشیخ نجم الدین الکریمی،
 - ۲۰ و رسالة وصیة السفر للشیخ سیف الدین الباخری،
 - و حلیة الابدال و رسالة امر المربوط و کتاب کنه مالابد للمرید الشیخ ابن العربی محی الدین،
 - و منازل المریدین للشیخ ابی عبدالله المرجانی، قدس الله ارواحهم و رضوان الله و سلامه
- علیهم اجمعین.

۱- کذا در اصل، به صفحه ۳۴۹ نیز رجوع کنید. ۲- اصل: بیارامند. ۳- اصل: الحمد لله رب العالمین.

و در وقت تألیف این نصف آخر این یازده نسخه در نظر و ذهن این ضعیف بود و این کلمات ترجمه خلاصه کلم و فصل الخطاب این کتب است.

-

[۲۰۴a]

استغفر الله واتوب اليه ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم يفعل الله ما يشاء
و يحكم ما يريد و افوض اموري الى الله و اصلى على النبي محمد
خير خلق الله وازواجه واولاده واهل بيته الطاهرين، انه حميد مجيد.

-

تمت هذه النسخة الشريفة في يوم الاربعاء في
غرة ماه ربيع الاخر سنة ثمانية و اربعين و سبع مائة
الذهم اغفر لكاتبه ولوالديه ولمن قرأ ولمن نظر
ولمن دعاء، آمين رب العالمين

ع

مقابله متن این کتاب با دوست فاضل آقای مهدی قمی نژاد به پایان برده شد.

چهارم مهر ماه ۱۳۴۴ شمسی

غلط گیری اوراق مطبوعه هم به اعانت فاضل محترم آقای قمی نژاد تمام شد.

چهارم اسفند ماه ۱۳۴۴ شمسی

فهارس ده گانه

۱- اسماء اشخاص

آدم: ۲۸. ۳۰. ۳۱. ۳۳. ۲۹۲.

ابراهیم ادهم تمیمی: ۳۲۳. ۳۳۶. ۳۳۷ (اهل بلخ از کبار مشایخ صوفیه و زاهد معروف متوفی در ۱۶۱ که شرح حالش در اکثر کتب رجال صوفیه مندرج است).

ابراهیم خلیل الله: ۶۰. ۹۹. ۱۰۲. ۱۱۹. ۱۵۵. ۲۸۳. ۳۵۲.

ابراهیم حریری: ۱۵۰ (ابن اسحاق بن بشیر بن عبدالله دارای کنیه ابو اسحاق و متوفای سال ۲۸۵ از بزرگان محدثین بشمار می آید، تذکرة الحفاظ ۹: ۱۴۷).

ابراهیم ختّاص: ۱۶۳ (ابو اسحاق ابراهیم بن احمد بن اسماعیل از صوفیان مشهور که در سال ۲۹۱ وفات یافت و احوالش در اغلب کتب اعلام و صوفیه مندرج است).

ابراهیم بن شبیان: ۱۲۳. ۱۳۹ (ابو اسحاق القرمیسینی شاگرد ابو عبدالله مغربی و ابراهیم ختّاص متوفای در ۳۳۷، طبقات الصوفیه انصاری، ص ۴۰۳).

ابراهیم نخعی: ۱۰ (ابراهیم بن یزید بن قیس بن الاسود از بزرگان تابعین و محدثین متوفی در سال ۹۶. شرح حالش در اغلب کتب اعلام و رجال مندرج است).

ابلیس: ۱۸۹.

ابن البختری: ۱۵۵ (ابو بصیر لیث بن البختری که از اصحاب حضرت صادق (ع) بوده و از ایشان روایت شنیده است، ریحانة الادب ۵: ۲۳).

ابن رزین: ۱۵۸ (ظاهر آمان عاصم بن رزین ص ۲۹ مرادست).

ابن سالم: ۱۹۰. ۲۳۵. ۳۰۸. ۳۳۱ (ابو الحسن احمد بن محمد بن سالم از شاگردان سهل تستی، طرائق الحقائق، ص ۱۸۹).

ابن سیرین: ۲۳۰. ۲۸۴ (ابو بکر محمد بن سیرین بصری از فقها و محدثین تابعین و مشهور در ۱۵۰ متوفی در سال دهم هجرت).

ابن عباس: به عبدالله بن عباس نگاه کنید.

ابن عطا: ۱۱۰. ۱۱۷. ۲۲۲. ۲۷۰ (ابو العباس احمد بن عطا از بزرگان صوفیه بغداد که در سال ۳۰۹ به امر وزیر المقتدر بالله کشته شد).

ابن الفارض: ۲۴۲ (ابو الحنفی عمر بن علی بن مرشد اندلسی حموی از مشایخ مشهور و متصوفه و صاحب دیوان شعر متوفی به سال ۶۳۲).

- ابن مجاهد : ۱۸۸ . ۱۹۲۰ (ابوبکر احمد بن موسی از قرآی مشهور که در سال ۳۲۴ وفات کرد) .
 ابن مسروق : ۳۳۰ (مراد ابوالعباس احمد بن محمد بن مسروق الطوسی از متصوفه همعصر سری سقطی
 است که در بغداد در سال ۲۹۹ فوت شد ، طبقات الصوفیه سلمی ، ص ۲۳۷) .
 ابن مسعود : ۲۳ . ۱۷۸ (عبدالله بن مسعود هذلی از صحابه متوفی به سال ۳۲ هجری ، وی به ابن ام عبدنیز مشهور است) .
 ابویوب انصاری : ۱۴۷ (خالد بن زید خزر جی از اکابر اصحاب متوفی در یکی از سالهای ۵۱ یا ۵۲) .
 ابوبکر (خلیفه) : ۲۷ . ۶۱ . ۱۰۰ . ۱۱۰ . ۱۸۷ . ۱۸۹ . ۲۲۹ . ۲۳۵ . ۲۸۱ . ۲۸۳ . ۳۲۲ . ۳۲۳ .
 ابوبکر کتانی : ۴۸ . ۲۰۲ . ۲۳۶ (محمد بن علی بن جعفر الکتانی از صوفیه بغداد معاصر جنید متوفی
 در سال ۳۲۲ ، طبقات الصوفیه سلمی . ص ۳۷۳) .
 ابوبکر واسطی : ۴۷ . ۶۳ . ۱۰۳ (محمد بن موسی الفرغانی که به ابن الفرغانی هم شهرت دارد از مردم
 فرغانه و از زمره صوفیه شهر و قدمای اصحاب جنید است و بعد از سال ۳۲۰ وفات کرده است . طبقات الصوفیه سلمی ۳۰۲) .
 ابوبکر وراق : ۱۰۳ . ۲۹۶ (محمد بن عمر الحکیم از مردم ترمذ و مقیم بلخ و از صوفیه شهر که با
 احمد بن خضرویه صحبت داشت . متوفی در اوخر قرن سوم هجری ، طبقات الصوفیه سلمی ۲۲۱ و ریحانة الادب ۵ : ۹) .
 ابوتراب نخشی : ۱۵۸ (عسکر بن حُصین یا عسکر بن محمد بن حُصین از بزرگان صوفیه خراسان
 است متوفی در سال ۲۴۵ ، طبقات الصوفیه سلمی . ص ۱۴۶) .
 ابونمیم مغربی : ۲۹۶ .
 ابوجعفر علوی : ۱۷ .
 ابو محمد جعفر خلدی : به جعفر خلدی نگاه کنید .
 ابو حاتم عطا : ۲۶ . ۱۹۰ (از صوفیه اهل بصره و استاد ابوتراب نخشی بوده است ، طبقات الصوفیه
 انصاری ، ص ۷۸) .
 ابوالحسن خرقانی : ۱۱۷ (علی بن جعفر ، عارف مشهور متوفی در سال ۴۲۵ و مدفون در بسطام) .
 ابوالحسین نوری : ۵۸ . ۱۹۸ (احمد بن محمد از اهل بغداد که اصلاً خراسانی بود و معروف است
 به ابن البغوی و در یکی از سالهای ۲۸۵ تا ۲۹۵ فوت شده است . ریحانة الادب ۵ : ۲۷۲ و طبقات الصوفیه سلمی . ص ۱۶۴) .
 ابو حفص حداد نیشابوری : ۲۷ . ۴۶ . ۶۳ . ۷۴ . ۱۰۶ . ۱۵۵ . ۱۵۶ . ۱۵۷ . ۲۵۷ (عمرو بن سلیمه از مردم
 کورد آباد بغداد و از صوفیه مشهور متوفی در سال ۲۷۰ ، طبقات الصوفیه سلمی ، ص ۱۱۶) .
 ابو حنیفه : ۲۲۹ (نعمان بن ثابت امام اعظم متوفی در سال ۱۵۰ هجری) .
 ابوالخیر اسود العسقلانی : ۱۹۳ (در طبقات الصوفیه انصاری نامش آمده است که به بغداد آمد و در
 آنجا مُرد . ص ۴۰۲) .
 ابوالدرداء : ۱۴۷ . ۲۲۳ (عامر یا عویمر بن حارث خزر جی از صحابه بوده است) .
 ابوذر غفاری : ۲۹ . ۳۲۵ (از صحابه مشهور) .
 ابو رافع : ۲۶ (بشر سلمی ، از صحابه است) .

ابورفاعه : ۱۷۹ (از اصحاب) .

ابوسعید ابی الخیر : ۱۷۷. ۸۴. ۱۷۷. ۲۰۶. ۲۰۹. ۲۱۳. ۲۲۱. ۲۵۶. ۲۶۶ (عارف شهیر از مردم مهنه) .
 ابوسعید بن اعرابی : ۱۹۲ (احمد بن محمد العنزی که اصلاً از اهل بصره بوده و در مکه اقامت داشته است، متوفی در سال ۳۴۱. طبقات الصوفیه سلمی. ص ۴۲۷. نامش در متن به سیاق زبان فارسی بدون این است) .
 ابوسعید خدری : ۱۶۲. ۳۲۷ (سعد بن مالک خدری خزر جی انصاری از اصحاب مشهور. متوفی در یکی از سالهای ۶۴ تا ۷۵ هجری) .

ابوسعید خراز : ۱۸۳. ۲۶۵. ۳۲۹ (احمد بن عیسی از اهل بغداد و از صوفیه مشهور متوفی در ۲۷۹. طبقات الصوفیه سلمی. ص ۲۲۸) .

ابوسلیمان دارانی : ۱۸۵. ۳۲۸. ۳۳۰. ۳۳۴. ۳۳۷. ۳۴۹ (عبد الرحمن بن عطیه از مرده داربای دمشق متوفی در سال ۲۱۵. طبقات الصوفیه سلمی. ص ۷۵) .

ابوضمزم : ۱۱۷ (نگاه کنید نیز به مصباح الهدایه ص ۳۵۵) .

ابوطالب مکی : ۴۴. ۹۲. ۱۱۵. ۱۸۳. ۱۹۰. ۱۹۶. ۲۲۷. ۳۲۷. ۳۵۷ (محمد بن علی. مؤلف قوت القلوب از کتب مشهور در تصوف. که در یکی از سالهای ۳۸۳ تا ۳۸۷ فوت شده است) .

ابوطیبه حجام : ۶۰ .

ابوالعباس خصر : ۱۸۶ .

ابوالعباس نهاوندی : ۲۵۹ (حمد بن محمد بن فضل شاگرد جعفر خدی. طبقات الصوفیه سلمی. ص ۳۰۵) .

ابوعبدالله خفیف : ۴۶. ۱۱۷. ۱۱۸. ۱۲۵. ۱۷۳. ۲۰۴ (محمد بن خفیف شیرازی عارف مشهور که

سیرت نامه او به فرسی موجود است و طبع شده. متوفی در ۳۷۱. طبقات الصوفیه سلمی. ص ۵۵۵) .

ابوعبدالله مرجانی : ۳۵۷ .

ابوعبدالله مروزی : ۱۶۵ (محمد بن نصر محدث و عارف. متوفی در ۲۹۵. مصباح الهدایه ص ۲۶۵) .

ابوعبدالله موصلی : ۸۸ .

ابوعبیده : ۱۵۲ (ابو عبیده بن جراح زکاتی است که در حضرت رسول در غزوات مدینه حضور

بوده است) .

ابوعثمان حیری : ۶۳. ۱۱۱. ۱۲۵. ۲۶۴ (سعید بن سمیران حیرت از اصحاب مشهور و از اصحاب

ری بوده است. متوفی در ۲۹۸ و صوفیه مشهور. طبقات الصوفیه سلمی. ص ۱۸۰) .

ابوعلی رباطی : ۱۶۵ (حکایت او و ابوعبدالله مروزی منقول از غرر الحقا و در مصباح

الهدایه نیز نقل شده است. در طبقات الصوفیه سلمی. ص ۲۶۵) .

ابوعلی رودباری : ۱۲۶. ۱۹۳. ۲۰۰ (احمد بن محمد بن ابوسلمه رودباری مشهور

متوفی در سال ۳۲۲. طبقات الصوفیه سلمی. ص ۳۵۵) .

ابوعلی محشاد دینوری : ۱۸۶ (در طبقات الصوفیه انصاری سال وفاتش ۲۹۹ قید شده است. ص ۲۱۰)

- ابو عمر زجاج: ۱۰۹-۱۱۸ (محمد بن ابراهیم بن یوسف الزجاجی، طبق طبقات الصوفیه سلمی، ص ۴۳۱ و انصاری. ص ۴۱۷ متوفی در سال ۳۴۸ است).
- ابو عمرو بن نجد: ۱۹۸ (اسماعیل بن نجد بن احمد سلمی از مشایخ خراسان، متوفی در ۳۶۵، طرائق الحقائق).
- ابو الفتح موصلی: ۱۱۵ (ظاهر آهموست که از او در تذکره الاولیاء و نفحات الانس بنام فتح بن علی موصلی یاد شده و متوفی در ۲۲۰ بوده است، دو فتح موصلی دیگر هم بوده اند یکی ابو نصر فتح بن سعید و دیگری ابو محمد فتح بن وشاح از دی موصلی).
- ابو الفضل محمد بن طاهر المقدسی: ۲ (متوفی در ۵۰۷. کشف الظنون. بنقل از مرآة الزمان).
- ابو القاسم قشیری: ۱۱۵-۲۰۹-۲۱۰ (صاحب رساله قشیریہ متوفی در ۴۶۵).
- ابو القاسم نصرآبادی: ۱۹۸ (متوفی در ۳۶۷ از زهاد و عرفای مشهور. طبقات الصوفیه انصاری ۴۴۲).
- ابو قتاده: ۲۱۹ (عمرو بن ربیع از صحابه. متوفی در سال ۵۴).
- ابو محمد احمد بن محمد جریری: ۲۵-۱۰۱-۲۷۱ (به حواشی این هر دو صفحه نگاه کنید).
- ابو محمد راسبی: ۱۹۲-۲۳۷ (عبدالله بن محمد راسبی بغدادی از اجلة مشایخ صوفیه. متوفی در سال ۳۶۷ طبقات الصوفیه انصاری. ص ۴۷۸).
- ابو محمد سلمه: ۸۱.
- ابو محمد سهل: به سهل بن عبدالله مراجعه شود.
- ابو محمد قزوینی: ۱۹۲.
- ابو مدین: ۶۷ (شعیب بن حسن اندلسی از عرفای معروف. متوفی در سال ۵۸۹ یا ۵۹۴ است).
- ابو منصور مغربی: ۱۱۱.
- ابو موسی اشعری: ۲۲۰ (از صحابه بسیار مشهور. متوفی علی الاظهر در سال ۴۲).
- ابو موسی دیبلی: ۲۶۵ (در طبقات الصوفیه سلمی دیبلی و در طبقات الصوفیه انصاری چاپ عبدالحی حبیبی. ص ۹۰ دیبلی آمده است).
- ابو نصر سراج: ۲۰۴ (عبدالله بن علی سراج طوسی مؤلف کتاب اللمع فی التصوف متوفی در ۳۷۸. کشف الظنون).
- ابو هریرہ: ۷۹-۹۶-۱۳۸-۱۴۰-۱۹۶-۲۷۰-۲۷۳-۲۸۰-۳۱۹-۳۲۶.
- ابو الهیثم بن تیهان: ۲۷۷-۲۸۱ (که در صفحه اخیر بصورت ابو الهیثم تیهانی ذکر شده از اکابر صحاب و نامش مالک بن تیهان است).
- ابو یزید بسطامی: ۱۷-۴۹-۵۹-۶۳-۲۶۸-۳۲۵-۳۲۷-۳۴۲-۳۴۴-۳۵۲-۳۵۶.
- ابو یعقوب سوسی: ۷۲ (یوسف بن همدان، استاد ابو یعقوب نهرجوری مذکور در ذیل مقیم بصره ابله بوده است. نفحات الانس، ص ۱۲۹).
- ابو یعقوب نهرجوری: ۱۲۱ (اسحاق بن محمد از مشایخ مشهور متوفی در ۳۳۰، طبقات الصوفیه سلمی ۳۷۸).
- ابو یوسف همدانی: ۱۶۰

- ابی بن کعب : ۲۳۸ (از بنی النجار خزر ج، صحابی انصاری متوفی در سال ۲۱ هجری).
- احمد بن ابی الحواری : ۳۴۹ (ابوالحسین ، لقب به ریحانة الشام متوفی در سال ۲۳۰ ، مصباح الهدایة ص ۲۷۷ حاشیه).
- احمد خراز: به ابوسعید خراز نگاه کنید.
- احمد بن خضرویه : ۲۶۴ (ابو حامد بلخی از بزرگان صوفیه خراسان متوفی در ۲۴۰ . نفحات الانس).
- احمد [بن] عطاء رودباری : ۳۰۷ (ابو عبدالله ، از صوفیه مشهور متوفی در ۳۶۹ . طبقات الصوفیه سلمی ۴۹۷).
- احمد بن محمد جریری: به ابو محمد احمد نگاه کنید.
- احمد بن یحیی : ۲۰۴ (ابوالعباس شیرازی متوفی در سال ۳۰۶ که ذکرش مکرر در سیرت شیخ ابو عبدالله خفیف آمده است).
- احنف بن قیس : ۲۸۴ (متولد بصره و متوفی در سال ۷۲ هجری . از فاتحان اسلامی در عهد عمر . الاعلام ۲۶۲: ۱).

اخی نور الدین دهستانی = نورالدین .

- اسماء بنت ابوبکر : ۲۲۹ . ۲۳۰ (متوفی در ۷۳ هجری . الاعلام ۱: ۲۹۸).
- الیاس : ۷۶ .
- ام ایمن : ۲۸۳ (برکه بنت ثعلبة بن عمرو دایه حضرت رسول و از صحابه . متوفی در سال ۲۴).
- ام کلثوم : ۱۸۳ (بنت عقبه بن معیط از اصحاب).
- انس ابن مالک : ۲۷ . ۱۱۱ . ۱۲۹ . ۱۶۱ . ۳۳۹ . ۳۴۰ (از صحابه مشهور).
- اوحد الدین ابوالفخر کرمانی : ۷۲ (اوحد الدین حامد بن ابوالفخر کرمانی . مؤلف کتابها و حاشیه نوشته اند . صاحب طرائق الحقائق در سال ۶۳۶ درست دانسته است ۲ : ۶۳۰).
- اوزاعی : ۳۳۷ (ابو عمر عبدالرحمن از محدثین متوفی در سال ۵۷).
- ایتوب : ۲۶۲ .

ب

- باخرزی : به سیف الدین باخرزی نگاه کنید .
- بدر الدین (امام -) : ۲۱۳ (از معاصران سیف الدین باخرزی).
- برهان الدین روئیندگران : ۲۹۵ (از معاصران سیف الدین باخرزی).
- بشر بن الحارث حافی : ۱۴ . ۱۱۶ . ۱۳۸ . ۱۵۰ . ۳۳۶ (ابو عمرو بن حنیف متوفی در سال ۲۲۷ . مقیم بغداد بود . الاعلام ۲ : ۲۶).
- بکران دینوری : ۲۶۵ .
- بلال حبشی : ۲۶۳ (ابو عبدالله . مؤلف کتاب حضرت رسول . متوفی در سال ۲۰ هجری).

- ثابت بن قیس: ۲۸۶ (خرزجی انصاری از صحابه، متوفی در سال ۱۲ هجری).
- جابر بن عبدالله: ۹۶، ۹۷، ۱۷۲، ۲۷۹ (خرزجی انصاری از صحابه، متوفی در سال ۷۸ هجری).
- جبرئیل (= جبرئیل): ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۶۰، ۲۹۴، ۳۴۹.
- جریر بن عبدالله البجلی: ۲۵
- جریری: به ابو محمد احمد بن محمد نگاه کنید.
- جعفر بن ابی طالب: ۱۷۲، ۱۹۷ (جعفر طیار از صحابه، متوفی در سال هشتم هجری).
- جعفر خلدی: ۱۶، ۳۰۷ (ابو محمد جعفر بن محمد الخواص بغدادی متوفی سال ۳۴۸. طبقات الصوفیه سلمی: ص ۴۳۴.
- جعفر صادق: ۲۷۱، ۲۷۵.
- جنید بغدادی: ۱۶، ۴۶، ۴۷، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۹.
- ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۹، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۳.
- ۲۸۸، ۳۲۴، ۳۴۶ (از صوفیہ شہیر، متوفی در سال ۲۹۷).
- حجاج: ۱۱۶، ۲۲۸ (ثقفی، متوفی در سال ۹۵ هجری).
- حجاج بن فرافصه: ۳۲۳.
- حریری: ذیل ابو محمد احمد جریری مراجعه شود.
- حسام الدین رومی: ۹۴ (از معاصران مؤلف).
- حسان: ۲۸۶ (شاعر).
- حسن بصری: ۹، ۱۰، ۱۱۶، ۱۴۰، ۱۵۵، ۳۲۵، ۳۲۶ (از معاریف تابعین، متوفی در سال ۱۱۰ هجری).
- حسن بن علی: ۲۹، ۱۴۹.
- حسین بن منصور حلاج: ۱۷، ۱۷۳، ۲۵۳ (مقتول در ۳۰۹. طبقات الصوفیہ سلمی: ص ۳۰۷).
- حصری: ۲۳۱ (ابو الحسن علی بن ابراهیم حصری بصری از صوفیہ بغداد. متوفی در ۳۷۱ مرادست).
- حفص العابد المصیصی: ۳۲۳.
- حماد (شیخ): ۲۳۶ (ابو عبدالله حماد بن مسلم متوفی در ۵۲۵ یا ۵۳۱ بنقل استاد همائی در حواشی مصباح الهدایه، ص ۲۵۲ از خزینة الاصفیاء).
- حمزہ: ۱۹۷ (ابن عبدالمطلب عم حضرت رسول).
- حنین: ۲۸۵.
- حواء: ۲۸، ۳۰، ۲۳۳.
- خالد بن زید: ۳۱۱ (ابو ایوب انصاری صحابی، متوفی در سال ۵۲ هجری، الاعلام: ۲: ۳۳۶).
- خدیجه (ع): ۲۹۴.
- خضر: ۲۵۷، ۳۳۹.

خلدی: به جعفر خلدی نگاه کنید .

خلیل (شیخ): ۲۶۳ .

خلیل الله: به ابراهیم نگاه کنید .

خیرنَسَاج: ۲۶۳ (ابوالحسن از مردم سامره و مقیم بغداد و از قدمای صوفیه، وفاتش را بعضی از مصادر

سال ۳۲۲ نوشته اند. طرائق ۲: ۴۶۹) .

داود: ۱۳۸. ۱۹۵. ۲۶۲. ۳۸۳. ۳۱۱. ۳۵۱ .

ذوالنون مصری: ۱۷. ۱۵۶. ۱۸۱. ۱۹۰. ۲۰۱. ۲۰۲. ۲۶۱. ۲۷۳ (ثوبان بن ابراهیم، وفاتش را

به تفاوت میان ۲۴۵ تا ۲۴۸ نوشته اند، طرائق الحقائق ۲: ۱۶۲) .

روزبهان بقلی: ۲۰۷ (ابومحمد روزبهان بقلی عارف مشهور منسوب به شیراز، متوفی در ۶۰۶ . شرح

حالش را هنری کرین مشروحاً در مقدمه «عبر العاشقین» او نوشته است) .

رویم: ۱۶. ۴۶. ۵۷. ۱۱۰. ۱۳۷. ۱۶۰. ۲۶۵ (ابومحمد رویم بن احمد بن یزید بغدادی متوفی در

۳۳۰. طبقات الصوفیه سلمی. ص ۱۸۰) .

زقاق (شیخ): ۱۲۶ (ابوبکر محمد بن عبدالله از صوفیه کبار که کرامات بسیار بدو نسبت داده اند.

اللباب ۱: ۵۰۵) .

زکریا: ۲۹ .

زلیخا: ۱۸ .

زهری: ۳۳۹ (ابوعبدالرحمن از صحابه متوفی در سال ۶۴) .

زُهر البای (؟): ۳۲۳ .

زید بن أسلم: ۱۱۷. ۱۸۳. ۳۴۰ (العدوی العمری فقیه مفسر از اهل مدینه، متوفی در سال ۱۳۶،

الاعلام ۳: ۹۵) .

زید بن الحارثه: ۱۹۷ (کعبی صحابی، متوفی در سال هشتم هجرت. الاعلام ۳: ۹۶) .

ساریه بن زبیم: ۳۰۷ (صحابی متوفی حدود سال ۳۰ هجرت) .

سدید الدین خوارزمی: ۲۰۰. ۲۰۱ (از معاصرین سیف الدین باخرزی) .

سری سقطی: ۱۰. ۱۴. ۴۶. ۱۲۱. ۱۲۹. ۱۸۱. ۱۹۰. ۱۹۹. ۳۳۲. ۳۴۶ (سرّ بن محمد بن

متصوفه مشهور و اهل بغداد متوفی در سال ۲۵۳. الاعلام ۳: ۱۲۹) .

سعد الدین حموی: ۲۹۳ (ابوالسعادات محمد بن مؤید از مشایخ عزیز نسفی، متوفی در ۶۵۰. در حاله لادت

ذیل سعد الدین) .

سُعدی: ۱۸۳. ۲۶۹ .

سُفیان ثوری: ۹. ۵۷. ۱۹۴. ۳۳۶ (سفیان بن سعید از متورعین متولد کوفه. متوفی در سال ۱۶۱ .

الاعلام ۳: ۱۵۸) .

- سُفیان بن عُیینہ : ۱۰۹ (هلالی کوفی متولد کوفه و از موالی ، متوفی در ۱۹۸ ، الاعلام ۳ : ۱۵۹) .
 سلمان فارسی : ۱۵۵ (صحابی مشهور ، متوفی در سال ۳۶ هجرت) .
 سلیمان بن داود : ۱۳ ، ۲۵۷ .
 سلیمان بن خواص : ۳۰۷ ، ۳۲۳ (از عرفا و زهاد قرن دوم هجری ، در حاشیه مصباح الهدایه ص ۲۳۴
 به صفوة الصفا : ۴ : ۲۴۷ حواله شده است) .
 سنجر (سلطان) : ۱۱۷ .
 سهروردی : به شهاب الدین مراجعه شود .
 سهروردی : به ضیاء الدین مراجعه شود .
 سهل بن عبدالله تستری : ۹ ، ۲۶ ، ۴۹ ، ۶۲ ، ۹۳ ، ۱۴۰ ، ۱۸۳ ، ۲۳۵ ، ۳۱۵ ، ۳۲۳ ، ۳۲۴ ، ۳۲۶ ، ۳۳۰ ،
 ۳۳۱ ، ۳۴۴ ، ۳۴۵ (ابو محمد) .
 سیف الدین باخرزی : ۳۲ ، ۷۰ ، ۷۴ ، ۸۵ ، ۸۶ ، ۹۰ ، ۱۰۶ ، ۱۰۹ ، ۱۳۲ ، ۱۴۰ ، ۱۴۹ ، ۱۵۰ ، ۱۹۱ ،
 ۲۰۰ ، ۲۰۱ ، ۲۰۵ ، ۲۰۷ ، ۲۱۰ ، ۲۱۳ ، ۲۳۲ ، ۲۳۹ ، ۲۴۰ ، ۲۴۱ ، ۲۴۹ ، ۲۶۲ ، ۲۶۹ ، ۲۷۰ ، ۲۹۵ ، ۳۰۰ ،
 ۳۱۳ ، ۳۱۵ ، ۳۴۹ ، ۳۵۰ ، ۳۵۴ ، ۳۵۵ ، ۳۵۶ ، ۳۵۷ .
 شافعی : ۱۵۰ ، ۲۲۹ ، ۲۸۰ ، ۲۸۴ ، ۲۸۷ (محمد بن ادریس ، امام شافعی ، متوفی در سال ۲۰۴) .
 شاه شجاع کرمانی : ۱۱۸ ، ۱۱۹ (ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی ، متوفی بین ۲۷۰ و ۳۰۰) (شد الازار
 حاشیه ص ۳۳۴ ، طبقات الصوفیه سلمی ، ص ۱۹۲) .
 شبلی : ۱۷ ، ۵۸ ، ۸۱ ، ۱۶۵ ، ۲۰۵ ، ۲۵۹ ، ۲۶۸ ، ۲۶۹ ، ۲۹۴ (ابوبکر جعفر بن یونس متولد سامره یا
 بغداد ، متوفی در یکی از سالهای ۳۳۴ و ۳۴۲ هجری) .
 شعبی : ۱۱۳ (ظاهراً عامر بن شراحیل مرادست که از تابعین بشمار می آید و متوفی در یکی از سالهای
 ۱۰۳ تا ۱۰۷ است) .
 شمس الدین امام زاده : ۸۶ (از مریدان سیف الدین باخرزی) .
 شهاب الدین عمر بن محمد سهروردی : ۱۹۰ ، ۲۱۲ ، ۳۰۷ ، ۳۰۸ ، ۳۵۷ (مؤلف عوارف المعارف
 و عارف مشهور ، متوفی در بغداد بقول اظهر در ۶۳۲) .
 صفوان : ۲۸۵ (صفوان بن امیه قرشی از صحابه ، متوفی در ۴۱ هجری ، الاعلام ۳ : ۲۸۶) .
 ضیاء الدین ابوالنجیب سهروردی : ۱۷۷ ، ۲۷۲ ، ۳۵۷ (عبدالقادر یا عبدالقاهر بن عبدالله بکری ، متوفی
 در ۵۶۳ در دمشق از صوفیه مشهور ، ریحانة الادب ۵ : ۱۸۳) .
 طاهر بن محمد الهمدانی الرزاق : ۱۸۶ .
 طلحه : ۱۶۷ (ابن عبیدالله ، متوفی در سال ۳۶ از صحابه) .
 عاصم بن رزین : ۲۹ ، ۱۵۸ (ظ) .

عایشہ : ۲۴ : ۲۵ : ۲۷ : ۲۹ : ۴۸ : ۱۰۹ : ۱۵۲ : ۱۶۳ : ۱۷۲ : ۱۸۱ : ۱۸۹ : ۱۹۷ : ۲۸۴ : ۲۸۵ : ۳۲۷ : ۳۳۴ : ۳۲۹ : ۳۲۸

عبّاس بن عبدالمطلب : ۱۱۰ (از اکابر قریش . متوفی در سال ۳۲ هجری) .
عبدالرحمن بن ابراهیم دحیم : ۳۲۳ (متولد دمشق و محدث شام و متوفی در ۲۴۵ . اعلام زرکلی) .
عبدالرحمن سلمی : ۲۰۵ (مراد ابو عبدالرحمن محمد بن الحسین سلمی مؤلف طبقات الصوفیہ . متوفی در سال ۴۱۲ هجری است) .

عبدالرحمن بن عوف : ۲۲۹ : ۱۲ (زهری فرشی صحابی ، متوفی در سال ۳۲ هجری . الاعلام : ۴ : ۹۵) .
عبدالرزاق : ۳۳۴ (ظاهراً مراد عبدالرزاق بن همام الحمیری . ابوبکر الصنعانی از اهل صنعاء و از حفاظ حدیث و صاحب تفسیر و متوفی در ۲۱۱ است . الاعلام : ۴ : ۱۲۶) .

عبدالله ابی : ۶۰ (مشهور به ابن سلول خزر جی . متوفی در سال نهم هجرت . الاعلام : ۴ : ۱۸۸) .
عبدالله بن جعفر طیار : ۱۹۰ : ۱۹۳ (متوفی در سال ۸۰ هجرت . الاعلام : ۴ : ۲۰۴) .
عبدالله بن رو دباری : ۱۹۳ (برادرزاده ابو عبدالله رو دباری) .
عبدالله بن زبیر : ۱۹۳ : ۳۲۳ (القرشی الاسدی . متوفی در سال ۷۳ هجری . الاعلام : ۴ : ۲۱۸) .
عبدالله بن عباس : ۲۹ : ۹۹ : ۱۴۴ : ۱۵۶ : ۱۹۴ : ۲۶۶ (ابو العباس عبدالله بن عباس صحابه . متوفی در ۶۷ هجری الاعلام : ۴ : ۲۲۹) .

عبدالله بن عروة بن الزبیر : ۲۲۹ (الاسدی . از تابعین . متوفی در ۱۲۶ هجری) .
عبدالله بن عمر : ۲۷ : ۱۴۴ : ۱۴۷ : ۱۵۰ : ۱۵۱ : ۱۶۳ : ۱۶۵ : ۲۳۰ : ۲۸۳ (ابو عبدالرحمن صحابی . متوفی در ۵۷۳) .

عبدالله بن عمرو بن عاص : ۲۶۶ (از قریش و صحابی . متوفی در ۵۶۵) .
عبدالله بن مبارک : ۵۷ (الحنظلی مروزی متوفی در ۱۸۱ ه . صاحب تصانیف و محدث) .
عبدالله مرجانی : ۷۵ (ابو عبدالله معری . متوفی در ۶۹۹ . نجات الاس . ص ۵۷۸) .
عبدالله بن مسعود : به ابن مسعود نگاه کنید .

عبدالواحد بن زید : ۳۲۹ (از شاگردان حسن بصری . طبقات الصوفیہ از ابن کثیر . ص ۱۱۱ : ۱۱۲) .
عتیبہ : ۲۸۵ .

عثمان : ۱۱۰ .

عدی بن حاتم : ۱۵۹ : ۳۵ (طائی . صحابی . متوفی در ۶۸ ه . الاعلام : ۵ : ۱۱۵) .

عطّار ، فریدالدین : ۲۴۷ : ۲۵۰ .

عطا . به ابو حاتم نگاه کنید .

عکرمه : ۱۶۸ (متوفی در سال ۵۱۳ ه) .

علقمه : ۱۰ (ابن علائق . متوفی در سال ۲۰ ه) .

علی بن ابی طالب: ۲۹، ۹۷، ۱۰۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۹۷، ۲۱۹، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۸۰، ۳۰۰، ۳۳۰.
علی بن بندار صوفی: ۱۲۵، ۲۷ (ابوالحسین، از صوفیة نیشابور، متوفی در ۳۵۹، طبقات الصوفیة سلمی، ص ۵۰۱).

علی بن سهل بن الازهر: ۱۷، ۲۶۴ (ابوالحسن اصفهانی که با جنید مکانبه داشته، طبقات الصوفیة سلمی، ۲۳۳):
عمر: ۲۳، ۲۷، ۶۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۵۲، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۱۹، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۲، ۲۷۴، ۲۸۱، ۳۲۸، ۳۰۷.

عمران بن حصین: ۱۳۸ (ابونجید خزاعی از صحابه، متوفی در سال ۵۵۲، الاعلام ۵: ۲۳۲).

عمرو بن عاص: ۲۶۶ (قرشی، فاتح مصر، متوفی در سال ۵۴۳).

عیسی: ۲۹، ۳۸، ۴۱، ۷۶، ۸۸، ۱۹۰، ۲۴۴، ۲۴۵، ۳۲۶، ۳۵۲.

فاطمه بنت اسد: ۲۱۹.

فاطمه بنت محمد: ۲۶، ۲۱۹.

فضیل عیاض: ۲۲۹ (تمیمی از اکابر زهاد و محدث ثقه، متوفی در سال ۱۸۷).

کبری: به نجم الدین مراجعه شود.

کعب بن زهیر: ۲۱۸، ۲۸۵ (شاعر مشهور عرب، متوفی در سال ۵۲۶).

کعب بن مالک: ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۵، ۲۸۲ (صحابی، متوفی در سال ۵۵۰).

کلیب سنجاری: ۲۶۱.

لقیط: ۱۷۲ (ابن زرارہ تمیمی، متوفی در سال ۵۵۳).

لیلی: ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۰۵، ۲۳۴.

مالک اشتر: ۲۹۰ (متوفی در سال ۳۷ هـ).

مالک بن انس: ۵، ۱۵۰ (متوفی در سال ۱۷۹ هـ).

مجاهد: کذا در اصل، رجوع کنید به ابن مجاهد.

محمد بن داود الدقی: ۱۲۶ (ابوبکر الدینوری ساکن شام، متوفی در سال ۵۳۵).

محمد رسول الله: ۲۶۳، ۲۹۷، ۲۹۸ (به مواردی که رسول الله مطلق نوشته شده و تقریباً در همه صفحات

آمده است اشاره نشد).

محمد بن عمرو العوفی: ۳۲۳.

معی الدین محمد بن علی اعرابی العربی: ۱۹، ۸۸، ۲۱۶، ۳۵۷ (مشهور به ابن العربی صاحب فتوحات

المکبته، متوفی در ۵۶۰ هـ).

مستعصم: ۲۱۸.

المستلم بن سعد: ۳۲۳.

- مروان قاضی : ۱۹۰ .
 معاذ [بن] جبل : ۲۸۵ . ۹۹ (ابو عبدالرحمن انصاری صحابی ، متوفی در سال ۵۱۸ هـ) .
 معاویه : ۲۱۸ . ۱۹۳ .
 معروف کرخی : ۳۳۶ (از بزرگان متصوفه متوفی در سال ۲۰۰ هجری ، الاعلام ۸ : ۱۸۵) .
 معمر : ۳۳۹ .
 مغیره بن شعبه : ۱۹۳ (ابو عبدالله ثقفی صحابی ، متوفی در سال ۵۰ هـ) .
 ممشاد دینوری : ۲۳۲ . ۲۵۸ . ۲۶۱ (از متصوفه مشهور ، متوفی در ۲۹۹ . طبقات الصوفیة سلمی ۳۱۶) .
 منصور بن زادن : ۱۰ .
 موسی : ۲۹ . ۳۸ . ۴۱ . ۶۰ . ۶۱ . ۶۲ . ۹۹ . ۲۳۰ . ۲۴۴ . ۲۵۷ . ۲۸۰ . ۲۸۶ . ۲۹۱ . ۳۲۰ . ۳۳۰ . ۳۵۲ . ۳۵۶ .
 نابغه : ۲۱۰ .
 نافع : ۸۵ (از معاصران سیف الدین باخرزی) .
 نجم الدین کبری : ۲۷ . ۱۰۹ . ۱۵۳ . ۱۵۸ . ۲۰۸ . ۲۲۰ . ۳۰۰ . ۳۰۳ . ۳۵۷ (احمد بن عمر خیوقی خوارزمی مکتبی به ابو لجناب و ملقب به طایفه الکبری مؤسس سلسله کبرویه و صاحب کتب ، متوفی در ۶۱۸) .
 نوح : ۱۰۶ . ۳۴۴ .
 نور الدین دهستانی (اخی) : ۱۴۰ .
 وکیع : ۱۸۰ (ابن الجراح حافظ حدیث ، متوفی در ۱۹۷ . الاعلام ۹ : ۱۳۵) .
 هارون : ۶۰ . ۶۱ .
 یحیی : ۲۹ . ۴۱ .
 یحیی بن معاذ رازی : ۱۴۰ . ۱۹۲ . ۲۹۴ . ۳۴۲ . ۳۴۴ (واعظ و زاهد ، متوفی در ۲۵۸ هـ ، الاعلام ۹ : ۱۲۸) .
 یوسف : ۱۸ . ۲۶۷ .

۲- فہرست جغرافیائی

مداین: ۱۵۵	حنین (حرب): ۲۱۹	بخارا: ۲۷۰
مدینہ: ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۹۰	ختن: ۲۶۴	بلدر (حرب): ۲۱۴
۳۰۷، ۲۷۷	خراسان: ۱۵۵	بصرہ: ۳۲۴، ۳۴۴، ۳۴۵
مروہ: ۱۱۰	خیبر (حرب): ۲۲۰	بغداد: ۲۰۱، ۳۲۴
مسجد اقصی: ۱۵۷	دجلہ: ۳۰۷	بیت المقدس: ۹۴، ۱۵۷
مسجد صرافان: ۲۱۳	شام: ۱۴، ۹۴، ۱۴۷، ۱۵۷، ۲۲۸	تبت: ۲۹۸
مصر: ۱۸، ۲۶۷	شہر قدس = بیت المقدس	تولک: ۲۸۲
مکہ: ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴، ۱۷۸	شیراز: ۱۱۸، ۲۰۴	جدہ: ۱۸۶
۳۰۶، ۱۹۷، ۱۹۰	صفا: ۱۱۰	جیحون: ۳۰۷
نہاوند: ۳۰۷	صنعا: ۳۳۹	حبشہ: ۱۷۲
نیشابور: ۱۲۵	فتح آباد: ۳۵۷	حجاز: ۱۹۰
ہمدان: ۷۲، ۳۰۷	کعبہ: ۱۵۷، ۲۴۸	حدیبیہ: ۹۷
یمن: ۳۳۹	کوہ قاف: ۳۴۴	حرا (غار): ۱۸، ۲۹۴

۳- فہرست ادیان و قبایل و اقوام

عرب: ۳۹، ۴۷، ۹۹، ۲۲۷، ۲۵۲	بنی اسرائیل: ۱۹۶	اسلام: ۴۴، ۱۹۷، ۲۳۵، ۲۵۲
۲۸۱	بنی عباس: ۲۱۸	۲۵۹، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹
علویان: ۲۸۲	بنی النصیر: ۲۷۴، ۲۸۲	۳۰۳، ۳۰۷، ۳۲۸
عیسوی: ۴۱	تمیم (وفد): ۲۸۶	انصار: ۲۶۱
مجوس: ۱۳۹	جوکی: ۲۹۷	صنہ (اہل): ۱۶۷، ۲۵۴، ۲۷۳
مغول: ۲۱۸	جہودان: ۲۷۸	۳۲۵
موسوی: ۴۱	حبشیان: ۱۹۷	بخشی (بخشیان): ۲۹۷، ۳۰۹
نصاری: ۲۹۸	عجم: ۹۹	برہمن: بہ برہمن نگاہ کنید
		برہمن: ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۹

۴- فهرست کتب و رسائل

قوت القلوب : ۴۴ - ۹۲ - ۱۱۵ .	۳۵۷.۳۰۸	آداب الصّوفیه (رساله): ۳۵۷
۳۵۷.۱۹۰.۱۸۳	فصوص الآداب (جلد دوم اوراد -	آداب المریدین: ۳۵۷
کشف: ۱۸۰	الاحباب): ۳۵۷	امر المربوط (رساله): ۳۵۷
کنه مالا بدّ للمرید: ۳۵۷	قرآن: ۱۱۹. ۱۴۱. ۱۴۹. ۱۶۶ .	الانوار فی کشف الاسرار: ۲۰۷
مصاییح: ۱۴۴. ۱۹۴	۱۷۴. ۱۷۵. ۱۸۶. ۱۸۹ .	اوراد الاحباب: ۳۵۷
منازل السائرین: ۳۵۷	۱۹۰. ۲۰۶. ۲۰۹. ۲۲۸ .	حلیة الابدال: ۳۵۷
وصیة مریدان (رساله): ۱۱۵ .	۲۲۹. ۲۳۰. ۲۳۵. ۲۳۸ .	الخلوه (رساله): ۳۵۷
۳۱۷	۲۶۳. ۲۷۳. ۲۷۹. ۳۰۱ .	صحیحین: ۱۹۴
وصیة السّمر: ۳۵۷	۳۱۳. ۳۱۴. ۳۳۰. ۳۴۰ .	صفوة التصوف: ۲
	۳۵۱	عوارف المعارف: ۱۹۰ - ۲۱۲ .

۵- فهرست لغات نادر و اصطلاحات و اشیاء

پست (آرد): ۳۲۵	بر بفتن: ۲۸	آشخانه: ۳۱۶
پیش افتاد: ۳۲۳	برد یمانی: ۲۲۰	آروغ: ۱۳۹
پیش رو: ۱۶۴. ۱۶۵	بزرگک باشیدن: ۲۹۹	آموزخانه: ۱۷۴
پیشین: ۱۷۳	بسیار تر: ۲۹۸ بدرتر: ۳۵	آینه: ۱۶۳
تاه: ۹۹. ۳۲۰	بیتک (بیت - کک): ۲۱۱	آردو: ۲۷۰
تُحَمَمَه: ۳۲۳ (این لفظ در یردن	پاچیله: ۳۲ (پا فرار)	استره: ۳۱. ۳۳
بهمین معنی در یردن استعمال	پازیب: ۹۲ (پا اورنجن - خرمحل)	اشنان: ۱۴۲
در د)	پاکت بازان: ۲۵۰	انبوهی کردن: ۲۰۱
تیمارستان: ۲۶۹	پانعال: ۱۰۹	انگشت خردک: ۹۷
جامعت حاکم: ۲۵۵	پای استاده: ۱۴۴	انگشت زدن (- بشگن زدن: ۲۲۹)
جورب (جورب): ۳۲	پای افزار: ۳۴. ۹۶	انگشت نما: ۱۵۸. ۱۶۷
جورب خن: ۳۱۶	پایتابه: ۱۶۴. ۱۶۹	ایلچی: ۲۷۰
جورگرده: ۳۱ (دکده ای که از فیضان سارند)	پرویزن: ۳۲۵	بادبیزن: ۲۰۵. ۲۳۸ (بادویزن)
چپ و راست (نوعی جامه): ۳۲	بس پشت: ۳۲۰	باشیدن: ۱۴. ۲۹۹

قدح گردان کردن: ۱۹۳	رنگ پوشان: ۲۲۲	چراغ پایه: ۲۰۴
قدمگاه: ۲۵۵، ۱۹۳	روی ستره: ۱۶۴	چوبدستی: ۹۹
قرض خواهان: ۲۶۴	روی مال: ۳۳	حبس: ۳۳۴ (طعامی که از خرما و روغن می سازند)
قمارخانه: ۲۵۰	زاویه: ۱۶۸، ۱۶۳، ۱۶۱	خاره (نوعی پارچه): ۲۵۶
قندز (کلاه): ۲۵۶ (Castor) که به سنگ آبی اطلاق می شود.	زاویه بند: ۱۷۱، ۱۶۸، ۱۶۴	خاموش کردن (خود را): ۲۳۲، ۳۴۴، ۳۴۳
کار فرما: ۳۳۷ (اشیا و ابزار خانه مانند دیگک و غیره . در یزدی امروزه بهمین معنی مستعمل است)	زله: ۱۵۴ (طعامی که مهمان با خود برد)	خرابات: ۲۴۹
کمان: ۳۵	ساعتکی: ۲۳۸ (ساعت + کک + ی)	خرقه هزار میخی = هزار میخی
کژافه: ۱۵۹	سر حلقه: ۱۶۵	خریطه: ۱۶۸، ۱۶۱، ۹۹، ۳۳ (کیسه)
کعب باختن: ۳۱۶	سر خار: ۱۶۳	خوار: ۲۶۹ (نرم)
کلاه قندز: ۲۵۶	سرخی (خون دهان): ۱۳۵	خوشگوار: ۳۱۸
کمینه: ۳۰۸	سرد مزاج: ۲۲۴	خیمگی: ۱۹۵
کنف: ۳۳	سرمه دان: ۱۶۳، ۱۶۲	درز درری: ۱۶۳
کوزه چرمین: ۹۴	سقاخانه: ۱۴۴	در گیرانیدن: ۳۴۴
گاه: ۲۶۲	سون (= سوی): ۳۴	دُرّه: ۲۵۸ (شلاق چرمی)
گرنج: ۳۳۰ (برنج)	سی پاره: ۱۷۵	درویزه: ۱۶۲
گزر: ۳۳۲	شانه: ۱۶۳، ۱۶۲، ۳۱	دستارچه: ۳۳
گزبردن: ۱۹۸	شمله: ۳۲ (نوعی چادر)	دست بانه (دسبانه): ۲۶
لوت: ۱۵۸ (طعام خوش)	طاقیه: ۱۷۴ (نوعی سرپوش)	دست افشاندن: ۲۵۵
لولیان: ۲۲۱	طلخ (تلخ): ۳۱۸	دست برافشاندن: ۲۲۳
ماندگی: ۱۹۵	طیلسان: ۳۲	دوال: ۲۶
مسواک: ۱۶۳، ۱۶۲، ۳۱	عُتّابی: ۲۵۶ (نوعی پارچه)	دوشاب: ۳۳۰
منقاش: ۳۲	عرق ناک: ۱۶۴	رباط: ۱۶۷
منه: (فک، چانه): ۱۳۹	عکاز: ۹۹ (عصا)	رختک (رخت + کک): ۱۶۱
موی لب: ۹۷	فراشه: ۱۶۸، ۹۹ (وسیله پاک کردن کفش).	ردا: ۳۲
میان بند: ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۳، ۳۳	فراویز: ۹۲، ۳۱ (سجاف و طراز جامه)	رطل: ۳۱۹
ناخن پیرای: ۳۱	فرجی: ۳۳، ۳۲ (نوعی جامه)	رعین: ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۱ (رعنان؟)
	فرشته: ۱۵۸	(صورتی از ورانین بمعنای شلوار)
	فوطه: ۲۲۰، ۳۲، ۳۱	رکوه: ۹۴
	قباق: ۳۳، ۳۲ (کفش چوبین)	

۳۳۷.۳۲۸.۳۲۷.۳۲۱

ہزار میخی: ۳۲۰.۳۱

یخاب: ۲۶۲.۱۴۳

ہرچہ گاہ (ہرچگاہ): ۱۵۰.۴۴

۲۰۱.۲۰۰.۱۸۱.۱۵۶

۲۴۰.۲۳۲.۲۲۵.۲۰۳

۴۰۸.۲۹۹.۲۹۸.۲۴۳

ناخن گیر: ۱۶۲

نان پارہ: ۲۸۸

نان خورش: ۳۲۱.۳۲۰

نگینہ: ۳۰۷

۶- فهرست اشعار فارسی

با دل گفتم کای دل پرخاش طلب دل گفتم مرا گرد خرابات برآی	در صومعه و آسِ مصلاش طلب آنجا اگرش نیابی اینجاش طلب (سیف‌الدین باخرزی، ۲۴۹۰)
تا با تو ز هستی تو هستی باقی است سرورا کرده خرامنده که این رفتارست	ایمن منشین که بت پرستی باقی است (ص ۲۱۸) شکرازپسته روان کرده که این گفتارست (ص ۲۱۱)
دانی چه بود شرط خرابات نخست چون مست شوی و پایها گردد سست	اسب و کمر و کلاه در بازی چُست گویند نشین! هنوز باقی بر تُست (ص ۲۵۰)
آرا که جای نیست همه شهر جای اوست مرد خدا به مشرق و مغرب غریب نیست	درویش هر کجا که شب آمد سرای اوست هر جا که می‌رود همه ملک‌خدای اوست (ص ۱۶۰)
با من شب‌دوش نفس انسانی گفت کان سوخته در عالم من روحی بود	در گوش فلک این نکته پنهانی گفت کو لاف انا الحق زد و سبحانی گفت (ص ۲۴۵)
ما را همه ره ز کوی بدنای باد ناکامی ما چو هست کام دل دوست	وز سوختگان بهره ما خامی باد کام دل ما همیشه ناکامی باد (سیف‌الدین باخرزی، ۲۶۹۰)
چو نام تو گویم زبان در نگنجد ندانم کجائی و دانم که از لطف	چو جام تو نوشم دهان در نگنجد هر آنجا تو باشی مکان در نگنجد (ص ۱۸۷)
که گفتم من خبری دارم از حقیقت عشق حاشا که دلم را ز غمت بگزیرد	دروغ گفتم گر از خویشتن خبر دارد (ص ۱۹۶)
گر خسته دل مرا به صد پاره کند عشق را مطرب از درون باشد	یا با غم تو مهر کسی بپذیرد هر پاره ز عشق تو به دردی میرد (ص ۱۹۸)
	(ص ۲۰۵)

بر گیرد و خوش به منزل بار برد (ص ۲۳۲)

توجه دانی که شب سوختگان چون گذرد (ص ۲۲۶)

در عهد وفا نگر که چون آید مرد

از هر چه گمان بری فزون آید مرد

(سفاندین باحرزی ۲۱۰۰)

دل پیرهن صبر دریدن گیرد (ص ۲۱۹)

شاهبازان چو موسی و چو عیسی گیرد

فروغ آن دست که این عروقه وثقی گیرد (ص ۲۴۴)

این کار قلندری به سامان نشود (ص ۲۴۰)

چون به دریا رسد فروماند (ص ۲۰۵)

عشقت چو شد آغاز سرانجام نماند

نا رفته تمامی و مرا گام نماند

از قصه بسی ماند و ایام نماند

(سفاندین باحرزی ۲۱۰۰)

که پیش شهنه بگوید که صوفی است (ص ۲۰۲)

اسم تر برستند و بر عین تو معبود (ص ۲۰۲)

در خلوت معشوق کز آن کس بود

(سفاندین باحرزی ۲۱۰۰)

می زدم نعره و فریاد ز من کس نبود

(سفاندین باحرزی ۲۱۰۰)

صداد در غمت ایاز شود

نیبه که فدای باز شد باز شود

(سفاندین باحرزی ۲۱۰۰)

آن دل کد که دلبرش از باد می شود (ص ۲۰۵)

این زمزمه مرکبی است مرروح ترا

حال شبهای مرا همچو منی داند و بس

منگر تو بدان که ذو فتون آید مرد

از عهده عهد اگر برون آید مرد

بوی تو به هر جا که رسیدن گیرد

زان می صاف که چون بر ره دل دام نهد

مطربش ناله و دردش قدح و ساقی دوست

تا مدرسه و مناره و بران نشود

سیل مر سنگ را بگرداند

در عشق تو کس را حسب و نام نماند

دردا و دریغا که بماند ره عشقت

از قصه اندوه تو خواهم که بگویم

برون نمی رود از خانقه یکی هشیار

ای کفر دریغا که مغان از تو بلاقند

دلاله اگر چه خوب کردار بود

دوش رفته به خرابات و مرا یاز نبود

هر دم که دلم با غمت ایاز شود

به زان نبود که جان فدای تو کنم

یادت نمی کند دل عاشق از آنکه یاد

خوش تر اندر جهان ازین چه بود کار	دوست به دوست رفت یار بر یار (ص ۲۶۶)
با روی تو بر صحن چمن می خندم	با بوی تو بر مشک ختن می خندم
در رقص آیم به پیش تیغ تو چنانک	نظاره همی گرید و من می خندم (ص ۲۶۴)
باری به غمم چو می سپاری بی جرم	جان از من خسته می بر آری بی جرم
بر بالینم نشین و می گوی به درد	کای عشق منت کشته به زاری بی جرم (ص ۲۶۵)
با عشق تو من به خر می سازم	با غم به امید بی غمی می سازم
در من اثر هلاک پیدا است ولی	می دانم و خود را عجمی می سازم (سیف الدین باخرزی، ۲۴۰)
گر هیچ گذر کنی به خر پشته من	بنشین و بگو که ای به غم کشته من (ص ۲۶۵)
جانانه من سبوس و بنبدانه ^(۱) (؟) من	کاری نکنی برون شو از خانه من ^(۲) (ص ۲۱۱)
لا همچو نهنگ در کمین است بین	آلا چو خزانه در یقین است بین
از تو به تو خطی است کشیده چو الف	سر ازل و ابد همین است بین (سیف الدین باخرزی ۱۲۴۹۰)
تا گبر نشی ترا بتی یار نبو	ور بهی بتی گبر شنی عار نبو
آن را که میان بسته به زنتار نبو	اورا به میان عاشقان کار نبو (ص ۲۰۹)
عشق است که شیرنر زبون آید ازو	بحری است که طرفها برون آید ازو
گه دوستی کند که روح افزاید	گه دشمنی که بوی خون آید ازو (سیف الدین باخرزی ، ۲۲۹)
ای میر میرزاده رسمی است این نهاده	کز دست راست گردد طشت و بخور و یاده (ص ۱۴۲)
ای به حسن آفت جهان که تو ای	که شناسد ترا چنان که تو ای (ص ۲۱۰)
صاحب خبران دارم آنجا که تو هستی	تا جمله مرا هستی یا عهد شکستی (ص ۲۰۶)

۱- این کلمه در مجموعه خطی شماره ۹۰ ج متعلق به کتابخانه دانشکده حقوق دانشگاه تهران «بودانه» نقل شده است که در لغت تخم گیاهی داروئی است. آقای خنجری که فی گفت «پندان» (پنبه دانه) در مشهور تربیت استعمال دارد.

۲- بیت دوم ترانه که در مجموعه مذکور آمده این است:

دارد دو نغولهای میان هر دو کس فرق نمی کند بجز مایه من

(فهرست نسخه های خطی کتابخانه مذکور تألیف محمد تقی دانش پژوه)

گر وصل منت باید ای پیر مرقع پوش هم خرقه بسوزانی هم قبله بگردانی^(۱) (ص ۲۴۸)

دردی است درین دلم نهانی
چون مرهم بی دلان تو سازی
یارب به در که بازگردم
گر پای سگی در تو کوبد
از من گنه آید و من اینم
گفتم ازنی و نیست گشتم

تو که یک روز پراگنده نبودست دلت

آنی که دل و دیده ترا دارد دوست

(سید السین باخرزی، ۱۳۰۰)

با ما چو به دیر آئی محراب دگر گیری

۱۳۰۱

بی خویش و تبار و بی قرینم کردی
این مرتبه مقربان در تست

(سید السین باخرزی، ۱۳۰۰)

۱- این بیت از غزل عطار است به مطلع زیر آمده در صفحه ۲۰۰ جلد ۲ دیوان مصنف تهران، ۱۳۰۱، آمل، ص ۱۳۰

ترسا حقه لولی همچون بی روحانی

۲- این غزل از عطار نیشابوری است و در جلد ۲ دیوان مصنف (تهران، ۱۳۰۰) ص ۱۳۰ چاپ شده است

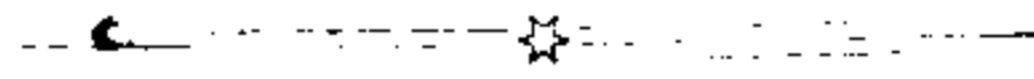
دردی است درین دلم نهانی
تو مرهم بودی بی دلانی
من بنده بی نسب و معیقم
شر مورچه‌ای در تو کوبد
از من گنه آید و من اینم
یارب به در که بازگردم
از خواندن و رانده حدیث است
گویم ازنی و نیست گشتم
پیری شنید و جان به حق داد

«عطار» معنی دگر و گویا (ص ۲۴۸)

۳- بی‌شکی است از غزل عطار که مطلعش در حاشیه شماره یک نقل شد و در جاب به معنی بجای «چو» «تو» است.

من با تو چنانم ای نگار نختنی
 از من دوری و در یکی بیرهنی
 نی من منم ونه من توام، نی تو منی
 کاندر غلطم که من توام یا تو منی
 پس من کیم ای جان و جهان گرتو منی
 هم من منم وهم تو توی، هم تو منی
 (سیف الدین باخرزی ، ۲۴۰، ۳۵۴)

می صاف اگر نداری به من آر دُرد تیره
 ترسا بچهام افگند از زهد به ترسائی
 که ز دُرد تیره یابد دل و دیده روشنائی (ص ۲۴۳)
 زین پس من و زنتاری در دیر به تنهائی
 (ص ۲۵۵)



۱- این بیت مطلع غزلی است از عطار نیشابوری که در صفحه ۶۳۹ چاپ دکتر تقی تفضلی نقل شده است.

۷- فہرست اشعار عربی

جننتا بلیلی وہی جننت بغيرنا	واخری بنا مجنونة لانريدھا (ص ۲۳۴)
اما الخيام فانھا كخيامهم	واری نساء الحی غیر نسائھا (ص ۱۹۰)
ایا جبلی نعمان بالله حیا	سبیل الصبار یخصنی الی نسیمہ
فان الصبار یح اذا ما تنسمت	على نفس محزون تجکت حمومہا
اجد بردها او تشف منی حرارة	على کبد لم یبق الا صمیمہ (ص ۲۲۶)
اریدک ما اریدک لثوب	ولکننی اریدتک لاعتاب
وکل ما رنی قد نلت منها	سین واللذوذو جلدی بالعباب (ص ۲۲۷)
فاما من هوی لینی و حسی	زیارتہا و فی لایوت (ص ۲۲۸)
شربہ و اهرقنا على الارض قسطہا	و لایا من من لایا من لایا من صیبت (ص ۲۲۹)
لعمنا عنوت ولم حقد على حد	او جیت کسی من ہم العبد (ص ۲۳۰)
انسی احببى عدوی عدی رفیتہ	لا دفع شربہ عدی من جیبہا
واظهر کشر اللسان بفضہ	کذبتہ فوجسی فوجسی لایا من (ص ۲۳۱)
تعنتت سیمی ان امور حاشہ	و لایا من لایا من لایا من (ص ۲۳۲)
والوجد یفرب من الوجد واحتمہ	و لوجد عدی حصہ جانی من لایا من (ص ۲۳۳)
لہ درہ الثایبات فانہا	صدمہ لایا من لایا من لایا من (ص ۲۳۴)
قبل معاذیر من یأتیک معتدرا	ن ہر غنایک وہ قول و فحہ
فقد اطاعک من ارضاک ظاہرہ	وقد جالکک من بصلکک مستترا (ص ۲۳۵)

اوراد الاحباب

بوادر تحمی صفوة ان تكدرا حكيم اذا ما اورد الامر اصدرنا (تابغه، ص ۲۱۰)	ولا خیر فی حلم اذا لم یکن له ولا خیر فی امر اذا لم یکن له
كان به عن كل فاحشة وقرا (ص ۱۲۰)	احب الفتی ینفی الفواحش سمعه
منازل من یهدی معطلة قفرا (ص ۸۱)	كفی حزناً بالواله الصب ان یری
یوم القدوم لتقرب العهد من دار (ص ۲۱۸)	تضوع ارواح نجد من ثيابهم
و تذنبون فئاتیکم و نعتذر (ذوالنون، ص ۱۵۶)	اذا مرضنا اتیناکم نعودکم
و تذكارهم وقت المناجاة للسر وارواحهم فی الحجب نحو العلی تسری (ص ۲۶۵)	حنین قلوب العارفين الی الذکر واجسامهم فی الارض قتلی بحبه
الكاس والطست والبخور (ص ۱۵۲)	ثلاثة بیمنه تدور
و خضوعه لحبيبه شرف (ص ۲۶۹)	ذل الفتی فی الحب مکرمه
فکیف به اذا احتکا هو ی قد کان مشترکا اذا ضحك الخلق بکی (ص ۱۲۰)	صغیر هوک عذبنی و انت جمعت فی قلبی اما ترثی لمکتعب
رجع الفعالم وخف کل مقال (ص ۱۲۱)	و اذا المقال مع الفعالم وزنته
لاخوف ظلم ولكن خوف اجلال (ص ۸۶)	کانما طیر طیر فوق رؤسهم
یکون علم بها این تنزل (ص ۱۲۰)	اسائل عن لیلی فهل من مخبر
اذا تغیر وجه الفارس البطل (ص ۲۶۴)	تقتّر عند اقتراب الموت مبتسما
متیم اثرها لم یفد مکبول مهند من سیوف الله مسلول (کعب، ص ۲۱۸)	بانت سعاد فقلبی الیوم مبتول ان الرسول لنور یستضاء به
متأخر عنه و لا متقدم حباً لذكرك فلیلمنی اللوم اذکان حظی منک حظی منهم	وقف الهوی بی حیث انت فلیس لی اجد الملامه فی هوک لذیذة اشبهت اعدائی فصرت احبهم

واہنتنی فاهنت نفسی صاغرا	یا من یہون علیک ممسن یکررم (ص ۲۶۹)
سقمی فی الحب عافیتی	ووجودی فی الہوی عدوی
و عذاب ترضون بہ	فی فعی احلی من النعم
ما الضرب فی محبتکم	عندنا والله من الم (ص ۲۶۱)
شربنا علی ذکر الحبيب مداہ	سکرنا بہا من قبل ان یخلق الکرم
لہا البدر کأس وہی شمس بدیرہا	ہلال وکم یبدو اذا مزجت نجم
تکلم منّا فی الوجوب عبوننا	(ابن فارس، ص ۲۶۳)
لا تخضعن منخاوق علی طمع	فحن سکوت والہوی بتکلم (ص ۲۶۳)
واستغن بالله عن دنیا الماوت کما	فان ذلک وہن مکک فی الدین
واسترزق الله ممّا فی خزائنه	استغنی لماوت بدنیہم عن الدین
لیس غیر التقی ندیم	فان ذلک بین الکاف والمون
ولیس بعد الخمول زہد	لما بعد الخمول زہد
عاد الحبيب الی وصالی کما کما	ولیس بعد الالام عون
قولوا لآخوانک دہموا علی طرب	ولیس بعد التمس د لون (ص ۲۶۳)
لا زلت ارتع فی میدان وصنتہ	و زرنی فی حلام البیل شوان
ظہرت لمن قنیت بعد بقائہ	ولا لرنی عہدہ ووصل ہجران
ما زلت انزل من ودادک منزلا	حتی غرست مکان الشوک ریحان
احذر عدوک مرّة واحذر صدیقک الف مرّة	سلسلہ بعدی (ص ۲۶۳)
فربما ہجر الصديق فداد عرف العصرۃ (ص ۲۶۳)	فصار بلاکون لانتک کنتہ (ص ۲۶۳)
نعم اعزّ الناس عندی	یتحیر الالباب دون نزومہ (ص ۲۶۳)
ما خفت عہدکم فلم	
لو دعا منادی حیکم	
او قیل یوم الحشر من قہ	
یعدو الذباب علی من لا کلاب لہ	
طفع السرور علی حتی اننی	
	یا منہی حس و قصصی
	ضیعت بالہجر عہدنی
	لاحبیتہ من صیغ الحزن
	لی الہوی الخیر و حزن (ص ۲۶۳)
	وبتقی مرص العتسہ العافی (ص ۲۶۳)
	من عظم ماقد سرتی ابکائی (ص ۲۶۳)

۸- فهرست آیات

اطيعوا الله واطيعوا الرسول واولى الامر منكم ۱۱۶ ،
۱۱۷ (النساء/۱۵۹) .

اعزة على الكافرين ۴۲ (المائدة/۵۴) .

واعلموا ان الله يعلم ما فى انفسكم فاحذروه ۱۲۲
(البقره/۲۳۵) .

اقراء باسم ربك الذى خلق خلق الانسان من علق
۲۹۴ (علق/۲) .

الذى يراك حين تقوم ۲۰۲ (الشعراء/۲۱۸) .

والذين آووا ونصروا ۱۱۲ (الانفال/۷۲) .

الذين اتخذوا دينهم لعباً ولهوا ۱۱۵ (۷۰/

الانعام) .

الذين اذ ذكروا الله وجلت قلوبهم و اذا تليت

عليهم آياته زادتهم ايماناً وعلى ربهم يتوكلون الذين
يقيمون الصلوة و ممّا رزقناهم ينفقون اولئك هم

المؤمنون ۱۶ (۲-۱۴/الانفال) .

و الذين اذا اصابهم البغي هم ينتصرون ۲۸۷

(۱۳۹/الشورى) .

والذين اذا انفقوا لم يسرفوا ولم يقتروا وكان

بين ذلك قواماً ۳۱۸-۳۲۷ (۶۷/الفرقان) .

الذين يذكرون الله قياماً و قعوداً و على جنوبهم

و يتفكرون فى خلق السموات و الارض ۲۶ (۱۹۱/

آل عمران) .

و الذين جاهدوا فىنا لنهدينهم سبلنا ۶۷ (۶۹/

العنكبوت) .

الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه اولئك

و آخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً
و آخر سيئاً ۵۵ (۱۰۲/التوبه) .

آمنّا بالله و ما انزل الينا و ما انزل الى ابراهيم
واسماعيل و اسحق و يعقوب و الاسباط ۱۰ (۱۳۶/البقره ؛
۸۴/آل عمران بانئك تفاوت) .

واتخذ الله ابراهيم خليلاً ۱۶۰ (النساء/۱۲۵) .

اتخذوا دينهم لهواً لعباً ۱۹۴ (الاعراف/۵۱) .

و اخذ برأس اخيه يجره الله ۶۰ (۱۵۰/

الاعراف) .

اذ دخلوا عليه فقالوا سلاماً قال سلام ۱۵۵

(۲۵/الداريات) .

و اذا انعمنا على الانسان اعرض ونا بجانبيه

۱۰۳ (۵۱/فصلت) .

و اذا خاطبهم الجاهلون قانوا سلاماً ۱۱۲ (۶۳/

الفرقان) .

و اذا سمعوا ما انزل الى الرسول ترى اعينهم

تفيض مع الدمع ممّا عرفوا من الحق ۱۸۲ ، (۸۳/المائدة) .

و اذا قيل انشروا فانشروا ۱۲۴ ، (۱۱/المجادلة) .

و اذكروا الله فى ايام معدودات ۱۹۰ (۱۸۴/

البقره) .

اذلة على المؤمنين ۴۲ ، (۵۴/المائدة) .

و استغزز من استطعت منهم بصوتك ۱۸۸

(۶۴/النساء) .

اشداء على الكفار ۴۲ (۲۹/الفتح) .

و اصبر نفسك مع الذين يدعون ربهم بالغداة

والعشى يريدون وجهه ۱۱ (۲۸/الكهف) .

الذين هداهم الله واولئك هم اولوالالباب (الزمر/ ۱۸).
 الذين يظنون انهم ملاقوا ربهم ۳۶ (۱۴۶/ البقره).
 والقيت عليك محبة مني ۲۱۰ (۳۹/ طه).
 الله خالق كل شيء ۳۹ (۶۲/ الزمر).
 والله خلقكم وما تعملون ۶ (۹۶/ الصافات).
 والله غالب على امره ولكن اكثر الناس لا يعلمون
 ۶۳ (۲۱/ يوسف).
 انهم احسب الناس ان يتركوا ان يقولوا آمنا وهم
 لا يفتنون ۲۷۰ (۲۰۱/ العنكبوت).
 هم يحسبون اننا لا نسمع سرهم ونجويهم بلى و
 رسلنا لديهم يكتبون ۲۰۶ (۸۰/ الزخرف).
 واما بنعمة ربك فحدث ۲۸۶ (۱۱/ الضحى).
 وما السائل فلاتنهر ۲۵۷ (۱۵/ الضحى).
 ان انبي من اعلى ۱۰۶ (۴۵/ هود).
 ان الانسان خفي هودعا اذ امسه اشر جزوعا
 وادامسه الخير هودعا ۷۰ (۱۹-۲۱/ المعارج).
 ان السمع والبصر والفؤاد كل اولئك كان عنه
 مسؤولا ۱۱۹ (۳۶/ الاسراء).
 ان الذين يفضون اصواتهم عند رسول الله اولئك
 الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى لهم مغفرة واجر عظيم
 ۴۶ (۱۳/ الحجرات).
 ان الله يامركم ان تؤدوا الامانات الي اهليها
 ۴۱، ۳۶ (۵۸/ النساء).
 ان الله يحب التوابين ويحب المتطهرين ۷۹.
 ۳۴۰ (۲۲۲/ البقره).
 ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار ۳۳۲
 (۱۴۵/ النساء).
 ان تبدوا الصدقات فنعمنا هي ۲۷۹ (۲۷۱).

البقره).
 و ان تصبروا و تتقوا فان ذلك من عزم الامور
 ۱۱۳ (۱۸۶/ آل عمران).
 وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها ۵۴ (۳۴/ ابراهيم).
 و ان ربك لذو مغفرة للناس على ظلمهم ۷۹
 (۶/ زعد).
 ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب و اتقى
 السمع وهو شهيد ۲۰۷ (۳۶/ ق).
 و ان كان من قبل حكمة من حرس انبياءها ۱۰
 (۴۷/ الانبياء).
 ان نبيها كالا و ججيم و جعد و صاف و
 نبيها ۱۸۰ (۱۲/ الزمر).
 و ان لو استقاموا على صريفة لاستقامهم ما
 عدو ۲۸۹ (۱۶/ النجم).
 و انهم حتى اتبعوا و سمعوا و جعدوا و
 و حذو ۲۸۳ (۲۳/ ص).
 و انهم انك الله صريفة و صاف و
 ۱۰۲ (۱۰۶/ يوسف).
 انما مرد ان ردوا ان يقولوا انهم
 ۴۰ (۸۲/ يس).
 انهم قولوا اني انهم انهم انهم
 ۴۰ (۴۰/ النحل).
 انهم يقتربون اليك انهم انهم
 و اولئك هم الصادقون ۱۹۹ (۵۰/ البقره).
 انهم يقولون انهم انهم انهم
 ۲۶۶ (۱۰/ الزمر).
 انهم ليس من هادى الله عمل غير صالح ۱۰۶
 (۴۶/ هود).

وٹیابک فطهر ۲۷ (۴/المدثر) .
 وجزاء سیئة سیئة مثلها ۵۰ (۴۰/شوری) .
 وجعل منها زوجها ليسكن اليها (۶/الزمر) .
 حتى اذا ضاقت عليهم الارض بما رحبت ۲۸۲
 (۲۵/التوبة) .
 حتى تستأنسوا وتسلموا ۱۷۰ (۲۷/النور) .
 حمر مستنفرة فرت من قسورة ۱۱۵ (۵۰/المدثر) .
 حور مقصورات في الخيام ۶۸ (۷۲/الرحمن) .
 خذ العفو وامر بالعرف واعرض عن الجاهلین ۴۸
 (۹۹/الأعراف) .
 وخشعت الاصوات للرحمن فلاتسمع الا همسا
 ۲۰۲ (۱۰۸/طه) .
 خلطوا عملاً صالحاً و آخر سيئاً ۲۴۳ (۱۰۲/
 التوبة) .
 ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله واسع عليم
 ۲۴۴ . ۳۴۰ (۵۴/المائدة) .
 رب اغفر لي ولاخي ۶۱ (۱۵۱/الأعراف) .
 رجال لا تلهيهم تجارة ولا بيع عن ذكر الله ۱۵۷
 (۳۷/النور) .
 رحماء بينهم ۴۲ (۲۹/الفتح) .
 الرحمن على العرش استوى ۲۴۹ (۵۴/الأعراف) .
 سبحانك تبت اليك وانا اول المؤمنين ۶۲
 (۱۴۳/الأعراف) .
 سبحان ربك رب العزة عما يصفون ۶۳ . ۳۵۷
 (۱۸۰/الصفات) .
 وسخر لكم ما في السموات وما في الارض
 جميعاً ۲۴۹ (۱۳/الجانبه) .
 وسقيهم ربهم شراباً طهوراً ۲۴۱ (۲۱/الانسان) .

انتي لاجد ربح يوسف لولا ان تفندون ۲۱۹
 (۹۴/يوسف) .
 اولا يذكر الانسان انا خلقناه من قبل ولم يك
 شيئاً ۴۰ (۶۷/مريم) .
 اولئك الذين هدى الله فبهداهم اقتده ۶۵
 (۹۰/الانعام) .
 اولئك يؤتون اجرهم مرتين بما صبروا ۱۲
 (۵۴/القصص) .
 اولم ير الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصيم
 مبين (۷۷/يس) .
 اولى بالمؤمنين من انفسهم ۴۱ (۶/احزاب) .
 بل فعله كبيرهم هذا ۲۸۳ (۶۳/الانبيا) .
 تبت اليك وانا اول المؤمنين ۲۵۰ (۱۴۳/
 الاعراف) .
 و تحسبونه هيناً و هو عند الله عظيم ۱۱۵
 (۱۵/نور) .
 تحسبهم جميعاً وقلوبهم شتى ۱۲۳ (۱۴/الحشر) .
 وترى الجبال تحسبها جامدة وهي تمر مر السحاب
 ۱۹۱ (۸۸/النمل) .
 و تعاونوا على البر والتقوى ولا تعاونوا على الاثم
 والعدوان ۲۵۴ (۲۳/المائدة) .
 تقشعرت منه جلود الذين يخشون ربهم ۱۸۲
 (۲۳/الزمر) .
 تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علوا
 في الارض ولا فساداً و العاقبة للمتقين ۱۲۶ (۸۳/
 القصص) .
 وتوبوا الى الله جميعاً ايها المؤمنون لعلكم
 تفلحون ۷۹ (۳۱/النور) .
 ثم لنسئلن يومئذ عن النعيم ۱۵۱ (۱۸/التكاثر) .

۱۰۱ (۳۰/محمد).
 فلما حضروه قالوا انصتوا ۲۰۲ (۲۹/الاحقاف).
 فلما رأينه اكبرنه و قطعن ايديهن ۲۶۷ (۳۱/يوسف).
 فلينظر ايها ازكى طعاما ۱۳۸ (۱۹/كهف).
 فلينظر كيف يعملون ۳۵۳ (۱۴/يونس).
 با تفاوت).
 فما لبث ان جاء بعجل حنيذ ۱۵۵ (۶۹/هود).
 فمن عفا و اصلح فاجره على الله ۵۰ (۴۰/الشورى).
 فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله فقد استمسك بالعروة الوثقى ۲۵۲ (۲۵۶/البقره).
 فولوا و جوهكم شطره ۲۴۹ (۱۴۴. ۱۵۰/البقره).
 فهم فى روضة يحبرون ۱۸۰ (۱۵/الروم).
 فى بيوت اذن الله ان ترفع و يذكر فيها اسمه يسبح له فيها بالغدو و الاصال . رجال لا تمييزهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله ۲۰ (۳۶. ۳۷/التور).
 فى مقعد صدق عند ميكك مقتدر ۵۵ (القمه).
 فيه رجال يحبون ان يتظهرو ۱۶ (۱۰۸/التوبة).
 قد افلح من زكيا ۶۴ (۹/الشمس).
 قل ان كنتم تحبون الله فاتبعون يحكمكم الله ۱۶. ۲۶. ۶۴ (۳۱/آل عمران).
 قل رب زدنى علما ۶۵ (۱۱۴/الاحقاف).
 قل فلم يعددكم بين ايديهم ۳۵۰ (۱۸/المائدة).
 قل للذين آمنوا يغفروا للذين لا يرجون ايام الله ۱۱۳ (۱۴/الجاثية).
 قل هل انبئكم بشر من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله و غضب عليه ۲۷۹ (۶۰/المائدة).

سلام عليكم لا نبتغى الجاهلين ۱۱۲ (۵۵/القصص).
 شهد الله انه لا اله الا هو و الملائكة و اولوا العلم قائما بالقسط ۲۵۱، ۵۶ (۱۸/آل عمران).
 و طفقوا يخصفان عليهما من ورق الجنة ۳۰ (۲۲/الاعراف).
 و عباد الرحمن الذين يمشون على الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما (۶۳/الفرقان).
 و عصى آدم ربه فغوى ۹۱ (۱۲۱/طه).
 فاصبر لحكم ربك فانك باعيننا ۲۶۷ (۴۸/الطور).
 فاضحو لا يرى الا مساكنهم ۱۹۵ (۲۵/الاحقاف).
 فاعرض عن من تولى عن ذكرنا و لم يرد الا الحياة الدنيا ۱۲۵ (۲۹/النجم).
 فاليوم لا يؤخذ منكم فدية ۲۳۵ (۱۵/الحديد).
 فامسك بمعروف او تسريع باحسان ۱۰۸ (۲۲۹/البقره).
 فالولئك بعضهم اولى ببعض فى كتاب الله ۱۱۲ (۷۴/الانفال).
 فتمنوا الموت ان كنتم صادقين ۳۵۶ (۹۶/البقره).
 و فتناك فتونا ۲۶۷ (۴۰/طه).
 فكشفنا عنك غطاءك فصيرك اليوم حديدآ ۳۵۱ (۲۲/ق).
 ففررت منكم لما خفتكم ۲۸۰ (۲۱/الشعرا).
 فكيف اذا جئنا من كل امة بشهيد و جئناك على هولاء شهيدا ۲۳۸، ۱۸۰ (۴۱/النساء).
 فلا وربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ۱۱۱ (۶۵/النساء).
 فلعرفتهم بسيماهم و لتعرفنهم فى لحن القول

ولا تكونوا كالذين خرجوا من ديارهم بطراً
ورثاء الناس ۱۵۸ (۴۷/انفال).

ولا تؤمنوا الا لمن تبع دينكم (۷۳/آل عمران).

ولا رطب ولا يابس الا في كتاب مبين ۳۱۳
(۵۹/الانعام).

لا يحب الله الجهر بالسوء من القول الا من ظلم
۲۸۶ (۱۴۸/النساء).

لا يسألون الناس الحافاً ۴۷، ۲۵۷، (۲۷۳/البقره).

لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة ۲۱۶
(۲۱/الاحزاب).

ولقد وصينا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم
واياكم ان اتقوا الله ۳۵۱ (۱۳۱/النساء).

للذين احسنوا الحسنی ۳۵۰.

فله الحجة البالغة ۱۴۹ (۱۴۹/الانعام).

لم تعبد ما لا يسمع ولا يبصر ولا يغنى عنك شيئا
۱۰۲ (۴۲/مريم).

ولمن انتصر بعد ظلمه فاؤلئك ما عليهم من
سبيل ۲۸۷ (۴۱/الشورى).

لن ينال الله لحومها ولا دماؤها ولكن يناله
التقوى منكم ۳۵۱، ۸۰ (۳۷/الحج).

ولنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم والصابرين
۲۷۰ (۳۱/محمد).

لندخلن المسجد الحرام ان شاء الله آمين ۹
(۲۷/الفتح).

لنهديهم سبيلنا ۶۹ (۶۹/العنكبوت).

لو كان فيهما الهة الا الله لفسدنا ۳ (۲۲/
الانبياء).

قوا انفسكم واهليكم نارا ۱۰۷ (۶/التحریم).

والكافرون لهم عذاب شديد (۲۶/الشورى).

وكان امر الله قدراً مقدوراً ۹۱ (۳۸/
الاحزاب).

وكاين من دابة لا تحمل رزقها الله يرزقها ۲۳۷
(۶۰/العنكبوت).

كل من عليها فان ويبقى وجه ربك ذو الجلال
والاكرام ۳۵۴ (۱۲۷/الرحمن).

كل يوم هو في شأن ۵ (۲۹/الرحمن).

كلا بل ران على قلوبهم ما كانوا يكسبون ۳۱۶
(۱۴/المطففين).

وكلا نقص عليك من ابناء الرسل ما ثبت به
فؤاد. ۲۷۱ (۱۲۰/هود).

وكلم الله موسى تكليماً ۱۶ (۱۶۴/النساء).

كلوا واشربوا ولا تسرفوا ۱۳۷، ۳۱۸ (۳۱/
الاعراف).

لا تتخذوا ايمانكم دخلاً بينكم ۲۸۲ (۲۴/
النحل).

لا تجد قوما يؤمنون بالله و اليوم الآخر يوادون
من حاد الله ورسوله ۱۰۷ (۲۲/المجادله).

لا تجعلوا دعاء الرسول بينكم كدعاء بعضكم
بعضاً ۱۱۱ (۶۳/النور).

ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذكرنا ۱۲۵ (۲۸/
الكهف).

لا تقم فيه ابداً ۲۸۲ (۱۰۸/توبه).

ولا تقولن لشيء انى فاعل ذلك غدا الا ان

يشاء الله ۹ (۲۳/الكهف).

ومن الناس من يشتري لهو الحديث ليضل عن سبيل الله ۱۸۸ (۶/لقمان).

و من يتعد حدود الله فقد ظم نفسه و من يتب فاولئك هم الظالمون ۳۵۰ (۱/الطلاق).

ومن يتولهم منكم فانه منهم ۲۸۹ (۵۱/المائدة).

وواعدنا موسى ثلاثين ليلة واتسمناها بعشر فتم ميقات ربه اربعين ليلة ۲۹۱ (۴۲/الاعراف).

هو الذي انزل السكينة من قلوب المؤمنين ۳۱۶ (۴/الفتح).

هو الله حد ۳ (۲/الاحزاب).

هو الله الذي لا اله الا هو عالم الغيب والشهادة هو الرحمن الرحيم ۵ (۲۲/الحشر).

يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله فكلوا مما حلالا

يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الى ما سوا

يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الى ما سوا

يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الى ما سوا

يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الى ما سوا

يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الى ما سوا

يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الى ما سوا

يا ايها الذين آمنوا لا تقربوا الى ما سوا

لو لا ينهيهم الربانيون و الاحبار عن قولهم الاثم واكلهم السحت ۱۱۰ (۶۳/المائدة).

ليأكلون اموال الناس بالباطل ۲۱۷ (۳۴/التوبة).

ليس كمثله شئ وهو السميع البصير ۵۰۴

وليس التوبة للذين يعلمون السيئات حتى اذا حضر احدهم الموت قال انى تبت الآن ۲۲ (۱۸/النساء).

وما آتاكم الرسول فخذوه وما نهاكم عنه فانتهوا ۴۳ (۷/الحشر).

وما امروا الا ليعبدوا الله مخلصين له الدين ۲۹۴ (۵/البينة).

وما قدروا الله حق قدره ۲۱۰ (۹۱/الانعام و ۷۴/الحج و ۶۷/الزمر).

ما قطعتم من لينة او تركتموه قائمة على اصولها فبإذن الله وليخزي المشركين ۲۸۳ (۵/الحشر).

وما من الا انه مقام معلوم ۵۱ (۱۶۴/الصافات).

وما يتبع اكثرهم الا ظنا ۶۳ (۳۶/يونس).

وما يستوى الاحمى والبصير ۱۹۷ (۵۰/الانعام و ۱۶/الرعد).

وما يعقلها الا العالمون ۱۸۶ (۴۳/المكيات).

و ملائكة يدخلون عليهم من كل باب سلام عليكم بما صبرتم ۱۲ (۲۳ و ۲۴/الرعد).

الملك يومئذ الحق الرحمن ۲۶ (فرقان).

من حيث لا يعلمون ۳۵۷ (۱۸۲/الاعراف).

ومن كل شئ خلقنا زوجين لعلكم تتقون ۱۸۸ (۴۹/الذاريات).

و من ثم يتب فاولئك هم الظالمون ۷۹ (۱۱/الحجرات).

من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه (۲۳/الاحزاب).

يوم يأتى بعض آيات ربك لا ينفع نفساً إيمانها
لم تكن آمنت من قبل ۸۰ (۱۵۸/ الانعام).

يعلم خائنة الاعين وما تخفى الصدور ۲۰۷، ۱۲۰ (۱۹/ غافر).

يعلمون ظاهراً من الحياة الدنيا ۳۵۴ (۷/ الروم).

۹۔ فہرست اخبار و احادیث

اذا كان الغالب على عبدى الاشتغال بى جعلت
همه ولذته فى ذكرى فاذا جعلت همه ولذته فى ذكرى
عشقتى وعشقتى ورفعت الحجاب فيما بينى وبينه لايسهو
اذا سها الناس اولئك كلامهم كلام الانبياء اولئك
الابطال حقا. اولئك الذين اذا اردت باهل الارض
عقوبة او عذابا ذكرتهم فصرفته بهم عنهم ۶۶.

اذا كنتم ثلاثة فى سفر فامرو احدكم ۱۶۴.
اربطو على اوساطكم بازركم و مشينا خط
الهرولة ۱۶۲.

اربع من الدنيا وليست بها كسرة تسد بها جوعتك
وخرقة توارى بها عورتك وبيت يكتنك من القربى وحر
وزوجة صالحة تسكن اليها ۲۸۸.

اطلبنى عند المنكسرة قلبهم من حى ۳۵۶.
اطلعت فى نجمة فرأيت اكثر اهبا النجوم
واطلعت فى النار فرأيت اكثر اهبا الاعيان ۱۲
اعبد الله كأنك تراه ۵۴.

اعطوا السائل ولو جاء عنى فرس ۲۵۷.
الاعمال بالنيات ۲۲۴.
اعوذ بك من علم لا ينفع ۵۸.

اغتموا الدعاء عند افة وانها ۱۱۳.
اكثروا ذكر هادم اللذات فملا بصره عند من سعة
الاضافة ولا فى سبيل الا تسع عليه ۲۶۳.
الاكل على الشبع يورث البرص ۳۲۷.
الاكل مع الاخوان شفا ۱۳۹.

آدم ومن دونه تحت لوائى ۲۸۶.
ابشروا فانها كفارة وطهور ۲۶۱.
احب ان اسمعه من غيرى ۲۳۸.
احتملهم يا ابا على هم اصحابك ۱۸۶.
احبنى مسكينا وامتنى مسكينا واحشرنا يوم القيمة
فى زمرة السالكين ۱۱.

اخاف عليكم الرياء والشهوة الخفية ۳۳۵.
اختلاف العلماء رحمة ۴۳.
ادينوا طعامكم بالصلوة والذكر ولا تناموا فتقسوا
قلوبكم ۳۳۰.

اذا اتاكم كريم قوم فاكرموه ۲۸۳.
اذا احب الله عبدا لم يضره ذنب و الثائب من
الذنب كمن لا ذنب له ۳۴۰.

اذا اقشعر جلد العبد من خشية الله تعالى حرم الله
على النار ۱۸۳.

اذا اكل احدكم فليقل بسم الله وان نسى فى اوله
فليقل اذا ذكر بسم الله اوله و آخره ۱۳۴.

اذا اتعلمتم فابدؤا باليمين و اذا خلعتكم فابدوا
باليسار ۹۶.

اذا رأيت اهل البلاء فابكوا فان لم تبكوا فتبكوا
۲۰۴.

اذا سألت فسأل الصالحين ۲۷۴.
اذا صلى الفجر تربع فى مجلسه حتى تطلع الشمس
حسنا ۹۸.

اذا قدم احدكم من سفر فلا يطر قن اهله ليل ۱۷۵.

البسوا الصوف وشمروا واكلوا في انصاف البطون
تدخلوا في ملكوت السماء ٣٢٦.

والذي نفس محمد بيده لئن شتمت لاقسمن لكم
ان احب عباد الله الى الله تعالى الذين يحبون الله الى
عباده و يحبون عباد الله الى الله و يمشون في الارض
بالنصيحة ٦٤.

اللهم احيني مسكيناً وامتنى مسكيناً احشرنى في
زمره المساكين ٣٤١.

اللهم لاتجعل لفاجر عندي يداً فيحبه قلبي ١٠٧.
امرنا معاشر الانبياء ان نكلم الناس على قدر
عقولهم ٥٧.

ان عباد الله عزوجل لبسوا بالمتنعمين ٢٣.
ان الله ادخر البلاء لاوليائه . كما ادخر الشهادة
لاحبائه ٢٦٧.

ان الله تعالى يحب كل متبدل لا يبالي ما لبس ٢٣.
ان الله لا يؤخذ المزاح الصادق في مزاحه ٢٧٦.
ان الله يحب ان يؤتى رخصه كما يحب ان يؤتى
عزايحه ٢٧٢.

ان صفوان خبيث اللسان طيب القلب ٢٨٥.
ان العين لتدمع و ان القلب ليحزن ولانقول
ما يسخط الرب وانا بفراقك يا ابراهيم لمحزونون ٢٨٣.
ان في الانسان لمضغة اذا هي صلحت صلح لها
سائر الجسد و اذا فسدت فسدت لها سائر الجسد الا وهي
القلب ١٢١.

ان لنفسك عليك حقا ١٣٧.
ان من البيان لسحرا ٢٨٢.
ان من شر الناس من اكرمه الناس اتقاء فحشه ٢٨٤.
ان من الشعر لحكمة ١٨٩.
ان الناقة اقتحمت بني ١٧٦.

انا اعنى الشركاء عن الشرك من عمل لى عملا
اشرك فيه معى غيرى فانا برئ منه ومن عمله ١٠١.

انا سيد ولد آدم ولا فخر ٢٨٦
انا من امرأه كانت تأكل القديد ٢٨٦.
انما آكل كما يأكل العبيد ٢٨٦.
انما تهنت عن صوتين فاجرين صوت عند نعمة
وصوت عند مصيبة ٢٢٩.

انهسوا اللحم نهساً فانه اهنأ وامره ٢٨٠
انقسم نهبي ونهب العبيد بين عينية والاقرع ٢٨٥.
الايمان فالايمن ١٤٣.
التائب حبيب الله ٧٩.

تحفة المؤمن فى الدنيا الفقر ١٣.
تفكر ساعة خير من عبادة سنة ١٢١.
التقوى هبها و اشار الى صدره ٨٠.
جديد عهد بربه ٢١٩.
حب الدنيا رأس كل خطيئة ٣٥١.
حب اللى من دنياكم ثلث الطيب والنساء
وقرة عيني فى الصلوة ٢٠٧.

الحجر الاسود يعين الله ٢٤٩.
حرم الله جسدك على النار ٢٢٠.
حسب ابن آدم لقيمات يسرون صلبه ٣٢٨.
حفت محبتي للمتحابين فى والمتوادين فى
١٥٨.

خلق آدم على صورته ٢٤٩.
خمر طينة آدم بيده اربعين صباحا ٢٩٢.
خير الاصحاب عند الله خيرهم لصاحبه ١٦٥.
خير ثيابكم البيض ٢٧.

- تعرفون طريق الآخرة ۲۹ .
 الغناء ينبت النفاق كما ينبت الماء الزورع ۱۸۷ .
 فاحببت ان اعرف ۳۶ .
 فان المؤمن باخيه كثير ۷۹ .
 فضل العالم على العابد كفضل على ادناكم ۵۶ .
 الفقر سواد الوجه في الدارين ۳۸ .
 الفقر فخري ۳۷ .
 فهم القوم لا يشقى بهم جليسهم ۱۳۲ .
 قبله المسلم اخاه المصافحة ۱۷۲ .
 قلب المؤمن عرش الله ۲۴۹ .
 كان ابليس اول من ناح واول من تغنى ۲۲۹ .
 كذب من ادعى محبتي فاذا جنه الليل نام عنى ۴۴۱ .
 كف عنا جشاك فاكثركم شيعا في الدنيا اكثركم
 جوعاً يوم القيمة ۱۴۰ .
 كل مولود يولد بوند على الفطرة الا ان يهودانه
 وينصرانه ويمجسانه ۳۵ .
 كلوا من حوائبها ولا تأكلوا من وسطها فان
 البركة في وسطها تنزل ۱۳۷ .
 كنت كتراً مخفياً فاحببت ان اعرف ۲۵۰ .
 لا تتبع النظرة النظرة فان الاولى تكف والذنية
 عليك ۱۲۱ .
 لاخير فيمن لا يأنف ولا يؤف ۱۰۶ .
 لا يتبعن احدكم بصره نعمة اخيه ۱۳۶ .
 لا يحل للرجل يدخل خلية الحمامة ولا
 مستحم ۱۵۱ .
 لا يزال عبيد يتقرب الى رسول حتى حبه
 فاذا احبته كنت سمعه الذي يسمع به وبصره الذي يبصر
 به ويده التي يبطش بها ورجله الذي يمشى عليها ۲۴۰ .
 لا يؤم رجل في سلعانه ولا في اهله ولا يجلس
 على تكبرته الا بآذنه ۹۸ .

- خير الطعام ما كثر عليه الايدي ۱۳۹ .
 دعها يا ابا بكر ۱۸۹ .
 ذهب المفطرون اليوم بالاجر ۱۳۰ .
 رب حامل فقه الى من هو افقه منه ۵۷ .
 رد دائق من حرام يعدل عند الله سبعين حجة
 مبروره ۷۸ .
 زدني تحييراً ۳۰۴ .
 زدك الله التقوى وغفر ذنبك ووجهك للخير
 حيث ما توجهت ۱۶۳ .
 الزهو الكبر ولايزهو فانه مما يبغضه الله ۱۲۲ .
 سافروا تصحوا تغتموا ۱۵۷ .
 سبعة يظلهم الله في ظل عرشه يوم لا ظل الا ظله
 ۱۱۶ .
 السعيد من سعد في بطن امه والشقى من شقى في
 بطن امه ۲۱ .
 السفر قطعة من العذاب وانت تنتقل من عذاب
 الى عذاب فلا راحة ۶۷ .
 السلام عليكم يا قوم مؤمنين وانا ان شاء الله بكم
 لاحقين ۹ .
 سيد القوم خادمهم ۱۲۸ .
 صلوا كما رايتهم في اصلي ۲۱۶ .
 صوموا تصحوا ۳۲۹ .
 الضيف اذا نزل نزل برزقه واذا ارتحل ارتحل
 بذنوب جميع من في الدار ۱۵۴ .
 طلب الحلال فريضة بعد الفريضة ۷۸ .
 طلب العلم فريضة على كل مسلم ومسلمة ۴۳ .
 العلماء ورثة الانبياء ۵۶ .
 عليكم بلباس الصوف لامور ثلاثة تجدون
 به حلاوة الايمان في قلوبكم وبه تجدون قلة الامل وبه

ليس من الدنيا ٣٤ .
 لعن الله فقيراً تواضع لغنى من اجل ماله ٢٧٤ .
 لقد فارقتكم بالامس رجل لم يسبقه الاولون
 ولا تدركه الآخرون ٢٩ .
 لكل امرئ ما نوى ٢٢٤ .
 لكل شئ باب وباب العبادة الصوم ٣٢٩ .
 لو صدق السائل ما افلح من رده ٢٥٧ .
 لو كان موسى حياً لما وسعه الا ان يتبعنى ٧٦ .
 لو كان موسى حياً لما وسعه الا اتباعى ٢٨٦ .
 لو وزن ايمان ابى بكر بايمان اهل الارض لرجح
 ١٠٠
 لى مع الله وقت لا يسعنى فيه غير ربى ٦٩ .
 لىتمنين اقوام انهم اكثروا من السيئات ... ٧٩ .
 ما اذن الله لشيء كاذنه لنبى حسن الصوت بالذكر
 ١٨٠ .
 ما بال الاقوياء و مناولة الشهوات انما جعلت
 الشهوات لضعفاء خلقى ان القلوب المعلقة بالشهوات
 عقولها محجوبة عنى ١٣٨ .
 ما سافر نبى قط الا يوم الاثنين ١٦٣ .
 ما فاق ابوبكر بكثرة الصلوة والصيام ولكن بشئ
 كان فى قلبه ٩٠٠ .
 ما قل وكفى خير مما كثروا الهى ٢٣ .
 ما كان الله ليعذب حبيبه بالنار ٣٤٠ .
 ما ملئ وعاشر من بطن ملئ من حلال ١٣٧ .
 ما وفى به المرء عرضه فهو صدقة ٢٨٥ .
 المرء على دين خليله فلينظر من يخالل ١٠٦ .
 مرحباً بالراكب المهاجر ١٦٨ .
 من ابدا لنا صفحته اقمنا عليه الحد ٦٧ .

من احب قوما فهو منهم ٢٨٧ .
 من احبنى فليستن بسنتى ٢٦ .
 من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة
 من قلبه على لسانه ٢٩١، ٢٩٣ .
 من اذ ان ديننا وهو ينوى اداءه وقضاه ومات ولم
 يترك وفاء قضى الله لغريمه يوم القيمة ٢٧٥ .
 من اراد ان الله يحبه الله فليزهد فى الدنيا ٣٥٠ .
 من استجهر مؤمناً فعليه وزره ٢٨٦ .
 من تشبه بقوم فهو منهم ٢٧٣، ٢٨٨ .
 من تنصل ولم يقبل فليس منا ٢٨١ .
 من حج عن ميت كتب للميت حجة وللحاج
 براءة من النار ٢٧٥ .
 من طلب العلم ليمارى به العلماء ويحاذى به
 السفهاء او ليصرف به وجوه الناس اليه فليتبوأ مقعده من
 النار ٥٨ .
 من قتل قتيلاً فله سلبه ٢١٣، ٢١٩ .
 ومن كثر سواد قوم فهو منهم ٢٨٨ .
 من لم يرض بقضائى ولم يسبر على بلائى فليخرج
 من ارض وسمائى ٢١١، ٢١٢ .
 من هذا مرة ومن هذه مرة ١٨٩ .
 المؤمن القوى احب الى الله تعالى من المؤمن
 الضعيف ٢٧٠ .
 المؤمن مرآة المؤمن ١٠٩ .
 المؤمن يأكل فى معاء واحد والمنافق يأكل فى
 سبعة امعاء ٣٢٥ .
 الناس رجلان عالم ومتعلم وسايرهم هج ٥٦ .

رسول الله المقتدون بالصحابه ۴۳ .
 هون عليك فلست بملك انما انا عبد ۲۸۶ .
 يا اباذر البس الخشن الضيق حتى لاتجد العز
 والفخر فيك مجالا ۲۹ .
 يا داود اذا رأيت لى طالبا فكن له خادما ۱۲۸ .
 يا عمر هيئنا تسكب العبرات ۲۳۸ .
 يا ليلى لا يفضض الله فاك ۲۱۰ .
 يتنفس في الاناء او ينفخ فيه ۱۴۴ .
 اليد العليا خير من اليد السفلى ۱۱ .
 يدخل فقراء متى قبل اغنيائهم باربعين خريفا ۱۲ .
 يدخل الفقراء المؤمنين قبل الاغنياء بخمسين مائة
 عام ۱۲ .
 يسروا ولا تعسروا ۷۸ .
 يوم القوم اقراهم لكتاب الله فان استورا فاسهم
 فان استورا فاقدمهم حرة ۱۲۴ .

الناس معادن كمعادن الذهب والفضة خيارهم
 في الجاهلية خيارهم في الاسلام ۲۹۳ .
 نحن معاشر الانبياء اكثر الناس بلاء ثم الامثل
 فالامثل ۲۶۷ .
 نصر الله امرء سمع مقالتي فوعاها فاداهها كما
 سمعها فرب حامل فقه الى من هو افقه منه ۲۷۷ .
 النظافة تدعو الى الايمان ۲۴ .
 هذا حق من حق ۱۸۷ : ۲۲۵ .
 وهل يكب الناس في النار على مناخرهم الا حصائد
 السنتهم ۱۲۰ .
 هلاك المرء ان يدخل عليه رجل من اخوانه
 فيحقر ما في بيته ان يقدم اليه و هلاك القوم ان يحقروا
 ما قدم اليهم ۱۵۵ .
 هم المعتصمون بكتاب الله المجاهدون في متابعة

(جامانده):

اخوف ما اخاف على امتي الشهوة الخفية والنعمة الملهية ۱۸۷ .

١٠ - فهرست كلمات ائمه و مشايخ صوفيه و فصحا

وادعيه و امثال و عبارات عربي

استودع الله دينك و ايمانك و خواتيم عملك ١٦٣ .
استوى طرفاه و اعتدل جانباه ٢٢٣ .
اصحابنا لا يخافون الاسد (سهل نستري) ٩٣ .
واعنى بالخليفة من قرن السيف برسالة... ٤٢ .
افشاء سر الربوبية كفر ٦٣ .
افضل الالوان البياض و اجملها الحمرة و احسنها
الخضرة و اشكلها الصفرة و اهلها السواد و هو معصفر
الرجال و نهاية الالوان (عدى) ٣٥ .
اقعد على البساط و اياك و الانبساط ٣٨ .
اكرموا سفهائكم فانهم يقونكم النار و العار
(احنف) ٢٨٤ .
اكل الطيبات يورث الرضا عن الله تعالى
(ابوسليمان داراني) ٣٣٧ .
اكلهم اكل المرضى و نومهم نوم الغرقى
(سرى) ١٤ .
الا الله الواحد القهار ولا شئ معه فى حضرة
غناه عن العالمين ٣٧ .
الاترى كيف اشار الى ان الفقر الاثم هو الله
تعالى ٣٧ .
اللهم اجعله ادباً و لا تجعله غضباً (جعفر صادق) ٢٧١
اللهم ارزق لنا بها قراراً و رزقاً حسناً ١٦٤ .
اللهم ارزقنى عينين حطالتين ٢٣٨ .

آخر آفة يخرج من قلوب الصديقين حب
الرياسة ٢٧٨ .
اجعل يا بنى عمك ملحا و ادبك دقيقا
(رويم) ٤٦ .
اجوع يوماً و اشبع يوماً ١١١ .
اجيعوا اكبادكم و اعدوا اجسادكم لعل قلوبكم
ترى الله عزوجل ٣٢٦ .
والاحتياج هو حكم الاستعداد ٣٦ .
واذ لا حاجة فلا تطلب واذ لا طلب فلا ارادة ٣٦ .
اذا تم الفقر فهو الله ٣٧ .
اذا صارت المعاملات الى القلوب استراحت
الجوارح ١٠٠ .
اذا صحت المودة سقطت شروط الادب
(جنيد) ١١٠ .
اذا قك الله طعم نفسك ٩١ .
اذا وجدنا اكلنا اكل الرجال ، و اذا عدنا صبرنا
صبر الرجال (ابراهيم ادهم) ٣٣٦ .
اذا وقعت عليك ذبابة فاعلم انى وقعت عليك
فاسألنى حتى ارفعها عنك ٣٣٧ .
الاستواء معلومة و الكيف غير معقول و الايمان
به واجب و السؤال عنه بدعة و كذلك هذه فى النزول
(مالك بن انس) ٥ .

- التوبة الرهبة والاناة الرغبة ۵۱ .
 التوبة ظاهراً والاناة باطناً ۵۱ .
 الحال نازلة تنزل بالقلب ولا يدوم ۵۳ ، جنيد .
 حالي قبل الصلوة كحالي في الصلوة ۲۳۵ .
 (يكي از شيوخ)
 الحب في الله والبغض في الله ۲۱ .
 حسن ادب الظاهر عنوان ادب الباطن ۴۶ .
 (ابو حفص حداد)
 الحمام من النعيم الذي احدثوه ۱۵۱ .
 (عبدالله عمر)
 الخادم بلا نصيب ۱۳۱ .
 رأى قلبى ربى ۲۹۹ (مشايخ) .
 رحم الله امرأ عرف زمانه وحفظ لسانه ودنياه
 سلطانه ۱۱۶ . (كلام حسن بصرى) .
 ساقى القوم آخرهم ۱۴۳ .
 سبحان الذي سخر لنا هذا وما كنا له مقرين
 بسم الله والله اكبر توكلت على الله ولا حول ولا قوة الا
 بالله العلي العظيم اللهم استجانبك على الضمير والى
 المستعان على الامور ۱۶۲ .
 السام عليك يا ادمى العديبة من الاحياء
 والاموات ۱۶۶ .
 شيخ في قومه ادلى في منتهى ۱۱۱ (صوفيه) .
 الصوفي لا يعبر ولا يستعبر ۱۲۴ . (ساجد مشايخ)
 الصوفي وحداني ذات لا تقبل ولا تترك
 احداً ۱۷ (حلاج) .
 طيب تشاك وانه من جنودك ۱۵۸ .
 الطيب امرى ۶۱ (ابو سنان)
 نعام ال احد يحفى الاثين ۱۱۵ .
 طلب الحال بعد الزوال محال (كلام بررگان) .

- اللهم انى اعوذ بك ۱۶۶ .
 اللهم رب السموات السبع ۱۶۳ .
 اللهم صل كما وصله فيك ۱۵۸ .
 وان اتتك قولة مسوسة فاعلم انى ذكرتك
 فاشكرنى عليها ۳۳۷ .
 ان اتخذ منبراً فقد اتخذه ابراهيم وان اتخذ
 العصا اتخذها موسى و ابراهيم ۹۹ .
 ان الله تعالى ليحب العبد حتى يبلغ من حبه له
 ان يقول اصنع ما شئت فقد غفرت لك ۳۴۰ .
 (زيد بن اسلم)
 ان الله تعالى يقبل توبة عبده الم يوغر (بغير) ۱۲۲ .
 ان لا طرح درعاً حتى ارفعه ۲۷ (كلام عايشه)
 اتادون ما اظهرت وفوق ما اضمعت ۲۷۸
 (عنى بن ابى طالب (ع))
 انت عبدى حقا . تعبدنى لاجل صدق ۳۴۳ .
 انى لا استنجم نفسى بشئ من الباطل ليكون ذلك
 عون على الحق ۲۲۳ (ابو الدرداء)
 اول النسك الزى ۲۳ .
 الايمان بضع وسبعون شعبة ۳۱۷ .
 والبقاء هو ان يكون الله ولا شئ معه كما لم يزل ۴۰ .
 بش البيت الحمام يبدى العورة ويذهب الحيا
 ۱۴۷ (عبدالله عمر وعلى)
 ترك الادب بين يدي اهل الادب ادب ۱۱۰ .
 (ابو العباس بن عطا)
 التصوف استرسال النفس مع الله تعالى على
 ما يريد ۱۶ (رويم)
 التصوف وفاء بلا عهد و وحد بلا تكلف و اسرار
 بلا عبارة ۱۷ (ابو يزيد)
 تنزل الرحمة على الفقراء عند الطعام لانهم
 لا يواكلون الا بالايثار ۱۴۱ (جنيد)

كان يخلع اليسرى قبل اليمنى و يلبس اليمنى
قبل اليسرى ۹۶ .

كل شئ يرجع الى اصله ۴۰ .

الكل يتأثرون منه ۳۷ .

الكلام اذا خرج من القلب وقع على القلب واذا
خرج من اللسان لم يجاور الآذان ۵۸ .

كنا لانصحب من يقول نعلی ۱۲۳ .

(ابراهيم بن شيان)

كنا ناكل على عهد رسول الله صلى الله عليه ونحن
نمشى ونشرب ونحن قيام ۱۴۴ (عبدالله بن عمر) .

لئن برأى الرجل سنين ليكتسب جاهاً يعيش

مؤمن بجاهه انجى له من ان يخلص العمل لنجاة نفسه
۱۱۷ (ابن عطا) .

لاتكلم اهل هذه الطريقة الا فى اصفى الاوقات
۱۷۷ (ضياء الدين) .

لا تمازح الشريف فيحقد عليك ولا الدنى
فيجتري عليك ۲۷۶ .

لاخير فيمن لا يذوق طعم اهانة الرو ۲۶۰ (عرفا) .
لا زالت الصوفية بخير ماتنا فروا فاذا اصطلحوا

هلكوا ۱۱۰ (رويم) .

لا يضر الشهوات من لا يتكلفها انما يضر من حرص
عليها ۳۳۷ (دارانى) .

لكل مكان مقال ۱۲۰ .

لم اعبد ربا لم اراه ۳۰۰ (على) .

لما رفع عيسى الى السماء كان عليه مدرعة من

شعر اسود وكان فيها ابرة مغرورة ۲۹ .

لو كانت اليد نال المنعناك ولكن اليد تبوسها

اليوم وتقطع غدا ۱۷۳ (منصور) .

عاد الى النقص؟ ۷۰ .

العالم يقتدى به والعارف يهتدى به ۶۲ .

علم يسوسه وورع يحجره وخلق يصونه ويقين

يحملة ۱۶۰، (ابو يعقوب موسى) .

على مقدار السائل الجواب ۵۷، (جنيد) .

العمل بحركات القلوب اشرف من العمل بحركات

الجوارح ۱۰۰، (مشايخ) .

غداً تلقى الاحبة محمداً وحزبه ۲۶۳ (بلال) .

الغناقية الزنا ۲۲۹ (فضيل عياض) .

الغنى هو الله لا يفتقر الى شئ ويفتقر اليه كل شئ

۳۶ .

الغزيمة لمن شهد الواقعة ۲۱۹ (عمر) .

فان التجلى الاول الغيبى اعطى كل شئ خلقه

وهو الاستعداد والتجلى الثانى الشهادة هداة حتى يستوفى

حقه ۴۰ .

فان النفوس مجبولة على حب من احسن اليها ۱۹۲ .

فاين خالق البقاء والفناء ۴۷ .

الفرار مما لا يطاق من سنن المرسلين ۲۸۰ (مشايخ) .

الفقر احتياج ذاتى فبهذا الاعتبار يلزمه الاحتياج

كما لزم الغنى الاستغنا ۳۶ .

الفقير اذا وجد الماء سقط عنك (عنه؟) فرضه ۳۲۵،

(بسطامى)

الفقير لا يحتاج الى الله ۳۶ .

قابل السيئة بالحسنة فمن لطمك ۴۱ .

قرب من الحبيب ۲۶۴ .

قلوب الابرار لا تحتمل الانتظار ۱۴۰ .

كالميت بين يدي الغسال ۸۳ .

كان خلقه القرآن ۴۸، (عايشه) .

وكان على هابيل جبة صوف يوم قتل ۲۹ (؟)

لیس بصادق فی حبه من لم یصبر علی ضربه
 ۲۶۱ (ذوالنون).
 لیس بلبیب من لم یصف ما به للطیب ۸۱.
 لیس سماع الالفاظ کمشاهدة الالفاظ ۱۰۰.
 لیس فی الحمام تسلیم ولاسلام ۱۴۹ (حسن).
 لیس فی الملک منازع غیر نفسک ۱۰۴.
 ما اخرجوا من نفوسهم الا الی نفوسهم ۴۷.
 (ابوبکر واسطی)
 ما نظرت فی شی الا ورایت الله فیہ ۳۰۰ (علی).
 ما وصل من وصل الا بحفظ الحرمه وما وقع
 من وقع الا بترك الحرمه ۴۹ (ابویزید بسطامی).
 من استغضب ولم یغضب فهو جماد ۲۸۷
 (شافعی).
 من الرحمن قبل ايجاده فلما اعطی خلقه
 وهو شیشه فی التجلی الاول ... ۴۰.
 من رضی الله به عبداً فارض به اخا ۱۲۶.
 (مشایخ).
 من رق ثوبه رق دینه ۲۳.
 من شغل مشغولاً بالله تعالی اخذه المقت ۱۷۶.
 من شق علیه ركوب الاحوال لم يرتق الی معالی
 الاحوال ومن لم يرتق معالی الاحوال لم یبلغ مراتب
 الرجال ۲۸۹.
 من علامه الاولیاء انهم یستنون فی کل شیء ۹
 (سهل تستری).

من غشی فلیس منا ۱۹۹.
 من قال انا مؤمن عند الله فهو من الکذابین ومن
 قال انا مؤمن حقاً وهو بدعة ۱۰ (سفیان ثوری).
 من کثرت لحظاته دامت حسراته ۱۲۰.
 من لم یتادب للوقت فوقته مقت ۴۶.
 من لم یتحقق بالتجرد عن الکوین والتفرد
 عما یتعلق بالدارین وبالقاء عن نفسه عیناً واثراً و اسماً
 وخبراً و رسماً و نظراً بحيث یكون هو مع الله الآن کما
 کان فی الازل لا عین ولا اثر لم یکن فقیراً حقیقیّاً ۳۹.
 من لم یکن سلب الارادة وصفه فلا یطمئن فی
 شمس رائحة الفقیر ۳۶.
 نعم البیت الحمام ویذهب الدرر و یدکر النار
 ۱۴۷ (ابویوب انصاری).
 النفس صنم والنظر الیهما شرك والنظر فیها عبادة
 ۱۰۳ (ابوبکر واسطی).
 وفدا لله ثلاثة: الحاج والغازی والمعتصر ۱۵۷.
 وفقتی لما تحب ... ۳۴۵.
 هو العصمة عن روية الكون ۱۷ (شلی).
 هیمان القنب عند ذکر المحبوب ۵۳.
 لا یشبه الزی الزی حتی یشبه القلب القلب ۲۳
 (عبدالله بن مسعود)
 لا یوجد بعد عدمه ولا یعدمه بعد وجوده ۱۸.
 وهو الآن علی ما علیه کان ۴.

امثال فارسی

از سیاهی بلندتر رنگی نیست ۳۵.
 فرزند گم کرده محتاج نوحه گر نباشد ۲۰۵.
 هر که از پی چشم رود در پی مرگت ۱۲۰۵.

انتشارات فرهنگ ایران زمین

- ۱- فرهنگ لارستانی، تألیف احمد اقتداری، با مقدمه ابراهیم پورداود (به سرمایه احمد اقتداری).
- ۲- تاریخ کاشان: تألیف عبدالرحیم ضرابی متخلص به سهیل، بکوشش ایرج افشار (چاپ سوم، ناشر امیر کبیر).
- ۳- فرهنگ بهدینان (زردشتیان): گردآوری جمشید سروش سروشیان، با مقدمه ابراهیم پورداود، بکوشش منوچهر ستوده (به سرمایه ج. سروشیان).
- ۴- فرهنگ گرمانی: گردآوری و تألیف منوچهر ستوده (به سرمایه همایون صنعتی).
- ۵- دو رساله در آثار علوی: ۱- الرسالة السنجرية فی الكائنات العنصرية تألیف زین الدین عمر ساوجی. ۲- رساله در آثار علوی، تألیف محمد بن مسعود (دو متن فارسی قرن ششم هجری)، بکوشش محمد تقی دانش پژوه (به سرمایه ا. ا. م. ت. د.).
- ۶- جامع الخیرات: متن وقفنامه سید رکن الدین یزدی. به تصحیح محمد تقی دانش پژوه و ایرج افشار (به سرمایه ا. ا. د.).
- ۷- فرهنگ لغات عامیانه: گردآوری سید محمد علی جمالزاده. بکوشش محمد جعفر محجوب (ناشر ابن سینا).
- ۸- سفرنامه ایران: تألیف ابودلف مسعری، مهلهل، تصحیح ولادیمیر مینوزسکی. ترجمه ابوالفضل طباطبائی (ناشر اسدی).
- ۹- سمریه: تألیف ابوطاهر سمرقندی. بکوشش ایرج افشار (ناشر اسدی).
- ۱۰- تاریخ جدید یزد: تألیف احمد بن حسین کاتب از قرن نهم. بکوشش ایرج افشار (ناشر ابن سینا).
- ۱۱- فرخ نامه: تألیف ابوبکر مطهر جمالی یزدی. به کوشش ایرج افشار (ناشر امیر کبیر).

- ۱۲- استرآباد نامه: تدوین مسیح ذبیحی با همکاری ایرج افشار (چاپ دوم ناشر امیر کبیر).
- ۱۳- دیوان کهنه حافظ: بکوشش ایرج افشار (ناشر ابن سینا).
- ۱۴- فهرست نسخه های خطی: چهار کتابخانه مشهد. زیر نظر محمد تقی دانش پژوه (به سرمایه انجمن آثار ملی).
- ۱۵- فهرست نسخه های خطی: دو کتابخانه مشهد. زیر نظر محمد تقی دانش پژوه (به سرمایه انجمن آثار ملی).
- ۱۶- منتخب اشعار فارسی: از آثار یهودیان ایران. گردآوری آمنون نتصر ۱۳۵۲.
- ۱۷- فهرست نسخه های خطی: کتابخانه های رشت و همدان، زیر نظر محمد تقی دانش پژوه (به سرمایه انجمن آثار ملی).
- ۱۸- جهادیه: اثر میرزا بزرگ قائم مقام فراهانی. تجدید چاپ از روی چاپ ۱۲۳۴ ق. با مقدمه جهانگیر قائم مقامی (سلسله چاپ لوحی، ش ۱).
- ۱۹- خاندان غفاری: خاندان غفاری. تألیف حسن نراقی و فرخ غفاری (به سرمایه معاون الدوله غفاری).
- ۲۰- سفرنامه خراسان: نوشته ناصر الدین شاه قاجار. به خط کلمهر. تجدید چاپ از روی چاپ قدیم (سلسله چاپ لوحی، ش ۲).
- مجموعه کمینه (مقاله های در نسخه شناسی و کتاب شناسی): از ایرج افشار. ۱۳۵۴ (به سرمایه ایرج افشار).
- ۲۲- روزنامه سفرمازندران: از ناصر الدین شاه قاجار. تهران ۱۳۵۶ (سلسله چاپ لوحی، ش ۳).
- ۲۳- یادگار نامه حبیب یغمائی: زیر نظر غلامحسین یوسفی، محمد ابراهیم باستانی هاریزی و ایرج افشار. تهران ۱۳۵۶ (به سرمایه انتشارات توس).
- ۲۴- روزنامه سفر خراسان: علینقی حکیم الممالک. تهران ۱۳۵۶ (سلسله چاپ لوحی، ش ۴).